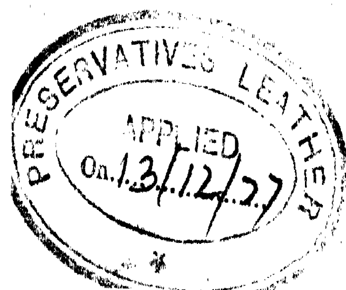
No 25
Rawdatus shuada
روضة الشهدا



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

ای شربت درد تو دوای دل ما   زآشوب بلای تو عطای دل ما

از نامه حمد تو شفای دل ما   وز نام حبیب تو صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال و شکور بی زوال عمت عطیاته وطالت بلیاته در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمرهٔ بلارسیدگان میدان محبت و محنت کشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب دلنواز معزز و سرفراز ساخته که ولنبلونکم هراینه ما می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان میکنیم که هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد

از بوته اخلاص ابتلا پاک و بیغش بیرون می آید و فرخ
خوش بوی دکر محک تجربه آید میان   تا سیه روی شود هرکه در وغش باشد

واز مایش حضرت الهی درین آیه بچند نوع واقع شده بشیءٍ
من الخوف بچیزی از ترس که خوف الهی باشد یا بیم دشمنان
والجوع و بکرسنکی که آن قحط است و تنکی و یا روزه داشتن
ونقصٍ من الاموال ونقصان مال که بتاراج حادثات رود
یا زکوة و صدقات والانفس ونقصان در نفسها که آن
بیماری باشد و ضعف و عجز یا احتیاج و بی نوائی والثمرات
ونقصان میوها و تلف محصولات بافات ارضی و سماوی یا
مرک فرزندان که میوهٔ باغ دلند و روشنی چراغ بصر و ثمرهٔ نهال
مادر و پدر وبشر الصابرین وبشارت ده صبرکنندکان را
که درین بلیات طریقهٔ شکیبائی پیش آرند و رسوم جزع و فزع
وشکایت فروکذارند

مثنوی

جام محنت خورند و دم نزنند   جز براه وفا قدم نزنند
خوش بسوزند در بلا چون عود   که ازیشان برون نیاید دود

الذین واین صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند
که بحکم الهی و فرمان پادشاهی اذا اصابتهم چون برسد

ایشانرا مصیبة آفتی وبلیتی ونکبتی واذیتی قالوا گویند
از روی اخلاص بطریق اختصاص که انا لله بدرستیکه
ما از آن خداوندیم وبکمند بندگی او دربندیم پس هرچه از خدا
به بنده رسد واز مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم ورضا
وانقیاد حکم قضا چاره نباشد وانا الیه وما بسوی مجازات
ومکافات او راجعون بازگردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت
او خواهد بود واو جزا وسزا فراخور کردار ما بما خواهد رسانید
اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم واگر از نتیجه
مراد او سر بپیچیم مستحق عذاب ابد مخلد شویم فرد
سر قبول بباید نهاد وگردن طوع که هرچه حاکم عادل کند همان داد است
مضمون این بیت وافی هدایت مشعر است بآنکه بلا محک نقد
عالمیان ومعیار تجربه احوال آدمیانست تا هرکه دعوی محبت کند
نقد حال او را در بوتهٔ بلا وکورهٔ عنا باتش امتحان وابتلا
بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی وغل آرزوی طبع خسیس پاک
وپاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون آید وصراف عنایت
چهرهٔ او را در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول بیاراید واگر مغشوش
ومعیوب است در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد

ودر یکی از کتب سماوی مذکورست من احب الله واحب
صبت علیه البلایا یعنی هرکه دعوی دوستی خدا کند
وبدست ارادت حلقه درمحبت زند یا هرکه حق سبحانه اورا
خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ مقبولیت نوشاند باران بلا
از ابر محنت وعنا پیاپی برفرق او ریزان گردد وشادی
وبهجت وآسایش وراحت بتمامی ازوی گریزان شود
البلاء للولاء کاللهب للذهب ترجمه این کلام
در مثنوی معنوی برین منوال آورده :. فرد
دوستی چون زر بلا چون آتش است   زر خالص در دل آتش خوش است
واز فحوای کلام سابق چنان بضبط فهم درمی اید که بلا متوجه
اهل ولایت ومحنت متعلق بارباب محبت هرکه بنای محبت
نهاده اند دری از محنت بروکشاده اند ودر هر میدان که لوای
ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم ان پای علم ساخته اند هرکرا
حق سبحانه وتعالی دوست دارد اورا بیلا مبتلا سازد وبمحن
ممتحن گرداند وموید این معنی حدیث حضرت رسالت پناه است
صلوات الله وسلامه علیه اجمعین که فرموده ان الله
اذا احب الله قوما ابتلاهم بدرستیکه خداوند تعالی چون قومی را

دوست دارد لشکر بلا و اندوه را بر ایشان گمارد و مقرر است که محنت
باندازه محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که در راه دوستی
حق از همه رهروان در پیش بود هر آینه مشقت و بلیت او نیز از و
بیش بود ؛ فرد

هر کرا ذوق محبت بیشتر سینه اش از زخم محنت ریشتر

و از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
سوال کردند که ای الناس اشد بلاء کدام طائفه از
مردمان سخت تر اند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از میان
سخت تر و دل سوزتر است و محنت کدام زمره از اصناف انسان
صعب تر و غم اندوزتر فرمود که الانبیاء یعنی پیغمبران که محرم حرم
رسالت و حریم جلال اند بلای ایشان سخت تر از بلای همه بشر است
و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثم الامثل
پس از ایشان بلای جمعی که مانندتر باشند بدیشان در سلوک سبیل
محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشد فالامثل
پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت و برین قیاس هر که بدرگاه قرب
اقرب بود بلا و عنای او اشد و اصعب باشد ؛ قطعه

هر که درین بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند

وانکه ز دلبر نظر خاص یافت   داغ غنا بر جگرش می نهند

بلا نه شربت شیرینی است که اطفال طریقت را دهند بلکه قدح
زهر هلاهل است که بمردان بالغان را دهند یکی از مشایخ طریقت منوره فرموده

در هیچ زمین نبکیده عاشق ما   رطلی که گرانتر است آن بابت ماست

و ازینجاست که هر بار بلا که گرانتر است بر دلهای مبارک انبیا نهاده
اند و هر تحفه محنتی که قوی تر است برای اصفیا و اولیا ستاده
در روح الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان
می باید یکقدم بر مراد خود نباید گرفت و یکدم بارزوی
دل بر نباید آورد فرد

عاشق باشی ترا زبون باید بود   ور نه ز ره عشق برون باید بود

در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب است و از کشاکش محنت و بلای
او هزار هزار دیده پر آب در هر بادیه او را کشته است بحسرت افتاده
و در هر زاویه سوخته است از سطوت کبریا جان داده تن کدام ولی است
که نگداخته زبانه آتش بلای اوست و دل کدام نبی است نه نشانه
تیر ابتلای او آخر نظر کن بحسرت آدم صفی و نوحه نوح نجی و در آتش
انداختن خلیل جلیل و قربان ساختن اسمعیل نبیل و گریه یعقوب در
بیت الاحزان و غیبت یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی

موسی کلیم و بیماری و بی‌تیماری ایوب سقیم و اره شکافنده بر فرق
ذکریای مظلوم و تیغ زهراب داده بر حلق یحیای معصوم و الم لب
و درد دندان سرور انبیا صلی الله علیه وسلم و جگر پاره پارهٔ
حمزهٔ سید الشهدا و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت خانوادهٔ عصمت
و طهارت و سرشک در آلود بتول عذرا و فرق خون آلود علی مرتضی
و لب زهر چشیده نوردیدهٔ زهرا و رخساره بخون آغشته شهید کربلا
و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان عالی همت
همه با جان غم اندوخته در کانون غم و الم سرتاپا سوخته رباعی

عالم ز بلاهای تو محنتکده است — وین محنت و غم نصیب هر دلشده است
هرجا که نگاه میکنیم در ره تو — دل خون شده سوخته غمزده است

ای عزیز در راه هیچ نبی آنمقدار خار بلا نریختند که در راه سید بشر
و بر فرق هیچ پیغمبر آنمقدار گرد محنت نه بیختند که بر آن سرور چنانچه در معنی
فرمود که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی رنج رسانیده نشد
هیچ پیغمبر مانند آنچه من رنجانیده شدم و همین نسبت با اهلبیت هیچ
پیغمبر این جفا نکردند که با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
و از جمله آن واقعه شهدای کربلاست که هیچ دیده بدانگونه مصیبتی در جهان
دنیا ندیده و هیچ گوشی از آن نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده

تا او هست واقعه زین صعبتر نبود ... هر کاین خبر شنید کشتن با خبر بدید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصه ... پر سوزتر ز حال شبیر و شبر ندید

حضرت امام یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که ابن عبد البر از حسن بصری رحمه الله نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس از اهل بیت با ابی عبد الله الحسین شربت شهادت چشیدند که در آن روز در روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکورست که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبری میداد و در اثنای سخن گفت عظیمترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز که حسین را شهید کنند آسمان خون بگرید گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان برای هیچکس خون گریسته باشد گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستیکه کشتن حسین بزرگ کاری و صعب امریست و فرزند خاتم پیغمبرانست سبط رسول آخر الزمانست ریحانه سید رسولانست پسر سید اوصیاست تخم آل عباست نور دیده فاطمه زهراست بدان خدائیکه جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که آنروز که وی را شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضه مبارک او بایستند و بگریند تا قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و

هر شب آدینه هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی زاری کنند
و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان او را
ابو عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان زمین او را ابو عبد الله الذبیح
گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملایکه هوا حسین شهید نامند

بر قتل حسین ارض و سما میگرید   از عرش علی تا بثری میگرید
ماهی در آب و مرغ بر روی هوا   در ماتم شاه کربلا میگرید

و گریه درین ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول بریاض جنت جاودانی
چنانچه در آثار آمده که من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة
یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد سزاوار آنست
که او را بهشت برند علامه شیخ جار الله میفرماید که هر که بر حسین بگرید
بهشت مر او را واجب گردد و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم من تشبه
بقوم فهو منهم در وعده وجبت له الجنة داخل است امام رضی بخاری
آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست که دران خاک تخم شهادت
کشته اند و آب از دیده دوستان و هواداران میطلبند من بکی
علی الحسین پس هر که از جویبار دیده آبی بچکاند و بخاک کربلا فرستد
هر که تخم سعادت که بمحبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعه رضا بآب دیده
وی پرورش یابد و چون از منزل الدنیا مزرعة الاخرة

بیرون رود و محصول او نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود و جبت له الجنة
و برای این است که جمعی از محبان اهل‌بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت
شهدا را تازه سازند و تعزیت اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
پردازند همه دلها از آتش حسرت بریان گردد و دیدها از غایت حسرت
گریان شود ؛ فرد

ز اندوه این ماتم جان گسل / روان گردد از دیدها خون دل

و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور است تکرار نمایند و در باب دیده
غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگرچه
بزیور حکایت شهدا حالی است اما از سمت جامعیت فضائل سبطین و
و تفاصیل احوال ایشان خالی است و بدین جهت اشارت عالیحضرت
سلطنت رتبت نقابت منقبت ولایت مرتبت شاهزادهٔ اعظم
نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان سپهر شهریاری
شرف العترة النبوة عین الغرفة العلویة المخصوص بالنسب الحسینی
والمخصوص بالحسب الحسنی دارای جمشید مخبر فریدون فرخورشید منظر
خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقاوهٔ احفاد خواقین عالیمقدار نظم

ذو همة یرقی علی طرق العلی / و بنوره انکشفت ظلام الدجی
شاه ملک‌خوی فلک آستان / گلبن نه روضهٔ مینو نشان .

سرور مه رایت بهرام جاه   صفدر مهراب گردون پناه

داور عادل دل عالی نسب   والی کافی کف والا حسب

رفیع قدری که ارتفاع سده مناقب و اعتلای عتبه مناصب مراتبش
بمرتبه ایست که سیاح وهم دوراندیش بپیرامن سرادقات شرح آن
نتواند گشت و نه سباح عقل روشن رای گرد ساحل دریای بیان
شمه ازان تواند گشت ::

مثنوی

مایه قدر او ازان بیش است   که توانم ادای آن کردن

بلکه نتوان بصد هزار زبان   عشر اوصاف او بیان کردن

قرة باصره سیادت و نقابت طره ناصیه سلطنت و نجابت
سرو گلزار سید ثقلین قرة العین خواجه کونین المستفیض
مین منائح فیض الاله مرشد الدولة والملة والدین
عبدالله المشتهر بسید میرزا لازالت سماء سلطنته
بکواکب العظمة والجلال مزینة و رایات ابهته علی
صفحات الکائنات بالدولة والکمال مبینة
که با وجود علو نسب در سیادت چنانچه شمه ازان در اخر کتاب
مسطور خواهد شد بسمو رتبت در نسب سلطنت آراسته است ه مصرعه

هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب

شرف صدور یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله
باللطف الخفی بتالیف نسخه جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا
و شهدا و سائر ارباب ابتلا و احوال ال عبا بر سبیل تفصیل در وی
مذکور و مسطور بود اشتغال نماید و از ابیات عربی آنچه ضرور الذکر باشد
مع الترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آنچه مناسب اذهان
اهل زمان بود در رشته بیان کشد. مثنوی

در آئین سخن رائی نکو شد سخن را کسوتی از نو بپوشد
ز بسکه نو کنند این دم کهن را بزیور ها بیارایند سخن را

اگرچه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطه
کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست
افراشت فاما چون امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از
لوازم بود بترتیب این نسخه که روضة الشهداء
موسوم بوده اشتغال نموده و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانیده
باب اول در ابتلای بعضی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
باب دوم در جفای قریش با حضرت رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار
باب سیوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین
باب چهارم در حالات حضرت فاطمه از هنگام ولادت تا هنگام شهادت

باب پنجم در اخبار حضرت مرتضی علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت
باب ششم در بیان فضائل امام حسن و بعضی از احوال از ولادت تا شهادت
باب هفتم در مناقب امام حسین و ولادت و احوالش بعد از وفات برادر
باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل و قتل بعضی از فرزندان او
باب نهم در رسیدن امام حسین بکربلا و محاربه کردن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و سایر شهدا
باب دهم در وقائعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع
شده و عقوبات مخالفان که مباشران حرب شدند
خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان

امید بعنایت ربانی واثق است که در اتمام این رساله مدد و توفیق
ارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات بروزگار
دولت انجام حضرت شاهزاده عالیمقام ابده الله تعالی
الی قیام الساعة وساعة القیام واصل گرداند و عامه مسلمانان
وکافه اهل ایمان را از خواندن و نوشتن مثوبت بی حساب کرامت
کند وهو الکریم الوهاب

باب اول در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام

نخست خبر ابو البشر آدم علیه السلام

رباعی

انروز که اب و خاک برهم زده اند   بر طینت ادم رقم غم زده اند
خالی نبود ادمی از درد و بلا   کین ضربت اولین بر ادم زده اند

هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای وجود نیامده بود که ملائکه زبان طعن بر او میان بکشادند و بفساد و خونریزی ایشان کواهی دادند و بعد ازانکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نعمان برنخیت حق سبحانه و تعالی قطعه سحاب پاک را بر بالای ان قبضه خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز بران خاک ببارد و بهیچ نوع سایه ازسران خاک برندارد ان سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک ادم میباریدند تا انخاک بآب غم و عنا کل شد فرد

خاک ادم را بآب غم مخمر ساختند   بس درد و درد و بلارا جا مقرر ساختند

روز چهلم از بحر شادی اب کرفته قطرهٔ چند اب بران خاک افشانید کویا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب چنانچه فرموده اند :. فرد

بی حکمتی غریب حدیث عجیب نیست   شادی یکزبان غم جاودان ما

و چون روح در قالب آدم دمیدند و از روی تعظیم مسجود ملائکه کشت و حوا را از پهلوی وی بیافریده مونس روزکار وی ساختند

فرمان دررسید که ای آدم اسکن انت وزوجک الجنة
ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از میوه‌های وی و خوردنی بسیار
هرجا که خواهید و از هر گونه لباس بپوشید و از هر لون طعام بنوشید
و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم مگردید و شجرة العلم
درختی بوده که در وسط فردوس است جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه
و هر که از وی بخوردی نیک و بد بدانستی پس آدم و حوا در بهشت آرام
گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیله طاوس و مار
در بهشت درآمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و سوگند [illegible]
آدم و حوا را فریب داد تا از شجرهٔ منهیه تناول نمودند و لشکر بلا روی
بدیشان نهاد سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت
و ملبس بحلهٔ کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت
رضوان و حوران نسبت حوا در پایهٔ ملازمت بعد از اکل آن شجره
فی الحال تاج شرف و افسر اقبال و جلال از فرق ایشان درافتاد
و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه مانده بحال خود
فرو نگریستند بجانب هر درخت که می شتافتند از ایشان
دور میشد و از هیچ برگ نوائی نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی
بهر طرف میگریخت و در پس هر درختی پنهان میشد خطاب الهی دررسید

که اقرار امنا یا آدم از ما میگریزی در جواب گفت بل حیاء منک
از شرم گناه خود شرمنده شده سرگردانم و چگونه گریزم که گریختن از حضرت
تو ممکن نیست کجا روم. فرد

کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم — جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم

عاقبت برگ انجیر خود را بپوشید و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید
آدم دست حوا گرفته از درون بهشت روی به بیرون نهاد و هردم آدم
در حقیقت نگریست که شاید شب ظلم را مصباحی وان در بسته را مفتاحی
پدید آید از هیچ جانب رائحه مرادی بمشام امید نرسید و چون آدم و حوا
که از بهشت بیرون آید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری گردید
جبرئیل گفت این کلمه بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعه
نجات درخشان شود و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد
که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت الهی مرا با اسم رحمن و رحیم خوانند
چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت
کردن ملال و ندامت نه فاما اگر امروز بر او رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده
باشم تا فردا آدم روی در بهشت نهد و هزار هزار از فرزندان وی با وی
آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا وسعت رحمت من آشکارا گردد و در بحر الحقائق
فرموده که آدم را بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عاشق در آویخت

وعشق را دار الملام باید نه دار السلام و عشق خواستار اهل ملامت است
و عقل جویای راحت و سلامت ؛؛ فرد

ای مرد ره عشق بکش بار ملامت   یا درگذر از عشق و برو خوش بسلامت

یکی از اکابر از روی تاویل فرمود که آن شجره که ادم ممنوع شد از
نزدیک شدن بدان نهال محبت بود و فی نفس الامر انرا از برای
ادم کاشته بودند که یحبهم و یحبونه که حسن و جمال و سبب نهی
ازان با عزت و دلال محبوبی بود بدان کمال میباید با تحریص و
ترغیب طالب الانسان حریص علی ما منع طبیعت ادمی اقتضای
آن میکند که از هرچه اورا نهی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید
و دیگر آنکه اگر نهی بدان متعلق نشدی ادم را از استیفای مرادات
نفس و استکمال لذات ان پروای میوه محبت نبودی چه محبت غذای
روحانیست وانکه بتربیت جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد
پس حکم شد که ای آدم اگر اسایش مطلبی اینک بهشت بخور و بیاشام
و گرد شجره محبت مگرد تا باستجلاب محنت محبت از جمله ستمکاران نباشی
بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت
توامانند و بلا و ولا متلازمان ؛؛ مثنوی

عاشقانرا از بلا صد راحت است   که محبت همنشین محنت است

عشق چون دعوی جفا دیدن گواه　　چون گواهت نیست دعوی شد تباه
هر که دعوی محبت ساز کرد　　صد در از نعم بر رخ خود باز کرد

از سلطان العارفین قدس سره منقولست که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری میجستند و چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشه فراغت مشغول بودند تا دبدبه طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در کمر وصلت او زند سلطان غیرت بانگ بر وی زد که حریف شناس باش عشق دیگر بار در حجله غیب نشست و در بروی جن و ملک در بست تا وقتیکه آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد عشق را در صورت شجره منهیه بآدم نمودند واله جمال او شد خواست که همانجا عقد وصال باو بندد گفتند اینمعنی در سرای خلد راست نیاید منزل این کارخانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از در آ بهشت کاری نگشاید گریه و زاری زندانیان مضیق دنیا را بکار آید بیت

ای برادر عاشقی را درد باید درد کو　　بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو
چند ازین ذکر فسرده چند ازین فکر دراز　　نعره‌های آتشین و چهره‌های زرد کو

پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت بتنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد

کلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت و از ذروهٔ منحت
بحضیض محنت افتاد و از مرتبهٔ قرب روی ببادیهٔ غربت آورد
و درکات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد قدم از
صومعهٔ شادکامی بیرون نهاده ساکن غمکدهٔ بدنامی شد
زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید فرد
رها کنید که تن در دهم ببدنامی که نام نیک در آئین عاشقان ننگست
القصه چون صدای اهبطوا منها برآمد و حکم شد که [illegible]
از بهشت بدنیا در آن محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم
که نوبت معزولی رسید و محنت غربت و بیکسی پیش آمد رباعی
برخیز که وقت افتراق است امروز با محنت و درد اتفاق است امروز
امید مرنج وصال دیدی یکچند خونبار که نوبت فراق است امروز
همین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است
که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او را از دست بگذاری
که هر یک را بجانب دیگر میباید رفت پس آدم دست حوا را بگذاشت
و هر یک روی بطرفی آوردند آدم میگریست و میگفت وا فرقتاه
ملائکه متعجب ایستاده مینگریستند و بر غربت آدم و کربت حوا میگریستند
و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر که کجا میرود نه آن را

ازین وقوف که کجا میبرند. مصرعه

ادم بسر کوه سراندیپ افتاد

وحوا بر ساحل دریای هند در موضعی که انرا جدع گویند فرود امد
ادم دویست سال بر سر کوه سراندیپ میگریست ابن عباس رضی
گفت که هرگاه آدم بهشت را یاد کردی بیهوش شدی نه از بهر
بهشت بلکه برای خدا و ندبهشت جبرئیل بیامدی ودست برادم
فرود اوردی وندا رسیدی که ای جبرئیل ادم را مونسی کن که غریبست
وچون جبرئیل خواستی که بر ود ادم گفتی که زمانی دیگر باش که غم دل
با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم وچون جبرئیل عزم رفتن کردی
واز چشم ادم ناپدید شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا را بروی رحم
آمدی وچندان بگریستی که جویها از چشم وی روان گشتی فرد

روزیکه چشم ما زجمالت جدا بود چندانکه اشک کار کند چشم ما بود

وحوا نیز بر ساحل جدع میگریست وناله وزاری میکرد روزی آدم از
جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست گفت بر کنار دریا در فراق تو
میگرید واز حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد وجبرئیل سر وی
درکنار خود نهاده بود گناهکاران بیهوشی می بیند که حوا بر کنار دریا نشسته
میگرید ومیگوید حبیبی آدم ای دوست من ادم وای مونس وهمدم

اجائع انت ام شبعان آیا گرسنه یا سیر الابس انت ام
عریان آیا تو برهنه یا پوشیده انائم انت ام یقظان
آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه بهوش آمد
و خروش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد صورت
واقعه باز نمود و چنان از روی درد بخروشید که جبرئیل بناله در آمد
و مناجات کرد الهی برین غریب فرومانده رحم کن خطاب رسید
که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید
و ماه مراد از مشرق امید بر آید ؛ فرد

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد — که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد

آنگه حق سبحانه و تعالی توبه آدم قبول کرد و علما را در اسباب سخن بسیار
یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود
حیا و بکا و دعا اما حیا بر آدم بمثابه غالب بود که شهر بن حوشب
گفته رح که آدم که بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرد و باسمان ننگریست
از شرمساری اما بکاء وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند
گریه تمامی اهل دنیا و نسبت دهند بگریه داود پیغمبر هنوز گریه داود
بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود را بنسبت گریه نوح نگرند
بکای نوح از آنها زیاده بود و اگر گریه مجموع عالمیان را بگریه داود و نوح

جمع کنند بکای آدم از همه بیش بود و در عیون الرضا آورده
که آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می آمد از دیده راست او
مانند آب دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات و مرویست که آدم
دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید
که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمها روان
شد مرغان هوا از آب دیده آدم میخوردند و با یکدیگر میگفتند که اینچه خوش
آبی است که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان
این سخن از روی طعن و افسوس میگویند آهی سرد از دل پر درد براورد
و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید و کار من
بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا با آب دیدهٔ من سخریه می کنند
آخر آب چشم گنهکار چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی الله شما
که مرغان است میگویند ما هیچ جوهر نفیستر از آب دیدهٔ نیازمندان نیافریده ایم مثنوی

گوهر بس گران بها اشک است | سبب آبروی ما اشک است
گریه کن گر آن ثمر یابی | اشک ریزی کنی گهر یابی
ابر تا گریه بر چمن نکند | غنچه هم خنده بر سمن نکند

اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
گفت یارب بحق محمد و اهل بیت محمد توبه مرا بشرف قبول برسان

حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد ص را چگونه شناختی گفت الهی
بر ساق عرش نام نامی او با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین
اویگان بحضرت تو او می‌نماید پس چون آدم بحضرت خاتم النبیین ص
استشفاع نمود توبه او بمحل قبول رسید ؛ مثنوی

چو آدم کرد روی دل بسویش ... شفیع آدم آمد آبرویش
کز اول دسته بند گلشنش بود ... بآخر خوشه چین خرمنش بود

و دیگر غم آدم ع وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این قصه
بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان
با یکدیگر حوا بست نوبت حامله گشت و بهر بطنی پسری و دختری آورد
و چون بزرگ می‌شدند آدم جاریه یک بطن را بغلام بطنی دیگر میداد
و دختریکه با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود
روی درخشان داشت و موی مشک افشان ؛ فرد

روئی چگونه روئی چو آفتابی ... موئی چگونه موئی پر حلقه پیچ و تابی

و توام هابیل را لیوذا میگفتند و او چندان جمالی نداشت چون بحد
بلوغ رسیدند آدم لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص
داد قابیل ازین حکم ابا نموده گفت خواهر من اجمل است و با من در
رحم بوده او بمن اولی است آدم فرمود حکم الهی بدین جمله عز صدور یافته

مرا درین هیچ اختیاری نیست   مصرعه

حکم حکم اوست و ما محکوم فرمان ویم

قابیل مسلم نداشت وگفت تو هابیل را از من دوست تر میداری
لاجرم انکه خوبروی تر ست بدو میگذاری ادم فرمود که اگر سخن من
باور نمیداری هر یک از شما قربانی کند بانچه میتوانید قربانی هر که مقبول
گردد اقلیما ازان او باشد هابیل گوسپندداربود بره فربه که بغایت
دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان
من قبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته ضعیف
کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت اگر این قربانی
مقبول شود وگرنه من دست از خواهر خود باز ندارم پس اتش سپید
سفید از اسمان فرود امد و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل درگذشت
و بخوردن ان ملتفت نگشت قابیل را اتش خشم باشتعال درامد و دود حسد
دیده بصیرت او تیره کرد کمر بقتل برادر دربست و در کمینگاه انتقام بنشست
همین که ادم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت یافت
و بسر وی امد هابیل انجا درخواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را
فروکوفت چنانکه مغز سرش پریشان شد ៖   فرد

خود برادر با برادر این کند   کافرم گر هیچ کافر این کند

چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با او چه کند او را در جامه پیچید و در پشت کشیده روی به بیابان نهاد و چهل روز در پشت گرفته بهر طرفی میرفت و نمیدانست که چه چاره سازد و آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک و زاغ مرده را آورده دران حفره نهاد و خاک بران میپاشید تا آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرده بمیان قوم آمد چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل آدم او را بسیار دوست داشتی جوانی بود روی وی چون ماه و دو گیسوی سیاه داشت حق سبحانه تعالی او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم بجمال و کمال وی نبود ؛

فرد

پیش روی تو همه صورت بر دیوارند ۞ نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند

و هنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود و در خبر آمده اجمل اولاد آدم شیث بوده چه لمعهٔ نور محمدی ص از بشرهٔ او لامع و در جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم علیه السلام هابیل را ندید بجستجوی او اشتغال فرمود و از هر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان ندادی و گفتندی که روزی چند شد که پیدا نیست ندانیم کجا رفته و بکجا

مشغولست ادم هفت شبانه روز کوه وصحرا بقدم طلب می پیمود و در
تحقیق حال هابیل صد پیام و چندان کلام میفرمود و زبان حال بدین مقال مترنم میبود فرد
شب من سیه از غم مه من کجا جویم بشب دراز هجران بکراز دعات جویم
شب هفتم در واقعه دید که هابیل جائی ایستاده میگوید یا ابتاه
الغیاث ای پدر بزرکوار بفریاد من برس ادم ازان هول از
خواب درامد و خروش درکرفته بیهوش شد چون باخود جبریل را دید
برسر بالین وی نشسته کفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری
که حالی اورا درخواب دیدم چون مظلومان استغاثه می کرد
و چون بیچارکان فریادرس میطلبید جبریل کفت یا ادم حضرت
عزت میفرماید که عظم الله اجرک بزرک باد مزد تو درین مصیبت
بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث می کفت و کسی
بفریاد او نمیرسد اکنون همان فریادست که از زیر زمین ظاهر میشود
و فردای قیامت نیز فریادکنان بعرصه کاه در اید ادم فریاد در
کرفت و کریه اغاز کرد و کفت ای برادر خاک وی را بمن نمای
جبریل ادم را بسر قبر هابیل برد و ادم خاک از وی دور کرد هابیل را
دید سر کوفته و تمام اعضا بخون وی اغشته و الوده روی مبارک
در روی او مالید و میکفت و احسرتاه و ابتاه و اغربتاه و اکربتاه

وآن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ　　در زیر خاک قامت و بالای او دریغ
سرتا بپای چابک و نغز و لطیف بود　　زیر زمین نهفته سراپای او دریغ

آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند
و گفتند بار خدایا دو سه روزی آدم از گریستن آسوده بود اکنون
باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب رسید که ای
آدم صبر کن درین مصیبت که مزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم
که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاد
که همه اهل اسلام معتقدند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آدم صفی
علیه السلام افضل و اشرف است هرگاه که قاتل فرزند آدم را این مقدار
عذاب مقرر شده آیا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه سرور ابرار را
حال چگونه خواهد بود و در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند
بحضرت سلطان خراسان امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والدعا است و آنحضرت از آبای کرام عظام خود روایت فرموده
مذکورست که قاتل امام حسین در تابوتی باشد از آتش و دست و پای
بزنجیرهای آتشین بربسته و از و نتنی می آید که اهل دوزخ پناه بخدای
برند از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ
آبداده بر حلق نا آبداده شاهزاده نهد و حلقی که بوسه گاه حضرت مصطفی

رسول الله صلی الله علیه وسلم بود بخنجر کین آزرده کرداند در کتاب کنز الغرائب آورده روزی فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها جهت شاهزادها که تنها دوخته بود و بدیشان پوشانید ایشانرا بحضرت رسالت فرستاد چون بخدمت رسیدند ایشانرا درکنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین تنگست و گردن ویرا خفه دارد در حال تکمه را بگشاد خطی دید گرداگرد گردن بدید امده بر دل مبارک وی گران امد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید برین مقدار خطا که بر گردن حسین دیدی دل مبارک متالم شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را بریده بینی سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجه عالم را در گریه اورد و چگونه کسی درچنین مصیبت نگرید و درین واقعه بسوز دل ننالد غزل

در جهان زین صعبتر هرگز بلائی کس ندید — دل شکن تر زین عزا هرگز عزائی کس ندید
ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود — لیک عالم زینسان ابتلائی کس ندید
در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار — همچو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید

واز جمله انبیا حضرت نوح را ع

بلاهای عظیم پیش امد نهصد و پنجاه سال جفای قوم میکشید و شربت زهر الم و بلا از جام محنت و عنا میچشید یکدم نایره بلا کشش در ابلاغ پیام تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت صفائی عنان برنتافت در تکمله اورده

که در سه قرن خلق را بخدا میخواند واهل هر قرنی به سیصد سال بقا داشتند
چون ایشان را مرگ امدی فرزندان ایشان را دعوت کردی وحق تعالی
او را اوازی داده بود که هر کاه اغاز دعوت فرمودی هر که از امت
بودی اواز او بشنودی هم در خلوت نصیحت میفرمود ایشان را وهم اشکارا
ملامت مینمود وایشان سنگ بروی میزدند واستخوانهای پهلوی مبارکش
درهم می شکستند وگاه بود که چندان سنگ بروی افکندندی که در
میان سنگ پنهان گشتی وقوم گفتندی که او کشته شد وخاطر جمع
کردندی شب جبرئیل ع بیامدی وسنگها از وی دور کردی وبر بالا خود
بروبالی بسودی همه جراحتهای او درست گشتی وصباح باانجمن قوم در امدی
وگفتی قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید لا اله الا الله تا رستکار
یابید باز آن سنگدلان دست جفا بروی کشادندی وتیر از جهت
تالم آن بزرگوار در کمان انکار واسنکبا نهادندی وانحضرت قضا را
برضا استقبال نموده صبر در روی کشیدی ودر میدان بلاهای
گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه بیقین میدانست که بلیت عین
عطیت است ازان بدوستان داده وراحت ونعمت سبب طرد وغفلت است
جهت آن بدشمنان فرستاده ؛ رباعی

دستی در استین ولا اشنا بود   گردامن تنعم دنیا جدا بود

انجا که غفلتست همه ذوق و راحتست　　　وانجا که عشق اوست بلا در بلا بود

آورده اند که پدران کودکان خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح را بوی نموده گفتندی ای پسر این مرد دیوانه ست نگر تا هرگز فرمان او نبری و این سخنهای بیهوده که میگوید در گوش نگذاری پدران ما ویرا جفا کردند و ما هم خوار داشت وی میکنیم تو نیز باید که بهمین طریق عمل کنی بهیچوجه بدو نگروی و سخن او را بسمع قبول نشنوی روزی مردی پسر خویش بدوش گرفته نزد نوح ع آمد همین وصیت میکرد پسر گفت ای پدر نشاید پیش ازانکه این وصیت بجا آرم مرگ در یابد از دولت ازاری و محروم مانم مراد زمین نه پدر ویرا بر زمین نهاد پسرک سنگی برداشت و بجانب نوح افکند و سر مبارک وی شکست و خون بر روی مبارکش فرو دوید نوح ع آن خون پاک کرد و گفت رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من بدینگونه مغلوب قوم و بچنگال قهر اعدا گرفتار شدم یاری کن و مراد دریاب مصرعه

رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم ست

بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح کشتی ساخت و اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک گشتند و کشتی ششماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طواف کرد　در کنز الغرائب آورده

که کشتی نوح بر روی اب کرد عالم میکشت چون نوبت جریان او بزمین
کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ماند همانجا توقف نمود نوح مناجات کرد
که الهی این چه جاییست و حکمت در توقف چیست خطاب رسید که این جاییست
که کشتی مثل اهل بیتی کسفینة نوح اینجا در کرداب خون غرقه
خواهد شد. در اخبار امده که چون شاهزاده حسین از مدینه بیرون امده
عزیمت کوفه فرمود او را دختری بود هفت ساله بجهت رنجوری که ویرا
عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه ام المومنین ام سلمه
بگذاشت وان دختر دران خانه میبود و دائم تفحص حال پدر مینمود اما
دران ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد پر و بال خود را در
خون امام حسین مالیده پروازکنان میرفت تا بمدینه رسید و بر دیوار
خانه ام سلمه نشست قضارا دختر امام حسین از خانه بباغچه در امد نظرش بران
کلاغ خون الود افتاد دست بلند کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید
و فریاد بر اورد وا ابتاه واحسیناه وامصیبتاه مخدرات حجرات
رسالت بروی جمع شدند و گفتند ای دختر فرزند رسول خدا ترا چه افتاد سبب
این خروش و افغان چیست دختر امام حسین اشارت بدیوار کرد و گفت
بدین کلاغ خون الود بنگرید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی
اهل بیت اورده و چنان مینماید که سفینه مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح

امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد از عورات اهلبیت برآمد خبر بام سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر امام حسین آمد و او را تسلی میداد و میگفت ای دختر این واقعه را که تو میگوئی نشانه هست قدری خاک کربلا پیش منست و در شیشه مضبوط ساخته ام و جد بزرگوار تو فرموده که هرگاه خون فرزندم حسین علی برین خاک ریزند این خاک که نزد اوست برنگ خون گردد و درین خبر علما را اقوالست قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلعم خبر داد بکشتن امام حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند و بدست مبارک خاکی بیرون آورد و فرمود که فیه مضجعه خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود و یافعی رحمه الله در مرآت الجنان آورده که عبدالله عباس رض نقل میکند که ملکی که بر سحاب موکلست بدر حجره حضرت رسالت صلعم آمد و اجازت در آمدن طلبید سید عالم صلعم او را شرف اجازت ارزانی فرمود و ام سلمه را رض امر کرد که در خانه در بندد تا کسی بر ما در نیاید ام سلمه او را منع کرد امام حسین برجست و خود را درون حجره فکند و نزدیک جد بزرگوار آمده دست بگردن وی در آورد و بر دوش و گردن آنحضرت بر میرفت و فرود می آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت نعم او را دوست میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو

اورا بقتل رسانند و شربت شهادت چشانند و اگر میخواهی بنو نمایم
ان مکانی که وی دران جا مقتول خواهد شد پس دست بیازید و مقداری
گل سرخ بحضرت رسالت ص نمود ام سلمه رض انرا فراگرفت و در شیشه کرد
و نگاه میداشت و چون قتل امام حسین واقع شد و خون مبارکش در ان
ریختند ان گل دران شیشه بخون مستحیل گشته بود و در شواهد
آورده که ام سلمه رض گفت شبی حضرت رسول ص از خانه من بیرون رفت
و بعد از زمان دراز باز امد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی
در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالست که بر تو مشاهده میکنم
فرمود که مرا بموضعی بردند از عراق که انرا کربلا گویند و جای قتل حسین
و جمعی از فرزندان بمن نمودند و من خونهای ایشانرا برچیدم
و این است در دست من پس دست مبارک بگشود و گفت این را
بستان و نگهدار من انرا بستدم خاکی بود سرخ انرا در شیشه کردم
و سر آنرا محکم بربستم چون امام حسین بسفر عراق بیرون رفت ان شیشه را
هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم روز دهم محرم بود
انرا نگاه کردم ان خاک دران شیشه خون تازه گشته بود دانستم
که اورا شهید کرده اند راوی سخن اول گوید که چون دختر امام حسین
اضطراب میکرد ام سلمه ان شیشه را بیرون اورد و ان خاک را که خون

کشته بود مشاهده کرد دختر وی از اهل بیت برامد دختر امام حسین
میگفت یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی و بدست مفارقت
رایت مصیبت برافراشتی

غزل

آه این چه حالتست که عالم خراب شد — بحر زلال آل محمد سراب شد
سروی ز بوستان ولایت زپا فتاد — برجی ز آسمان ولایت خراب شد
چون ذره بیقرار از آنم که کربلا — بیت الوبال کوکب افتاب شد
روی چنانکه بوسه گه مصطفی بود — در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد

دیگر از پیغمبران ابراهیم خلیل ع

بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کارخانه شور محبت بی شور محنت نباشد حق سبحانه و تعالی هر گاه که بنده را به تحفه بلائی بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بیغایت خود سازد تا در کشش بلا و محنت چنان شادان گردد که دیگران در کشش راحت و نعمت یکی از اکابر دین فرموده که نحن نفرح بالبلاء ما فرخناک و مسرور می شویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم همچنانکه اهل دنیا بنعمت شادمان و متبهج میگردند زیرا که بلا صیقلیست که آیینه دل را از غبار هوا مصفا و از زنگار شهود ماسوا مجلا میگرداند و محنت کحل الجواهریست که دیده بصیرت بدو روشنی میباید بحیثیتی که مبتلا بمشاهده

جمال حضرت مبتلی بینا می شود و معاینه می بیند که بلا از وست و میداند که هرچه از وست بغایت نیکوست رباعی

طریق عشق جانان جز بلا نیست … زمانی بی بلا بودن روا نیست
اگر صد زخم از و بر جانم آید … چو تیر از شست او آید خطا نیست

و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم را بر منجنیق نهادند خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان بر خاست زمین و آسمان و وحوش و طیور بگریه در آمدند حمله و سکنه کرسی انبا[ز] گریستن کردند ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی است که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون میخواهند که ویرا بسوزند ما را دستوری ده تا او را مدد نمائیم خطاب رسید که نزد یک وی روید و اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون باشید اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم صلوة الله و سلامه علیه جواب داد و گفت تو چه کسی که بر بیکسان و بیچارگان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم و اگر فرمائی لشکرها در امر کنم تا تمام جمرات آتش را بردارند و در خانهای نمرودیان افکنند و ابدان و امتعه ایشان را محترق سازند ابراهیم گفت

نمیخواهم که درینحال پناه جز ملک متعال برم ملک السحاب بیامد که
ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر فرمائی بگویم تا قطرات
بران جمرات افشانند و باندک زمانی آن آتش افروخته فرونشانند
ابراهیم صلوات الله علی نبینا و علیه فرمود که مهم خود را بحق واگذاشته
ام و چشم از مددکاری این و آن برداشته ملک الجبال برسید
و گفت ای بدر ملت و صاحب خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را
بسر نمرودیان فرو دارم و همه را در زیر کوهها پابند پست کنم
ابراهیم ص گفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد ثم
ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مامور منند
اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا نمرودیان را فرو برد ابراهیم ص گفت
خلوا بینی و بین حبیبی بگذارید مرا با دوست من تا هرچه خواهد با من کند
ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم گر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست
در آخر همه جبرئیل آمد بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بحظیره آتش
نزدیک رسیده و نعره زد که ای خلیل هل لک من حاجة
هیچ حاجتی داری ابراهیم ص گفت اما الیک فلا حاجت دارم
اما بتو ندارم جبرئیل فرمود که بدانکس که حاجت داری بخواه ابراهیم جواب داد
که علمه بحالی حسبی من سؤالی دانستن او حال مرا از سؤال باز

میدارد یعنی چون او میداند چگویم و حالتم بخواستن ما میداند چه گویم فرد

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست — در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است

آورده اند که چون جبریل باوی گفت که چرا با کسی که حاجت داری نمیگوئی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد گریستن روا نیست همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته اند ابراهیم ص در جواب جبریل گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست و از نار نمرودی تشویشی نی ارادت اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از حق تعالی خطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم سرد و سلامت شو که هر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید هر آینه از کوره محنت خالص و سلیم بر آید رباعی

از خنجر دوست هر که قربان گردد — شک نیست که پای تا بسر جان گردد

در آتش اگر قدم نهد از سر صدق — آن آتش سوزنده گلستان گردد

و ابتلای دیگر ذبح اسمعیل ص

حق تعالی در نص تنزیل از قصه ذبح اسمعیل و فرمان برداری خلیل خبر میدهد و میگوید ان هذا لهو البلاء المبین این بلائی بود هویدا و آزمایشی

بود بغایت پیدا تا محبان راه و مقربان درگاه ما دانند که دعوی محبت
بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال متقرر و میسر نیست   رباعی

خونریز بود همیشه در کشور ما   خونابه بود مدام در ساغر ما
داری سر ما وگرنه دور از بر ما   ما دست کشیدیم و تو نداری سر ما

در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار باز گشته بود و از آثار غبار شکار
گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل تر تابش آشفته
حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید
چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته   فرد

رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان شناخت   خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان شناخت

مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت   مصرعه

چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد

و چون شب در آمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر
به بالین نهاد در خواب بسر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی
و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر دانست که   بیت

گر عاشق ما بغیر ما در نگرد   بر جمله کائنات آتش باریم

ای خلیل اگر تشنه وصال مائی برخیز و جوی گلوی فرزند دلبند
با دشنه داس تیز غرقه خون ساز   بیت

داری سر یوسف بر از هر چه عزیز است   کین تحفه پس از دست بریدن نتوان یافت

ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح
هاجر را که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوت فاخر و خلعت
ظاهر بپوشان که او را بمهمانی دوست میبرم خانه چشمش را بسرمه
سیاه کن که جواری عروس سرای دوست برای قدوم بزرگوارش
که کحل الجواهر اولوا الابصار است چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی
مشکینش را تاب ده که خدام ضیافتخانه دوست حلقه ایستاده‌اند
بسودای تماشای سنبل عنبر بیزش سر ارادت بر خط تمنا نهاده‌اند مثنوی

اندک آرایش بکن بسیار کن   هرچه بتوانی همه در کار کن
شانه کش مرغول زلفش از گلاب   گرد بفشان از رخ چون آفتاب

هاجر جامه نو بر فرزند ارجمند بپوشید و روی مه نوش بشست و شانه کرد و
ببوسید و ببوئید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع میبرد
اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا بکدام
مهمانخانه دعوت میکنند اما در دل بریان خود خوناب جگر جوشی میبینم رباعی

میروی جانا لطف کن زین دیدهٔ گریان مرو   دل کباب است بر خوان کسان مهمان مرو
چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود   از تنم تا باز بیاید جان من بیجان مرو

ابراهیم هاجر را گفت که کارد و رسنی بیار تا خود ببرم هاجر گفت یا خلیل الله

بپوسته مهمانی واسطه پیوند و مواصلت دوستان باشد و کار آلت قطعیت
و هجرانست اینجا چه کار آید و همواره مهمانی رابطه دلکشا و وسیله رهائی
مستمندان بود و پس تعب در زندانست از بردن او چه گشاید
خلیل ص فرمود که شاید قربانی باید کرد ولی کار دو پس قربانی کردن مشکلست
پس خلیل و اسمعیل هاجرا وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس را خبر شد
با خود گفت وقت آنست که مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را
براندازم پس با خود تامل کرد که زنانرا قوت شکیبائی کمترست و دل
مادران بجانب فرزندان مائل تر اول بوسوسه او پردازم شاید که
توانم که کاری سازم پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر
هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا میبرد گفت بمهمانی دوستی میبرد ابلیس گفت
ای غافل او را میبرد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر از خونبار گرداند و
سنبل بتاب او را تیغ بیدریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف
شده عجب اگر ترا ابلیس نباشی پدری چون خلیل و پسری چون اسمعیل
چگونه دلش دهد که میوه رسیده نهال نهاد خود را که نوباوه باغ خلت
و گلدسته بوستان ملتست بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجر
مدعای او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنین گفته که فرزند را
در راه من قربان کن و او از روی رضا و امتثال این فرمان هاجر گفت

خلیل دروغ نگوید چون فرمان رب العالمین بر نصوص صادر شد باشد هزار جان با جگر و فرزندش فدای خلیل باد بیت

ما بیم و جان در جهان آنهم فدای دوست به ور هر چه هست اندر جهان ما را فدای دوست به

ابلیس از مهاجر نومید شد نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس فدای کمان ابروی اسمعیل مبیند تو میخواهی که او را چون تیر بر تاب با لب خون آلود بر روی خاک افکنی و شمع تابان این چراغ دودمان نبوت و روشنی دین فتوت را که هزار مرغ روح مطهر پروانه جمال اویند بتیغ سر بردار در شتاب تامل کن و زینهار فکری تا فرزند با غبان است کز سر و خویشتن چرا نیبرد اول از بی رفتنی چو بیابد اندیشه کن

ابراهیم دانست که این سخن شیطانست تیر استغاثه بر کمان لاحول نهاده بجانب وی افکند ابلیس از ان منزل حرکت کرد و گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیدی شیطانیست و گرنه حق تعالی کسی را چون بقتل نا حق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب رحمانی و امریکه دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای بی نهایت و من جز فرمانبرداری چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت میدهد که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد و گفت ای مردود مطرود دوران و هم که مراد از آتش ناخوش می افکنند

جبریل که بدرقه مقربان درگاهست بازمانش خواست که عنان توکل
و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند در دل من سخن او
اثر نکرد تو که واپس ترین راندگانی این راهی میخواهی که بافروختن
آتش سرکش فراق فرزند مرا از راه ببری نتوانی بجلال ذو الجلال
که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را
بدست خود بکش فی الحال همه را بتیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک ندارم
زیرا که جز رضای دوست مرا در دل و خاطر نیست

فرد

در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس

ابلیس خسیس از وسوسه خلیل جلیل ع محروم ماند بپیش اسمعیل آمد
و گفت ای غنچه گلستان رسالت و ای میوه بوستان عزت و جلالت
هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت بمهمان دوست میبرد گفت غلط کرده
بمهمانی نمیبرد بقربانی میبرد بدوست نمیبرد بسر بریدن میبرد میگوید خداوندی
که فرزند ندارد و خواب گرد سراپرده کبریای او گردیدن نیارد مرا در خواب
گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت
قدیم و قدیر و حکیم مالک الملک علی کبریت هزار جان اسمعیل نثار امر
جلیل و فدای تیغ خلیل باد

بیت

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود کی بجانی بماند هر کرا جانی بود

ابلیس گفت ای پسر زان تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن و از پیش پدر
بگریز اسمعیل گفت ازین سخن درگذر که من سر از فرمان حق درنمی
پیچم و رخ از امر پدر نمیتابم :: بیت

تا بهم سر ز فرمانش به تیغم گر زند هر دم
مرا عید از زمان باشد که [illegible]

ای پیر نابالغ ندانسته که حکم خلیل راحت روح من است و [illegible]
سرمایه فتح و فتوح من :: رباعی

دلدار بمن گفت که خونت ریزم
گفتم شرف منست از آن بگریزم
یکجان چه بود هزار جان بایستی
تا میکشتی و بار دگر میخیزم

ابلیس دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم را مقداری راه در پیش بود
اسمعیل نعره زد که این پیر گمراه مرا رنجه میدارد خلیل گفت ای فرزند
آن ابلیس روسیاه است و بدترین سگان این درگاه است سنگی
چند در کار او کن که مایه آشوب و جنگ است و سزای ضرب چوب و سنگ
اسمعیل سنگی چند بران خاکسار انداخت و آن سگ بی آزرم را
سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا گفتند درین حضرت سر بنه
گردن کشیدی لاجرم طوق ان علیک لعنتی در گردنت افتاد
مرا میگویند سر باز اگر گردن ننهم مبادا که گردن جان من از طوق شوق
انه کان صادق الوعد محروم ماند :: حالا مصرعه

ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست

اما چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود
بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون اورد و بر زمین نهاد و گفت ای
ای فرزند میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی
میسر نمیشود و تناول شهد لقا بی تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست
که کمر مقاسات بلیات بر بسته ام و بر مرصد صبر و شکیبائی مترصد
ورود وفود محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا باین ابتلا نمیرسد
که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم
و ترا بزخم تیغ بیدریغ قربان فرمان کنم ؛ بیت

چگونه صبر کسی بر فراق یار کند … ز جان خویش بریدن که اختیار کند

اسمعیل از روی دلخوشی و طوع و رغبت گفت یا ابت افعل
ما تؤمر ای پدر بزرگوار بکن انچه ترا فرموده اند و بجای آر
انچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت
جلیل را بدیل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت عزت را عوض
نی از حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال ان نمودن و از تو
که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند که
ابراهیم از برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت

که اسمعیل در راه رضای او سر درباخت ؛ بیت

مرا سزد که خواهم فدای پای تو کردن قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم

ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای آرم گفت آری وصیتی
از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا ببند ابراهیم گفت
ای پسر بنزد خداوند میروی جزع میکنی گفت جزع نمیکنم اما این وصیت بجهت
دو معنی است یکی آنکه کارد خونریز چون ببدن نحیف و جسم ضعیف من برسد
مبادا که دست و پای بر زنم و صورت تردد و اضطراب از من در وجود آید
و بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام
حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت اضطراب دست و جامهٔ تو
خون آلود شود و بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب عقوق و عصیان گردم فرد

گفتی که بریزم از تو خون باکی نیست زان میترسم که دستت آلوده شود

این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر هیچ وصیت داری اسمعیل گفت وصیت
دیگر آنست که در وقت قربان روی من بر خاک نیاز نهی و در این وصیت
نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان
دوست میدارد روی پاک گرد آلود و جبین خاک فرسود را نزدیک وی قدری
هست چون مرا بدین حال ببیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر
پدران بمحبت فرزندان بسیارست میترسم که در حالت تیغ راندن

بروی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان
حضرت حق تاخیر روا داشتن عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت رقت
آمده و گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سیوم کدام است
اسمعیل گفت که یا خلیل الله میدانم که چون بخانه بازروی مادر در فراق دیده و
هاجر هجران کشیده چون مرا همراه تو نه بیند هر آینه بجوش شد و از غصه بخروش شد
و بدرد دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند درخواست
من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان
بر مادران بغایت صعب باشد او را بتلطف دلداری فرمائی و ابواب
تسکین و تسلی بروی بگشائی سلام من بروی برسانی و بگوئی که اسمعیل
گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی
صابرانرا دوست میدارد ای مادر در هر گل زمین که جوان تازه روی
بینی از گلزار خسار خون آلود من یاد کن و بر هر راهگذر که خرامنده دلبری
مشاهده فرمائی از سرو قامت من در جای راستان بر اندیشی
ای مادر این فرزند مستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو
انس گرفته حالا از حکم حاکم قدم باز بدار و ز زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار رباعی

بر سر خاکم نشین ای شمع و درد من ببین　　در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین
جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده ام　　نازنینا در فراقت خواب و خورد من ببین

ای بر مصاحبان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که
اسمعیل از شما توقع نموده که هرگاه که جمع شوید از پریشانی و تنهائی این
غریب بدعای خیر فراموش مکنید و در مجلس که محفل که شمع طرب افروزید
ازین کشتهٔ تیغ بلا و خونریختهٔ میدان ابتلا بأشکی و آهی یاد آرید رباعی

برشما باد که چون باد بهاری گذرد تازگی گل خندان مرا یاد کنید
چون قد سرو سهی جلوه کنند در بستان نازش سرو خرامان یاد کنید

ابراهیم ع نیز این وصیتها را قبول کرد و بدل قوی دست و پای اسمعیل را
بربست خروش از ملای اعلی برآمد فغان از ملائکه عالم بالا برخاست فرد

غلغله در گنبد خضرا فتاد ولوله در قبه مینا فتاد

فرشتگان بنظاره ایستاده می نگریستند و میگفتند یارب چه بزرگ
بنده ایست ابراهیم او را بر آتش و در آتش افکندند باک نداشت و اکنون
برای تو و در راه رضای تو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد حق تعالی
خطاب کرد که او را خلعت خلت پوشانیده ام و ساغر محبت نوشانیده
و راه گلستان محبت از خار ابتلای محنت خالی نیست رباعی

هرکه با عشق او در آویزد از غم و ابتلا نپرهیزد
ور برو صد هزار تیغ کشند بکند سر فدا و نگریزد

آورده اند که ابراهیم ع تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار کشید

ذره از پوست و گوشت و رگ و پی نبریده ابراهیم صلوات الله علیه در غضب شد
کارد از دست بیفکند بقدرت حق تعالی آن کارد با وی در سخن آمد
که ای پیغمبر خدای خشم مکن الخلیل یامرنی بالقطع خلیل مرا بریدن
میفرماید والجلیل ینهانی و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد
و من آن میکنم که خدای میخواهد. بیت
اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای
در اخبار آمده که فرشتگان درین کار متعجب بودند و ازین واقعه
تحیر مینمودند و میگفتند آیا ابراهیم سخی ترست که فرزند فدا میکند
یا اسمعیل جوانمردترست که برضای خود جان در میبازد بزبان این
عبارت خلیل میگفت جوانمردی مراسزد که فرزند عزیز دارم و برای
دوست قربان میسازم و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود من سخی
ترم که جان عزیز دارم و در راه او میسپارم ای پدر ترا دیگر فرزند هست
اگر من بروم تو بدیگری پردازی و با مهر و محبت او در سازی مرا همین
جانی است و من بتحفه پیش می آرم و باک نمیدارم آنجا خلیل هر دو را
معزول کرد و گفت که من از هر دو جوانمردترم که ناکشته را بجسد کشته
میبرم و ناخواسته از برای اسمعیل فدا میفرستم ای جبرئیل برو و فدا ببر
و ابراهیم را بگو قد صدقت الرؤیا. بدرستیکه خواب خود را راست کردی

و شرط فرمانبرداری بجای آوردی ابراهیم کارد از دست نهاده
که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار
وای صاحب قدم وفا دار حضرت حق سلام میرساند و میگوید که بر دعوی
خلت بی علت قربانی فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی دست و پای
فرزند ارجمند را بگشای که دست دعویداران تسلیم را برچوب عجز بستی
حضرت ابراهیم ص پای گوسفند ببست و دست فرزند بگشاد و گفت
ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک خلیل بتو آورده و میگوید که دوست فرمود
که ای اسمعیل بر تیغ بلا صبر کردی در تسلیم و اطاعت بجای آوردی
دست دعا بردار و هرچه مرادتست بزبان آر تا صله عطا در دامن
دعای تو نهم اسمعیل دست برداشت و بنیاز تمام گفت بار خدایا هر کرا
از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه در حال رفتن جان
تیغ زبان بر شهادت توحید روان باشد گناه ایشان بمن بخش
جواب آمد که ای اسمعیل وای پسندیده خلیل و نور دیده خلیل
مراد بر آوردیم و گناه کاران را در کار تو کردیم مثنوی

چون شدی از صدق دل قربان ما سر نه پیچیدی تو از فرمان ما
شد دعاهای تو در دم مستجاب عاصیان را از تو باشد فتح باب

از امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا منقولست که چون حق تعالی

گوسفندی برای فدای اسمعیل فرستاد وابراهیم انرا ذبح کرد بخاطر
مبارکش خطور نمود که بدست خود اگر فرزند خود را قربان کردمی بثواب عظیم یافتی
و بقدم حرمت بر درجه رفیع شفاعت فتحی حق سبحانه وتعالی بوی وحی فرستاد
که از جمله خلقان کرا دوست تر میداری خلیل گفت محمد را صلی الله علیه وسلم
که حبیب وصفی تست خطاب امد که او را دوست تر میداری یا خود را ابراهیم
گفت خدایا که او را از خود دوست تر میدارم باز فرمان رسید که فرزندان
او را دوست تر میداری یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد او
نزد من دوستتر اند از اولاد من حق تعالی وحی کرد بدو که یکی از فرزندان
بزرگوار او را بخواری وزاری از روی جور و ستمکاری غریب و تنها
و گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم
چون شمه ازین واقعه شنید قطرات حسرات از چشمه سار چشم بر صفحات
رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین والمیکه
بدل تو رسید برابران مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان
گردانی ؛ عزیزان تامل فرمائید که ثواب گریستن بر حسین رض در مصیبت
چه مقدار است ؛ از ائمه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره اب که در ماتم
امام حسین از دیده کسی فرو بارد انرا در صدف شرف دری سازند و در
قلاده عمل انکس سلک کشند و قیمت ان دران روز بازار قیامت بر خلق

جهان ظاهر خواهد شد. ع قطعه

هر قطره آب دیده که در ماتم حسین ... ریزی ز دیده دانه در بیست شاهوار

از ابر سنه عملت در کشد ملک ... بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار

شیخ سهیل بن عبد الله تستری رح فرموده که روز عاشورا می‌گریستم و با خود گفتم که اگر آن روز حاضر نبودم که در پیش آن شاهزاده شهید شوم بریزند امروز باری در حسرت آن قطره چند آب از چشم خود بریزم حضرت را ص در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهیل بحلال حضرت ذی الجلال که یکقطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبند من ضائع نیست و بدان گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفترخانه افلاک از عهده حصر و حساب آن بیرون نتوانند آمد قطعه

بیاد حسین علی گریه کن ... کزین گریه پیدا شود آبروی

هر آن نامه کز خطا شد سیاه ... بدین آب کردن توان شست و شوی

در آثار آمده که امام حسین رض در روز قیامت بعرصات درآید با چهره خون آلود و گوید رب شفعنی فیما بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق کسیکه در مصیبت من بگریسته است الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی و بی‌آبی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را بمن بخش شفاعت آن سید

بمحل قبول رسیده که زنیکان حسین را برآیات نجات ارزانی دارند فرد
کراب زنی بکریه راه شهدا بخشند کناه تو بشاه شهدا
دیکر از زمره انبیا و اصفیا حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام است
رنج و بلای ایشان مشهورست و اکثر احوال ایشان در سوره یوسف
مذکور و شیخ رکن مسعود بن محمد المشهور بشیخ زاده در ترجمه سوره یوسف
که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه ست آورده
که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوالست و قولی چند بیان
کرده از جمله وجهی که آورده این ست که این سوره جهت تسلی حضرت
رسالت صلعم نازل شده بعد از استماع واقعه امام حسن و امام حسین و این وجه
بهمان عبارت شیخزاده باندک تغیری اینجا بتحریر در می اید و در صحائف
آثار و لطائف اخبار نوشته اند که روزی سید ولد آدم و منشا جمیع
سعادات سر جریده دفتر کائنات و شه بیت قصیده موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نشسته بود و امام حسن و حسین را
برکنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد که مقصود بر کنار و قاصد
از ان میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و دو در شب افروز
برکنار ساحل افتاده انوار افتاب و ماه از یک برج میتافت و قیامت
نا امده سر جمع الشمس و القمر مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت

خواجه را عدن کویم بردر و مرجان روا است یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان مراد امام حسن و امام حسین ست هما ریحانتان من
الدنیا سید عالم صلعم گاه لب برلب امام حسن مینهاد و گاه روی
بر روی امام حسین میمالید که ناگاه بفرمان اله جبرئیل دررسید خطاب
خطاب رب الارباب رسانید که اتحبهما ای امام حسن و امام حسین را
دوست میداری خواجه فرمود که آری اولادنا اکبادنا چگونه دوست
ندارم دو پاره جگرند دو روشنائی بصراند دو فرزند ارجمندند دو جگر گوشه
دلبسندند جبرئیل فرمود که کدام را دوستر میداری فرمود که ای برادر
هر دو در یکصدفند هر دو بزرگ افتاب یک آسمان شرفند هر دو باغ
یک مدینه اند هر دو سرو یکباغند هر دو پرتو یک چراغند هر دو
گوهر یک درجند هر دو اختر یک برجند هر دو شکوفه یک شاخند
هر دو جگر گوشه یک رسولند هر دو نو شه دل بتولند هر دو شبل الله
هر دو سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم
جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه نه از آنکه
یکی را ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پا درارند و یکی را بتیغ بیدریغ
سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصه زهر حسن و غصه قهر حسین بشنید
فرمود که من یفعل بهما بهما با جگر گوشگان من این بیرحمی که کند

وسنگ این جفا در روی فرزندان من که الکند جبرئیل گفت جمعی از
امت تو وگروهی هم از اهل ملت تو مهتر فرمود که یوم من نبی این جماعت
بمن ایمان ارند و یرجون شفاعتی و بشفاعت من امیدوارند
ویقتلون اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگرگوشگان مرا بکمند
بلا درکشند گفت آری بکشند و زارشان بکشند سرشان بتیغ ببرانند
وقطرهٔ اب از حلق تشنه ایشان دریغ دارند خواجه کائنات صلعم فرمود
که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن را شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا
بخنجر ابدار سر افشانند جبرئیل گفت بی هیچ جنایتی این جنایت را روا دارند
و بی هیچ خطائی از جور و جفا چیزی فرو نگذارند تا ماه تابان را چه گناه
که سگان کاهدانی در روی شپ ولوله و علالا کنند؛ بیت
مه فشاند نور و سگ وع وع کند هر کسی بر خلقت خود می تند
مهتر عالم صلعم از جفاکاریان شد غبار آزار آن بیخردان بروی آیینه
دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه پیغام رسانید
که نحن نقص علیک احسن القصص از معامله عصیان امت بیخبر مدار
واز واقعه برادران یوسف براندیش که اگر اینها جاکرانند انها برادرانند
اگر اینها بیخبرانند انها از نسل پیغمبرانند پس قصه یوسف از برای تسلی دل
مصطفی صلعم وارامش خاطر بلاکشان کربلا نازل شده و وجه احسنیتش را

نیز همین گفته اند: رباعی

اصل این قصه چو درد و محنت موجب سوز بکا و حزن است
احسنش گفت خداوند که او در تسلی حسین و حسن است

و ابتلاهای این قصه دو نوع است یکی آنچه بیعقوب رسید از مفارقت
و یکی آنچه یوسف در چاه و زندان کشید از محبت و بلیت و از هر یک
بر سبیل اختصار دو سه کلمه گفته میشود آورده اند که حضرت یعقوب را
علی نبینا و علیه السلام دوازده پسر بود و یوسف را از همه دوستر داشتی
و نظر تربیت و تقویت بر حال وی گماشتی زیرا که هم بحلیه جمال آراسته بود
و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال
معنیش در آئینه صورت جلوه میکرد: بیت

صورت می بینیم و حیران معنی می شوم تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت است

برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آئینه دل نشسته بود و رقم رشک
غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتیکه یوسف در خواب دید
که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده کردند
این واقعه با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند حسد ایشان بازدیاد نهاد و
خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او را
از سر پدر بیکسو افکنند از پدر درخواست کردند که یوسف را با ایشان

بصحرا فرستند و بسعی تمام یعقوب را دران مقام آوردند که بدین معنی
رضا داده بفرمود تا یوسف جامهای زیبا پوشانیدند و بنوعیکه طریقه
انزمان بود برآراستند و زبان قضا میگفت که ارایش برای شب
وصال باید امروز روز فراق ست آرایش بچه کار اید بیت

گذشت روز وصال و رسید شام فراق
مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق

القصه یعقوب یوسف عم را ببرادران سپرد و فرمود که بروید بیرون دروازه
کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة الوداع
درختی بود که هرکه بسفر رفتی یاران انجا اورا وداع کردندی و خویشان
و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی گوئی که ان شجره با آب درد
اندوه پرورش یافته بود و هر شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما یافته

نهالی گشت دهقان محبت در زمین دل
تنش درد و برش اندوه و بخشش غم شاخش غم

پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمدند و در سایه ان درخت قرار گرفتند
و یعقوب جامه پشمینه در پوشیده و عمامه هم از پشم بافته بر فرق مبارک
نهاد و میان بربست و عصا در دست گرفته روی بدروازه آورد
و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعه فرزندان رود هرکه ان صورت
مشاهده مینمود در تحیر و تعجب می افزود و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود
و زبان حال یعقوب این نغمه ادا مینمود و جز گوش هوش یوسف عم نمی شنود قطعه

میان بعزم سفر بسته بر سر راه است　　سرشک دیده من میرود که راه بگیرد
که وداع بگریم چنانکه سیل بخیزد　　شب فراق بگریم چنانکه ماه بگیرد

اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و دست بوسیدند
یعقوب بهیچکدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر دوشش نهاد
و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از و بوی پدر و جد می شنوم
و از دیدن دیدار روی مطلقا سیر نمی شوم ٭　　بیت

چه حسنست این که هر دم گر رخش را صد نظر بینم　　هنوزم آرزو باشد که یکبارش دگر بینم

پس گفت ای یوسف و ای روشنائی دیده پدر اگر توانستمی ترا بر گردن
گرفته بردمی و باز آوردمی اما پدرت ضعیف و نحیف است و منتظر دیدار شریف است
زینهار زینهار شب در صحرا نباشی یا بنی لو بقیت اللیلة لاحترقت
ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آنست که در آتش فراق بسوزم
و هزار شعله جانسوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم داد تا
پای پدر را بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانیش
ببوسید و گفت ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر و زمانی در بغل
من قرار گیر اللیل حبلی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال
خیال ما بدست تقدیر در کدام وادی شکسته اند ٭　　بیت

نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل　　که بحر حادثه ها را کنار پیدا نیست

ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتهارا بشنو و نصب العین خاطر
و متمکن ضمیر منیر خود دار اول یا بنی لا تنس الله بکل حال
ای فرزند خدایرا بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار
از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ قربی در سفر و همنشینی در حضر
برابر ذکر و شکر او نیست دوم اذا وقعت فی بلیة فاستعن بالله
اگر بلائی دریابی و عافیت از تو کرانه گیرد یاری هم از فضل خدای جوی
که هر که سر رشتهٔ تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل متین او نزد زود
از پای در آمد سیوم واکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل
و این کلمه را بسیار گوی که حدت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه
گفت ضرر شرر نمرودی از وی مندفع شد و دود آتش بچهرهٔ عصمتش نرسید
وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فانی
لا انساك بس پدر بسینا که من ترا فراموش نخواهم کرد تا سیل خون جگر
خانه دل را خراب نسازد ساکن غمکدهٔ سینه ام سودای وصال تو خواهد بود
و تا دست محنت بگلاب اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق پردهای چشم خیال جمال تو فرد

با مهر تو در خاک فرو خواهم شد با عشق تو سر ز خاک بر خواهم کرد

آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام در آنشب که برادران بدر
میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر

در ربودند از بیم این واقعه از خواب برجست و پرسید که یوسف کجاست
گفتند که با برادران بصحرا رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری
دختر گفت آه قضا کار خود کرد و پدر در فراق یوسف دود از دل برآورد
سر و پای برهنه روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت وداع رسید
پدر را دید که با یوسف در سخن بست او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد
و مقنعه از سر برگرفته در گردن افکند گفت ای عزیز برادر چنان انگار
که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من خاک از زمین را
بمژگان بروبم و چون آب نوشی بر پای خاسته هر دو دست بزیر جام
دارم اگر طعامی باید بخت من هیزم جمع کنم و اگر لابد نمیبری ای خورشید
فلک خوبی و ای گوهر صدف یعقوبی زنهار دل این عاجزه بیچاره را
بدرد فراق سیاه نسازی و جگر این عجوزه ضعیفه را باتش هجران
نسوزی یوسف را استخوان خواهر بگریه در آورد یوسف از جائی میگرید
و یعقوب از طرفی اشک میریزد و دنیا از گوشه مینالد و میزارد و در این
محل اطباق آسمانها در باز نهاده بودند و حورا و عینا ایستاده مقربان
در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب
تو از مفارقت یکشبه می زاری و از فراق چهل ساله خبر نداری
پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد ٭ بیت

میکندان مه وداعی دوستان خویش را   تازه داغی مینهد او دل ستان خویش را

برادران روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که من از ینجا بشهر باز خواهم رفت
تا شما باز آئید و روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو
می سپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگران نکنی روبیل
قبول کرد و روی براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب
آواز داد که آهسته روید که حریف دامنگیر هجران گریبان دل گرفته
بتقاضای جان تعجیل مینماید

بیت

یکقدم آهسته تر نه زانکه بر دل مینهی   یکنفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی

ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد
و بهر قدمی نمی از دیده میبارید و در هر دمی آهی سرد از سینه بر میکشید فرد

میروی ای ماه و من از بیدلی   میدوانم از پیش گلگون اشک

آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر
غائب گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید
تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را پیش پدر آوردند در برش گرفت و گفت
ای عزیز پدر راه بر داشتی و مرا در فراق بگذاشتی

مصرعه

وا شفتگی زلف توام در دماغ ماند

یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید باز یعقوب مراجعت نموده بر برادر رخت

وداع رسید از هر شاخی اواز الفراق شنید دانست که در پردهٔ غیب
برنگ دیگر امیخته اند و نیرنگی دیگر انگیخته اما فرزندان در نظر پدر یوسف را
از یکدیگر میربودند و بر دوش و گردن بلکه بر فرق سر می نهادند مثنوی

بچشمان پدر تا مینمودند ٭ زیکدیگر بمهرش میربودند
گهی ان بر سر و دوشش گرفتی   که این تنگ اندر اغوشش گرفتی
چو پا در دامن صحرا نهادند   برو دست جفاکاری گشادند
ز دوش مرحمت بارش فکندند   میان خاره و خارش فکندند

پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین نهادند
که چند بار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو و در عقب ما
میدو و یوسف بگریه در امد که ای برادران عزیز چه کرده ام که با من
این خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید گفتند ای صاحب رویای
کذب افتاب و ماه که ترا سجده کردند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند
یوسف قدمی چند رفت مانده گشت و بند نعلینش بگسیخت از پس
اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد ٭ بیت

کف پای که میبودش ز گل تنگ   ز زخم خار و خاره گشت گلرنگ

نزد هر برادر که دویدی طپانچه بر روی وی زدندی و براندندی و در دامن
هر برادر که او بجستی گریبانش گرفتی و دور افکندی مثنوی

بزاری هر کرا دامن کشیدی   به هر زاری گریبانش دریدی
بگریه هر کرا در پا فتادی   بخنده بر سر او پا نهادی

برین منوالش بصحرا میبردند تا وقتیکه افتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد رو بروبیل اورد که ای برادر تو از همه بزرگتری مرا هم پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرد و مهمات من بعهده مکرمت تو کرد تو باری بزرگی کن و بر خردی من رحم کن روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون امد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسید تا دمی اب درکشم و خود را از بادیه عطش فراتر کشم و آن مشربه که یعقوب علیه السلام از بهر یوسف قدری اب و مقداری شیر بهم امیخته بود در انجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از لب یوسف بوی شیر می اید و او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود ازین مشربه او را شربتی بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون هرچه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن اب و شیر با خاک امیخت ان شربت بخاک داد و بان پاک نداد امام حسین را نیز واقعه یوسف علیه السلام افتاده بود او جفای بدکیشان میکشید و یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت اب بر خاک میریختند

و برادر منید ا دندان جفاکاران بر لب فرات سگان را سیراب میساختند
و شیر بچگان بیشهٔ امامت و خلافت و کرامت را با تشنگی میسوختند قطعه

سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس | زان ریگها که فرش بیابان کربلاست
در خون ناب غرقه لب تشنه حسین | لعلیست آبدار که در کان کربلاست

القصه یوسف گفت شمعون این آب را چرا ریختی گفت ما داعیه داریم
که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم
تو تشنهٔ آبی و ما تشنهٔ بخونیم چون یوسف حدیث کشتن بشنید
بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل
یوسف را کام و زبان چون لاله آتش بار شده بود و حدقه چون
دیدهٔ نرگس آب گرفته بعطش شد و از پای درافتاده آغاز ناله کرد مثنوی

چو شد نومید از ایشان ناله برداشت | زخون دیده بر رخ لاله میکاشت
گهی در خون و گه در خاک میخفت | ز اندوه دل صد چاک میگفت
کجائی ای پدر آخر کجائی | ز حال من چنین غافل چرائی

اما یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی
از طپانچه برادران کوفته شده اما مصطفی کجا بود تا جگر گوشه خود را مشاهده
کردی لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخساره گلنار از زخم شمشیر فجار
غرقه خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت و کربت و غربت

خود ز خروش این دریای فتنه و غوغا برای استقبال آل عبا جوش برآمده قطعه

یا رسول الله برآر از روضهٔ پاکیزه سر / تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست
یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا / خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست
جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون / آنچه محنتهاست یارب آنچه اندوه و عناست

چون یوسف را قصد برادران معلوم شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از شر ضرر آتش نمرودی خلاص دادی و پدر پدرم را مژده وبارکنا علیه وعلی اسحق فرستادی بر پدر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت در حرکت آمد عرق مروت بر جنبش نشست روی بیوسف کرد و گفت که ای برادر دل فارغ دار تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی بجان تو قصد نماید مصرعه ور رسد کار بجان از سر جان برخیزم

برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای داد دست تعدی در آستین ادب کشیده از سر کشتن او درگذشتند واجمعوا ان یجعلوه فی غیابة الجب ورای ایشان بران قرار گرفت که ویرا در چاهی افکنند و بر سه فرسنگی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسران چاه کشیدند یوسف دست در دامن یک یک میزد فائده نمیکرد گاه بزرگی پدر و گاه خردی را شفیع می آورد سود نمیداشت

از ابر دیده آب حسرت میبارید اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمیرست
نسیم آه از گلشن دلش میوزید ولی در روضهٔ شفقت ایشان غنچهٔ مهری نمی‌شکفت
یوسف در پای ایشان می‌افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا مینمود رباعی

یاران غم خورید که بی یار مانده‌ام — در خارزار هجر گرفتار مانده‌ام
یاری دهید کز ره او دور گشته‌ام — رحمی کنید کز غم او زار مانده‌ام

یوسف چون دید که از سران بیداد در نمیگذرند و بنظر رحمت در حال زار او
نمی‌نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم و بعد از نماز روی
بر خاک نهم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغمبر زاده‌ام و بارها
بسیار در محراب طاعت برپای ایستاده‌ام یهودا برادران را درخواست
کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو
رکعت نماز گذارد بعد از نماز روی بر خاک نهاد و میگفت خدایا خود را
بتو سپردم و زمام مهام خود را بقبضهٔ تقدیر تو باز دادم بیت

ما بنده‌ایم و مصلحت ما رضای تست — خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست

چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت
هیهات هیهات زنده را عورت پوش میباید و مرده را کفن میشاید پیراهن
با من بگذارید که اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر بزیم ستر عورتی بود گفتند
البته پیراهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که خون آلوده پیش پدر برند

وگویند او را گرگ از هم دریده و اینک پیراهن خون آلود گواه حال است
یوسف ع بدوست گریبان گرفته بود و ایشان بقوت دست از وی دور
کردند و پیراهن از سرش برکشیدند و رسن بر میان وی بسته بچاه
فرو گذاشتند بیو

مثنوی

میانش که بودی بموی مانند | به پشمین ریسمان دادند پیوند
کشیدند از بدن پیراهن او | چو گل از غنچه عریان شد تن او
فرو آویختند آنگه بچاهش | بچاه انداختند از نیمه راهش

همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هرچه کردنی
بود کردید و هرچه خواستید از جفا بجا آوردید من شما را نصیحتی می کنم
بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت
میکنی گفت این میگویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او را فرو نگذارید
و چنان مسازید که او داند شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند
و شما را عقوبت کند اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا
طاقت این نیست که شما بعقوبت پدر درمانید روبیل روی از این سخن
درکشید و کارد برزد و رسن را ببرید یوسف ع در نیمه راه چاه بود که
رسن بریده شد یوسف گفت که دریغ که دیدار پدر نادیده رشته امید
از زندگی منقطع شد و در تنگ چاه فنا افتادم دل از جان برداشت

وخود را بالکلی بجای گذاشت ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبدی
دریاب بنده مرا جبرئیل بیک بر زدن از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید
و یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش شده بود آهسته او را
بته چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل
از جامههای بهشت بیرون آور و بپوشان و از شربتهای انهار جنت
او را بنوشان و سر او را بردار و برکنار خود بنه و پر بال خود را در
جراحتهای او بمال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام ما بوی
رسان و بگو هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت و جاه آفریدهایم نه از برای
تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت ده که خود را بصورت یعقوب
برآیم و سر یوسف را برکنار نهم پس جبرئیل بفرمان رب جلیل آن غنچه
بوستان خلیل بصورت یعقوب درآمد و سر او را مشفق وار برکنار نهاد
یوسف بهوش آمد و سر خود را برکنار پدر دید برجست و هر دو دست در گردن
روح الامین کرده فریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران بر
من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بر فراق من مبتلا کردند
مرا سر و پا برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود
بمن رسانیدند آب و نان از من باز داشتند و مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند
رخساره مرا بضرب طپانچه گلرنگ کردند گیسوی مرا بخاک و خون برآمیختند

پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند رسن خواری بر میانم بستند لکد بیدادی بر پشتم زدند سرنگونم بچاه دراوکندند ای پدر در روی من نکر و زخم طپانچه ببین در پشت و پهلوی من نکر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این میکفت و از دیوارهای چاه اواز ناله می برامد و جبرئیل متحیر وسید و ملائکه میکریستند اخر جبرئیل بیطاقت شد و کفت ای یوسف من یعقوب نیستم من روح الامین فرستادهٔ رب العالمین ام بسلام الهی بدو رسانید و مژده خلاص و نجات بکوش هوش او فرو خواند و خواست که بمقام خود رود مقربی از حضرت عزت دررسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تنک چاه قرار کیر و سر یوسف را در کنار که غریبست تنها از یار و دیار خود دور افتاده و دل بر کرب غربت و حرقت فرقت نهاده نه او را غمخواری و نه مونسی و غمکساری؛ مصرعه

نه غمخواری نه دلداری نه یاری

آورده اند که فرزندان یعقوب علیه السلام ان شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته و با خواهر یوسف سخن شوق در پیوسته نماز شام درامد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد و دود از نهاد یعقوب برامد بیت

آمد نماز شام و نیامد نگار من ایدون بپاس دار که خوابم حرام شد

یعقوب گفت که ای دنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمیشود و چرا شمع جمالش کلبهٔ تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف آرام و قرار رفته و از تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده فرد

یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد جان رفت ز تن دلبر و دلدار نیامد

دنیا پدر را تسلی میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب شب همانجا بسر برد و بامداد بر پشته بلند که بران صحرا مشرف بود برنشست و دختر را نزد خود بنشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد :: فرد

من منتظرم که یار از راه رسد جان مژده دهم که یار ناگاه رسد

اینجا فرزندان یعقوب در سر رمه بودند و بر خواب برایشان غلبه کرده یهودا در خواب نمی شد چون دید که برادران در خوابند فرصت غنیمت یافت و پنهان بر سر چاه شتافت آواز داد که اخی یوسف ای برادر من یوسف اخی ام میت ایا تو زنده درین چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان میپرسی و از غریبان بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر با جان برابر حال تو چیست

یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسی که از کنار پدر
جدا بود و در تنگ چاه در صدد فوت و فنا بود بتن برهنه بلب تشنه
بشکم گرسنه بدل خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری
نه در روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین از رفتگان یهودا
از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خردی و غریبی و بیکسی و تنهائی
وی بسیار بگریست از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است
نه هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست
که چون شما نماز شام با برادران بخانه رسید از بیکسی من یاد کنید
و در وقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و بامدادان چون
سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید
و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفتگو کنید تنهائی و پریشانی مرا بر خاطر گذرانید. فرد
چو در میان مراد آورید دست امید   ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
وجه مشابهت این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر بمیدان میرفت
فرزند ارجمند خود امام زین العابدین را طلبیده در کنار گرفت
و گفت ای عزیز پدر و ای یتیم پدر و ای غریب پدر بعد از من
بصالحان امت جدم و دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شما را
سلام رسانیده فرمود که ای هواداران و یاران هر جا ذکر غریبی

بشنوید از غریبی و بیکسی من یاد آورید و بهر وقت که شهیدی را نام برند شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شربت آب بنوشید از تشنگی جگر بحرارت و خشکی لب زبان من فراموش مکنید قطعه

چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد | از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمه خونین روان کنید | از بهر ابدادن سرو روان من
زد آسمان عمامه خورشید بر زمین | اندم که دید غرقه بخون طیلسان من

القصه یهودا از سوزان وصیت خروش بر کشید و او مرد بلند آواز بود آواز او بگوش برادران رسید بر جستند و برا ثر آن آواز روان شدند چون برسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چرا میگری گفت بر حال این یتیم غریب آواره بیچاره میگریم و چگونه نگریم فرد

آنم از دیده روانست و خیال قد او | همچو سرویست دران آب روان بنشسته

برادران یهودا را ملامت کرده دست گرکی بر سر چاه نهاده روی بسوی کنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته باخود بردند نماز دیگر بود که بحوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود و همه روز انتظار برده و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی از آن روی صحرا پدیدار شد یعقوب دختر را گفت این چه گردست گفت ای پدر که برادران من می آیند گفت نیکو بنگر تا ایشان هستند یا نه دینا

درنگ لبت و لرزه بر اعضای او افتاد یعقوب پرسید که ای دختر
ترا چه رسیده گفت ای پدر برادران من آیند اما یوسف با ایشان
نیست یعقوب از استماع این خبر آه سوزناک از جگر کشید و گفت
ایشانرا آواز ده تا ببالای این پشته برآیند دختر نعره زد که ای
ابنای یعقوب بیائید که پدر بزرگوار شما اینجا انتظار میبرد چون
فرزندان بدانستند که پدر ایشان اینجاست از بطن وادی دست
بر زدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس خروش
بر آوردند که واحبیباه و اخاه و اسفاه یعقوب
گفت ای دختر این چه فریادست که می آید و اینچه صیحه ایست که رگ
خون از دیده میگشاید اینچه شوریست که از تاثیر آن آتش حیرت
در کانون سینه می افروزد و این چه خروشیست که از هیبت
استماع آن آب حسرت از فواره دیده بیرون میریزد رباعی
موج زن میبینم از هر دیده طوفان غمی میرسد در گوشم از هر جانب ای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است اینقدر دانم که در هم اوفتاده عالمی
دینا گوش فرا داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد مقارن
استماع این خبر از پای در افتاد و از هوش برفت و دینا نعره زد که ای
برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دگرگون شده

وعنان ازکف اختیار ما بیرون رفته ایشان شتاب کنان برسیدند
و پدر را بدان حال بدیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روی بل بوسیدند
و سر پدر در کنار گرفت و دست بدهان مبارکش برد اثر نفس شنید
خروش برکشید بیهوده گفت ای برادران اینچه بود که با خود کردید
و پدر را ضائع ساختید برادر را بچاه انداختید زبان ملامت خلق
برخود دراز کردید و در های تعرض اشنا و بیگانه بروی خود باز
کردید پرده خود بدست خود دریدید و رشته پیوند خویش به تیغ
قطعیت بریدید پس نعره زنان و فریاد کنان پدر را برداشتند
و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو
ایشان پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان
آوردند باز یعقوب بیهوش شد دختر بسر بالین پدر آمد گریان گریبان
دست بر فرق او نهاد نعره واویلاه واحسبتاه بر کشید قطره آب دیده
او بر چهره یعقوب چکید دیده باز کرد و گفت انا این من کجایم گفتند
در منزل کرامت و مقر سعادت میان فرزندان گفت چه حاصل فرد
گل و بنفشه همه هست یار نیست چه سود بت شکر لب من در کنار نیست چه سود
القصه یعقوب از درد فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان
بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف را بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان

یا ما را اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب بآه و ناله موافقت کنیم
هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان میگشتی و میگفتی
یا بنی ای فرزند دلبند من یا قرة عینی ای نور دیده و مردم دیده من
یا ثمرة فوادی ای میوه باغ دل پر داغ من یا فلذة کبدی
ای گوشه جگر خون شده من فی ای بئر طرحوک ایا ترا در کدام
چاه انداختند بای سبب قتلوک ایا ترا بکدام سبب قتل کردند
فی ای بحر غرقوک ایا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا فکنده اند
بای ارض دفنوک در کدام بقعه از زمین برای دفن تو فرو کنده اند
سرگشته در آن وادی بماندی گشت و اب حسرت از دیده میباریدی و بسوز
گدازش در گنبد افلاک زده ی میزاریدی جبرئیل در رسید که ای یعقوب
ابکیت بکائک الملائکة فرشتهای اسمان از گریه جو
بگریانیدی و مقدسان ملای اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد
که ای جبرئیل چکنم که نگریم بیت

جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه اه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار

القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه
حق سبحانه و تعالی فرمود وابیضت عیناه در اخبار آمده اما زین العابدین
علی بن حسین بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله

بسیار میگریی و ما از بسیاری گریه بر بلیت تو متبرمیم گفت ای یاران
مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدا بود دوازده پسر داشت یکی از آنها
از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در
پیش نظر من پدر بزرگوارم را با برادران من و اعمام و پسران ایشان
و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم
که در فراق یککس اینمقدار گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن
شهدا حال چون باشد ؛

بیدرد فراق در جهان کیست بگو | بدتر ز فراق در جهان [illegible]
ما را گویند در فراقش بگری | آنکیست که در فراق نگریست بگو

دیگر ابتلای یوسف در بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت
برادرانرا خبر شد بیامدند و در روی او آویختند که این بنده خانه زاد
ماست و از ما گریخته بود او را اینجا یافتیم و بعد از گفتگوی بسیار
بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل بر گردنش نهند و دست
و پایش بزنجیر کشند که گریزپاست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند
که غلامی متمرد و سرکش است تا آرام گردد یوسف در برادران میدید
و سخنان بغضب آمیز ایشان می شنید سامان سخن گفتن نی و قوت
راز نهفتن نه ؛ بیت

این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت   نی رنگ توان نمود نی بوی نهفت

مالک که یوسف را خرید بکسبان خود فرمود تا غل و زنجیر حاضر کردند
یوسف را چشم بغل و زنجیر افتاد و فغان برداشت مالک گفت
ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پای را چنین باید یوسف گفت
از ذل غل و تشویر زنجیر بفغان امده از ان حالت یاد کردم که ملک تعالی
زبانیه دوزخ را فرماید که بگیرید این بنده عاصی را و غل بر گردن او
نهید که گردن از طوق خدمت پیچیده باشد و زنجیر کشید
که قدم از دایره فرمان بیرون نهاده است مالک ازین گفتار متحیر شد
اهسته بدو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند کنم دل
خوش دار که چون از ایشان بگذریم بند از پا و غل از گردن تو برداریم
پس در حضور برادران تو   بیت

زاهن بند سیمینش نهادند   بگردن طوق تسلیمش نهادند

پلاس کهنه اش پوشانیدند و انواع تهدید و وعیدش شنوانیدند
فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر
باره گریه اغاز نهاد مالک گفت ایغلام چرا اضطراب مینمائی و در
سکون بر خود نمیگشائی یوسف گفت ایمالک تحمل فراق ندارم مرا
دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را به بینم و ایشانرا بدرود کنم

مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر قهر دیدم و محبتی از ایشان مشاهده
نکردم و جز نفرت و وحشت از ایشان نسبت بتو در نیافتم ترا چه رغبت است
که بدیشان میل نمائی گفت اگر ایشانرا از من نفرتست مرا بدیشان رغبت است
و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشانرا دوست میدارم و تو کرم نمائی
ایشانرا بگوئی تا توقف نمایند مالک آواز داد که ایجوانان آهسته باشید
که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد یوسف را دستوری داد که برو و
خواجگانت را وداع کن یوسف زنجیر کشان سوی برادران امد و گفت
ایعزیزان هرچه کردید تحمل کردم توقع دارم که در وقت گریه بیدرم رسیده دهید
و بهر نوع که توانید مراعات او بجا آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید
یهودا بگریه درامد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه
باش کار خود را با خدا حوالت کن پس شتری آوردند و یوسف را با
پلاس و غل و زنجیر بر بالای ان شتر افکندند و غلام زشت خوئی درشت
گوئی را بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف
از عقب نگاه میکرد و گفت ای پدر پدرود باش معذور دارم که برنج غربتی
و ذل بندگی گرفتارم التجا را از من فراموش مکن که من شفقتها و نوازشها
ترا یاد دارم کاروانیان همه شب میراندند سحری بود که بمقابر ال اسحق رسیدند
یوسف عم در نگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار شد خود را از بالای شتر

بر مشهد مادر افکند از تربت عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت مادر
بخاطر آورد قطرات عبرات چون باران نیسان بر روی ارغوانی
ریختن گرفت آواز داد که اماه ای مادر مهربان ارفعی راسک
سر خود را بردار و پرده خاک از پیش نظر دور کن وانظری الی ابنک
و نگاه کن بحال فرزند دلبند خود انا ابنک المغلول منم پسر تو
که غل بر گردنم نهاده اند و اسیروار پلاس پوشانیده دست و پایم
بزنجیر بر بسته بتهمت بندگی بفروخته دل بدر پیر من باتش هجران من
سوخته از گور راحیل صیحه بر آمد یا ولداه و قرة عیناه ای فرزند
پسندیده و ای نور هر دو دیده اکثرت همی بسیار گردانیدی غم مرا
و زدت حزنی و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند تا زیر و زغمان
مرا بسیار کردی و جانم به تیغ درد افکار نمودی فاصبر پس از این
صبر کن ان الله مع الصابرین پدر سنگینباری و بدکاری
خدای تعالی با صابرانست در وقت ورود سهام بلا صبر در روی
کش تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت قطعه

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند — چون بکنی صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر — باز یکی روزگار چون شکر آید

اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را

بر شتر ندید باضطراب بجانبی دوید او را بر سر قبری یافت نشسته
زار میگریست آن بیرحم جفاکار از روی قهر طپانچه بر روی یوسف زد
که رخسار نازکش از زخم آن طپانچه بشکافت روی مبارکش خراشیده
و خون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست میگفتند که تو گریز
پائی یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت
و ولوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تند بادی پدید آمد و گرد و غبار
برخاست صاعقه بی برد و هوا پیدا شد رعد و سوز بی برق سحاب
ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین زودی گناه تازه نمی بینیم
که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد و گفت که این
محنت بسبب شومی معاملت منست که این ساعت بر روی این غلام
عبری زدم و او آب در روی بگردانید بدرد دل ناله کرد مقارن این
حال اینصورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این ادب چیست
گفت او خود را از شتر بینداخته بود و داعیه گریختن داشت مالک فرمود
که این نامعقول مینماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد
و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک من سر ستیزه و پای
گریختن ندارم بخاک مادر رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد رشته
طاقتم بتیغ اضطراب بریده گشت مادر هرگز اندیشه نکرده بود

که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشه
او خواهد کشید چون قبر و برا دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب
در انداختم غم دل با او گفتم قصه غصه خود با او میخواندم که این غلام بیاید
و بیجهتی طبانچه بر روی من زد و من نفرین کردم همین بود آهی از دل
بر درد بر آوردم کاروانیان بگریه در آمدند آغاز تضرع و زاری کردند
که ای جوان عالیشان این گردی که بر انگیخته فروشان یوسف
بهوا نگریست و لب بجنبانید فی الحال باد و باران آمد و هوا صافی شد
مالک اینحال مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست
و پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو پوشانیدند و بر راحله بر روش
نشاندند یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت و از گریه و زاری دقیقه
فرو نگذاشت ایا مخدرات حجره حجرات رسالت و معظمات حجله
ولایت در دشت کربلا چون سرهای بینند شهیدان بر سر نیزه
دیده باشند و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده
کرده باشند حال گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه بوده
باشد آورده‌اند که بعد از شهادت حسین و اولاد و اصحاب وی رض
عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان
در خاک میدان افتاده بگذاشتند و حکم کرد تا حرم امام حسین

وخواهران ودختران را بران حربگاه بگذرانید چون خاتونان تتق عصمت
و پردگیان سرادق طهارت وعفت بمیدان حرب رسیدند وان تنهای
بی سر دیدند بی اختیار ناله برداشتند ونوای افغان بجانب فلک خضرا
برافراشتند زینب دختر حضرت فاطمه زهرا ص بود فریاد برکشید که
وامحمداه ای جد بزرگوار وای سید امداه **هذا حسینک بالعراء**
این حسین تست درین صحرا سرش باز بریده اند وبرده مخرش را بدست وقاحت
دریده **منمل بالدماء** این نور دیده تست که بدن مبارکش بر کنار تو
پرورش یافته بود در خاک وخون فتاده **مقطع الاعضاء** این
ریحانه باغ نبوت تست که اعضای او پاره پاره ساخته راوی گوید که
از گفتار زینب همه لشکریان بگریستند وسرشک خونین از دیدها
می باریدند ای عزیزان دشمنان را بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه
می اید اگر دوستان ومحبان در ماتم ومصیبت ایشان بگریند هیچ عجب نیست غزل

لایق بود درین ده از ما گریستن | بر عترت نبی مصطفی گریستن
بران باوقار وجوانان جمع را | لازم بود بران همه برنا گریستن
ای دوستان نهان بکشید اه سوزناک | کامد زمان نعرها وبیدا گریستن
چین صفاست مقنعه داران همه برا | در ماتم خدیجه کبرا گریستن
حوران ز بهر فاطمه اغاز کرده اند | بر غرفهای جنت ماوا گریستن

مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش　　باید بجای آن همه را گریستن
بی ناله و خروش مباشید یکنفس　　قانع چرا شوید به تنها گریستن

ابتلای دیگر مر یوسف ع را با وجود دو هجران رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید و زلیخا پابسته دام عشق او شد هر چند حیله انگیخت میسر نشد ازانست که یوسف را مقید نفس و هوا کردن و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بگشادند چون عشق مجازی بود تحمل بدنامی نداشت با وجود آن همه دبدبه شوق و طنطنه عشق کار بتهمت رسید با آنکه خود گناه کرده بود تهمت بیوسف حواله کرد و گفت عیبی از من نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین بسنده نکرد و گفت بزندانش کنم تا تهمت حکایت و شکایت ملامت از من دفع شود اما نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقانست فرد

این کوی ملامتست و میدان بلا　　گر مرد ملامتی درین کوی بیا

القصه چون زبان مردم در طعن زلیخا دراز شد و از هر جانبی در ملامتی بر روی او باز شد آهنگر را بخواند و گفت بندگران بساز و سلسله محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه او خرد است طاقت بندگران و قوت رنج زندان ندارد

زلیخا بانگ برزد که تو بر ورحم میکنی بر زندانیان رحم نیست آهنگر
بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود
که او را با بند و سلسله بر ستوری نشانید و در بازار مصر بگردانید
و منادی زنید که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او این است
و خود جامه مجهول پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف بایستاد
تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکبی سوار کردند دست بر گردن
بسته و بند گران بر پای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر حال
آگاهی از غم پدر با ناله و افغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم
و بر سر بازاری گرفتار بند و زندانم جز استغاثه بحضرت تو چاره ندانم نظم

بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم — شکسته حال و دل آزرده و پریشانم
تو یار باش که یاری کس نمی بینم — تو چاره ساز که من چاره نمیدانم
ببارگاه تو آورده ام رخ امید — بفضل خویش که نومید وا مگردانم

جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور بیت

سلسله بند دست شیرانرا گردن زیور است

زنهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری
که نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود
چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک از فرا

بستنکی نافه شمامه عطر کستر می باید شو قطعه

تنکنای کوشه زندان ترا میفزاید قربه عز و شرف
قیمت کوهر بدان باشد که او پرورش باید بزندان شرف

حضرت جبریل امین از حضرت رب العالمین در رسید و کفت ای یوسف زلیخا امده است و بر رهکذر تو نشسته تا نظاره کند که تو چکونه جزع خواهی کرد و اکر از برای خلاص خود شفیع خواهی اورد زنهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و کره برابرو نزنی و سر از پیش بر نیاری و بچپ و راست و پیش و پس ننکری خندان باش و تبسم کنان و خود را بدان میار که ترا از کلستان بزندان برند تا من ان زندان را بر تو چنان کنم که هزار کلستان بسلام آستان زندان خانه تو ایند فرد

محو غم که چون جا بزندان کنی
زروی خود از کلستان کنی

چون یوسف را از سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزاران زن و مرد بنظاره او بیرون امدند و مردان سنک بر سینه میزدند و زنان روی بناخن میخراشیدند خروش از اهل مصر برامده یکی میکفت مظلومی و بیچاره و یکی میکفت محرومست و اواره یکی نعره میزد که آه از درد این غریب کنعانی و یکی ناله میکرد که دریغ ازین اسیر زندانی ان فریاد میکرد که این چه بیرحمیست و دل ازاریست ان طعنه میزد که این چه بیدادی و ستمکاریست کردنیکه

دست حوران زیبا روی برای حمایل او در حسرت با طوق چکار دستی را
که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید حسرت
به بند و زنجیر چه نسبت   هر کرا چشم بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه
و شیفتهٔ عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه ترنم گشتی

بزنجیر ار چه میداری رقیب این سرو دلجو را   مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام او را

راوی گوید که چون یوسف را بر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که
هذا غلام من کنعان این غلامی ست کنعانی عبری زبان و العزیز
علیه غضبان و عزیز بروی خشمناکست و از و نالان جبرئیل آمد که ای یوسف
جواب منادی باز ده و بگو هذا خیر من غضب الرحمن این خواری
بهتر است از غضب باری و معصیة الدیان و این نافرمانی خوبتر است
از عصیان سبحانی و دخول النیران و رسیدن باتش سوزان
و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران تا ما بکمال قدرت او را از
بگوش زلیخا رسانیم و هیچکس دیگر از اهل مصر نشنود حضرت یوسف جواب داد
زلیخا شنید و بر خود بپیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد
با میر زندان که این غلام را در جائی تنگ و تیره باز دار و آب از و باز گیر
یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بود شب و روز میگریست
تا بحدیکه زندانیان تنگ آمدند و گفتند ای غلام بروز گریه مکن و شب خاموش

میباش تا مارا آرامشی باشد یا شب بگری و روز بیارام تا مارا آسایشی بود
زلیخا را ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه
بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند تا
بدیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی پدید آید قضارا روزنه
بر شارع کنعان واقع شده چون تنها شدی یوسف در پیش روزنه بنشستی
و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال
از حال یعقوب پرسیدی و هر نسیم که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی فرد
بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا   ز حال زار خبر دار ساز یار مرا
شبی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاده ناگاه شبحی در راه پدید آمد و آن
چنان بود که اعرابی بر شتر سوار و میخواست که براه بادیه رود و شتر سر از وی
در میکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او بر می پیچید
و او تمکین نمیکرد القصه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد شتر زمام از دست او
در کشیده بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود
بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی
و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم
بدان پیر محنت زده هیچ خبری میفرستی یوسف ع چون نام پدر و ذکر
کنعان بشنید خروش و فریاد بر داشت و زار زار بگریست بیت

باز باد صبح بوی گلستان می آورد　　عندلیبان قفس را در فغان می آورد

ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصائی کشیده و خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف ع آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من خود ساعتی زمین مرا نمیگذارد تو چه میپرسی من این تجحی ازکجامی آئی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه میبوده گفت در مرعای یعقوب چریده و آب از چشمسار کنعان چشیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درختی دانی که او را دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها گسسته شده و اکنون تا چند سال است تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود مینالد و اصل آن شجره در آرزوی فرع خود روزگاری میگذراند اعرابی گفت اینکه تو میگوئی صورت حال یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غائب شده و او را اندهیست که در فراق او میگرید و میزارد و بر سر چهار راه خانه ساخته و آنرا بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راهها میگذرد حال گم گشته خود میپرسد و کسی نه نام و نشان او خبر میدهد

زیار گم شده خود نشان نمی یابم　　دلم بشد زکف و دلستان نمی یابم

مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان　　چو آنچه میطلبم در جهان نمی یابم

یوسف ع را از استماع اینخبر درد بر درد افزود و گفت ای اعرابی از اینجا

عزم کجا داری گفت بباویه میروم که متاعی مناسب آنجا خریده‌ام
آنرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف ع فرمود که درین معامله
چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف ع گفت یاقوتی بتو دهم
که بیست هزار درم ارزد و بهم از آنجا بازگرد و بکنعان رو و چون شب درآید
بدان بیت الاحزان رو و بگوی ای پیغمبر خدا من رسولم از غریبان و
مهجوران و زندانیان در آن وقت که دردت بغایت رسیده باشد
و سوز فراق بنهایت انجامیده دست تضرع بحضرت بی نیاز برآر
و ما را بدعا یاد آر و چنانچه ما از تو فراموش نکرده‌ایم تو نیز از ما فراموش
مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستور نام گفتن نیست اما در روی
من نگاه کن و صفت و حلیه من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از
صفت روی و موی من بر صحیفه خیال رقم زن و ازین علامت آن پیر
صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از خالی که بر رخساره راست داشته‌ام
بپرسد بگو آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه بر رهگذر دیده افتاده بود
از بس که از فراق تو   مصرع   خون جگرم ز دیده بر رخ بالود ؛ آن خال محو شد
مصرع   حال من این است و خواهد بود حالا همچنین
ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بدان پیر برسان نیاز شاید
که بدل او رسد برکت بسیار روی خواهد داد ای اعرابی چون بمحنتکده یعقوب رسی

چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامهٔ دنیا فرونشیند
و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب از ورد
خویش فارغ گردد تو بدر کلبهٔ او رو و بگو السلام علیک ایها المغموم
سلام بر تو باد ای خورندهٔ غمهای دمادم من الغریب المهموم
از غریبی مبتلا بانواع هم و غم و بکوان مظلوم میگوید که تا از خدمت تو
محروم بوده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت
و فراش آسایش و فراغت نه نشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت ثمینی
از من بستان و از یعقوب هم دعائی درخواه که دعای آن پیر دردمند
بدرگاه خداوند مستجابست اعرابی گفت چگونه پیشش توانم که مرا زمین
گرفته است یوسف گفت اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین
ترا رها کند و این شتر را مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت
الاحزان خبر داد و مرا از من بیخبر گردانید　　　　فرد

گفتم خبر تو پرسم از باد صبا　　　یا بوی تو بود بیخبر کرد مرا

اعرابی گفت از شتر درگذرانیدم فی الحال پایش از زمین برآمد نزد
یوسف ع دوید و هم از شعاع رویش نشانهای که می بایست همه بدید
و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت یوسف ع
از عقب اعرابی می گریست و زار زار میگریست و میگفت یالیت راحل

فرد

لم تلدنی کاشکی رحیل مرا نزادی تا دل من در ورطهٔ چنین غمی نیفتادی

چون بتیغ خواست بود مرا اجل کاشکی   هرکز نبودمی و زمادر نزادمی

پس اعرابی بکنعان امد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت الاحزان

امد و کفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از ان ندا راحتی

بدل رسید بر جست و از خانه بیرون امد و کفت علیک السلام یا عبد الله

چه کسی و از کجا می آئی کفت پیغامی آورده ام   فرد

مرحبا ای قاصد فرخ پی فرخنده مقام   خیر مقدم چه خبر یا بکجا راه کدام

رسول کیستی و پیام که آوردی کفت رسول غریبانم و پیک مهجورانم

و قاصد زندانیانم از زمین مصر می ایم و تمام قصه باز کفت یعقوب ع

چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز

در فراق غریبانم و اگر پیغمبر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر فرستاده

زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از آن

بوی وصالم بمشام میرسد و خبری آوردی که بدان گره حسرت از دل

میکشاید مژدکانی چه میخواهی کفت یا نبی الله انچه مقصود من بود از و

یافته ام از تو توقع دعائی دارم یعقوب ع کفت الهی سکرات بر این بنده

آسان کن شتر اعرابی بفریاد امد که سبب این پیغام من بوده ام

و اعرابی را بدر زندان من ره نموده ام و در کذاردن این رسالت

نیز مرا شرکتی هست و طمع دعا دارم حضرت یعقوب فرمود الهی این شنیز را
نافه ساز از نافهای بهشت اعرابی گفت ای برگزیده خدای آنغریب
زندانی را نیز دعا کو گفت اللهم اطلق عنه خدایا او را
ازان زندان و بند خلاصی ده وصله باقاریه دا و را بخویشان
او پیوستگی کرامت فرمای ای عزیز پیوستن بخویشان بهره راحت
و جدا ماندن از ایشان سرمایه حسرت یکی در حال شهیدان نظر
کن که یکیک از اقربا و دوستان در نظر شریف وی شربت هلاک
می چشیدند و رشته صحبت بتیغ مفارقت میبریدند تا وقتیکه آنحضرت
غریب و تنها در میان کرب و بلا بماند و از هر طرف که نگاه میکرد نه
یاری میدید و نه دلداری و مونسی میبافت و نه غمگساری از
یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان
دل ستان یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گرم بر می آورد و بر رفتن
دوستان و عزیزان و تنها ماندن حسرت میخورد غزل

هزار حیف که یاران همنشین رفتند دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند
بباغ عمر شکفتند چند روزه چو گل وزین چمن بدر و های آتشین رفتند
زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد
بر زیستند و چو رفتند با همین رفتند

اورده اند که چون امام حسین رض تنها بماند مناجات کرد الهی صرت مهموما
فریدا قتیل الطف مغموما وحیدا ❊ فرد
خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود بحسرت گشته گشته دور از یار و دیار خود
اهلبیت رسالت و مخدرات حجرات طهارت و جلالت رض چون سخن شاهزاده
شنیدند و تنهائی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود محنت از
دلهای ایشان برامد و اتش غم در جان ان پاکیزگان افتاد دختر
امام حسین رض چهره بخون دل می الود که یا ابتاه خواهرش رض جامه حیرت
بدست حسرت چاک میزد که وا اخاه حرم محترمش رض می نالید که دریغا که اکنون
این گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش
زین العابدین رض میزارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق
من بخواهد بیخت زمانه جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال ان مظلومان
رحم می اید و جهان سخت دل را با ان همه بیرحمی بر ان محرومان دل
میسوخت فلک بزبان حسرت می گفت ❊ فرد
وا حسرتا که رشته دولت گسسته شد پشت اهل زبار مصیبت شکسته شد
زمین از روی بیانه ناله میکرد ❊ فرد
بیداد بین که عالم غدار میکند غوغا نگر که دهر ستمکار میکند
امام حسین رض اهلبیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود که کلید نجات است فرد

ایکه هستی از حوادث در حرج   صبر کن که الصبر مفتاح الفرج

اما سرگردانی موسی کلیم الله در گریختن او از فرعون لئیم و آزار یافتن
از قوم خویش و شنیدن سخنان ناملائم از کم و بیش اشتهار تمام دارد
و فراق شاهزاده حسین رضا از جفای حکام شام و مهجور ماندن از جد
بزرگوار خود علیه التحیة والسلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا
شدن به بیوفائی امت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم
تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت ع   هر سخن وقتی و هر نکته زمانی دارد

دیگر از پیغمبران ملت ایوب مشهور است

و صبر او در آن بلا در همه زبانها مذکور آری لشکر محنت که در رسد درگاه
بیگانگان طلبد تا فرود آید طلیعه سپاه محنت که بیاید زاویه آشنایان
جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیا داران شما را نعمت و سور دیگر است
ای دوستان و هواداران شما را رحمت و شور خوشتر است در یکی از کتب
سماوی مسطور است که ای فرزند آدم بدانید که آسمانها خزینه فرشتگان است
و بهشت خزانه حور و غلمانست دریا جای درهای آبدار است کوه
معدن گوهرهای با قیمت و مقدار است سینه‌های احرار مخزن اسرار
قدم است دلهای دوستان من خزینه اندوه و غم است در بلا شکستگی است
و من دل شکسته دوست دارم انا عند المنکسرة قلوبهم

دمحنت هجوم اندوه ست و من اندوهکیا نرا بمقام محبت فرو آرم

ان الله یحب کل قلب حزین ؎ رباعی

هرکه دارد راه درد دوردراه سوز او برحال او باشد گواه
گردوای وصل اومی بایدت درد خواه و درد خواه و درد خواه

ایوب صبور پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود دوازده پسر داشت و چهار صد غلام شبان در تصرف وی بودند هریک با مهر گوسفندی و قطار شتری چهل باغ و بوستان بود پیش همه با درختان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی امد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده ست که حال تو منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل گردد توانگری برود درویشی بیاید تندرستی رخت بربندد و بیماری در ملک وجود خیمه زند ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست این ست ما تن بقضا در دادیم هرچه از دوست رسد چون مطلوب اوست بغایت نیکوست فرد

پیکان ابلا که آید ز دست دوست بر عاشقان سوخته باران رحمتست

ایوب مدتی منتظر بلا بود تا روزی نماز بامداد گذارده و پشت بمحراب نبوت باز نهاده حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد برامد و مهتر شبانان از در درامد که ای ایوب سیلی از کوه درامد

و تمامی رمها را بدریا فرو راندند شبان در حکایت بود که یکی از
ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی
صحرا ساختی و اگر بر خورشید وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید و
همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقه
پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان شنید و ذکر
حق بر زبان میراند که اتابک فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان
که ای پیغمبر خدا یازده پسرت در خانه برادر مهتر بمهمانی رفته بودند سقف
خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست
فرو گرفت و همه را غبار فنا بر چهرهٔ حیات نشست حریف گریه و ناله
خواست که بر ایوب استیلا یابد ایوب خود را دریافت و بسجده
در افتاد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه دارم بیت

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی　　چو ترا دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

چون مال و منال و فرزندان همه رفتند انواع بلا و بیماری روی
بوی آورد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارکش جای کردند
و اعضای شریف وی را میخوردند و دزدان بلا شبیخون آورده رخنه در دیوار
قالب وی افکندند و جز دل و زبان او هیچ عضو دیگر بسلامت نماند
کرمان آهنگ دل و زبان کردند ایوب فریاد برآورد که انی مسنی الضر

بر سینکه مرا رنج میرسد تا این لشکر ظلم ستم می شکنند صبر میکردم
اکنون قصد خانه محبت و خزانه معرفت تو دارند که دل است و میخواهند
که انرا تاراج کنند و زبان را که دست افراز مناجات تست داعیه کرده اند
که از گفتگو برطرف سازند رحمتی فرمای وانت ارحم الراحمین و تو
مهربان تر مهربانانی ⁂ بیت
دل مخزن مهرست و زبان جای ثنا   وین هر دو از آن تست رحمی فرما
حق سبحانه و تعالی بر ایوب صبر بخشید و آنچه از و گرفته بود با ضعاف آن بوی
ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در تنها ایوب بود و بر الم آن
صبر میفرمود شاه کربلا نیز که سی و دو هزار تیغ بران و نیزه جان
ستان و حربه جان شکار و تیر سینه گذار حواله وجود با جود وی کرده
بودند همان سپر صبر در روی کشیده و زره شکیبائی پوشیده بنالید
و از هیچکس استغاثه نکرد و بنا جز بحضرت الله نبرد و مناجات میکرد که
رب احکم خدایا حکم کن بینی و بین قومی میان من و قوم من
فکذبونی و خذلونی یعنی قوم کوفیان با من دروغ گفتند
که بیا و من بسخن ایشان آمدم پس مرا فروگذاشتند و حرمت جدم
مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا نگاه نداشتند می بینیم
که سرو قامت و شوخ چشمی پیش روی آورده اند و شمشیر قطعیت و تیر جمی

حواله سینه بی کینه ما کرده اند از بیوفائی کوفیان مصرعه
چندان قدح درد چشیدم که مپرس وز بیجیائی شامیان مصرعه
چندان الم و غصه کشیدم که مپرس

حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود را بحق سبحانه و تعالی میگذارم بیت
من نگویم جز بحق حال دل افکار خود کار از ان اوست با او میگذارم کار خود

از جمله انبیا ع ابتلای یحیی و ذکریا اشتهار تمام دارد

آورده اند که چون ذکریا با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد که الهی ضعف
من قوت گرفت و سستی بر بدن مستولی شد فهب لی من لدنک
ولیا ببخشش مرا از نزدیک خود فرزندیکه تو او را دوست داری
و او ترا دوست دارد حق تعالی او را فرزندی داد نام او یحیی بغایت خدا
ترس بود حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود اورده اند
که در وقتیکه او سه ساله بود کودکان بدر خانه ذکریا رفتند و آواز دادند
که یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم از درون خانه جواب داد
ما للعب خلقنا ما از برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو
و لهو و لعب بدین عالم نیامده یحیی ع از رقت قلبی و دقت فهمی و خدای
ترسی بود که چون از اهوال قیامت خبری استماع کردی فی الحال
دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی از لباسها ببلاسی

قناعت کرده بود و از طعامها بنان خشکی قناعت کرده قطعه

از بلی شوق و ذکر حق ما را　　در دو عالم دل و زبانی بس
وز طعام و لباس اهل جهان　　کهنه دلقی و نیم نانی بس

در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود و بنج سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافته با چندین رتبت و قدر و منزلت چندان گریسته بود که پوست و گوشت از رخساره مبارکش فرو ریخته بود همین رگ و پی و استخوان مانده بود مادرش از سر شفقت دو پاره پشمینه بر اب دیده وی نهاده بود و هر لحظه انرا برداشتی و بفشردی و باز بر جای نهادی روزی ذکریا ع گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند سرور از سینه من بیرون میبرد ولیی طلب کردم که دلم را از و شادی بود و این جگر گوشه داغ غمی بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم که تو از من فرزند ولی طلبیدی و صفت اولیا گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد از روز که بساط محبت بگستردند و علم شوق در عالم عشق بر پای کردند همه مرادها و راحتها را آتش در زدند و تخم حسرت و ناامیدی در زمین دل انبیا و اولیا و رهروان راه خدا بپاشیدند و باب اندوه و باران بلا بر ورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قهر ست و غذای محبان و عاشقان شربت زهر

ای زکریا هنوز تو کجائی باش تا پسر را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند
و ترا از فرق تا قدم باره ستم بدو نیم باز برند میان همت در بند
و بلا را بقدم رضا استقبال نمای و با درد ما ساخته دیگر نام درمان مبر قطعه

چون خدا دلخسته‌ای خواهد ز تو   خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن
آتش او هر زمان جان دگر بخشد ترا   با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن

القصه خوف یحیی ع بمرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا ع غیر از
عقوبت الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار نامتناهی نکردی چه یحیی ع را قوت
استماع آیات خوف و وعید نبود و اگر از آن شمه شنیدی از گریه
بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا بر بالای منبر بر آمد و از چپ
و راست نگاه کرد یحیی ع را ندید و یحیی در پس ستونی نشسته بود و گلیمی را
در خود پیچیده چون یحیی ع بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند
و گفت در دوزخ کوهی است که آرالیش غضبان نام و هیچکس از آنجا نگذرد
مگر بگریستن از خوف خدای یحیی ع که این کلمه شنید بر جست و گلیم از دوش
بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که الویل لمن دخل غضبان
وای بر آنکس که غضبان جای وی و این کوه تفسان ماوای وی بود نعره میزد
و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت مادر
یحیی را گفت من ندانم که پسر در مسجد بود دیگر شمه از وعیدی بیان کردم

او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و شنیدم که روی بصحرا نهاده است
بیا تا از پی او برویم مبادا که از بیخودی در جایی افتد پس مادر و پدر
از عقب بسر روان شدند و سه شبانروز کوه و صحرا و دشت بقدم طلب
بپیمودند هیچ اثر یحیی ندیدند بیت

ای گلبن حدیقهٔ جان تا کجا شدی پنهان ز چشم بلبل شیدا کجا شدی

صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری
گفت نی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه
از شهر بیرون آمده و ما سه شبانروز است که او را می طلبیم و هیچ خبری
و اثری از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما سه شب است
که ازین کوه ناله زار می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا
باز میمانند و گوش بران ناله نهاده و آب از دیده میبارند بیت

ز سوز فرقت یاران چنان بنالم زار که هر که بشنود ان ناله در خروش آید

ذکریا گفت این نشان ناله یحیی است پدر و مادر روی بران طرف نهادند
مادر زودتر رسید یحیی را دید بگوشه سجده در افتاده و چندان
گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر بنشست و سر یحیی
از میان خاک و گل برداشته بر کنار نهاد یحیی دیده برهم داشت
خیال کرد که ملک الموت بقبض روح وی آمد گفت ای عزرائیل

پدر و مادر پیر دارم چند انم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم
و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر
عزرائیل نیست مادرست یحیی ع دیده باز کرد و مادر را دید برخاست
که بگریزد مادرش پستان مبارک بر دست گرفت و گفت ای یحیی
بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آی درینحالت
ذکریا نیز برسید و بمبالغه تمام یحیی ع را بخانه آوردند و سه شبانروز
بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس پختند یحیی ع بمقداری
ازان طعام نمود و میل خواب کرد در خواب دید که آینده بیامد و گفت
ای یحیی مگر غضبانرا فراموش کردی که سیر بخوردی و بخفتی یحیی ع
بیدار شد و برجست و باز رو بصحرا نهاد و یحیی معصوم در تمام العمر گناه
گناه نکرده بود و اندیشه گناه بخاطر در نیاورده با وجود این حال
از خوف ذو الجلال مصرعه از مویه چو مویی شد و از ناله چو نال
آورده اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند
نوبت اول ندا زنند که ای معشر بشر دیده بگشائید و نظاره کنید
تا به بینید این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده
مردمان نگاه کنند یحیی ع را ببینند که میگذرد گنهکاران همه از خجالت
سرها در پیش افکنده دیگر باره ندا زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم

ای اهل محشر دیده ها فرو خوابانید هم مردان و هم زنان که دختر
رسول خدا میاید و علما گفته اند حکمت دران که زنان هم چشم برهم نهند
نه انست که ایشان نامحرمند بل سبب انست که حضرت فاطمه زهرا بصفتی
در عرصات در اید که هیچکس را طاقت دیدن ان نباشد پیراهن
زهرالود حسن ع بر دوش راست افکنده باشد و پیراهن خون الود
حسین بر دوش چپ و عمامه خون الود علی ع در دست گرفته روی
بعرش آورده چنان بدرد و بیخود شده که ملائکه بناله در ایند انبیا از
کرسیها در افتند حوران بهشت گریه اغاز کنند حضرت فاطمه رض
دست در قائمه از قوائم عرش زند و گوید الهی داد من و بفریاد من رس
جبرئیل ع خروشان پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم در اید که یا رسول الله
فاطمه بزیر عرش در امده با خرقه خون الود و جامه زهرالود و دریای
قهاری را نزدیک است که بموج در آرد اگر دریابی خطر عظیم است سید عالم
از منبر فرود آمده بزیر عرش در اید و گوید ای فاطمه ای نور دیده وای
فرزند پسندیده ای دوست پدر ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدنست
نه روز فریاد بر کشیدن امروز روز نواختن است نه روز گداختن
امروز روز بر داشتنست نه روز فرو گذاشتن من مظلومان را شفاعت
میکنم و تو بر ظالمان شفاعت میکنی فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن حسن آلود

حسین می بینم جگرم می‌سوزد دراعه زهرآلود حسن می نگرم دلم کباب می‌شود
سیّد فرماید که ای جان پدران پیراهن خون‌آلود بردار و بگو بار خدایا
بحق این خون بناحق ریخته که هرکه فرزندان مرا دوست داشته و
تخم محبت ایشان در مزرعه دل بکاشته و از واقعه ایشان ملول گشته
و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را ببخش بیا جان پدر تا
بنزدیک ترازو رویم هزار هزار درویش مفلس و عاصی مسکین دلها بر ما
بر ما بسته‌اند و در انتظار ما نشسته انجا رویم تو جامه خون‌آلود بر
دست گیر تا من گیسوی خون‌آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله کن تا من
بدندان شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان
و گناهکاران امت رحمت کند ﴿نظم﴾

قطعه

از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بخشش — هیچ امت را ز نبی عذرخواهی بیش نیست
مجرمان آرند سوی درگهش روی امید — زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید

اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن از
شوهر دیگر دختری داشت بغایت جمیله و خوب بشره میخواست که دختر
خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی مشاورت کرد یحیی فرمود که
این دختر بر تو حرام است ملک ترک آن معنی گرفت و آن زانیه فاجره
ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بیخود بود دختر را

برارست و در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کردنش گفت
این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه مهر دختر من سر یحیی است ملک بکشتن
یحیی اشارت کرد علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره از خون یحیی
بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد که سرش در طشت برند و آن خون را
در چاهی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند کسی از مقربان ملک
گفت که پدرش مستجاب الدعوة است پس او را اول بقتل باید رسانید تا بر
کشنده فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که بدین نحو عمل کنند
چاکران ملک بخانه زکریا در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از
پهلوی وی بکشیدند و سر بستند و قصد زکریا کردند او از پیش ایشان
فرار کرد جمعی در عقب وی روان شدند گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند
آنها که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا ع بیطاقت شد
در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت ساخت شکافته شد و زکریا
بدرون وی در آمد ابلیس گوشه ردای زکریا گرفت و بیرون درخت
بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و پرسیدند که بدین صفت
مردی پیش شما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و
گفت آن مرد درون این درخت و گوشه ردا نشانی بایشان نمود
گفتند ای پیر چه تدبیر او را از میان درخت بیرون آریم گفت او را باره بیرون

گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت او را هم آنجا هلاک نمی‌توانیم کنیم شیطان تعلیم داد تا اره دو سر بساختند و بر سر درخت نهادند و خواستند که بدو نیم ببرند از سر اوقات غیبی ندائی بزکریا علیه السلام رسید که هان تا نیالی و آهی نکنی که نامت از جریده صابران محو کنیم و شمتانت از بسراگ وجود بیرون کنند و ما در حجره شهود ت نگذاریم پس چون اره بسر زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی تو میریزند قطعه

در بلا لذتیست پنهانی ... ناچشیده کسی کجا داند

وانکه او لذت بلا دریافت ... درد را بهتر از دوا داند

اما جمعی یحیی را پیش ملک بردند چون بدربارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید آن سنگین دلان جفاکار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند خونی که در آن طشت جمع شده بود در جاهی ریختند آن خون در آن چاه بجوشش آمد و حق سبحانه تعالی بخت نصر بابلی را یا طیطوس رومی بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل را بکشتند تا خون یحیی از جوشش فرو نشست در شواهد از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیه السلام کرده یا شبی یک روز فرمود

که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن ذکریا صلوات الله
علی نبینا و علیهما بزن نابکاری از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند
سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفت که برسول
صلی الله علیه و سلم وحی فرود آمد که بجهت قتل یحیی بن ذکریا ع هفتاد هزار کس را
کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت و در روایت
دیگر هست که برای خون جگر گوشه رسول صلی الله علیه و سلم هفتاد بار هفتاد
هزار کس را خواهم کشت و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن
قعقاع خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک
از ایشان چندین شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدولة
والدعوة ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دود استیصال
از تخمه مروانیان برآورد و حضرت خاقانی سلیمان مکانی صاحب قرانی
قطب السلطنة والدنیا والدین امیر تیمور گورکان که جد اعلای حضرت سلطنت
پناهی مرشدی است بطریق انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که
رقم آن بر صفحه روزگار سالهای بسیار مسطور خواهد شد چنانچه در تاریخ آنحضرت
مذکور است و این شاهزاده عالیمقدار را نیز خلدت دولته همت بلند
و نهمت ارجمند بر همان انتقام مصروف است و عنان عنایت بصوب
دفع جمعی از بقیه تمه آن معطوف ع میسر باد شه این دولت بتوفیق خداوندی

در عیون الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعرست بانکه مهدی آل محمد
قاتلان امام حسین را بفعل خود اهند بیا نید پس منوز انتقام این خون باقیست
تا خروج مهدی ای عزیز دلهای انسان از خیال آن خون ناحق رخنه
دروی دارد که جز گریه از دوائی نیست و سینهای دوستان از اندیشه
این واقعه هائله جراحتی یافته که جز ناله از مرهم شفائی نه بیت
انچه زخمیست که جز ناله ندارد مرهم انچه دردیست که جز گریه ندارد درمان

عظم الله اجورنا بمصائبنا بالحسین ورزقنا شفاعة
جده محمد سید الکونین علیه وعلی عترته وصحبه صلوات الثقلین

باب دوم در جفای قریش و سائر کفار با حضرت سید ابرار علیه
صلوات الملک الغفار و شهادت حمزه و جعفر طیار
حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه میفرماید که ان عظم الجزاء
مع عظم البلاء بدرستیکه بزرگی جزا منوطست بر بزرگی بلا
هر کرا بلا عظیمتر تحفه جزای او بیشتر هر کرا جگر از زخم عنا ریشتر مرهم راحتش
از دار الشفا عطا بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات
مواهب سبحانی انست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و چون پرتو التفات او
مطلع محبتهم بر دل بنده وی اندازد و نشانه دوستی ان بنده ابتلاست
بصنوف بلیات و امتحان بصنوف محن و اذیات یحیی معاذ رازی قدس سره

در مناجات خود میگفت الهی هرکه از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد
که او را نوازش نماید و ابواب نعمت و راحت بروی وی بگشاید و تو هرکرا
دوست داری خواهی که بانواع بلا مبتلا سازی و با تش محنت و عنا بگدازی
باران شفقت بر وی بارانی و غبار حسرت و ملال بر فرق احوال وی افشانی
هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش جانسوز است
و بهره محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز هرکرا دوست داریم عساکر
نوائب و مصائب بر وی گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانیده بسوی
خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه اسرار کبریا گردد چون
از ساغر محبتش جرعه دهیم فی الحال نام ولایت بر وی نهیم رباعی

ما بلا بر کسی عطا نکنیم | تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانه ماست | ما بهر کس گهر عطا نکنیم

پس بباید دانست که محنت ازین روی محض راحت است و نکبت بدین وجه
عین دولت در مثنوی فرموده مثنوی

رنج گنج آمد که رحمتها در وست | مغز تازه شد چو بخراشید پوست
ظاهرا کار تو ویران می کند | لیک خار بر اگلستان میکند
پس بیا صبرا بجان نوش تر | بر بلاها جان بنه تا جان بری

در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود

واسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد فَقَرِّی عَيْنًا پس روشن ساز
چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که بتو مینمایند و ابواب
فتوح اولیاست که برابتو میگشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا
صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند بلا بزرگتر است عطا بیشتر است
این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جملهٔ انبیا هیچ نبی آنقدر جفا نکشید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کشید و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را
آن محنت و بلا نرسید که بپیغمبر ما را رسید اگر خرقه میپوشید بران بخیهٔ
قهری بود و اگر لقمه مینوشید دران تعبیهٔ زهری بود زبان حال مصطفی
صلی الله علیه و سلم باشارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ندا میکند فرد

کانچه ما دیدیم از جور و جفا هاکس ندید   وانچه ما خوردیم از زهر بلا هاکس نخورد

آن نه بلا بود که ذکریا را باره باز بریدند وان نه محنت بود که یحیی را به تیغ سر
برداشتند بلا و محنت این است که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین
متقدم ساخته زمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز داده اند و معصیت امت را
بر دامن شفاعت ما بستند ندا میرسید که وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ
بِهِ نَافِلَةً شبها برخیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان
فراش غفلت تو بیداری کش بجای غافلان عشرتخانه را حجت توانک
از وی بیار اکنون که کار کاهلان ما را میباید کرد عذر مجرمان ما را میباید

خواست از یکطرف کار دوستان میباید ساخت از جانب دیگر آزار دشمنان
میباید کشید گاه ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه با تازیانهٔ جفای
ابوجهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند گاه شاعر
و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از بلازبان ما
بگشایند گاه دندان بسنگ ناگرویدگان شکنند این همه برای آنست
تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلا در موج است
و آتشهای عناد در اشتعال است اگر کسی برگ این راه دارد
در آید و اگر نی از جهت خود را دور دارد. رباعی

راه عشق او که اکسیر بلاست　　درد بر درد و فنا اندر فناست
فانی مطلق شود از خویشتن　　هر دلی کو طالب این کیمیاست

اول تحفهٔ دردی که بر آنحضرت فرستادند آن بود که پدرش را برداشتند
تا ناز پدر نه بیند و بر کنار مهر نه نشیند هنوز آنحضرت در شکم مادر بود
که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده
که دران وقت ملائکه او را یتیم خواندند و بر درد یتیمی او اشک از
دیدها افشاندند. فرد

گر یتیمی چه شد که از تعظیم　　بیش باشد بهای در یتیم

حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر چه حبیب من یتیم است اما من حافظ

و ولی و کارساز دوکیل و یم وصلوات فرستید واو را مبارک دانید
چون سید عالم صلعم بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد
دو باره دهمت یتیمی بر انحضرت کشیدند فرد

چون در اگر یتیم شد بشین بود بهای او — زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها

آورده اند که چون انحضرت صلعم ششش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت
پدرش عبد الله که انجا وفات یافته بود در وقت مراجعت بابوا رسید
مادرش بیمار شد روزی رسول صلعم بر بالین وی نشسته بود در روی
مادر مینگریست و بر تنهائی و غربت و بیکسی خود میگریست فرد

سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود — با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود

و آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بر روی رسول صلعم
نگریست دید اشک آلود او را دید واه درد آلود او را شنید بیتی چند
برای تسلی فرزند دلبند خود بر خواند و این ابیات از انجمله است شعر

یبارک الله فیک یا غلام — ان صح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث الی الانام — من عند ذی الجلال والاکرام

یعنی خدا برکت دهاد ترا ای پسر واگر انچه من در خواب دیده ام در باره تو
واز هاتف غیب شنیده ام راست و درست پس تو پیغمبری برانگیخته
بسوی ادمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از ان گفت ای پسر هر زنده

میوه‌ایست و هر نوی کهنگی پذیرد هرکه از کتم عدم قدم بصحرای وجود
نهاده نهایت کار او آنست که حنجر امل او بخنجر اجل بریده شود و هرکه در
محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشید عاقبت مهم او همانست که زهر ممات بچشید بیت
دلی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست

لباس عمر نکو گر شود ولیک چه سود   که آستین بقاش از دوام معلم نیست

اما ای پسر اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار
محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکوکاری
یادگار گذاشتم بیت

زنده است کسی که از تبارش   ماند خلفی بیادگارش

مرویست که چون آمنه وفات کرد او از نوحه جن می‌آمد که میگریستند و میگفتند شعر

یبکی الفتاة البرة الامینة   ام رسول الله ذی السکینة

ما همی گرییم بهر این زن نیکوشعار   مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار

و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبدالمطلب که کافل مهم وی بود وفات کرد
و او را عمش ابوطالب پرورد و بعد از بیست سالگی بیجبال شبانی میکرد و در
بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی
وحی بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه
از اهل کفر و ضلال انواع بی‌ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید

اولاد میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب
ویکی عقبه بن ابی معیط در زلال الصفا آورده که در اوایل حال آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم دو جار جائر بودند و دو خلیط ضائر دو خود بین خودکام
دو بدنام سیاه نامه دو همسایه گران مایه دو زبان کار بی سرمایه
شب و روز در ایذای وی کوشیدندی و جوشن جفا پوشیدندی
انواع ارواث والواث بیاوردندی و در رهگذر آن پاک سرشت
پراکنده کردندی که تا شاید دامن پاک او بدانها آلوده کردد و در بعضی تفاسیر
آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود روزها پشتهای خار و دستهای خسک
جمع کردی و بشب آوردی و بسر راه پیغمبر صلعم ریختی تا خارهای در دامنش آویزد
یا در پای مبارکش خلد آنحضرت صلعم که بنماز آمدی آنها را از سر راه برگرفتی
وبطریق ملامت و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگیست که با من میکنید فرد
میریختند در ره تو خار و باهمه   چون گل شکفته بود رخ دلستان تو
طارق بن عبدالله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفتم در یکی از بازارهای
عرب مردی را دیدم حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت
قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید کلمه شهادت تا رستگاری یابید
ویکی را دیدم در پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغگوست
و سنگ بروی می انداخت چنانچه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود

من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوانی که لباس سرخ دارد
محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه در عقب او سنگ
بر وی می اندازد عم وی ابولهب است و اکثر صنادید قریش با ابولهب درین
قضیه متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه می آمد او را
از صحبت آنحضرت تحذیر میکردند و از مکالمه با وی تنفیر مینمودند و سخنان
مختلف در باب آنحضرت میگفتند و وی را بسحر نسبت میدادند و گاهی شاعر
میگفتند و زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام مجنون بروی نهادند
و سید رسل را صلعم ازین اقوال ملال بر خاطر عاطر می نشست و حضرت
ذی الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها میفرستاد مضمونش آنکه
هیچ پیغمبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه
گفتند و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل میفرمودند و طریق مصابرت
بقدم اجتهاد میپیمودند فاصبر کما صبر اولوا العزم پس تو نیز شکیبائی
ورز چنانچه رسل اولوا العزم ورزیدند پس هر چند اضرار و ایذا از ان قوم
بآنحضرت میرسید ثبات قدم میورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمیفرمود فرد
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور — بر سر کوی تو از پای طلب ننشستیم
در روضة الاحباب آورده که عروة الزبیر از عبدالله بن عمرو عاص پرسید
که از ان ایذاها که تو دیدی که قریش بپیغمبر صلعم رسانیدند کدام زیادت تر بود

گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم
وسخن وی در میان آوردند و گفتند ما هرگز ندیدیم خود را که صبر کرده باشیم
بر هیچ امری مثل صبر که مینمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و ما را عیب گفت
و جماعت ما را متفرق ساخت ما سب الهه ما نمود و با اینهمه وی را گذاشته ایم
و هیچ نمیگوئیم در سخن بودند که ناگاه سید عالم صلعم بحرم در آمد و استلام رکن
بجا آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان
بگذشت وی را بنا سزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهت
آنرا در روی حضرت صلعم مشاهده کردم در طواف دوم و سیوم نیز مثل آن
گفتند در نوبت سیوم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش
بخدائیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی
اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمائید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم
نهاد و شما را بخواهم کشت پندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید شد
چون حضرت صلعم این سخن گفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه
بر اعضای ایشان افتاد بعد از ان بتملق در آمدند و آنکس که بیش ازین
در سب و طعن وی از همه زیادت بود وی را تسکین داد به بهترین کلامی که میتوانست
سخن میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی

یعنی در کار خود دانائی و هر چه میکنی از روی دانش است پس رسول الله صلعم
باز گشت و طواف خود تمام کرد روز دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند
و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه دی روز طعن و سب
محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت
و خاموش شدیم گویا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم
اگر این نوبت وی را دریابیم دانیم که چه باید کرد درین سخن بودند که
حضرت رسالت صلعم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند طعن
و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما
و بتان ما سخنان میگوئی گفت که آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را
دیدم که گوشه ردای وی بگرفت و در گردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیچید
چنانچه راه نفس بروی تنگ شد و ولد ابی قحافه یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه
حاضر بود فریاد بر آورد و میگفت آیا می کشید مردی که میگوید پروردگار
من الله است و معجزهای روشن بشما می نماید آن قوم دست از پیغمبر برداشتند
و روی بوی نهادند و محاسن وی را گرفته چندان بر روی زدند که سرش شکسته شد
القصه حضرت مثل این جفاها میدید و بدین نوع عناها میکشید و میدانست
که بلا مر ارتکاب شکیبائی را سبب الکلیت و رنج و عنا مباشرت مصابرت را
موجب اصلی و بوادی حصص و غصص را باقدام صبر پیمودن منتج زوائد فوائد نوابت

و در هوای بلا با وزرای شهامت ثبات قدم ورزیدن ثمرهٔ عواید قرب
بدرگاه رب الارباب مصرع وللّه فی ضمن البلایا لطائف

بزیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست
بسی مراد که در ضمن نامرادیهاست

ابن عباس رض آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این نوبت که محمد را
ببینیم او را زنده نگذاریم و بهیچ جهه دست از قتل او باز نداریم فاطمه
رضی الله عنها خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات
روان کرده فرد

بر چهرهٔ خویش اشک گلگون میریخت
خون جگرش ز دیده بیرون میریخت

چون حضرت صلعم فاطمه رض را گریان دید فرمود که ما یبکیک ای جان پدر
چه چیز ترا بگریه در آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است
فاطمه رض گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ان القوم عزموا علی
ان یقتلوک ای پدر بدرستیکه قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود
از خون تو با خود تخمیر نموده اند حضرت ص فرمود که باک مدار بعد ازین آب بیار
تا سلاح الوضوء سلاح المؤمن در پوشم و زره عصمت نماز در بر
در افکنم پس وضو تمام ساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه از هیبت او
چشم نگشادند بلکه از مهابت او چشم دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلعم
قبضه سنگریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت شاهت الوجوه

زشت باد روهای شما هیچکس ازان لشکر یزید باخبری نیامد الا در روز
بدر کشته شد و همچنان در ضلالت بنار الله الموقدة رفت و در روز
القای مشیمه ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی و امیه و عماره را دعای
بد کرد و هر کرا دران دعا نام برد در روز بدر بدست انصار دین کشته شدند
و قصه محاربان کربلا نیز چنین بود که از جمله بیست و دو هزار شامی
و کوفی که با حسین و اصحاب وی رضه حرب کردند هیچکس نبود که دران سال
ببلائی مبتلا و بعقوبتی معاقب نگشت و چون سال بسر آمد و روز
عاشورا در آمد ازان لشکران یککس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله
نموده بودند و چه آنها که سیاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد
که امام حسین رضه نور دیده مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزند پسندیده مرتضی
کرم الله وجهه و جگرگوشه بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن بود نقل
در کنز الغرائب ابوجعفر همدانی نقل کرده است از ابوعبدالله قاضی بصره
که استاد خود را دیدم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودی و دیدهای تو روشن
بود چشم ترا چه رسید و سبب نابینائی تو چه بود گفت ایها القاضی من
در لشکر یزید بودم بکربلا چون آن واقعه هائله واقع شد و بوطن باز
گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه گرفتم خواب بر من غلبه کرد در واقعه
دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای را صلعم رسیدم دیدم در مسجد

پیش محراب نشسته است نمیدانستم که مسجد آنحضرت ص یا مسجد دیگری
و بر یمین و یسارش صحابهٔ کرام رضی الله عنهم نشسته اند و بر حوالی ایشان
مردم بسیار ایستاده و حضرت امام حسین را دیدم در پیش آنحضرت
بزانو در آمده و جامهٔ خون آلود پوشیده و آهسته با خود سخنی میگوید
و یکیک از کشندگان امام حسین رض و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب
وی را حاضر می آرند و حضرت رسالت صلعم از روی غضب میفرماید اضربوه
بالسیف واحرقوه بالنار او را بشمشیر زنید و بآتش بسوزید
شمشیر بر ایشان میزدند و چون شمشیر بر یکی میزدندی آتشی بجستی
و در وی افتادی و بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر زدندی
من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود برجستم
و نزدیک حضرت رسول الله ص دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت ص نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد
و ساعتی درنگ کرد و گفت یا عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب
من نگاه نداشتی و عترت مرا کشتی و از رسالت من یاد نکردی و از
غضب من نترسیدی گفتم یا رسول الله بخدا که شمشیری بر هیچ یک از حسین
و اصحاب او نکشیدم و به نیزه طعنه بر هیچ یک نزدم و تیری در لشکرگاه وی
نینداختم همین بود که لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود راست میگوی

شمشیر نزدی و نیزه نرسانید ولکن کثرت السّواد

ولیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد لشکر خصمان مینمودی بیا نزدیک

من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک نهاده گفت

این خون جگر گوشهٔ من است بستن میلی ازان برداشت و در چشم من کشید

از هول بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقیدت ایدر

دنیاست وکه داند که فردای قیامت با تو چه خواهد کرد   قطعه

بروز واقعه ای ظالم خدا نا ترس   بیا ببین که جها کرده بجای حسین

خدا است حاکم و پیغمبر است دعوی گر   چگونه میدهی انصاف ما جرای حسین

روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه   رخ منور و گیسوی مشکسای حسین

آمدیم ببقیه قصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محمد اسحق رح گوید که کفار

بسبب حمایت ابو طالب بحضرت رسالت صلعم دست نداشتند و کبار صحابه

نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا

عاجزی و فقیری که او را عشیره و قبیله نبود میدیدند بتعذیب و اشتغال

میکردند بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشانیدی

در آفتاب باز داشتندی و میزدندی که بیائید از دین محمد بر گردیده

و از جمله کفار امیه بن خلف بلال حبشی رض را هر روز ببطحای مکه بردندی

و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ با فتاب گرم شده

بر سینهٔ وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزا
ایمان آر و بلال گفتی احداً احداً یعنی خدای یکتا را می پرستم و همچنین
صهیب و خباب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت
تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و رهروان طریق یقین
آن بلاها را بقدم یقین و رضا استقبال نموده میگفتند بلا عطاست
پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدهٔ ابدان صیقل سینه جان است
و خرابی آب و گل سبب معموری خانهٔ دل

رباعی

هر رنج که از حضرت جانان آید　　زنگ غم از آینه جان بزداید
گر راه سلامتش به بندد لیکن　　صد در ز کرامت برخش بگشاید

القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست تقبل مشرکان بگشادند
و خرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را رضی الله عنهم بباد هلاکت بر دادند
بضرورت جمع کثیر از اصحاب رضی الله عنهم باشارت سید احباب صلوات
الله و سلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول صلعم
کم شدند کفار در آزار آنحضرت صلعم بیش سعی نمودند روزی سید عالم صلعم
بجانب مقبره حجون میرفت گذرش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد
چون ابوجهل و عدی بن حمزه و امثال ایشان که بر سر راه نشسته بودند
و خواجه را صلعم دیدند بازای وی برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی

نگذاشتند انحضرت بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
سر مبارک در پیش انداخت بی مجادله و مقاوله از ایشان بگذشت
و در موضعی که از کوه رستا ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد و چنانچه
بقول قبیح انحضرت ص را ازرده بود بفعل شنیع نیز قصدی ازار او شد
چنانچه بسی از زن و مرد بران مطلع شدند و دران محل عم انحضرت ص حمزه در
شکار بود قضارا سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه
و تشنه خشم الود بدر دروازه مکه در امد کنیزک عبدالله جدعان درو نگریست
گفت ای حمزه ترا شکار بچه کار اید و این عار بکجا بری که با برادر زاده تو کردند
انچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود امد
و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامیکه داشت حاضر ساخت
حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا میگریی جواب داد که ای اباعماره
چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه ضعیفی را از ضعیفان شما کسی این جفا
روا ندارد که با نور دیده هاشم و سرور سینه مطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر
بگو گفت چگویم انچه ابوجهل با برادرزاده تو محمد کرد حمزه گفت چه حال عارض شد
و چه صورت وقوع پذیرفت ام عمار گفت ای سید ابوجهل با جمعی از سفها
او را گرفتند و چندان بزدند که از بینی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را
که افتاب از رشک آن میسوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت وای برای گلشن ابوطالب

کجا بود گفت بشعب جد رفته بود و گوسفند میچرانید و از این حال خبر نداشت
گفت ابولهب کجا بود گفت آن بدبخت دل بیحاصل آنجا نشسته بود و میگفت
بزنید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچون پروانه
گرد بر گرد شمع گردد در حوالی آن حضرت صلی الله علیه وسلم میگردید و فریاد میکرد که
رحم کنید بر سید خود و کسی از آن بدبختان بسخن او التفات نمی کرد
حمزه زار زار بگریست و با آنکه سه روز بود که طعام نخورده بود از سر سفره
برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام کردم تا غایتی که از ازانی
برادرزاده خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه وسلم روان شد
در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم در آمد آنحضرت را دید در پیش خانه کعبه
نشسته و سر بر زانو نهاده حمزه آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی
ای برادرزاده اینک عم تو آمد تا داد تو از دشمنان بستاند حضرت صلعم
سلک گوهر از دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد بر آورد و گفت بگذار کسی را
که نه پدر دارد و نه مادر و نه عم دارد و نه یار و نه مونسی و نه دلدار و نه محرمی
و نه غمگساری نه ناصری نه مددگاری

غزل

آه کاندر زمانه محرم نیست — هیچکس را ز حال من غم نیست
دم بنالم ز درد سوز درون — که کسم غمگسار و همدم نیست
دردمندی و غصه بسیار است — هیچ جز از بلا مرا کم نیست

حمزه گریان و غریوان شده سوگند بلات و عزی خورد که ای فرزند
من از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عم
بحق آن خدایی که مرا برسالت خلق فرستاده است که اگر شمشیر آبدار
دمار از مشرکان خاکسار براری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را
بخون بیالائی ترا از درگاه حق سبحانه و تعالی جز دوری نیفزاید و از آن محاربه و
کارزار هیچ کار نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت اقرار کنی ای عم
اگر میخواهی که مرا شربت لطف دهی و مرهم راحت بر جراحت دل ریش
من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان
عم اگر من این کلمه را بگویم تو خوشدل میشوی گفت اری رضای من و خوشنودی
خدای وابسته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن
از مسجد بیرون آمد و بانتقام ابوجهل روان شد بدر خانه ابوجهل رسید
وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود
بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکافت و خون روان شد
و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی یکی از آن قوم برخاست که یا
ابا عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا در آخر پشیمان نشوی حمزه رضی
گفت چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول وی است
بحق و ازین ملت باز نمیگردم و ازین قول روی نمیگردانم   فرد

کشاد خویش چو در راه عشق میبابم   بهیچ حال از ینحال رو نمی تابم

قریش که این سخن شنودند غم والم افزودند و دین را فوقی و اسلام را عزتی پدید امد و در همین اوقات ابن الخطاب رض شرف اسلام دریافت وان صورت نیز مدد و تقویت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار انحضرت صلعم رونق می یابد بغی و حسد ایشان زیادت شد و داعیه هلاک انحضرت صلعم نموده با ابوطالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنو هاشم و بنو عبد المطلب را جمع کرد و در محافظت ان سرور اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان هر چه بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب درامدند با کوچ و بنه خود و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با ستبانی میبودند و قریش عهد کردند که با ان طایفه مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشند و از یشان نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون امدی اورا بزدندی و ایذا کردندی و در موسم اگر بیرون می امدند نمیگذاشتند که چیزی بدیشان فروشند سه سال بدینمنوال دران شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه اطفال و ضعفای اهل شعب مردم مکه در خواب نمیرفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه و تعالی ایشان را

خلاصی داد از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یکروز
ابوطالب وفات یافت و حضرت صلعم از فوت او بسیار ملول و محزون
شد بعد ازان سه روز یا یکماه و پنج روز خدیجه کبری درگذشت
در خبرست که سید عالم صلعم بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره در آمد خدیجه از
شدت مرض شکایت نمود خواجه صلعم بگریست و او را دعای خیر کرد و فرمود
که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از
مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت تو حسرت میخورم فرد
ز مرگ بیم ندارم ولی ازان ترسم   که من بمیرم و تو جان دیگران بخشی
خاطر جمع کرده ام چه هر کدام سامانی و خانمانی دارند اما فاطمه من هنوز
سرانجامی ندارد او را بتو می سپارم و توقع میدارم که دست شفقت از
سر او باز نداری و مهم او را خود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت صلعم
بحضور وی فاطمه را طلبیده در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر من است
اما چون فاطمه مادر بزرگوار را در سکرات دید فریاد بر کشید و روی در
روی مادر میمالید و زار زار بر مفارقت وی می نالید و چگونه کسی از مفارقت
ناله نکند و از سوز هجران نعره بیخودانه نزند چه مفارقت دوستان
بنای صبر را بر می اندازد و مهاجرت یاران روزگار بازماندگان را
تیره می سازد رباعی

روز ما راست چون شب تیره از فراق آن ماه چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق
اگهش از ماه تا ماهی که هر شب می‌رود ای چنینم از بماهی آه تا ماه از فراق

در مسکیات ابوبکر وراق رح مذکورست که چون خدیجه خاتون رض را عمر
بپایان رسیده بود دانست که وقت رحیل است سید عالم صلعم را فرمود که یا رسول الله
دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو ببینم و ذوق لقای ترا توشه آخرت
سازم و بزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت صلعم پیش وی بنشست
خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و حالا پیک اجل آمد
و من میروم ملتمس آنست که در قیامت مرا باز جوئی و سخن من با حق سبحانه
بگوئی و مرا درخواست کنی و مهم من شفاعت راست کنی و دیگر در خدمت اگر
تقصیری شده باشد عفو فرمائی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من خرد دست
و بیمادر میماند و بر اینکو داری آنگاه گفت کلمه بزرگست با تو نمیتوانم گفت
با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلعم گریان از سر بالین وی
برخاست و فاطمه رض آمد پیش مادر بنشست خدیجه رض گفت ای دختر
پدرت را بگوی که مادرم میگوید چون من در گذرم ردای مبارک خود را
که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من کنی تا باشد
که برکت آن خدا بر من رحمت کند فاطمه رض بیامد و آن سخن بعرض رساند
مهتر عالم صلعم گریان شد و ردا بفاطمه داد که برو و بمادر بنمای تا دل او

خوش شود فی الحال جبریل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام
میرساند و میگوید تو رو ای خود نگهدار که خدیجه انچه داشت در ره ما
فدا کرد و کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده
کردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل
بصحت رسیده باشد ارسال کفن وی از بهشت یکی از خصائص وی باشد
د بوفات وی خواجه عالم صلعم بغایت متألم شد
جان در عنا بماند که آرام جان نماند　　دل از الم بسوخت که مطلوب جان نماند
اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار　　کان طوطی شکر شکن بوستان نماند
آورده اند که بعد از موت ابو طالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان
از استین عدوان بیرون کشیدند و هر چه از جفا می توانستند
نسبت بسید عالم صلعم بجای آوردند و مهم بدان رسید که آنحضرت صلعم
در مکه نتوانست بود و بجانب طائف رفت و انجا نیز از سفها آزارهای
بسیار یافت باز بمکه آمد حاصل آنکه حبیب ملک تعال ده سال در مکه
جفای اهل ضلال کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه
تشریف فرمود انجا نیز یهود کمر عداوت بر بستند و منافقان در کمینگاه
حیله نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله
اهل اسلام در آمدند ❊ و حرب اول که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

دران حاضر بود غزوه بدر است و دران غزا از اهل بیت آنحضرت
بعم وی عبیده بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید
و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را
بسیار دوست میداشت و اول کسیکه رسول خدا برای وی لوا بدست مبارک خود
بست او بود و صورت شهادت او چنانست که چون بر سر چاه بدر صف برابر دو لشکر
بر کشیدند و علمها بر پا کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند
و صد اسب و هفتصد شتر درمیان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند
و لشکر اسلام سیصد و پنج تن بودند اکثر ایشان بی سلاح و درمیان ایشان
هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویه صفوف
سه کس از کفار در میدان در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه
دوم شیبه برادر او سیم ولید بن عتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری
در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از
انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام
خود را می طلبیم یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد اکفای ما را برای ما بیرون
فرست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی
شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع یگانه
در میدان آن سه بیدین بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابله عتبه رفت

که او هم سال یافته بود و حمزه میانه سال بود غنیم شیبه که او نیز
در سن کهولت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و
نورسیده بود علی و حمزه غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را
مجروح ساخته عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوان بشکافت
و مغز بیرون شد عبیده از پای در افتاد چون حمزه و علی چنان بدیدند
روی بعتبه آورده وی را به تیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور
سید بشر رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده
بیهوش بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
افتاد و گفت یا رسول الله الستُ شهیداً آیا من شهید نیستم
حضرت صلعم فرمود که بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی عبیده گفت
اگر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احقم بانچه او در نظم آورده شعر

ونسلمه حتی نصرع حوله   ونذهل عن ابنائنا والحلائل

مضمون بیت راجع بسوی آنست که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او
افتها بکوشیم تا وقتی که هلاک کرده شویم بر گرداگرد او و غافل شویم و
فراموش از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای
وی سازیم آورده اند که حضرت صلعم او را تصدیق کرد و دعا گفت و او در
وقت مراجعت از بدر در منزل روحا بدار البقا انتقال فرمود رضوان الله علیه

وشهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت
و غزوه احد اجمالا بران وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینه اهل اسلام
کمر بربسته خواستند که جهت صنادید واشراف ایشان که کشته بودند
دویست اسب وسه هزار شتر که درمیان ایشان بود در مدینه امده در
احد لشکرگاه بزدند وحضرت رسالت صلعم با هفتصد مرد در مقابله ایشان بایستاد
بر وجهیکه کوه احد برقفا و مدینه در پیش روی باشد وکوه عینین بتکافی داشت
که محل خطر بود که دشمنان کمین کرده ازانجا بر سر لشکر اسلام ایند حضرت عبد الله
جبیر را با پنجاه تیرانداز انجا فرود داشت ومقرر کرد که شکاف کوه نگاه
دارند ونگذارند که کسی از مشرکان ازان راه درایند وفرمود که شما هیچوجه
از جای خود مجنبید واین مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم
خواه مغلوب وبعد از تسویه صفوف وبرافراشتن الویه علمدار قریش
طلحه بن ابی طلحه بمیدان امده مبارز خواست علی کرم الله وجهه بمبارزت او
بیرون رفت تیغی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید هلاک شد برادرش
بمیدان امد بردست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند
وعلم کفر نگونسار شد ومسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون
کردند وبغنیمت گرفتن مشغول شدند چون نگاهبانان شکاف عینین فرار
کفار واخذ غنیمت دیدند مرکز را گذاشته روی بلشکر نهادند هرچند عبد الله جبیر

مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا مکنید نشنودند و ابن جبیر با معدودی چند
انجا بایستاد کفار چون ان ممر را خالی دیدند روی بدان صوب نهاده
ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در امده صف ایشان را
بهم بر اشفتند و بشامت مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که از ان قوم واقع شد
شکست بر مسلمانان واقع شد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند
و اهل اسلام را درمیان گرفتند و درین حال لشکر اسلام قسمت شدند قسمی
بهزیمت رفتند بجوار مدینه یا بشهر در امدند و قسمی از ملازمت انحضرت صلی الله علیه و سلم
مفارقت نمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه رضی الله عنهم و قسمی
سراسیمه و حیران در میان میدان میکشتند برخی از ایشان بسعادت
شهادت فائز شدند و برخی اخر بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
شتافتند در روضة الاحباب آورده که منقولست که روز احد
چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت صلعم خشمناک شد و دران
حال بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چون است
که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بك اسوة
بدرستیکه مرا بتو اقتدا است مقتدی از نزد یک مقتدا کجا رود رباعی

جان هیچ عاشق واز کوچه جانان نرود بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود
صفت عاشق صادق بحقیقت اینست که گرش سر برود از سر پیمان نرود

تا گاه جمعی متوجه حضرت صلی الله علیه وسلم شدند فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگهدار
علی فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار شان برآورده همه را متفرق گردانید
بعضی را بدوزخ فرستاد جماعت دیگر پیدا شدند پیغمبر بعلی اشارت کرد مهم آن
گروه نیز کفایت نمود دران حالت جبرئیل با پیغمبر صلعم گفت این کمال مواسات
و جوانمردیست که علی بجا می آورد حضرت صلعم فرمود که انه منی و انا منه
جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دو ام و شنیده اند که گوینده غیبی میگفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در روح الاحباب روح الله
روح مولفه درین محل ذکر کرده که باید که بی شبهه تصدیق نمائی و بیشبهه
تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی کسب این دولت عظمی و درک این
سعادت کبری و نزول این مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصی ببرکت اقتدا
با فضل اصفیا و بواسطه انتما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نمود
کما قال الناظم و لقد اجاد فیما قال — نظم

این گو که بمرتبهٔ لا فتی رسید — از دولت متابعت مصطفی رسید
این بردلی که بر سر اعدا بذو الفقار — همچون کلیم بود که با اژدها رسید
با مهر او ز تفرقها دل خلاص یافت — زر گشت کار قلب که با کیمیا رسید

آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه پیغمبر خدا را
بقتل آرند ابن شهاب و ابن حمید و ابن قمیه و عتبه بن ابی وقاص ب

درین محل که اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند
حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه با معدودی چند در موضعی
ایستاده بود و آن سنگین دلان سخت دل میدان ازو راحت المرام
یافته دست جسارت از آستین وقاحت بدر آوردند و سنگها حواله آن معدن
جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حواله حضرت صلعم کرد
یکی از آن بر آینه نورانی پیشانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق
و صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبه علم و وفا آمد و بغایت مجروح گشت
چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک او فرو می آمد و
حضرت صلعم آنرا بردای اطهر خویش پاک میساخت و نمیگذاشت که بر زمین چکد
و میفرمود که اگر قطره ازین خون بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل
زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت صلعم زد و آنرا مجروح ساخت
و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت صلعم زد چنانچه لب لطیفش
بشکافت و هر آینه آن بی نوای خارستان حسد که بسنگ کینه رطب تازه
نخل جویبار قدس را خسته گردانید نهال عملش در روز جزا بثمره ان
شجرت الزقوم طعام الاثیم بارور خواهد بود فرد

آن سنگدل که سنگ جفا بر لبت فکند   جز خار خار از آن طلبش نیست حاصلی

و هم آن از ضرب آن سنگ دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد

ویکی از کوهرهای شبچراغ که ماه را داغ سیاه از اتش سودای صفای آن در دل است از درج یاقوتی بیرون افتاد و از بیجیائی ان مردود که بر تخته خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راه یافت مثنوی

داشت از در دهانش درجی بر ‍ ‍ ‍ ‍ واندران درج درج سی و دو در
بود عقد صحیح لیک دران ‍ ‍ ‍ ‍ کسری افکند سنک بدکهران

کویا سنک خشک مغز الجهت سودا مفرحی درکار بود که بجهد تمام در شاهوار شکست و یاقوت رمانی میسود فرد

کی شدی آن سنک مفرح کرای ‍ ‍ ‍ ‍ کر نشدی در شکن و لعل سای

یا ان سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی درخشان کرد و از شعشعه سهیل دندانش اقتباس رنکی مینمود مثنوی

بود لعلش سهیل رخشنده ‍ ‍ ‍ ‍ سنک از رنک لعل بخشنده
چون سهیلش رفیق سنک امد ‍ ‍ ‍ ‍ سنک در دم عقیق رنک امد

و درین محل که ان حضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیری حواله انحضرت کرد سید عالم صلعم از شمشیر او احتراز کرده در مغاکی افتاد و رخسار افتاب اثارش از نظر ابرار و اشرار نهان کشت روز روشن بر دیده دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزکار از مشاهده ان چشم زخم اغیار خیره شد بیت

ناله ولهاب شرربار رسید   وز قمرها سیل بدر تا رسید

ابن قمیه ملعون بپنداشت که خورشید شرع بعین حامیه فنا غروب کرد

وماه اوج کمال بمغرب فوت وزوال متواری شد قوم خود را مژده

داد که کار محمد را بساختیم ابلیس بر زبان او فرا گرفته آواز برآورد که

الا ان محمداً قد قتل بدانید بدرستیکه محمد کشته شد آواز ابلیس

بمدینه رسید و بیک ناگاه این خبر جانگداز میان دوست و دشمن

انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادان شدند و بگرفتن غنیمت

مشغول شدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از زمانی از آن

مغاک بدر آمده بجانب شعب توجه نمود و برخی از اصحاب بوی پیوستند

و درین غزوه حمزه رض جرعه از جام شهادت چشید و بروضه زاهره

یرزقون فرحین رسید و صورت شهادت حمزه رض بران وجه بود

که جبیر بن مطعم که مهتر زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت

حبشی که اورا وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر بود و پیوسته بزوبین

جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید

و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را

بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد

حمزه و عباس عباس خورد در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب

حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر ترا شاد گردانم
وحشی اتمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود
و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت پدرش عتبه هم در جنگ
بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را بزبان
زوبین جواب کشتن پدر من بازدهی کامی که ترا باشد بحصول وصول یابد
و من ترا تربیت بر قاعده کنم منقولست که دختر حارث بن عامر نیز با
وحشی گفت که پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که عزیمت محاربه
با ایشان داریم کسی را بیش کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه
اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادگی برسانم
وحشی جواب داد که من بقتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او
یک جهت اند و اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت
و سطوت او را بیدار نتوانم کرد اما چون علی نو رسیده است و کارزار
نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر و حربه توانم انداخت پس
وحشی بشارت آزادی و بوعده هند و خیال تربیت دختر حارث خیال
کشتن یکی از شیران بیشه اسلام درست کرد و چون روز حرب شد
بکمینگاه ترصد در آمده تفحص تمام بجای آورد دید که سروران مهاجر و جانبازان
انصار در ملازمت سید اخیار اند از آنجا نا امید شده بجستجوی علی در آمد

دید که مبارز میدان لافتی صدرنشین ایوان هل اتی در حرب مهارت
تمام دارد و از جوانب و اطراف خود بر حذر است دانست که بر وی دست
ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست
در میان قوم در آمد و صفوف لشکر قریش را برهم میزند و روایتی است
که حمزه دران روز بهر دستی شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از دقایق
کارزار هیچ دقیقه فرو نمیگذاشت بسطوت شجاعت دست بردی مینمود که اگر
سام نریمان زنده بودی بمشاهده از بازوی او گرفتی و اگر رستم دستان
ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی قطعه

سالها لعب نماید فلک چوگان قد ‌ ‌ ‌ تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد
از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند ‌ ‌ ‌ بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد

اتفاقا بسباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد
و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر وی نیامد
حمزه رضی الله عنه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت
و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده
پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در کمین گاه نشسته فرصتی میطلبید
که ناگاه مرکبش از پا در آمد و در روایتی آنست که پیاده بود پایش بسنگی بر آمد
و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمین گاه زوبینی بسوی وی انداخت

بزهارش امد که از طرف دیگر بیرون شد حمزه بجز بست و بسوی کمینگاه متوجه شد تا بنگرد که این زخم که زده است نتوانست رفت بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند و جان شیرین بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و حربه که داشت شکم و برا بشکافت و جگرش بیرون آورده بنزد هند برد و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدرت هندا نرا فراستد و در دهان برد و بخائید پس بینداخت و هر آنچه زیوری که در گردن و دست و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم ده دینار زر سرخ بدهم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسیدند هند کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر وی ببرید و در رشته کشیده با خود ببرد وان بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت

قطعه

در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد

جان ها فدای عم محمد که در احد جانرا برای دین الهی نثار کرد

آورده اند که چون آوازه قتل انحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید هیچ زن قرشیه هاشمیه نماند الا که میگریست و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس حجره ایستاده بود و یکی از مردم محله از اهل

هر محبت برسید که خبر حبیبت گفت چه میپرسی **فرد**

احوال درون خانه گفتن نتوان خون بر در آستانه می بین و مپرس

فاطمه را از مضمون این سخن دود از نهاد مبارک برآمد و بدماغ رسید

سیل اشک از دیده روان شده در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه

کسی دیگر رسید و میگفت ای مسلمانان خدای مزد دهاد شما را بشهادت پیغمبر

فاطمه رض که این خبر استماع فرمود بیهوش شد جماعت زنان که آنجا حاضر

بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که

یا ابتاه یا صفیاه چادر عصمت بر سر افکنده از دروازه مدینه بیرون

آمد و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده روی بکوه

احد روان شدند راوی گوید فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را

قوت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت **فرد**

آنچه آهیست که تا اوج ثریا برود کوه گر بشنود این ناله ام از جا برود

فاطمه رض هر قدم که میرفت می افتاد نی قوت ره رفتن و نی روی

توقف ناگاه زنی از بنی دینار برسید و گفت ای دختر خیر البشر

کجا میروی گفت میخواهم که پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم

زن گفت ای سیدة النساء تو همچنان ساکن باش تا من بروم

و برای تو خبری بیارم که اگر پدر بزرگوار ترا بدینحال بیند تحمل نتواند کرد

فاطمه رض در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت
این غم و سوزش این الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزی
گرفتار شده باشد فرد

از آنکه غمی چون غم من نیست چه دانند
کز دست غمش دل بجهان میگدازند

پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بجمال جهان آرای پدرم افتد
سلام و نیاز من برسان و حال بدین سان که مشاهده میکنی
عرض کرده و بوقت فرصت بگو نظم

ای آفتاب من که شدی غائب از نظر
آیا شب فراق ترا کی بود سحر
ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل
بگشای چشم رحمت و در حال من نگر
نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست
سوزم چو شمع ز غم و دودم رود بسر

آن زن برفت و فاطمه رض قطرات حسرت بر رخساره میبارید و بدرد
تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جگرم
نهادی ای دریغا کاشکی مادرم خدیجه زنده بودی تا در بیکسی [illegible]
مرا دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهمی ترتیب نمودی اینجا فاطمه رض
در ناله و زار بجانب زن دینانیه روی بلشکرگاه نهاده میدوید
و هر کرا میدید خبر سید عالم صلی الله علیه و سلم می‌پرسید و او را برادر و پدر
و پسر و شوهر همه در ملازمت پیغمبر صلعم بلشکر رفته بودند و قضا را چون

بلشکرگاه رسید کشته دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده
و آنجا بخاک و خون آغشته دید چشم برهم نهاد و بگذشت و با خود میگفت
حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
نه بینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از وی
نیز درگذشت و بعد از آن پسرش در نظر آمد و هنوز رمقی از حیات
داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند
دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی در بر من آرام گیر
تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم

گه جان دادنست و نیست دیدار تو خواهم　　اگرچه بر تو دشوارست باری بر من آسان کن گرد

زن گفت ای عزیز مادر در فراق تو گریانست و بر آتش اشتیاق تو
بریان اما دختر رسول خدا را جا نشسته بنده آمده ام و با تنها حال پدرش
درینجا رسیده و من هنوز از سید عالم خبری ندارم و فاطمه انتظار میبرد
معذورم دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای
کوه احد در محلی رسید که سید عالم صلوات الله وسلامه علیه از شعب بیرون
آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه رضی الله عنهم گرد آن حضرت ص
صف کشیده و زن پیش آمد و در قدم رسول ص افتاد و گفت یا رسول الله
پدر و پسر و برادر و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد و سلام فاطمه ادوام

در حالت او بحضرت تو عرض میکنم حضرت صلعم فرمود که او را کجا گذاشتی زن
تمامی قصه شرح داد رسول صلعم گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من
بدو رسان و بی انتظارش نزد من آر زن باز گشت و مژده سلامت
خواجه صلعم بفاطمه رض رسانید و گفت بخدایی که پدرت را دیدم ایستاده
و علم بر سر او بسته فاطمه رض فرمود که مرا بپدر رسان و مژدگانی از من بستان
زن او را پیش گرفته با حضرت رسانید و حضرت صلعم که فاطمه رض را دید پیش او
باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه رض بسیار گریست و حضرت صلعم
او را تسلی داد و بنواخت فاطمه گفت ای پدر من این زن را مژدگانی
قبول کرده ام سید عالم صلعم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری
گفت یا رسول الله چشم اندارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من
فراموش نکند فاطمه گفت یا رسول الله گواه باش که من فردا بی او
پای بهشت ننهم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله
دستوری فرمای که بر سر کشتگان خود روم که بکیسم آنحضرت صلعم او را
اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرده است
عم من حمزه حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه رض
از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیارد برفت و دیر ماند علی
مرتضی کرم الله وجهه از عقب او برفت و بجایی رسید در زمانی که او بر بالین

حمزه رضی الله عنه ایستاده بود چون علی حمزه را بآن حال دید گریه کشید
و بنزد پیغمبر صلعم آمده او را از آن حال خبردار گردانید فرد
آه این چه خبر بود که دلها خون شد جانها همه سوخت و دیده‌ها جیحون شد
برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه رضی الله عنه بایستاد و عم بزرگوار
خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه درآمد چه حمزه را
بسیار دوست میداشت زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و در آن حال
صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد حضرت صلعم با پسر وی
زبیر فرمود که برو والده‌ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بآن
حال نه بیند که شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر
آمد و گفت کجا می‌آئی خاطر رسول خدا میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر
شنوده‌ام برادرم حمزه را شهید کرده‌اند و مثله ساخته و میدانم
که این بلا و محنت ویرا بجهت طلب رضای خدا پیش آمده آمده‌ام تا
او را ببینم شاید که خدای تعالی مرا نیز صبر دهد و بدولت رضای او برسم
زبیر سخن مادر بعرض پیغمبر صلعم رسانید حضرت صلعم دستوری داد تا آمد و برادر را
دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید اما خود را
از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلعم از گریه وی بگریه درآمد و فاطمه رضی نیز
بگریست حضرت صلعم فرمود لن أصاب بمثلك أبداً هرگز مصیبت زده

بمثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقررست
که در مصیبتی چنین جز بکا و انین بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید قطعه

هنگام چنین مصیبت ای دل   گر ناله و آه بی قراری
وی دیده تو اشکهای خونین   از بهر کدام روز داری

پس فاطمه و صفیه رضی الله عنهما را گفت بشارت باد مر شما را که جبرئیل
آمده و میگوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد
رسوله نوشته‌اند و در بعضی روایات آمده که حضرت ص بر شهدای احد
نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند
و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد نور الائمه خوارزمی
آورده که حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر از خاندان
همانا که سید عالم را صلی الله علیه و سلم خبر کرده بودند که هفتاد کس را
با حسین شهید کنند و کسی نباشد که بران شهیدان غریب غریبان بیکس
نماز گذارد مهتر بشیر ص هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی
و باقی برای شهدای کربلا یعنی تا حق سبحانه و تعالی ثواب آن نماز را بارواح
شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان احد از حد
و شمار بیرون و از حیز حساب افزونست و در خبر آمده است که چون
شهید از پای در افتد حور العین از کنار خود برآید سر او را بالین آماده کرده باشند مشغول

وقت غزا تیغ زنان غیور
جان که کنند از تن مردانه دور

نی ز پی دخل زیادت کنند
کز پی اعلای شهادت کنند

لاجرم ان تیغ که بر سر خورند
شربتی از چشمه کوثر خورند

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کنند و از احد باز گشته بمدینه امد از اکثر خانها اواز گریه زنان شنید الا از خانه حمزه فرمود **اما حمزة فلا بواكي لها** حمزه را در بن شهر زنانی که بروی گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبانرا در غربت کسیکه برایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر میباشد حال غریبان عجب است و هر جا المیست نصیب غریبانست گفته اند دو وقت دو کس را موجب حسرت است اول بامداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند دوم نماز شام مر غریب را که بهر طرف نگرد و از شست منظر وی در نیاید رباعی

نماز شام غریبان چو گریه اغازم
بمویهای غریبانه قصه پردازم

بیاد یار و دیار انچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر براندازم

اورده اند که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل بعالمیان میچشانی هرگز بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدای تعالی رحم را از دل من نزع کرده است و مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست

الا بران غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت خواهم که امانت
روح را استرداد کنم بپنجه مطالبه در دامن جانش زنم ان بیچاره بداند
که چه در پیش وی امده در حب ور است نظر کند نه زن بیند نه فرزند نه خویش
مشاهده کند نه پیوند پدر و مادرے که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهرے
که با ایشان ضمیر خود در میان نهد یاری شفیقی نے که یتیم خود را باو بسپارش
نماید دوستی مهربانی نے که وصیتی بجا ارد دران ساعت که اب حسرت در
دیده وی بگردد قطره چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا درین
حال بروے رحم اید و بمدارا روح وی قبض کنم

رباعی

هر شب برود ز سینه آرام غریب — وز شربت غم تلخ شود کام غریب
گویند که از مرگ بتر نیست غمی — شک نیست که زان بتر بود شام غریب

القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلعم فرمود که حمزه درین شهر گریندگان ندارد
بخانهاے خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم پیغمبر ص
روید و بروی بگریید زنان انصار همه بخانه حمزه رض آمدند و تا قریب
نیم شب بروی بگریستند و سید عالم صلعم بخواب رفته بود چون بیدار
شد اواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه اواز است
گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت صلعم فرمود که خدا خشنود باد از
شما و اولاد شما ای عزیز در قضیه کربلا همین ملاحظه کن که حسین و اولاد و

اصحاب او غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که برایشان بگرید لاجرم
آسمان برایشان بگریست و محی السنة رح در تفسیر معالم التنزیل از سدی رح
نقل کرده که چون امام حسین را شهید کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی
اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رح فرموده که پیش
از قتل امام حسین رض حمرتی که حالا از شفق مشهود میگردد نبوده و بعد از قتل
امام حسین رض ظهور نموده و درین باب گفته اند فرد

این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست هر شام عکس خون شهیدان کربلاست

و در شواهد مذکورست که معمر و زهری رح در مجلس عبد الملک مروان بودند
ولید بن عبد الملک پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل امام حسین رض
حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رح فرمود که چنین بمن رسیده است
که دران روز هیچ سنگی را در مسجد اقصی و حوالی او بر نداشتند مگر که در زیر او
خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که چون امام حسین رض شهید شد
از آسمان خون بارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و آسمان چند روز
در چشم ما خون بسته مینمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب
مذکورست که سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا با او گفت که یا ابن
شبیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و تراب احمر از هوا
بجوانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت او

از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمدند و در جنب دستوری نیافتند بر سر روضهٔ
مقدس او قرار گرفته با روی گرد آلود موی ژولیده بسیار بنالیدند و می‌شنیدند تا از وی این بیت غزل

اندرین ماتم ملائک دمبدم بگریستند   جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگریستند
کرسی از جا رفته و سدره ز افتاده ز پای   عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریستند
مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار   بر گردون هر زمان با انجم بگریستند
حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد   بر شهید بادیه با صد الم بگریستند
زین عزا بهر رضای خواجهٔ رکن و مقام   ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریستند

شهید سیوم در شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی کرم الله وجهه و او در اول حال با جماعتی از صحابه بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست وی مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و آنحضرت بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلعم او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرمود که اشبهت خلقی و خُلقی تو شباهت داری بمن در صورت و سیرت و این نهایت شرف است در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت صلعم لشکری نامزد فرموده بحرب شرحبیل غسانی فرستاد جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسید دران موضعی است نزدیک بلقا

از ولایت شام با لشکر کفر روی بوی آوردند سریهٔ حضرت رسالت صلعم
سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز
زیاده بودند مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد
از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل
استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار آورده عنان اختیار
بقبضه مشیت آفریدگار باز گذاشتند

فرد

در دست ما چو نیست عنان ارادتی   بگذاشتیم تا کرم او چه میکند

و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند در اثنای قتال که زید
بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر ابیطالب رضه علم برداشت و از مرکب پیاده شد
و اسب را پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود آنگه
بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی
جدا شد علم را بدست چپ گرفت وی را نیز بینداختند علم را ببازوی
خود نگاه داشت مردی از رومیان زخمی زد که از پای در افتاد
و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را صلعم از احوال موته
اطلاع داد زمین را مرفوع گردانید تا معرکه محاربه ایشان را دید و یاران را
خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت
چشید پس جعفر بن ابیطالب رایت فرا گرفت و بمرتبه شهادت رسید

پس ازان ابن رواحه لوا برداشته جرعه فنا نوشید این سخن مسعود
وقطرات اشک از دیدهٔ مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بهشت درآمد
وحق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند
ارزانی داشت هرجا که میخواهد طیران مینماید و از مرتضی علی کرم الله وجهه
منقولست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که جعفر را در بهشت دیدم
بمثال ملکی که پرواز میکرد و آورده اند که ویرا بخواب دیدند که در جنت
با مرغان بهشتی پرواز میکند هرجا که میخواهد وازین جهت او را جعفر طیار
گفتند ومرتضی علی کرم در شعری چنین گفته شعر

وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملائک ابن امی

یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست
یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که در معرکه که پنجاه کس از
کافران بواسطه هیبت و سطوتی که ازو مشاهده میرفت گرد او میایستادند
گشت و دران جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او و هجکس در
گرد او نیارست گشت تا سر مبارک او ببرند جمله حمله کرده او را به نیزه از
زمین دربر بودند درین محل حضرت سید عالم صلعم در مدینه بر منبر بود و رفع
حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد میبین که جعفر را از زمین به نیزه برداشتند
روی مبارک بآسمان کرد و گفت الهی لبس عم مرا رسوا مکن حق سبحانه و تعالی

درهمان ساعت اورا دوبال بخشید تا از سرسبزهای کافوران پرواز
کرده بروضه فردوس بریدواز بنست که اوراطیار گفتند
وهرگاه عبدالله عمر رضی الله عنهما تحیت بجعفر رض بجا آوردی گفتی
السلام علیک یا ابن ذی الجناحین منقول است
که حضرت رسول صلعم بعد از مشاهدهٔ حال جعفر رض بخانه وی امد و اسماء
بنت عمیس را که زن جعفر بود رض طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند
ایشانرا نزد من آر چون ایشانرا نزد او برد ببوسید و ببوئید و در
بر شان گرفت و بر کنار خود نشاند و اب از دیده انحضرت صلعم
بچکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان مینوازی که یتیمان را
نوازند و با ایشان ان معامله میکنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر خبر
آمده است وا ورا حالی افتاده حضرت ص فرمود که آری شهید ساخته اند
اسما از غایت بیخودی فریاد کرد زنان بروی جمع شدند و اغاز گریه
و زاری کردند رسول ص ایشانرا تسلی داد و بصبر فرمود که فاطمه میگوید
واعماه پیغمبر ص فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکیة اگر بنده
بگرید باری مثل جعفر بگرید و

رباعی

حیران شده ام که ازغمت خون گریم | از ابر بهار باری افزون گریم
گردیده زنهر دگران گرید آب | بهر تو من خسته جگر خون گریم

و از عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما مرویست که گفت من یاد دارم که آن
سرور صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من
و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشکش روان بود
بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می شد و فرمود که بار خدایا جعفر
بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش و در ذریت وی بهترین
خلافتی که با یکی از بندگان نیکی بجا آری و بعد از سه روز بخانه ایشان رفت
و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان
بتراشید و فرمود اما محمد بن جعفر عم من ابیطالب شبیه است و اما عون
بن جعفر در خلق و خلق بپدر خود میماند و دعای خیر در شان ایشان کرد نقلست
آورده اند که مادر ایشان میگریست و از یتیمی ایشان یاد میکرد و از
بی کسی ایشان مینالید حضرت رسول صلعم فرمود که اتخافین علیهم
وانا ولیهم فی الدنیا والاخرة آیا میترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه
من یار مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت
پسر بود و دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود
حسین بشربت شهادت نوش کردند چنانچه بعد ازین در واقعه جانسوز
غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و عناست مذکور خواهد شد قطعه
سوراخ میشود دل ما چون گل حسین   آنجا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

آخر روا بود که ز سنگین دلان شام ‌‌‌ بر اهل بیت اینهمه جور و جفا رود

دیگر ابتلای آنحضرت بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه
در سال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه و قابله
او سلمی آزاد کردهٔ رسول صلعم بود شوهر خود ابو رافع را خبر دار گردانید
که ماریه پسر آورد ابو رافع بشارت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسانید و آن سرور بمژدگانی آن خبر بندهٔ بابو رافع بخشید و در همان
شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا
ابا ابراهیم حضرت صلعم بدین سبب شادان شد و دایه برای او مقرر
فرمود و ابراهیم قریب بیک و نیم سال بزیست و در سال دهم از هجرت وفات
یافت و پیغمبر صلعم از موت وی بسیار اندوهناک و گریان شد و بصحت
رسیده که چون خبر بآن حضرت صلعم رسانیدند که ابراهیم در سکرات است
آن سرور نزد دایه وی آمد و عبد الرحمن عوف رض همراه پیغمبر صلعم بود و ابراهیم
در کنار مادر بود حضرت صلعم ویرا در کنار گرفت و چون بدان حالش بدید
اشک از چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن عوف رض گفت یا رسول الله
تو نیز میگریی نه نهی کرده بودی از گریه برمیت فرمود که ای پسر عوف
من نهی کرده ام از روی و موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر
رخسار زدن اما آب چشم اثر رحمت است آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن

بودی که موت امریست حق و وعده صدق و اخر ما عنقریب باول
ملحق خواهد شد هر اینه که بر تو بیشتر ازین حزین می شدیم انگه فرمود
العین تدمع دیده اشک میبارد والقلب تحزن و دل اندوهناک
میشود ولا نقول الا ما یرضی ربنا و نمیگوییم سخنی مگر انچه پسندد پروردگار ما
وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و ما بفراق تو ای ابراهیم هر اینه
اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگرگوشه اندوهناک نبود چه او جزویست
از والدین و در قطع جزوی هر اینه دل را کلال و ملال میرسد بیت

دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود   لیک از پیوند جان خود بریدن مشکلست

و در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکورست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم
امام حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ
جبرئیل ع فرود امد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو
جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را
که خواهی تا خدای تعالی او را بجوار رحمت خود برد رسول ص گفت اگر حسین
وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و جگر
فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود
بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان
و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که امام حسین رض پیش پیغمبر ص امدی

وبرا بوسه دادی و گفتی مرحبا بر کسی که من پسر خود ابراهیم را فدای وی
کردم پس با چنین کسی جان خوار بها چگونه روا باشد در کنز الغرائب آورده
روزی شاهزاده حسین رضی الله عنه پیش حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بود
و میخواست که بخانه رود و باران میبارید حضرت صلعم در حسین ع می نگریست او را
ملول دید فرمود که ای جان جد چرا ملولی گفت دلم بجانب مادر و پدر میکشد و آرزوی
دیدار ایشان دارم و باران از رفتن مرا باز دارد حضرت صلعم دعا فرمود تا باران
باز ایستاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت قطرات باران بر سر جگر گوشه خود
روا نمیداشت تیرباران زهرآلود بر وجود نازنین وی چگونه روا بود قطعه

گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیر — مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ
دیدند غرق خون رخ او را ملائکه — گفتند در صوامع افلاک ای دریغ

این دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی
خواهد بود و هر سال که عاشورا ماه محرم در آید مصیبت داران امام حسین را
درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه غم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد
و روح مقدس شاهزاده و سائر شهدا از ما خشنود باد رباعی

یا رب نظر لطف عطا کن ما را — داریم دل خسته دوا کن ما را
هر چند گنهکار و پریشان حالیم
در کار شهید کربلا کن ما را

باب سیوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین

بر خواطر زاکیه عقلای عالم و ضمائر صافیه فضلای بنی آدم وضوح تمام و ظهور لاکلام دارد که لباس حیات ادمیان مستعاریست و اساس عمر انسان بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقباست و دهور و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیهٔ خونخوار دنیا حاصل ربع مسکون منهل خداعست و محدود و حدود فلک بی سکون منزل وداع بساط بسیط گیتی دامگاه فناست نه آرامگاه بقا مخادع غرورست نه مراتع سرور و قنطرهٔ عبور مخاوف فرارست نه مواقف قرار مکامن بوارست نه اماکن مسار متنزهات بقاع او مراحل گذرست مستحسنات رباع او منازل سفرست

گنج امان نیست درین خاکدان　　مغز وفا نیست درین استخوان
انچه درین بادیه خرگهی است　　کاسه آلوده و دست تهی است
هر که ازو خورد دهانش بسوخت　　وانکه ازو گفت زبانش بدوخت

ای عزیز گل این جهان رفیق خارست و ملش قرین خمار گنجش با رنج پیوسته عیشش بطیش باز بسته رحمتش با زحمت همخانه منحتش با محنت در یک کاشانه قربتش با کربتش آمیخته سرورش با شرور درآویخته نوش لطفش با نیش قهرست اثر تریاقش با ضرر زهرست وفاقش با نفاق هم وثاقست عشرتش بعسرت رخ ننماید فرحش بطرح ترح نپذیرد مثنوی

جهان را هر گلی با نوک خاریست　　خزانش از پس هر نوبهاریست
وصال غنچه بی خار جفا نیست　　چراغ لاله بی باد فنا نیست
جهان گر گنج دارد مار با اوست　　وگر خرما نماید خار با اوست
اگر از لطف خواهی قهر یابی　　وگر تریاق خواهی زهر یابی
نه سروی در چمن بینم نه شمشاد　　که او از اره زهرست آزاد

کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که باره فوات سر و شاخ او را بر خاک هلاک نینداختند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که بخنجر تیز ممات بیخ او را منقطع نساختند فرد

کدامی سرو را داد او بلندی　　که بازش خم نکرد از دردمندی

هر که از دروازهٔ عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد بی شبهه او را از رخنه فنا بیرون باید رفت و هر چه رخت امال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضروره متاع جان بی بدل را بمتقاضی اجل باید سپرد رباعی

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست　　پنداشت که مهلتی و تاخیری هست
گو میخ مزن که خیمه باید کند　　گو بار منه که رخت می باید بست

هر سحر منادیان کارگاه قضا ندای دلگرای کل مخلوق سیموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای مشفقت انتمای کل مرزوق سیفوت باسماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده شده

زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنج اندک زمانی را سمت فوت و فنا
پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است ؛
ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع بحضرت رب العالمین است
ای مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی گوش بخود دارید هر کمالی را زوالی
در عقب است ای سرور گشتگان بنیل امالی و امانی بهوش باز آیید
که ایام حیات را زمان ممات در قفاست فرد
که می نهند قدم اندر سرای کون و فساد که بارزوی براه عدم نمی آرد
هیچ خانه دیده که از روزنه او دود مرگ بر نیامد و هیچ ایوانی شنیده
که شرفه شرف او بقهر اجل از پای در نیامد و هیچ مجلس و صحبتی بوده که آیت
لقد تقطع بینکم بر و نخوانده اند و هیچ مجمعی دست داده که آوازه
هذا فراق بینی و بینک بدان نرسانده اند نیل رحیل کل
شیء هالک بر چهره ادانی و اقاصی کشیده اند و غبار کل من علیها
فان بر مفارق اسافل و اعالی فشانده همه را با رفوات کشیدنیست
و جمله را شربت فنا چشیدنیست خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر
و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و
ناقص و کامل و قائم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار
و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد

وکاهل وجاهد همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا برابراند   فرد

در بارگاه حشر چه سلطان چه بی نوا   بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه

اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد منصور بودی آن
خلعت باقیمت برقامت استقامت انبیا و رسل صلوات الله علی نبینا
وعلیهم که هادیان مسالک وسبل اند راست آمدی واگر اجل کسی را مهلت دادی
در باب بقا بر روی وی گشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که
منشور کرامت بغایتش بطغرای غرای انا سید ولد آدم
موشح بودی ونشان عنایت بی نهایتش بتوقیع وقیع ولکن
رسول الله وخاتم النبیین مرقع و موشح جام فوات نوشیدی
حق تعالی جهت تسلیه این امت عالی همت رقم نبوت بر صحیفه شریفه
حیاتش کشید که انک میت وانهم میتون بواسطه دفع توهم در
دنیای دغا این خطاب مستطاب بگوش هوشش رسانید که وما جعلنا
لبشر من قبلک الخلد یعنی ما ندادیم و مقرر نکردیم هیچ بشر را پیش از تو
رتبه جاوید در دنیا تمامی انبیا و اولیا و ازکیا و اصفیا و غیر ایشان را که
پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای قل یتوفیکم
ملک الموت بدیشان شنوانیده افائن مت فهم الخالدون
آیا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند نی نی

کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشنده مرگ است قطعه

هر نطفه که آمده از صلب آدم است ‖ گیرد قرار در رحم خاک عاقبت

لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است ‖ کاخ فلک پر است ز ذکر گذشتگان

پس اصحاب مصائب و رزایا و ارباب نوائب و بلایا اگر در واقعهٔ هائله

انتقال سید المرسلین و حادثهٔ نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین

علیه افضل الصلوات من المصلین بر وجهی تامل نمایند دل و جان دردمند

و روح روان مستمند ایشان با صبر و رضا قرین و با طمینان و تسلی

همنشین گردد و اندیشه مرگ و خوف فنا بر ایشان غالب نشود شعر

ولو کان انسان یدوم بقاءه ‖ **فلا مات خیر المرسلین محمد**

رباعی

شادی و طرب جمله رها باید کرد ‖ اندیشه مرگ مصطفی باید کرد

چون سید هر دو کون جاوید نماند ‖ ما را طمع خام چرا باید کرد

ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو کلمه از

وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات بزبان قلم بر صحیفه بیان

سمت تحریر یابد دور نمی نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت ص

حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیت نزول فرمود

الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما برای شما کامل

گردانیدیم **واتممت علیکم نعمتی** و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم

پیغمبر را از مضمون این ایت رایحهٔ انتقال بروضهٔ دار الوصال بمشام
جان رسید هر چیز که رقم کمال بر او کشیده شد افت زوال در عقب دارد فرد
چو افتاب بنصف النهار یافت کمال   مقررست که رو می نهد بصوب زوال
آورده اند که دران اوقات خطبه میخواند میفرمود که فرا گیرید از من مناسک
خود را که شاید نه بینیم شما را بعد ازین سال و منقولست که در خطبه بروز عرفه
فرمود که شما پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید
که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم
داد که ادای رسالت و امانت کردی و در نصیحت شرط ارشاد و نصیحت بجا
آوردی پس انحضرت ص انگشت سبابه خود را بجانب اسمان برداشت
و بسوی زمین فرود اورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد
بار خدایا گواه باش و بعد از انکه از حج مراجعت فرمود در اثنای راه در منزلی
فرود امد که انرا غدیر خم میگفتند و در نواحی جحفه واقع است و آنجا نماز
پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از ان روی بیاران کرد و فرمود
الستُ اولی بالمومنین من انفسهم ایا نیستم من سزاوارتر بمومنان
از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمائی
و تو اولی از ما بمائی گفت من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه
هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی انست که فرمود

که خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد ازان دست
علی کرم الله وجهه بگرفت و فرمود که هر که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب
مولای اوست بعد ازان پنج دعا در شان مرتضی علی کرم الله وجهه
بتقدیم رسانید اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار
هر که علی را دوست دارد وعاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را
دشمن دارد واخذل من خذله و فروگذار هر که علی را فروگذارد
وانصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد وادر الحق
معه حیث کان و حق را با او دار هر جا باشد مرویست که فاروق
رضی الله عنه برخاست و دست مرتضی بگرفت و گفت بخ بخ لک یا ابن
ابی طالب نیکوئی و خرمی باد ترا ای پسر ابوطالب اصبحت
مولی کل مومن و مومنة بامداد کردی و مولای همه مومنان و مومنات
و درین محل این سه بیت از روضة الاحباب نقل افتاد نظم

روا ز برای سر دین خویش تاجی ساز — زخاک پای جوانمرد وال من والاه
زدل عداوت او دور دار تا نخوری — زتیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان — که بر کمال معالیش هل اتی ست گواه

و بوقت نقل حدیث در درج الدرر آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود
که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه در کمال ایمان دخل

تمام دارد و بعض او عیاذاً بالله شخص را در سلسله هلاکی شمارد و بعمری که قطعه

هر کرا هست با علی کینه ... در سخن حاجت درازی نیست
نسبت در دستش استین بدر ... دامن مادرش نمازی نیست

در روایتی هست که همین وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا بعالم البقا خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قران و اهل بیت من پس ببینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو اخر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق ان بچه کیفیت بجای خواهید اورد و ان دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی ازین امت جگر گوشکان او را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضربت قهر هلاک کردند

غزل

ای بجای تو من وفا کرده ... تو مکافات ان جفا کرده
بوده بیگانه و ترا با حق ... بنصیحت من اشنا کرده
من ترا چون بحشر تشنه شوی ... وعده شربت صفا کرده
در مکافات تو حسین مرا ... بغم آب مبتلا کرده
فاطمه از برای تربیتش ... صبح سحرگاه ربنا کرده

در مقتل نور الائمه آورده وقتی که حسین با کودکان در محله از محلات
مدینه بازی میکرد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از گوشه در آمد و قصد کرد
تا حسین را بگیرد و حسین در میان کودکان میگریخت خواجه از پی او میدوید
و او خود را بچپ و راست می انداخت گفت حسینا این چه گریز پایی
ست گفت شاها میگریزم تر ا بجستجوی می آرم آری معشوق که از
جوینده پرهیز میکند نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز میکند
القصه خواجه او را بگرفت و تنگش در کنار کشید و دست دعا بر آورد که
اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا من حسین را دوست میدارم
تو هم او را دوست دار در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب
من این جگر گوشه تو بر تا به کربلا بریان خواهد شد و آب از این
ریحانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت و برادر کاه مالب تشنه دوست
دارند در راه ما جنا رخون آلوده طلبند مقربان سوگند بسرهای
بریده محبان خورند لاجرم او و پدر و برادر او با سعادت شهادت بدرگاه ما
خواهند آمد علی بحربتی حسن بشربتی حسین بضربتی قطعه

آن یکی از ضرب تیغ بلا بر فرق سر وان دگر از شربت زهر عنا در کام دل
دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار خاک دشت کربلا از خون پاکش شد بگل

آورده اند که در ایام نهی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله

والفتح فرود امد حضرت صلی الله علیه وسلم با جبریل گفت ای برادر گویا
مرا خبر دار میکردانند که ازین عالم میباید رفت جبریل گفت یا رسول الله
وللاخرة خیر لك من الاولی هر اینه عالم بقا ترا بهترست از دار فنا
انحضرت صلعم بعد از نزول این سورت در کار اخرت بیشتر از بیشتر جهد
مینمود و کلمات سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لی
انك انت التواب الرحیم تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چون است
که این کلمات را بسیار میکوئی فرمود بدانید و اگاه باشید که مرا بعالم بقا
خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید و سرور از موت میگریی
و بدرستیکه امرزیده است حق تعالی گناهان گذشته و اینده ترا فرمود
که کجاست هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت
یعنی این همه میباید دید و میباید کشید و مقررست که این سخن
برای تنبیه و ارشاد سائلان میفرمود و گرنه انحضرت ازین خطرات
ایمن و سالم بوده منقولست که چون سید عالم صلعم از فحوای سورة فتح
و مضمون ایت الیوم اکملت لکم دینکم خبر ارتحال ازین عالم بی ثبات
سریع الزوال دریافت و شعشعه شوق رب الارباب و ذوق رجعت
بوطن اصلی و خیر المآب از مطلع ارجعی الی ربك بر نفس مقدس او
یافت بکماه پیش از انکه وفات کند خواص اصحاب را بخانه یکی از حرم محترم

طلبید چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشم
مبارک بگشاد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت
بوده بر یاران که ایشان را تحمل بار هجران و طاقت وداع جانان
جهان چگونه تواند بود

رباعی

وداع یار و دیار م چو بگذرد بخیال	شود منازلم از دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکنست آرام	ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

پس از سر اهتمام تمام صحبت حضار مجلس بساط دعا بگسترانید و گفت
مرحبا بکم فراخی عیش و دوام عشرت و کمال جمعیت بشما واصل باد
وحیاکم الله بالسلام و تحیت گوید شما را خدا بسلام که دلیل سلامت
و وسیله کرامت جمعکم الله جمع دارد خدای تعالی شما را از تفرقه
محفوظ سازاد رحمکم الله رحمت کند خدای تعالی شما را و مهربانی در
باره شما پاینده داراد حفظکم الله شما را از مخافات و آفات
نگهداراد جبرکم الله و شکستگی های شما را بدرستی مبدل کناد
نصرکم الله در همه احوال یاری و نصرت دهاد رفعکم الله
توفیق رفیق روزگار شما سازاد قبلکم الله شما را شرف
قبول ارزانی داراد هداکم الله شما را براه هدایت بداراد
اواکم الله در کنف لطف و پناه فضل خود جای دهاد وقاکم الله

نکاه دارد و حمایت کنند شما را سلّمکم الله از هر چه نشاید و نباید
بسلامت دارد رزقکم الله از خزانه افضال بیزوال شما را روزی دهد
وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت باری و شما را
بخدای میسپارم و حق تعالی را بشما خلیفه خود میکردانم و میترسانم شما را
از عقاب رب الارباب بدرستیکه من از و نذیر مبینم می باید که در طریق
کبر و علو بر بندکان خدا غلو ننمائید و در بلاد او در فتنه و عدوان نکشائید
که حق تعالی فرموده که سرای اخرت یعنی نعیم او را اماده کرده ایم برای کسانی
که نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان
و عاقبت پسندیده مر متقیان را اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان
مفهوم شد که سید سادات یاران را وداع میفرماید و این همه مبالغه برای
قرب سفر اخرت مینماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود
و اجل مسمی کدام روز روی خواهد نمود فرمود که هنکام فراق نزدیک رسیده
و زمان باز گشتن بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنة الماوی در رفیق اعلی
گفتند یا رسول الله غسل تو که بجا آرد و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان
اهل بیت من انکس که بمن نزدیکتر است گفتند که ترا در چه جامه دفن کنیم
فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی
یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند

حضرت نبی صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد و گفت صبر کنید و جزع منمایید
رحمت خدا بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای
خیر دهاد و چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه در این خانه بر کنار
قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید اول کسی که بر من نماز گزارد دوست
من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگه اسرافیل بعد از ایشان ملک الموت
با گروه انبوه از ملائکه پس از ایشان فوج فوج در آیند و بر من نماز بگزارند
و ابتدا بنماز من مردان اهل بیت کنند بعد از آن زنان اهل بیت آنگاه
سائر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر در آرد فرمود که اهل بیت
طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را بینند و شما ایشان را
نه بینید پس حاضران را خیر باد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت
از یاران من که غائبند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت
او را السلام از من مخصوص سازید و بتحفهٔ تحیت همه را بنوازید فرد

روزیکه ز تو سلام باشد ما را — از روز فلک غلام باشد ما را

بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلعم مترصد میبود که آیا کی باشد که ایام
فانی این جهانی بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت
مژده فادخلی فی عبادی بپیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و ششم
ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود

وگویند ابو موهبه دران شب ملازم حضرت صلی الله علیه وسلم بود
ابو موهبه گوید که دران شب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت مقبرهٔ اهل
بقیع زمان طویل استغفار نمود و چندانی دعای خیر کرد بر ایشان
که ارزو بردم که کاش من از اهل گورستان بودمی تا شرف ان دعا
دریافتمی انگاه روی بمن کرد و گفت ای موهبه خزائن دنیا را بمن
عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان انکه در دنیا باقی باشم و بعد ازان
ببهشت روم و میان لقای پروردگار خود و بعد ازان بهشت گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا دران و بعد ازان بهشت را
اختیار کن فرمود بلی بتحقیق لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار کردم
و منقولست که رسول ص شبی مامور شد که برود ببقیع و بجهت اهل ان مقبره
استغفار کند حضرت ص چنان کرد و باز گشت و در خواب شد بار دیگر باو
گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب امرزش
نمود و باز امد و باستراحت مشغول شد بار دیگر باوی گفتند برو و برای
شهدای احد دعا کن حضرت ص باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر
بتقدیم رسانید و در روایتی هست که برای شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت
سال که واقعه احد گذشته بود مراد انست که ایشانرا دعای خیر کرد
و امرزش طلبید و درین اوقات گوئی وداع احیا و اموات میفرمود

روز دیگر مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم صداع طاری شد و سر خود را
بعصابه بر بست و آن روز نوبت میمونه رضی الله عنها بود و چون مرض اشتداد
یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که این انا غداً من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت
حضرت فاطمه رض با امهات مؤمنات گفتند پیغمبر را صلعم مشقت خواهد رسید
که هر روز بخانه یکی از شما تردد کند همه بر یکخانه راضی شوید ایشان بخانه
یکی از ازواج مطهرات راضی گشتند پس آنحضرت از خانه میمونه رض بیرون
آمد و دستی بر دوش فضل بن عباس رض و پایهای مبارک در زمین میکشید
تا بحجره یکی از حرم محترم آمد و در آنجا بستر مرض بینداخت و سائر زوجات
آن سرور در آنجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض ایشان روی بشدت
و صعوبت نهاد و تب عظیم طاری شد عبدالله مسعود رض گوید در آمدم
بنزد رسول صلعم در حالتی که تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم
بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری
فرمود که آری بدرستیکه تب من چندانست که دو مرد از شما را تب گیرد
گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدائیکه نفس من بید قدرت اوست
که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن بدو رسد
الا آنکه حق تعالی از وی گناهان بریزاند چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند

منقولست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت درآمدیم نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خویش پیچیده و پوشیده بود حرارت
تب وی را از بالای قطیفه دریافتیم دست من تحمل آن نداشت که بسط
بیدن آن سرور صلعم رسانم از روی تعجب سبحان الله گفتم فرمود هیچ احدی را
بلای او سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعفست
اجر ایشان نیز مضاعفست بعضی از ایشانرا حق تعالی مبتلا ساخت بفقر
و درویشی حتی که بر ملبوسی قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان
پوشیدی و فرح انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان راه
و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین مرهمست و المی
که برای دوست کشند عین عطا و کرم

قطعه

المی که ز برای دوست کشم   راحت جان مبتلای منست
زخم او مرهمیست بر دل من   درد او شربت دوای منست

رباعی

من خار غمش بصد گلستان ندهم   خاک قدمش باب حیوان ندهم
دردی که مرا ز غم او حاصل شد   آن درد بصد هزار درمان ندهم

مادر بشر بن البرا گوید که بر رسول صلعم درآمدم در مرض الموت تبی در غایت
حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز هیچکس مثل این تب گرم که بر

بدن تست نیافته ام فرمود برای ان چنین ست که اجر ما مضاعف است
ای ام البرا مردم در مرض من چه میگویند گفتم میگویند که مرض الحضرت
ذات الجنب ست فرمود سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض
بر پیغمبر خویش مسلط کند چه ان زحمت از همزات شیطان ست
و شیطانرا بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت
زهر آلود ست که با بشر در خیبر خورده‌ایم و هر چند وقت ان الم
بر من تازه میشود و اما این زمان وقت انقطاع رگ حیات ست
و گویا حکمت دران این بوده که پیغمبر را از مرتبه شهادت نصیبی باشد
و در روح الارواح آورده که عجب سریست معدن فتوت با نصفه
نبوت قرین شد و دو درشاهوار پدید آمد که یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان هر یکی میراث پدری بر داشتند پدر بزرگتر حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم باثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود
بضرب تیغ توجه سفر آخرت نمود حسن ع هم فرزند بزرگتر بود باتفاق
مصطفی ص شربت زهر چشید حسین ع فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی
الم زخم تیغ کشید سالها گذشت هنوز ضرر ان زهر به هیچ تریاقی
مندفع نگشته و قرنها بر آمد هنوز زخم ان تیغ را مرهم پدید نیامده
دیدهای دردمندان هنوز از اثر ان زهر گریان است و سینهای مستمندان

از شر آن تیغ بریان

قطعه

چون چراغ دیده زهرا بکشتند بر ستم زهره را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت
چون روان کردند خون از فرق العین رسول چشم عیسی خون ببارید و دل زهرا بسوخت

آورده اند که رسول صلعم چهار ده روز بیمار بود و دران ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضی از انها از کتب روضة الاحباب و غیران اینجا آوردیم اول انست که بصحت رسیده که یکی از ازواج طاهرات گفت ندیدم احدیرا مانندتر برسول خدا صلعم از فاطمه زهرا رضه از روی حسن سیرت و استقامت و منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود چون فاطمه بر پیغمبر صلعم در امدی ان سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و ببوسیدی و برجای خود بنشاندی و حضرت چون بخانهٔ وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریق مرعی داشتی دران خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود مرحبا یا بنتی و او را در پهلوی خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاحظه با او سخنی بطریق مسارّه فرمود گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخنی گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه رضه گوید فاطمه را گفتم ای خیر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بحزن نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم غمی بشادمانی

قریب تر از انچه از تو دیدم فاطمه دران روزان سر را بعایشه رضی
نگفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش
این بود که بدان و آگاه باش که در سالی از سنوات سابقه جبریل
این جهت درس قرآن مبین یکنوبت بعرصه زمین امدی و امسال
دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمیبرم مگر انکه اجل من
نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و عنقریب
ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار
و تا میتوانی دست از دامن وصلم باز مدار ع

کاید روزی که خواهی و نتوانی

از استماع انخبر موحش نالم بی شمار و ضجع بسیار بخاطر من رسیده و قطرات
عبرات بصفحات وجنات من فرو دوید چون پدر بزرگوار من مرا
بدان حال دید دیگر بار مرا نزد خود طلبید و بطریق اخفا گفت ای نور
دیده وای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده از زبانی دارم و زنگ الم
بر آیینه خاطرت نگذارم یکی انکه در روضه رضوان سیده زنان اهل
ایمان خواهی بود دیگر انکه پیشتر از اهل بیت با من ملاقات خواهی نمود
من بیامن ان تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین
ساختم و بشکرانه سماع آن خبر بهجت اثر تبسم بر زدم و روایتی است

که انحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که
نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت
تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و درین سخن بشارتی بود
مر فاطمه را با انکه در مفارقت ان سرور باید جزع ننماید و صبر کند
چه بر خاطر عاطر انحضرت صلعم واضح بود که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت
انحضرت صلعم بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود

رباعی

روزیکه چشم ما ز جمالت جدا بود
چندانکه چشم کار کند اشک ما بود
کفتی دلیکه صابر و فارغ بود کراست
در دور دلبری چو تو اینها کرا بود

و یکی از قضایا ان بود که چون مرض انحضرت صلعم اشتداد یافت
فرمود که اب بر من ریزید از هفت مشک سر ناکشوده که از هفت چاه
بر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت
کنم پس بدستوریکه فرموده بود مرتب ساختند و ویرا در طشت بزرک
نشانیدند اب از ان مشکها بروی ریختند تا بوقتی که بدست مبارک
اشارت فرمود که بس انچه کفته بودم بجا اورده پس ویرا خفتی حاصل شد
و بیرون رفت و با مردم نماز کذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای
خداوند تعالی استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار خاصه من
و محل سر منند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان

ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله
و روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض حضرت صلی الله علیه و سلم
روز بروز زیادت میگردد در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران
گرد مسجد نبوی میگشتند عباس رضی الله عنه درآمد و حضرت ص را از حال
انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس درآمد و حال انصار را بعرض
رسانید پس مرتضی علی کرم الله وجهه درآمد و مثل این کلمه معروض گردانید
حضرت صلعم دست خود برداشت و فرمود که یاران آنحضرت ص را مدد دادند
تا نشست و فرمود که انصار چه میگویند علی گفت یا رسول الله میگویند
که پیغمبر از دنیا نقل کند نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس علیه السلام
برخاست و دستی بر دوش علی کرم الله وجهه و یکی بر دوش فضل رضی الله عنه
انداخت و بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک
بسته بود مردم بر وی جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا انصار را
و مهاجر را بیکدیگر سپارش فرمود و در باب قریش نیز سخنان گفت
و ذکر آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت
رسول خدا صلعم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد
و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود و بلال را بخواند و فرمود که مردمان را
ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم که ایشان را وصیت کنم و بگو که این آخر

وصیتی ست مر شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها
و محلهای مدینه منادی کرد تمام مردم از خرد و بزرگ چون ندا شنیدند
روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنوند پس آنحضرت
بمسجد تشریف فرمود و بمنبر بر آمده خطبهٔ بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان
بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا می بینم شما را که از من
جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدلها
جدا مشوید ای مردمان خدای را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا
بمانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق لقای الهی دریافته است
و در روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری بودم شما را
نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا شکستند و رخساره مرا خون آلود
ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم خود سختیها دیدم و از گرسنگی
سنگ بر شکم بستم گفتند بلی یا رسول الله بدرستیکه تو در راه خدا صابر بودی
و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا
دهاد فاضلترین جزا رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شما را نیز جزای
خیر دهاد آنگه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم
درنگذرد پس بخدا بر شما سوگند میدهم که هر کس که من وی را زده باشم
باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده ام و قصوری بوجهی و

رسانیده مکافات وی از من طلب نماید و اگر مالی می برده باشم
اینک نزد من بیاید و حق خود باز بستاند و نگوید که من می ترسم
که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت پیدا کند بداند که عداوت
طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بمن آنکس است
که اگر حقی بمن داشته باشد استیفای حق خود از من نماید و مرا بحل کند
تا بخداوند خود طیب النفس و پاک دل واصل شوم و چنان گمان میبرم
که این یکنوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت
تا هر کس را که بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد
و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی
برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو درمی است حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ما تکذیب نمیکنیم ولیکن این درم بر من از چه ممر است گفت
یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو گذشت و سوال کرد و مرا فرمودی
که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض نداده حضرت صلعم رد بفضل بن
عباس کرد و گفت سه درم بوی ده و در مسند امام شهید امام اسمعیل
خوارزمی رحمه الله و در روضة الاسلام قاضی سدید الدین جعفر فتی رحمه الله
مذکور است که دران مجلس عکاشه بن محصن اسدی رض برخاست و گفت
یا رسول اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب و الا من این سخن نگفتمی

اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم
تو در سفر تبوک تازیانه برآوردی تا بر ناقه غضبا زنی بر کتف من آمد
و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت رسول صلعم
فرمود که جزاک الله خیرا یا عکاشه خدای تعالی ترا جزای خیر
دهاد یا عکاشه که این خصومت با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن
در دنیا دوستتر میدارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا
حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه
دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری چوب دستی است ممشوق از
خیزران بافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان و بیار
سلمان میرفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود
بدهد پیش از آنکه بقیامت از و بستانند فرد
انصاف ده امروز که فرصت داری بدهی به از آنکه پیش بستانندت
چون بر حجره فاطمه رضی الله عنها رسید نعره زد که السلام علیک
اهل بیت النبی فاطمه او از سلمان بشناخت گفت ای سلمان
کجا بوده گفت ای سیدة النسا پدرت تازیانه ممشوق میطلبد فاطمه
گفت ای سلمان پدرم تب دارد چه سامان برنشستن مرکب دارد

سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق را وداع میکند و ادای حقوق میفرماید
و میگوید هر کرا بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه بر شتر
میزد و بر کتف کسی آمده حالا آن کس از حضرت قصاص میطلبد فاطمه رضی
خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدا بر تو که آنکس را سوگند دهی که بر
پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف حالست سلمان بازگشت و فاطمه بفرمود تا حسن
و حسین را بخواندند و گفت جانان مادر جد شما در مسجد است و یکی میخواهد که او را
تازیانه زند بروید تا بعوض جد هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آنحضرت
بیمار است و طاقت تازیانه ندارد ایشان روی بمسجد نهادند اول سلمان
بیامد و تازیانه داد و گفت حالا که من زنده باشم مرا تازیانه بزن عکاشه دست از
تازیانه باز داشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه می آمدند که بعوض
یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول صلی الله علیه وسلم در تب است
او را رنجیده مکن و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این ملال بر دل ما روا
مدار حضرت صلعم ایشانرا عذر خواهی بسیار نمود و میفرمود که قصاص بر من واجب است
تازیانه بر شما زدن چه فایده دارد آخر حسن و حسین رضی که این خبر شنیدند
بمجلس در آمدند بار دیگر خروش از صحابه بر آمد شاهزادها گفتند ای جد بزرگوار
ما شنیدیم که مردی از تو قصاص میطلبد آمده ایم تا هر یک بعوض یک
تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت صلعم فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم

چگونه شما قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه رض
گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود ان خواهم که تو نیز کتف
مبارک برهنه کنی حضرت صلعم دست برهنه کرد و دراعه حشمت بر
دوش افکند خروش از ملائکه برخاست و فغان از صحابه بر امد
اما چون عکاشه رض را نظر بر کتف انحضرت صلی الله علیه و سلم افتاد
و مهر نبوت بنظر وی در امد برجست و ان خاتم مشکین را بوسه داد
و روی در میان دو شانه انحضرت صلعم نهاد و گفت یا رسول الله غرض
من قصاص نبود مراد من ان بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از
اعضای ترا مس کنم که شما فرموده بودید که من مس جلدی
لم یمسه النار هر که پوست بدن مرا مس کند اتش دوزخ او را
مس نکند بعد ازان سید عالم صلعم از منبر فرود امد و اخرین موعظه که گفت
این بود دیگر انکه چون بیماری انحضرت صلعم روی بازدیاد نهاد و صدای
این معنی

فرد

جانا بغریبستان چندین چه بمانی کس   باز آی که در غربت قدر تو نداند کس

از عالم قدس بسمع عالی ان نقطه دایره معالی رسید روزی جبرئیل
بفرمان حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی و راستی
که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و میگوید اگر میخواهی

ترا شفا دهم و ازین مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم
و مستغرق دریای معرفت گردانم حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب گفت
من امر خود را بپروردگار خود باز گذاشته ام تا هر چه خواهد بمن کند

فان شاء احیانی وان شاء اتلف

رباعی

اگر خلاص جوئی و گر هلاک خواهی — سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
نکشی نمیتوانم که حکایت تو گویم — همه جانب تو خواهند و توان کنی که خواهی

و یکی دیگر آن بود که بلال هر روز حضرت صلعم را باوقات نماز اعلام نمودی
و حضرت بیرون آمده نماز با مردم گذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون
نتوانست آمد نماز خفتنی بود که بلال در حجره رسول صلعم آمد و گفت
الصلوة یا رسول الله حضرت رسول صلعم را ثقیل بود طاقت بیرون
رفتن نداشت فرمود که برسانیدی بلال خدایت مزد دهاد بلال
اندک زمانی درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله
خواجه صلعم جامه از خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدا بر تو رحمت کناد
بلال زمان دیگر توقف نمود و صدای الصلوة در داد خواجه عالم صلعم
در غشی بود جوابش نداد گفت بلال آه خواجه ترک جماعت کرد از
بسیاری زحمت پس گریان روی بمسجد نهاد و اغوثاه
وانقطاع رجاءاه وانکسار ظهراه آه که بفریاد من رسد

که رشته امید من بریده شد و پشت تمنای من شکسته گشت چه بودی
که مرا مادر نزادی و چون مرا بزادی چه بودی که پیش از این مرده بودی و اینجا
بر حبیب ذو الجلال مشاهده نکردمی

رباعی

با من ز فلک جفا نکردی چه شدی / وز یاد خودم جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار بی تو میباید زیست / ای دل بتو آشنا نکردی چه شدی

القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که علی بن ابیطالب
امامت قوم بجای آرد بلال نزد علی آمد و صورت حال باز گفت علی
کرم الله وجهه برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن محل را
از قبله اهل یقین خالی دید نتوانست که خود را نگهدارد گریه بروی غلبه کرد
و صحابه رضی الله عنهم فریاد برکشیدند

رباعی

زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم / بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم
بی موی تو یک لحظه قراری نگرفتیم / بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم

در این محل حضرت رسالت بهوش آمده بود از فاطمه زهرا رضی پرسید
ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب از غم مفارقت تو
میگریند و می نالند فضل و عباس را طلبید تکیه برایشان انداخته از
خانه بیرون رفت و نماز گذارد دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی
در ایام مرض ام سلمه رضی الله عنها گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید با حق سبحانه و تعالی

مناجات میکرد و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب
قیامت برایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حال است
فرمود که ای ام سلمه بدر رو و باش از من اندک زمانی نگذشته که تو آواز
من نشنوی ناگاه مرتضی علی کرم الله وجهه در آمد و گفت یا رسول الله در واقعه
دیدم که زرهی پوشیده ام ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره
بماندم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم
حالا وقت آنست که من در گذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من امور مکروهه
بسی بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری
و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول
کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت
یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم
ناگاه آن ورق از نظر من غائب شد حضرت صلعم فرمود که ای فرزند دلبند
آن ورق منم که از چشم تو غائب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند
در اثنای این حال حسن و حسین رض در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر
یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت
سرها برهنه کرده میرفتیم حضرت رسول صلعم فرمود ای جانان جد آن تخت
تابوت منست که بر دارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده

وگیسوهای مشکین پراکنده کرده میرود بدام سلمه رضی الله عنها گفت که زین میِ افتاد
تعبیر سیدگانات علیه افضل الصلوات خروش از اهل بیت برآمد دیدهای
انجم از هجران گریان شد و جانها از شرر حرمان بریان گشت غزل

جانها ازین که جان همیرود | سیلاب خون ز دیده گریان همیرود
یعقوب از یوسف خود دور میکند | خاتم برون ز دست سلیمان همیرود
آدم وداع سایه طوبی همیکند | خضر از کنار چشمه حیوان همیرود
دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش | دشوار دست داده و آسان همیرود

دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت صلعم سه روز جبرئیل آمد و گفت
پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال
خاص بتو و چیزی از تو میپرسد در حالیکه داناترست از تو با آن میپرسد که خود را
چگونه می یابی پیغمبر صلعم فرمود که یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک
می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود روز سیوم
نیز بر همین منوال واقع شد آورده اند که در روز سیوم ملک الموت بیامد
و ملک دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم ست که هر یک از آنها بر صد هزار
ملک حاکم ست با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموت
ست و بر در ایستاده دستوری میطلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو
بقبض روح وی اذن نه طلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت صلعم فرمود که

ای جبرئیل دستوری ده تا درآید ملک الموت بعد از آنکه دستوری
یافت درآمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده
و امر فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا
برم و اگر گوئی بازگردم حضرت صلعم بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت
ای سید بدرستیکه خداوند تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود
که ای ملک الموت بکاری که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای
حضرت حق سبحانه و تعالی دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم
لاریبی بگوش هوش آنحضرت فرو می خوانند — قطعه

تو باز دوره نازی مقیم پرده رازی — فراز گاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی — دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی

از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که در روز وفات آنحضرت صلعم
حق سبحانه و تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو نزد حبیب من محمد
و بپرهیز از آنکه بی اذن بروی درآئی و از آنکه بی دستوری قبض روح وی
نمائی ملک الموت با هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار
جامهای منسوج بدر و یواقیت پوشیده بدر خانه آنحضرت صلعم آمدند و در دست
عزرائیل نامه بود از بهر وی کالعالمین پس از بیرون خانه بصورت اعرابی
بایستاد و گفت السلام علیکم اهل النبوة و معدن الرسالة

مختلف الملائکة دستوری دهید ما را که از راه دور آمده ایم تا
بحجره درائیم فاطمه رض بر بالین رسول صلی الله علیه وسلم بود
جواب داد که حالا محل ملاقات میسر نیست که پیغمبر صلعم بحال خود مشغول است
بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سیوم دستوری خواست
باواز بلند چنانچه همه کس که دران خانه بود از هیبت آن آواز
بلرزید حضرت صلعم بهوش باز آمد و دیده مبارک بگشاده پرسید
شما را چه میشود فاطمه رض گفت یا رسول الله مردی غریب با صورت
مهیب و عجیب بیرون در ایستاده اذن میطلبید سه نوبت عذر خواهی
کردیم نمیشنود حضرت صلعم فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه رض
گفت که خدا و رسول او داناترند پیغمبر صلعم فرمود که این شکننده لذات
و قطع کننده آرزوها و مرادات است و جدا کننده جماعات است و یتیم کننده
فرزندانست بیوه کننده زنانست حریفی ست که بی کلید در گشاید
بی حربه جان رباید و اگر در بروی در بندند از دیوار در آید بهر خانه که
در آید دود از آن دودمان بر آید این ملک الموت است که بقبض روح پدر
تو آمده است و حرمت آستانه ما نگاه میدارد و گرنه اجازت خواستن
و رخصت طلبیدن از آداب عادات وی نیست در بگشای فاطمه که
این سخن شنید گفت وا مدینتاه خربت المدینة

ای دریغ که مدینه خراب شد که صاحب سکینه ازینجا عزم سفر دارد
حضرت دست فاطمه را بگرفت و او را بسینه بیکینه خود ضم کرد و زمانی
یک چشم مبارک برهم نهاد و چنان گفتند که مگر روح مقدس او از جسد مطهر
مفارقت کرده فاطمه رض سر فرا پیش برده گفت یا ابتاه هیچ جواب
نشنید گریان گریان گفت ای پدر جان من فدای تو باد بمن نگاه
کن و یک سخن با من بگوی حضرت صلعم دیده بگشود و گفت ای دختر من
مگری که حمله عرش از گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از چشم فاطمه
پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها میفرمود بار خدایا او را
در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا
قبض کنند بگوی بدرستیکه هر انسانرا از هر مصیبت عوض هست فاطمه رض
گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود و بعد ازان
چشم برهم نهاد و فاطمه رض گفت واکرب ابتاه حضرت صلعم فرمود که بعد از من امروز
هیچ کرب و اندوه این دنیا که بواسطه علایق جسمانی میباشد بجهت تعلقات
و تفرقهائی که لازم طبیعت بشریت است اکنون قطع آن علایق خواهد شد
و انتقال بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال
و اندوه و کلال چرا باشد
فرد
مرگ است که دوست را رساند بر دوست   آن کیست که او بمرگ شادان نبود

آورده‌اند که درین محل امهات مؤمنین حاضر شدند و ایشان را بتقوی و
طاعت وصیت فرمود آنگاه با فاطمه گفت پسران را پیش آر فاطمه رض
کس بطلب حسن و حسین رض فرستاد و تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند وای بابا
هرگز ما را باین شتابانه طلبیده‌اند سبب این طلب چیست شاهزادگان بسرعت
تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد
ایشان را بدان صفت میدید خروش و فغان بر میکشید و چون ایشان
بنزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار نشستند
و چون حضرت خواجه ع را بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار گریستند
که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست و چه عجب است که اهل
زمین و آسمان و جهانیان دلخستگان در مصیبت سید آخرالزمان خون گریند
و در وداع آن محبوب جان اشک از دیدها می باریدند آیا کدام دل است
که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع وداع
تواند بود

رباعی

دوش از غم روز وداع فغان در گیرد — دل یکبارگی از جان و جهان بر گیرد
شمع خورشید تا سحری بنشیند — وز تف سوز جگر بار دگر در گیرد

آورده‌اند که حسن رض روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و حسین رض سر را
بر سینه بی‌کینه آن سرور نهاد آنحضرت صلعم دیده مبارک گشاده از ایشان

نگاه میفرمود و از روی لطف و شفقت بدیشان می نگریست و ایشانرا میبوسید
و میبوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود
و در منتخب نور الائمه هست که آنحضرت صلعم آهسته میگفت که دریغ ازین
رویهای شما که غبار ستمی بران نشیند افسوس ازین مویهای شما که بگرد و غبار
آلوده گردد ندانم تا جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما
بکجا خواهد رسید شاهزادگان میگفتند ای جد بزرگوار بعد از تو که مر رویهای
ما دادی و بسیار ما را بسینه خود بازنهادی پس از تو پناه ما که باشد
و غمگساری و دلنوازی ما که کند فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد
با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوئی باشد از که طلبند ای مونس غمزدگان
وای نور دیده یتیمان و ای ملجای بیکسان و ای دستگیر بیچارگان
ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی روی مبارکت چسان توانیم بود رباعی

در غم ابا و جدای یار بودن مشکل است   غم ز صد بگذشت و غمخوار نبودن مشکل است
رفت دلدار و دل خون گشته را با خود نبرد   ای عزیزان بیدل و دلدار بودن مشکل است

راوی گوید بعضی از خواص اصحاب که در حجره حضرت صلی الله علیه و سلم بودند
از گریه حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریه ایشان بگوش حضرت سرور رسید
وی نیز بگریست ام سلمه رض گفت یا رسول الله از گناهان گذشته و آینده
تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی

یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از
من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود که بخوانید برای من برادر من
علی را مرتضی علی کرم الله وجهه و بر بالین وی به نشست حضرت صلی الله علیه
وسلم سر خود را از بستر برداشت امیر زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش
بر بازوی خود نهاد و آن سرور صلعم بعضی از وصیتها که داشت بوی فرمود
و از مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که حضرت صلعم هزار باب علم بمن
آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند
که چون ملک الموت بصورت اعرابی دستوری طلبید حضرت صلعم
وقوف یافت و اهلبیت را خبردار گردانید که اوست فرمود بگوئید
تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی
بدرستیکه خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو
نکنم الا باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا بتو حاجتی است
عزرائیل گفت یا رسول الله چه حاجت است فرمود که آن میخواهم که روح مرا
قبض نکنی تا زمانیکه برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان
بردارم پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را
بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو نشان و بمیران و وحی کرد
برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان

و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارایید که روح دوست من میرسد
و ملائکه ملکوت و مکان صوامع جبروت را خطاب امد که برخیزید و
صف در صف بایستید که روح محمد می اید و جبرئیل را خطاب امد
که برو نزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس بهشت برای وی ببر
جبرئیل گریان نزد پیغمبر امد ان سرور فرمود ای دوست من در چنین
حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بوده ام
و حالا بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب که مرضی است فرمود
که ان کدام بشارتست جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت
بدرستیکه آتش دوزخ را فرونشانده اند والجنان قد زخرفت
و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند والحور والعین قد تزینت
و حورا و عینا بزیب زینت و زیور محلی شده اند والملائکة
قد صفین و فرشتگان صفها کشیده اند لقدوم روحک
از برای رسیدن روح تو

قطعه

حجره قدس برای تو بیاراسته اند   خوش خرامان گذری کن بتماشا که
قدمی بنشین و قصر فلک را بفروز   برقع از رخ فکن و جمع ملک را بنواز

حضرت صلعم فرمود که ای برادر همه بشارتهای نیکست و لیکن مرا خبری
بگوی که چشم من بدان روشن شود و دل من بدان شاد گردد

جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و امم ایشان مسدود است تا زمانیکه تو و امت تو در انجا درایند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مرا مژده ازین وافی تر و خبری ازین عالی تر بیان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور افی السرور بدست وی دهند تو باشی حضرت صلعم فرمود ای حامل وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از ضمیر بزداید جبرئیل علیه السلام گفت ای مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی این همه خبرهای فرح افزای بار اندوه از دلت برنمیدارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندوه من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از پیشتر از برای ایشان مغموم و مهموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان در معانی در استخراج جواهر زواهر حقائق از بحار اسرار قرانی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من چسان بنای منا برابندد و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسید جبرئیل علیه السلام گفت ای سید سرور خوشدل و شادمان باش که حق سبحانه تعالی امروز امتان ترا در پناه

خواهد ساخت و فردای قیامت چندانی از امت تو بخشد که تو راضی شوی
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم من
روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بانچه مامور شده قیام نمای
ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور صلعم مشغول شد و آنحضرت صلعم درآن
حالت در سقف خانه میدید و دست مبارکش برمیداشت و میگفت
بالرفیق الاعلی که دست در بازش مائل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون رسید اندر مشام مشک بوی عرش
شاهباز این قفص در هم شکست رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست

در روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل علیه السلام روح مطهر
آنحضرت صلعم را قبض کرد و باعلی علیین برد و میگفت وا محمداه یا
رسول رب العالمین و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
منقولست که من جانب آسمان وا محمداه می شنودم و بصحت رسیده
که چون آن سرور صلعم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا رضی الله عنها بنیاد
ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اجاب ربا دعاه
اجابت کرد پروردگار را که او را آنحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر
مهربان من جنة الفردوس ماواه آنکس که جنت فردوس
ماوا و قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل سقاه

خبر تعزیت او بجبرئیل کویم و اجر مصیبت او از ملک جلیل جویم و کویند
بعد از پیغمبر صلعم کسی فاطمه را رضی الله عنها هرکز خندان ندید تا وقتیکه وفات
یافت بلکه شب و روز و دمی از کریه و زاری نمی آسود رباعی

کار او فتاد بیتو مرا با کریستن | عیبست و عیب در غم تو ناکریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب | نالیدنست در غم تو با کریستن

و ذکر مراثی که فاطمه زهرا رض و بعضی ازواج طاهرات رض و جمعی از
صحابه کبار رض در تعزیت انحضرت صلوة الله و سلامه علیه کفته اند زیاد
ازین اوراق مجالی میطلبد و مضمون آن دریغ و افسوس و حسرت
و سوز و ناله و اندوه و حیرتست نظم

شعله آتش هجران تو جان میسوزد | وز فراق تو دل پیر و جوان میسوزد
اینچه دردست کز و خون جکر میریزد | وین چه سوزست کز و جان جهان میسوزد
شرح این غم چه نویسم که قلم می شکند | وصف این حال چکویم که زبان میسوزد

یکی از اکابر رض فرموده که هرکسی که بر حضرت رسالت صلعم بکرید آتش دوزخ
نه بیند و این مخصوص باهل زمان انحضرت نبوده بلکه جمیع امت تا قیام
قیامت چون از فوت انحضرت متاثر و متحسر شوند و از درد فراق وی
بکریند درین حکم داخلند زیراکه فوت انحضرت مصیبت همه امت است
و همه را درین مصیبت امر کریه لازم باشد و اندوه حکم متحتم بلکه جن و ملک

در زمین و فلک و ثوابت و سیار و جبال و احجار و نباتات و اشجار
و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه
درین تعزیت مشارک و مساهمند و از گریه و ناله محزون و متألم غزل

ای هجر آسمان و زمین بکریسته | سینه و دل خون شده روح و روان بکریسته
کن فکان چون قالبند و تو جانی لاجرم | در عزای تو تمام کن فکان بکریسته
نی همین ما کنجان بهر تو ماتم داشتیم | بلکه رضوان نیز در باغ جنان بکریسته
خون گریه آید به بهر سیدی کز ماتمش | جبرئیل اندر فلک با قدسیان بکریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی هم | در عزای سید آخر زمان بکریسته
اهلبیت اندم که گریان گشته از بهر رسول | سنگ خارا از دل بر درد شان بکریسته

عظم الله اجورنا بمصائبنا بحضرة رسول الله صلی الله علیه و سلم
و رزقنا شفاعته الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم

باب چهارم در بعضی احوال فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان شهادت
بباید دانست که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم از خدیجه کبری رضی الله عنها
دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
بدو کنیت کرده ابو القاسم گفتندی و دیگری عبد الله که طیب و طاهر لقب اوست
و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب و فاطمه و ام کلثوم و رقیه
و خردتر همه بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان

حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافتند الا فاطمه بود و در ولادت
فاطمه رضی الله عنها اختلاف بسیار است بعضی برانند که ولادت او
در سال بست و پنجم بوده بعد از ان واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت
و بقولی بعد در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب
موالید از امام محمد باقر رض نقل کرده ولادت فاطمه بعد از بعثت بود
به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین اورده که چون خدیجه رض
بفاطمه حامله شده حضرت رسول صلعم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد
که این فرزند دختر است فاطمه نام که دیر النسلی باشد پاک و پاکیزه و خجسته
و با برکت اما چون ولادتش نزدیک شد خدیجه رض کس با قربای خود
فرستاد از قریش که بیایید و کفایت کنید انچه زنان را از یکدیگر کفایت
میکنند جواب دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول
نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی
ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمیکنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه
چهار زن بر وی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان
بنی هاشمند خدیجه چون ایشانرا دید بترسید یکی از ایشان گفت
اندوه مدار ای خدیجه و ترس بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو
فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره ام و این دیگر مریم بنت

عمران است و سیوم کلثوم خواهر موسی چهارم آسیه زن فرعون
و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت یکی از جانب راست یا رسی داده
و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش رو و دیگری از عقب و فاطمه
متولد شد طاهره و مطهره و چون بزمین آمد نوری ازو درخشان
گردید چنانچه بخانهای مکه احاطه کرد و در شرق و غرب زمین هیچ جا
نماند الا که بدان روشن گردید فرد

بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت　بهر بوستان نبوت گلی ز نو بشکفت

چمن دولت محمدی بنهال برومند و گلشن سعادت احمدی بغنچه دلپسند
آراسته و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت
بنسیم جمال و شمیم کمال آراسته گشت فرد

تبارک الله ازین بکر خجسته گهر　ز نور طلعت او برج فضل نورانی

مرویست که حق سبحانه و تعالی ده حور از بهشت بحجره طاهره حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد با هر یکی طشتی و ابریقی و در آن
ابریق آب کوثر بود و آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را
فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون آورد بغایت
خوشبوی و ویرا در آن خرقه بپیچید و رقعه پاکیزه با رایحه طیبه
بطریق مقنعه بر سر وی افگند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاکیزه

کن که برکت کرده اند بروی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند
خدیجه و یرا مراسم شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آمد
خدیجه فاطمه را در کنار وی نهاد و حضرت او را فاطمه نام نهاد و کنیت او
ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و وی را
فضائل بسیار و مناقب بی شمار است در روضة الاحباب آورده
که از عائشه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوستتر بود بر رسول صلعم
گفت از زنان فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او علی و به ثبوت پیوسته
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مجمع صحابه رضی الله عنهم
فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی
کرم الله وجهه بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت
فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نه بینند
و مردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده
این جواب را بآن سرور بگفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بضعة منی او پاره است از من
و صحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی
او . اما فاطمه از کشندگان فرزندان خود خشمناک خواهد بود یا خشنود
و آن خود محال است که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود

باشد و بی شک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه زهرا رضی الله عنها
سبب غضب خداوند است پس ان ظالمان بخشم خدا گرفتار خواهند بود
و عذری که درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت فرد
قتل اولاد نبی و انگاه عذر   بی شک این عذر بدتر از گناه
در اخبار امده است که روزی سید انبیا صلوة الله وسلامه علیه
بغزوی رفته بود و مرتضی علی را کرم الله وجهه با خود نبرده و حسن و حسین رضی الله عنهما
طفل بودند که حسین رض از خانه بیرون آمده بخرماستان که پنهان افتاده بود
و بهر طرف میگشت و در خرماستان تفرج میکرد ناگاه یهودی که او را صالح
بن رقعه گفتندی انجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال
او را بگرفت و بخانه خود برده جای پنهان ساخت روز نماز دیگر
رسید و حسین رض پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش امد
و زبان مبارکش بخروش راوی میگوید که هفت بار سید النسا
بدر حجره امده بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را طلب حسین کرده شد
آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر خود کن
که دل مجروح من بر فراق او میسوزد و هر دم شعله اندوه از کانون سینه
بی کینه من بر می افروزد و حسن رضی الله عنه برخاست و از مدینه بیرون رفت
گرد خرماستان میگشت و میگفت یا حسین بن علی و یا قرة

عین النبی این انت تو کجائی و چرا دیدار عزیز برادر خود نمی‌نمائی

بکجات جویم الجان زکه بسمت کجائی

حسن نعره میزد و جوابی نمی‌امد ناگاه آهوئی پیدا شد فی الحال بزبان
حسن جاری شد یا ضبی هل رأیت اخی حسینا ای آهو
برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت الله و ببرکت و میمنت محمد
رسول الله ص بسخن آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر و سرور سینه زهرا و حیدر
اخذه صالح بن رفعة الیهودی او را صالح بن رفعه یهودی
گرفته است واخفاه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده این گنج را
در ویرانه او جوی و این جوهر را در خزانه او طلب شاهزاده حسن رض
خرامان خرامان بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد
حسن رض گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار
و گرنه مادرم را بگویم تا بیک یارب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد
تا جهودی بر روی زمین نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود
نابکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبه اخلاص بر کشد
و بر کمان یقین بپیوندد و بهدف قاب قوسین زند تا حق سبحانه اجابت
نموده تمامی یهود بیجان شوند صالح از آن گفتگوی متحیر و در آن جستجوی
متعجب مانده گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرا روضه خضرا

صفوه خانوادهٔ رسالت واسطه قلاده عزت وجلالت درج صدف عصمت
غرهٔ چهرهٔ علم وحکمت نقطه دایره مناقب ومفاخر لمعه ناصیه محامد ومآثر
وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته در قباله ازدواج عاصیان گذشته
مادر سادات مجمع سعادات چشم نهاده از بهر اهل عرصات
بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت
پدرم شیر یزدان وشاه مردان وبدو شمشیر حرب کننده در میدان
وبدو نیزه طعن زننده بر اهل انکار وعدوان بدو قفا به مصطفی صلی الله
علیه وسلم نماز اداکرده جان خود را برای سید انس وجان فداکرده
وجبریل بخوان مردمی او از آسمان نداکرده خدایش علی نام کرده
ورسول در تعظیمش اهتمام کرده سید عالم محور فلک مواهب علی ابن
ابیطالب صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دریست
از صدف شرف خلیل میوه ست از درخت نجیب اسمعیل نوریست فروزان
از قندیل تبجیل آونخته اند از ذروه عرش ملک جلیل در یکه نماز خفتن گذارده
در مسجد اقصی سنت اداکرده در زیر عرش نماز ونز قیام نموده حق سبحانه وتعالی
بر وی سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانید بمقام قاب قوسینش رسانید
رسول ثقلین امام حرمین سید کونین انتظام دارین مقتدای حرمین
پیشوای اهل مشرقین ومغربین جد سبطین حسن منست وبرادرم حسین

شما هر اعدا این مناقب ادا مینمود و صیقل کلامش غبار از آینه دل صالح
میزدود و ابشنرامت از دیده می بارید و جبیده حسیش در روی
حسن مینگریست

رباعی

ای آفتاب عالم جان ماه روی تو — صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو
گوی سخن ادا و صد واز گوش من — بر در شاهوار شد از گفتگوی تو

پس گفت ای جگر گوشه رسولخدا و ای نور دیده علی مرتضی و ای سرور
دل فاطمه زهرا بیش از انکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر مهر جد بزرگوار خود
بر نگین دل من نگار و کلمه شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را
گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام بروی عرض کرد
صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته
بیرون اورد و بدست حسن داد و طبقی زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد
حسن دست برادر خود گرفته باز امدند و فاطمه را دل مبارک ارام گرفت فرد

رخ نمودی و دلم را فرحی باز نمود — امدی و رقد مت جان بتنم باز امد

روز دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خویش مسلمان شده بدر خانه فاطمه
امد و اواز شهادت بر کشید و محاسن سفید در استانه خانه زهرا
می مالید و بسوز سینه و نیاز تمام می نالید و میگفت ای دختر مصطفی
بد کردم فرزند ترا ازردم از ان حرکت پشیمان شده ام کفر را بگذاشته

مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه رض بوی پیغام فرستاد
که من از حصهٔ خویش درگذشتم و نصیب خویشتن عفو کردم اما ایشان فرزندان
مصطفی و نور دیدگان مرتضی اند از ایشان عذر بباید خواست صالح صبر کرد
تا مرتضی کرم الله وجهه از غزو باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال
باز نمود علی مرتضی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم
اما ایشان ریحان روضهٔ رسالتند و نهال حدیقهٔ جلالتند جگر گوشگان
سید عالمند نور دیدگان خواجه اولاد آدمند برو نزد آن حضرت
و از وی عذر خواه صالح گریه کنان نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم درآمد
و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشه
تو جفا کرد او را بی اجازت مادر و پدر و برادر بخانه برد چون واقف شدند
فی الحال برادرش بسپرد اکنون کمر اسلام بربست و بر عقبهٔ متابعت شرع
و سنت شفقت توبه و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد
هیچ روی آن ندارد که بروی رحم آری و گناه وی را درگذری حضرت صلوة الله
و سلامه علیه فرمود که ای صالح من از بهرهٔ خود درگذشتم اما ایشان بر
گزیدگان خدااند اگر وی از تو خشنود گردد زیان تو همه سود گردد
صالح بیچاره روی بصحرا نهاد و زاری میکرد که خدایا گناه کرده ام و نامه
عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام

رباعی

یارب بدر تو عذر خواه آمده‌ام بگریخته بوده‌ام باز آمده‌ام
اکنون ز پی عذر گناه آمده‌ام بپذیر که با حال تباه آمده‌ام

هفتم شب آن روز میگریست و در صحرا میگشت و ناله وی شبها از منزل
نه بار میگذشت روز هفتم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید
که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن حر بیچاره را باز
خوان که ما توبه او را قبول کردیم و بر گناهان او قلم عفو در کشیدیم و نام او را
در جریده دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن کافری که
این مقدار خطا کرد که حسین را بخانه برد و پنهان ساخت نه او را طپانچه
زد و نه در روی او سخن سخت گفت بعد از آن از کرده پشیمان شده و کفر را
بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع و زاری کرد تا حق سبحانه از وی خشنود
گردد آن ستمکاران که جگرگوشه و نور دیده زهرا را بزخم قهر هفتاد و دو پاره
ساختند و فرزند دلبند مرتضی را به تیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن
در بوته کربلا با آتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود قطعه

ای کرده سینه بخون شریف اولاد رسول هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود
هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود
آه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داد مصطفی از تو غضبناک و علی ناخشنود

آمدیم باذکر بعضی از مناقب فاطمه رضی الله عنها در اخبار واقع شده

که حذیفه بن الیمان رض گفت مادر من از من پرسید که چند گاه است
که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ندیده گفتم چندین روز است مرا خوار کرد و دشنام
داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت صلعم نماز شام بگذارم و از برای خود و
تو التماس کنم طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با حضرت رسول صلعم
نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجره
طاهره شد من هم از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را
پیش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت و غایب شد باز آن سرور
روان شد و من از پی می‌رفتم آواز پای مرا شنود فرمود این کیست
حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه از برای من
و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله لک و لامک پس گفت
این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود
که هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواست
که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت
و حسن و حسین سیدان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس بن مالک رض
آمده که حضرت صلعم فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان یعنی آنها که بسمت
مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد
و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و ابن خالویه در کتاب

آل احمد عیسی بن کدی رضی نقل میکنند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را
در بهشت متمکن گردانید ایشان در روضه فردوس میخرامیدند و خود را
در نهایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم با حوا گفت که خدای از تو
نیکوتری نیافریده است و بر لوح همگس رقمی از نور زیباتر ندید حق سبحانه و تعالی
وحی کرده بجبریل که ایشانرا بفردوس اعلی برند چون آدم و حوا بفردوس اعلی
در آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساط لطیف از بساطهای بهشت نشسته
تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش و ستانهای بهشت از نور وی
درخشان گشته مصرعه تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت
آدم گفت ای جبرئیل وای دوست من این دختر چه کسست بدین
زیبائی که ریاض جنان بنور روی جبین نورانی گشته جبرئیل گفت
این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه و سلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود گفت این تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی علی است گفت
این گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان وی حسن و حسین اند
آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت
ای آدم موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی
بچهار هزار سال قطعه
آندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم آدم هنوز محرم خلد برین نبود

انعم که ما سپار امانت دارایم   جبریل بر خزانه رحمت امین بود

واز عائشه صدیقه رض بصحت رسیده که گفت بیرون رفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم وبروی کسا بود از پشم حسن پیش آمد ویرا در زیر
آن کسا در آورد وحسین بیامد او را دران جای داد وعلی مرتضی وفاطمه زهرا
در آمدند ایشانرا نیز دران کسا در آورد وگفت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
یعنی جز این نیست که خدا میخواهد که بردارد از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه
گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی ودر شان این چهار کس فرمود
انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم ملخص این معنی است
که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند وصلح دارم با کسی که با ایشان
صلح دارد وحضرت فاطمه رض هشت سال در مکه ملازم پدر بود واز آنحضرت
کرامات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی
حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام نشسته بود وپشت بر دیوار
کعبه باز نهاده وجماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز ونعیش
ونشاد مان در مقام مفاخرت وطیش بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند
وگفتند ای محمد اگر چه از ملت بتو بیگانه ایم اما از نسبت قرابت اگانه
ودر یک شهر همخانه ایم میخواهیم که یکی مهر رشته دوستی نو بریده کرده ایم

امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی میسازیم و فلانه خویش ماست
بفلان کس میدهیم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی را تماشا کند
و رسم خویشاوندی بجا آرد بقدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را
زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه صلی الله علیه و سلم تاملی فرمود آنگاه
سر برآورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند
و حضرت صلی الله علیه و سلم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند
که با خلق خلق ورزیم و از آزار دشمنان تحمل کنیم زهر نفاق ایشانرا بشکر
شکر مقابل سازیم

فرد

جنگ باید کرد و پندارید صلح   زهر باید خورد و انگارید قند

امروز خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کردند که
بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی من قبول
کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه رض فرمود که حکم مر خدا و رسول
اوراست من بنده فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم

فرد

مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی   بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی

ای پدر من بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه
بپوشم و بچه لباس متلبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند
و خود را بلباسهای قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا با جامهای خلقان

وچادر کهنه به بینند طعنه وطنز بیشش زنند و باستهزا و افسوس در من نگرند
و دختر شیبه و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان
کج اندیشه آنجا حاضرند ای پدر لاف و گزاف دختران عرب را
نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می اندازد و هند زن
ابی سفیان که از غیبت شما هیچ کاری نمی پردازد در آن مجلسند
ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها همه پایین آستانه
خانه مادرم خدیجه میرفته اند و برسم ملازمت دائم بدر خانه او میرفته
اند امروز جمله با دیباهای رومی و خز مصری و برد یمنی و حله عراقی
نشسته باشند و زیورها بتکلف بر بسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر
نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از
لیف خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان
او دوخته ام در آن مجلس در آیم چون مرا به بینند نگویند که این دختر
چه افتاده عقد مادرش که در روز عقد بر گردن داشت خراج مملکتی
بود اکنون دخترش جامه پلاس پوشیده و میپوشند سبب چیست
ای پدر بزرگوار ایشانرا دیده معنی گشاده نیست که دانند که درختی
که از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت
سر بالا کرده بجامه دیبا و زیور زیبا بلکه بتمامی متاع غرور دنیا فریفته

و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیده بصیرت بر حجاب
معنی نمی‌گمارند

فرد

وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست	آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست

بود می تا ایشان را این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی
اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من دختران فرا فش چون عندلیب
بر بوی گلزار میزارم و از خار خار خاتونان عرب که بر حضور انفعال منند
در هجران نا در زار می نالم

رباعی

هر گه که دلم ز غم دلدار بنالد	از ناله زارم در و دیوار بنالد
عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم	کانرا که فراق است بناچار بنالد

فاطمه این بگفت و قطرات حسرت بر رخساره می بارید حضرت رسول
نیز صلی الله علیه وسلم بگریه درآمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک
مباش لباسهای فاخر و زیورهای مکلل نزد ما قدر و قیمتی ندارد هدهد
تاج بر سر دارد گو مبادا که رایحه کریهه او مشام را ایذا میکند طاوس
لباس ملمع میپوشد گو مپوش که پاهای سیاه او را رسوا می سازد
امروز آنها که چون گل لباس زر و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه
می کنند فردا مانند خار بی قیمت همه هیمه آتش دوزخ خواهند بود
خواهر ابو جهل بر جهل اگر طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین

برکردن خواهند داشت دختر عتبه اکر در دنیا بر مشکای عشرت تکیه میزدند
در آخرت بر عتبهٔ عنایتش نار خواهند داشت لیکن دختر ما بفخر بکلیم فقر است
که موسی کلیم با کلیم محرم ذروهٔ طور و مقرب قبسه نور شد

قطعه

ما و کلیم فقر که تاری از آن بهاست / از حلهای مینی و دیبای ششتری
ما و پلاس عجز که در دیدهٔ خرد / زیباتر از ملابس خضر است و عبقری

ایشان درین سخن بودند که جبریل از نزد حضرت ملک جلیل در رسید و گفت
یا رسول الله خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگو تا در آن عروسی
حاضر شود که آنجا بمقدم رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی
زنان زمان مسلمه و خواهند شد و ببرکت قدومش از قید کفر خلاصی
خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای جگر گوشه من
اینک آرندهٔ وحی و رسانندهٔ قواعد امر و نهی طاوس ملائکه از آشیانهٔ
سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت باری میرساند که فاطمه را بگو تا در آن
محفل رود فاطمه رضی الله عنها فرمود که ای پدر روای سید بشر و ای شفیع
محشر من نافرمانی نمیکردم اما این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای
ماتم است و در سرای ماتم تماشای عروسی عجب مینماید این زمان چون حکم خداوند
در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعهٔ فقر بر
سر افکند و چادر عصمت بپوشیده از خانه بدر چون خورشید انور تنها

بی خادمه و حاجبه روان شد مصرعه

الشمس تحت باب السّماء فریدة فرد

چه غم خورشید با بانرا اگر پنهان شود ذره
چه غم سرو خرامان را اگر یکبار بزن اید

اورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامان خلقان او را از نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش کشاده که همین ساعت دختر محمد دراید با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه چون حلی و حلل نابسنده و لباس و پیرایه نابنظردی دراید هر اینه از رشک ان اشک از دیده وی روان شود و از حسرت اتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که او از برایند که اینک فاطمه دراید همین که زهرا رضی الله عنها قدم در استانه خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعه جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه رضی الله عنها نه برسم جاهلیت بلکه بطریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد مصرعه

کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید

حاضران ان محفل را از حیرت مجال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می اید دامن حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده در پای کشان و تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درفشنده و فیروزه رخشنده و زمرد تابنده که دیده زمانه چنان جواهر

آن حجره شود بر سر دست برنجن از زری که کسی در مکان دنیا چنان
زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دست
رشتهای مروارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبائی حلیه
حلیهٔ او ابروی همه برایها ریخته حوران بهشت و کنیزان پاکیزه
سرشت در خدمتش روان شده یکی شقه چادر مطهرش بدست
اداب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد یکی دامن مقنعه پاکیزه
اش بطریق احترام برگرفته تا گرد بر رو ننشیند دیگری مروحه صفا
در دست گرفته اورا باد میکرد یکی مجمره عود در پیش ورده تا رایحه بران
مشام عالمیانرا معطر سازد جهت دفع چشم اعدا اسپند میسوخت
دیگری برای سلامتی احوال دوستانش دعا میکرد بدین عظمت و دبدبه
و دارات و کوکبه فاطمه دران خانه در آمد و زبان زنان بدین
کلمات مترنم شد

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی ... دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی
بزیورها بیارایند وقتی خوبرویانرا ... تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی
ملامتگوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد ... در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی

چشم خواتین عرب که بران گوهر صدف خلق و ادب افتاد دیده ایشان
خیره و آیینه عقل و فهم شان تیره گشت از جای خود برجستند بانگ بر

میگفتند آیا این دختر کدام سلطانست و حرم محترم کدام خاقانست
رباعی
این کیست این کیست این در صفه ناگاه آمده این نور الهیست این از نزد الله آمده
این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر در جاده بد اختران با برج چون ماه آمده
این کدام خاتونست که نور چهره او آفتاب و ماه را غلبه میکند این جامها از کجاست که در خزائن ملوک عرب اینچنین لباس نباشد مگر این جامها چرب دستان مصر و اسکندریه بافته اند بود و تا غیرت هنرمندان روم و فرنگ تافته ایشان نهند که فاطمه است لرزه در اعضای ایشان افتاد بیکباره سر بر فاطمه رضی الله عنها گذاشتند و هر یک در گوشه سر انفعال در پیش انداختند
فرد
هر نازنین که بر سر و حور حسن بسر رفت چون تو در آمدی بی کار دگر گرفت
جمعی کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را بر سحر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حمل کردند و جماعت دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذرخواهی گشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد حکمی فرمای که بدان قیام نمائیم که سبب خشنودی تو گردد از طلعها جامها جه پیش ایم از شهرها کدام مهیا سازیم فاطمه رض فرمود

که خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر من است
که فرمود اجوع یوما دو روز گرسنه میباشم و اشبع یوما و یک روز
سیر میشوم و اگر خشنودی من میخواهید و از آن پدر من بلکه رضای حضرت
ذو المنن قدم از ظلمتکده کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فراخی ایمان
آیید و بایگانگی خداوند آشنا شده از بیگانگی شرک درگذرید
جمعی از آنها که سخن فاطمه رضی الله عنها شنیدند و از آنجناب کرامتی
معاینه دیدند جامها چاک زده مقنعها از کشیده کلمه طیبه لا اله
الا الله محمد رسول الله بزبان رانده از قدم مبارک فاطمه رض
بدان دولت سعادت رسیدند

آرام دل و زندگی جان زدم اوست ۞ هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست

در شواهد النبوة وقوع این صورت در مدینه نقل میکنند یا همین حکایت را
یک راوی انجا دانسته و دیگری اینجا یا خود کرامتی دیگر بوده از فاطمه رض
در خبر است که چون از رسالت حضرت صلی الله علیه وسلم یک سال بر آمد
و فاطمه بروایت اهلبیت نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و بقولی سی
بیست ساله و غیر ازین گفته اند و بر هر تقدیر ماه رجب سال دوم از هجرت
یا در ماه صفر در همان سال یا در رمضان ویرا بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد
و در باب تزویج علی مرتضی کرم الله وجهه با فاطمه رض روایات بسیار است

و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود و مرویست که هرگاه از
اکابر صحابه رضی الله عنهم فاطمه را رضی الله عنها خواستگاری کردند سید
عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم
در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکورست که خبر کرد مرا حافظ ابو العلی
همدانی رحمه الله باسناد خود از حسین علیه السلام که روزی رسول صلوات الله
وسلامه علیه در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها که برو فرود آمد ملکی که او را
بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تقدیس
و تسبیح میگفت مر حق تعالی را که زبان دیگر نمی مانست و کف دست او
کشاده تر از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلعم پنداشت
که جبریل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی
آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبریل نیستم مرا صرصائیل گویند
حق سبحانه مرا نزد تو فرستاده برای نور بنور حضرت صلعم فرمود که
ای صرصائیل کرا بکه میباید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله
وسلامه علیه فاطمه را در حضور وی بعلی داد و بگواهی جبرئیل و میکائیل
و شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رض
که گفت من نزد رسول خدا نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک
وی ظاهر شد چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی

که جبرئیل برای من از نزد خدای تعالی چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام آورده فرمود که پیغام این است که
ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی یعنی بدرستیکه
حق سبحانه و تعالی امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و انبرا
مهاجر و اکابر انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بموجب فرموده
انحضرت صلی الله علیه و سلم رفتم و ان گروه را بخواندم چون جمع شدند
و علی مرتضی نیز حاضر گشت رسول صلعم خطبه بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنای
حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح انگاه فرموده که فاطمه را بعلی دادم
او را بزنی بعلی دادم و بر مهر چهار صد مثقال راضی شدی ای علی
گفت راضی شدم یا رسول الله و بروایتی انکه امیر را فرمود تا خطبه
بخواند پس حضرت دعای خیر در شان فاطمه و علی مرتضی بتقدیم رسانید
جمع کند خدای تعالی پراگنده های
شما را و بسعادت قرین سازد بخت شما را
و برکت دهد شما را
و از هر دو شما بیرون ارد ذریت بسیار و اولادی شما همه پاک و پاکیزه
روزگار و درکتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیث طویل
واقع شده خلاصه همه انکه جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت صلعم امد

و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرت انرا فرا ستد و ببوید
و گفت ای جبرئیل اوردن سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت را صلعم
خبر داد که حق سبحانه و تعالی وحی کرد بهشت که خود را بیاراید بهشت
خود را بیاراست و فرمود درخت طوبی را که بار بردار از حلی و حلل
و حکم شد حورا و عینا خود را بیاراستند و بملائکه فرمان رسید تا در
حوالی بیت المعمور جمع شدند و انجا منبری است از نور که ادم علی نبینا
و علیه السلام بروی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی
بر راحیل که یکی از ملائکه بارگاه ربوبیت است رسید که بران منبر بالا رود
و خطبه خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از وی نیست پس
راحیل بران منبر بر امده حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود
چنانچه اهل اسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی امد بوی که عقد
کن فاطمه دختر حبیب مرا بعلی مرتضی پس راحیل عقد کرده و ملائکه گواه
شدند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر همین و تیره ثبت نمودند
انگه جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم نمود که این صورت
درین وصله حریر نوشته بفرمان خدا بر تو عرض کردم و من این را
بخاتم مشک مهر خواهم کرد و برضوان خازن بهشت خواهم سپرد چون
مهم عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من تحفه

هدیهٔ برای تو آورده‌ام حکم شد که درخت طوبی آنچه بر داشته بود نثار کرد
وحور العین برداشتند و بدان مفاخرت میکنند تا قیامت
و نقلیست که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعدد دوستداران اهل البیت
نوشته از زنان و مردان و هر ملکی که حاضر بوده از آن یک رقعه
برداشته و نگاه میدارد تا در قیامت آن رقعه را بدان کس دهد
که نام او در آنجا مذکورست و مضمون رقعه این باشد که فلانه از آتش دوزخ
آزادست از برکت فاطمه و میمنت علی مرتضی ست

مثنوی

دوستانرا رسد برات نجات ‏ ‏ ‏ دشمنان خوار مانده در درکات
دوست شو تا بموجب دلخواه ‏ ‏ ‏ فیض یابی ز آل من والاه
بگذر از دشمنی که تا ناگاه ‏ ‏ ‏ نخوری زخم عاد من عاداه

پس جبریل فرمود که حق تعالی میفرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه را
بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت دختر مرا بخانه علی بر و بدو بسپار
و با او بگو که تعجیل نکنند تا من بیایم و ایشانرا با یکدیگر ببینم و چون نماز
خفتن بگذارد کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک
در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی
ازین آب بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقداری از آن آب

بر سر فاطمه رضی الله عنها و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت
بار خدایا در پناه آوردم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده
یعنی ابلیس آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر مرتضی علی کرم الله وجهه
و میان هر دو شانه وی پاشید و همان دعا گفت درباره وی آنگاه
فرمود بار خدایا این هر دو از منند و من نیز از ایشانم ای بار خدایا
همچنانکه رجس را از من ببردی و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی
پس ایشانرا پاک ساز آنگاه گفت برخیزید و بجای خواب خود روید
که میان شما خدای تعالی الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود
برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم فرمود که ای دختر چه چیز ترا در گریه می آرد تحقیق من ترا
بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی
از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیادتست و در روایتی آنست
که چون رسول خدا صلعم بکای فاطمه رض مشاهده نمود بطریق تلطف فرمود
که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین
اهل بیت منست و من سوگند میخورم بخدای که جان من در قبضه قدرت
اوست که ترا بکسی داده ام که سید در دنیا و آخرت و معزز است
که گریه فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت دور می افتد نه چنانچه جمعی

خیال بندند که گریه او ازان بود که علی مرتضی مال و متاعی چندان نداشت
چه فاطمه دامن همت از دنیا درکشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد
فقر دیده و شنیده و میدانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات
بفقر است

قطعه

مژده الفقر فخری در طریق معرفت   هست از بهر تسلی دل ارباب فقر
میوه مقصود بار آرد بگلزار مراد   هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر

در اخبار آمده است که جهاز حضرت فاطمه رض از ثیاب و متاع و اثاث البیت
دو جامه برد بوده و بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمیپوشید و قدحی
و یک آسیای دست و آردبیزی و دو سبو و مشک و مشربه و دو نهالی
از کتان مصری که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان بود
و چهار عدد بالش که دو تا از آن به پشم و دو دیگر را بلیف خرما پر کرده
بودند امام سیف النظر طوسی رحمه الله در کتاب سنن الجامع اللطائف البساتین
آورده که یکی از منافقان مدینه مرتضی علی را کرم الله وجهه در خواستن فاطمه زهرا
رضی الله عنها ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و
شجاع ترین مبارزان عربی چرا زنی خواستی که جهازش بشام نرسید
و اگر دختر مرا میخواستی من چندان رخت کا از خانه من تا خانه تو
شتر در شتر بودی بر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر است

نه بنده بیر الحمد لله العلی الکبیر ما را نظر بمال و متاع دنیا که عدمیت و مقصود ما جز رضای حضرت افریدگار نی نقا خرما بعمات

فرد

نه باموال و مباهات بکر داریست نه بدرم و دینار
همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست مقصد و مقصود ما جز بر تو دیدار نیست

چون مرتضی رضای خود را الحکم قضا ظاهر ساخت در سرش ندا کردند که ای علی سر بر دار تا قدرت خدا بینی و جهاز دختر مصطفی بینی و قدر و حرمت زهرا بینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها وید در نور در زیر عرش میدانی وسیع در نظرش امد تمام ان میدان پر از نا قهای بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتر کنیزکی چون افتاب تابان و زمام هر شتر در دست غلامی

چون سرو خرامان ندا میکرد که هذا جهاز فاطمة بنت محمد

این جهاز فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه وسلم مرتضی علی کرم الله وجهه از مشاهدهٔ آن حال خوشوقت شده روی از منافقان بگردانید و بحجره امد که فاطمه را خبر دهد خود پیش از ان فاطمه را خبر داده بودند چون بخانه درامد فاطمه رض گفت یا علی تو گوئی یا من گویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود اگر سرزنش منافقان بشنیدی اما جهاز ما بعین عیان دیدی

قطعه

ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم　　دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست
بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون　　هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست

در معارج آورده که روزی حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم میشنود که سلیمان پیغمبر
علی نبینا و علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای
داماد تاجی ساخته و بهفتصد گوهر مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی آنخبر را
از سید بشر شنیده بخانه آمد و نزد فاطمه رض تقریر کرد فاطمه را رض بر خاطر
خاطر آمد که شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم از وی بزرگوارتر و عالی مقدارتر است دختر آن
پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را
تاجی بآن مشابه و این داماد را احتیاجی باین مرتبه　　مصرعه
تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت است
فاطمه زهرا رض این سر در دل مبارک نگاه داشت و با هیچکس آشکارا نکرد
تا وقتی که در گذشت مرتضی علی کرم الله وجهه او را در واقعه دید در صدر بهشت
بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حورا و عینا بر حوالی تخت او کمر بسته و دو دختر
در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای
بایسته دو طبق جهت نثار بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر
آنکه فاطمه زهرا رض در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست

کفت دختر سلیمان پیغمبرست که حق تعالی او را بخدمت ما بازداشته آن روز
که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من خطور
کرد امروز او را در پایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند
و عوض تاجی که برای داماد خود ترتیب داده حمل لوای الحمد برای تو مقرر کرده
و لوای الحمد علمی است که خاصه حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و ارتفاع
آن لوا مقدار هزار ساله راه است قبضه آن از قبضه بیضا است و سنان
او از یاقوت احمر و زجه او از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی در مشرق
و یکی در مغرب و سیوم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی
بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله و بر سیوم
لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند
و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجه هاشمی
رهنمای تمامی پیشوای حشر محمد بن عبدالله سید المرسلین و خاتم النبیین
خواجه پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد و بعد از آن تمامی انبیا
از آدم تا عیسی صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین با سائر صدیقان
و کافه مومنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه
فرموده آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة آدم و من
دونه تحت اللوا آمده چون تو علم افراخته پس تاجی از نور بیارند و بر فرق سلطان

انس و جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش بپوشانند
و براقی حاضر سازند تا شهسوار میدان اسری بعبده سوار شود
و برای هر یک از انبیا نیز براق و حله و تاج بیارند و ان گروه سواره
روی بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوار گردد
علم بدست مرتضی علی کرم الله وجهه دهد و او پیش پیش رود و گفته اند
لوا بهیئت تاجی باشد بر سر علی و بسرا و ندا کنند کای علی این تاج
بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تفریر میکردی ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر فاتحه روایت میکند
که روزی پیغمبر صلعم بخانه فاطمه زهرا در امد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته
میگرید ازوی پرسید که چرا میگریی و بچه جهت اندوهناکی گفت
یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم سه روزست
که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده از غایت جوع
میگریند مرا از گریه ایشان گریه امد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان
میداشتیم اما امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت من طاق شد
میگفتند ایا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما هم جهان بر چشم ما تاریک شد
ای پدر چه گوئی اگر بنده با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند

عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود ای فرزند خداوند تعالی
کشاینده کارهاست نومید مشو فاطمه زهرا رضی الله عنها بخانه درون رفت
و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز
مناجات آغاز نهاد و گفت خداوندا تو میدانی که زنان را مقدار
تحمل این قوت و قدرت نیست اگر حضرت ترا با پدرم بشیر که یقول
ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی تحمل گرسنگی دارد مرا
طاقت این نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه راحت بخش
این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله خبر حضرت فرمود که چه
بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروش آورده او را دریاب
خواجه عالم صلعم بیامد و فاطمه را رض بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک
وی را از زمین برداشته در کنار گرفت رائحه گیسوی مشکبار حضرت صلعم
بمشام وی رسید بهوش آمده برخاست و سر در پیش افکنده بایستاد
حضرت صلعم دست بر سینه وی نهاد و گفت خدایا وی را از گرسنگی
ایمن گردان فاطمه رض فرمود که بعد ازین دعا تا من بودم هرگز گرسنه
نشدم ای عزیز پنداری که اگر ایشان را دنیا بایستی ندادندی اما
ایشان باختیار خود طریق ریاضت مسلوک میداشتند والا دعای
آنحضرت و اهل بیتش بدرگاه الهی مستجاب بود در معارج آورده که روزی

که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رض در آمد و پرسید که ای جگر
چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان
سه روز است که از طعام دنیا نه چشیده ایم بلکه بوئی از مطعومات نشنیده
حضرت صلعم دست مبارک برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد
واهل بیته کما انزلت علی مریم ابنة عمران خدایا روزی بفرست
بر محمد واهل بیت او چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد ازان
فرمود ای فاطمه در مخدع خود درآی و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد
و حسن و حسین از عقب وی بدیدند کاسه دیدند مکلل بجواهر و در آن کاسه ترید و
قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده از وی بوی میدمید بر مثال بوی
مشک فاطمه رض کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت صلعم
فرمود که کلوا باسم الله محمد بخورید بنام خدای محمد پس نبی
و داماد و دختر و هر دو سبط پیغمبر صلعم ازان طعام تناول فرمودند
در روایت آمده که هفت شبانروز آن طعام بر این منوال در آن خانه
نهاده بود و درین مدت اهلبیت سید انام چاشت و شام ازان مینوشیدند
و ذره کم نمیشد روزی شاهزاده حسن از خانه بیرون می آمد و لقمه
ازان گوشت در دست داشت یهودیه آنرا دید پس گفت ای اهل بیت
شما را این گوشت از کجا رسید حسین فرمود که این را از عالم غیب بما حواله

فرموده اند همیمه در خواست که این نواله را حواله من کن از انجا که زنم حبلی
شده بود حضرت دریغ نکرد تا آن لقمه را بدان زن دهد از ان لقمه از دست وی
افتاده بودند و کاسه را نیز از خانه ببالا بردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که اگر اظهار بیمعنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمییافت
و در بعضی تفاسیر امده که روزی حضرت رسالت پناه صلعم بخانه فاطمه زهرا رضی الله
در امد فرمود ای نور عینی هیچ در خانه تو هست پدرت سه روزست که طعام نخورده
و در حجرات طاهره هم هیچ نبود فاطمه زهرا رض گفت یا رسول الله ما را
نیز همین حال واقع است حضرت صلعم از انجا بیرون امد فاطمه رض اغاز
دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل ما را از بند اندوه باز رهان
مقارن دعای فاطمه رض کسی بر در نعره زد خادمه فاطمه بیرون رفت
کسی را دید که هرگز ندیده بود دو تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این
هدیه است بنزدیک فاطمه رسان چون خادمه ان تحفه را اورده نزدیک
فاطمه نهاد بتول عذرا رض اسباب مهمی مهیا دید انرا در جفنه نهاد
و سر بپوشید و حسن را بطلب پدر روان گردانید و در روایتی انست که جفنه
خالی نزدیک فاطمه رض نهاده بود دعا کرد دید که بخاری از ان جفنه
بر می اید نیک نظر کرد انرا مملو دید از طعام سر انرا بپوشید و حسن نزد انحضرت
صلی الله علیه و سلم فرستاد شاهزاده در عقب سید عالم صلعم روان شد

دیابندک زمانی خواجه کونین صلوة الله وسلامه علیه حجره تا دو سبطین را
بنور حضور وافر السرور ارایش تمام داد

دمید صبح سعادت که یار باز آمد ... زغم چه باک چو آن غمگسار باز آمد

وچون حضرت پیغمبر علیه صلوات الله الملک الاکبر بر مسند حشمت قرار گرفت
فاطمه رض جفنه طعام پیش اورد وبرسم خدمت بایستاد وهمین انگشت ماه شکاف
افتاب بدر مصطفا سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود از نانهای لطیف
وحلوا از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده ان حال متحیر شده دانست
که وقوع این صورت جز برکت الهی ویمن حضرت رسالت پناهی نیست
وظائف حمد احد جل ذکره وعم بره ومراسم درود احمد صلی الله علیه وسلم بتقدیم رسانید
خواجه عالم صلعم بدین عبارت رسید که انی لک هذا ای فاطمه
این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول
بترنم این جواب ملهم شد که هو من عند الله این از نزدیک خداوند است
ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدای روزی
میدهد هر کرا میخواهد از خزانه غیب بی شمار از جهت کثرت بعد از استماع این
کلام رخساره سید انام از شادی برافروخت وفرمود که سپاس مر خدای را
که از راه فضیلت ترا سیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران
مانند گردانید که هرگاه که حضرت الله اورا روزی فرستادی وزکریا

از وی پرسید که این از کجاست همین جواب داد و همچنین عند الله پس رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه فرمود تا علی و حسن و حسین را حاضر کردند و مجموع این مائده مبارک تناول نموده و سیر شده نصیب هریک از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید تمامی اهلبیت و متعلقان از آن خورش بحظوظ کامله محظوظ شده بودند و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه زهرا رض همسایگان را نیز باقسام وافیه بهره مند گردانید و فائده آن باغلب خواص و عوام رسید

قطعه

از مقدم مبارک سلطان کائنات   اضعاف اینچنین برکتها غریب نیست

در منزل مبارک زهرا و مرتضی   این صورت ار وقوع پذیرد عجیب نیست

و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا رضی الله عنها محیطی است که پایان و کنار مپیدا است تحریر و تقریر شمهٔ از وفات آنحضرت اشتغال نمائیم و از آن قصه مشتمل بر غصه در دو کلمه بنگاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده که هیچکس را الم مفارقت حضرت رسالت صلعم چنان در نیافته بود که فاطمه را دران زمان که حضرت رسالت صلعم درگذشت فزعی در مدینه افتاد که آسمان بگریه و زمین بلرزه در آمد ناله بر این بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از ذروه عرش مجید در گذشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگر از این غصه کباب شد و دل از وقوع این قصه غرقه خوناب گشت الم فراق سید عالم صلعم

اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را
بخس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت

ان سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند — بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند
یعقوب وار دیده نرگس سفید شد — از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند

درین محل مرتضی علی کرم الله وجهه نزدیک فاطمه زهرا رض آمد که ای دختر
خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی با من از تو خشنود باشم
او از خود کسی را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب درآید
آنگاه بسر تربت آنحضرت صلی الله علیه و سلم برو و زیارت کن فاطمه رض
همچنان کرد و چون شب درآمد مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد
علی مرتضی کرم الله وجهه بخانه آمد و فاطمه را رض دید بیهوش افتاد
زمانی صبر کرد تا بهوش باز آمد و چون چشمش بر علی مرتضی کرم الله وجهه افتاد
گفت یا ابا الحسن از شب چه وقتست ثلثی یا بیشتر گذشته است
گفت اکنون دستوری هست تا بیرون آیم علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
بیرون آی اما با واز بلند مگری فاطمه رض خواست که برخیزد بیفتاد
علی مرتضی دستش گرفته بروضه مقدسه آورد فاطمه رض را چون نظر بر آن
مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت ما لات و التراب
ای گوهر پاک ترا با حفره خاک چکار

در خسوف دل خاک آن رخ چو ماه دریغ　　آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ

پس خود را بر تربت پیغمبر افکند و روی بر خاک میمالید و زبان حال بدین مقال مترنم بود

رباعی

زین مصیبت که بغم دل در جهان یکتا کجاست　　در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست

عالمی همچون سکندر بر سیاهی مانده اند　　ای خضر بنما ره کان چشمه حیوان کجاست

علی مرتضی کرم الله وجهه گفت ای فاطمه چندین مگری فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صحبت خصوصا مفارقت چنین پدری و از قصیده که فاطمه رضی الله عنها در مرثیه پدر گفته ازان یک بیت این است

فرد

صبت علی مصائب لو انها　　صبت علی الایام صرن لیالیا

یعنی ریخته اند بر من چندان مصیبت که اگر آن بر روزها ریخته شدی همه از اندوه چون شب تیره شدندی ونقلی است که چون فاطمه بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک مرقد آنحضرت صلعم برداشت و بر چشمهای مبارک گذاشت و گریه آغاز کرد

رباعی

نوبهار من کجا شد آن گل بی خار کو　　میتوان دید بخوابش ای دریغا خواب کو

گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن　　گریه را صد جا دارم خنده را اسباب کو

در صحت رسیده که فاطمه رضی الله عنها را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه ازان

به تنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی یا بروز بگری یا بشب تا ما را آرامشی
باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد
فاطمه رض بعد از آن شبها بمقابر شهدا رفتی و چندانکه خواستی بگریستی
و از امام جعفر صادق رض نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج تن بودند
که کسی زیادت از ایشان نگریست سه تن از پیغمبران بودند و دو تن از
اهلبیت اما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست
که دو رود در رخساره او پیدا شد دوم یعقوب علیه السلام که در فراق یوسف ع
چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیوم یوسف ع که در زندان شب و روز
گریستی تا همه اهل زندان بتنگ آمدند و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا موضع
تا غرفه علاحده برای وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و میگریست و از
او بزندانیان نمیرسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر
چندان بگریست اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه لقد اذیت
ایانا ببکائک بدرستیکه بارانج میرسانی به بسیاری گریه خود حضرت بتول رض
بمقابر شهدا میرفت و میگریست چهارم امام زین العابدین بن امام حسین رض
بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال زیست و هیچ با طعامی پیش وی نیاوردندی
مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را
رضی الله عنه غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چندان

میگریی میترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای عمه چگونه نگریم هرگاه که
براندیشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادران و عمانم و جماعتی از خویشانم
وگروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند نمیتوانم که خود را از گریه نگاه دارم
واگر شمه از اندوهی که در دل من هست بگویم احدی را طاقت مشاهده آن نباشد

گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ... مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ... تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون ... تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی
آنچه از من گم شده است ار ز سلیمان گم شدی ... بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنجروز و بروایتی شش ماه
از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات بگذشت فاطمه را رض
سوای درد اشتیاق هیچ رنجی نبود و جز غم فراق پدر هیچ المی نداشت
روزی مرتضی علی کرم الله وجهه بحجره درآمد فاطمه را رض دید که قدری آرد خمیر کرده
بود تا نان پزد و مقداری گل خطمی سرشته تا سر فرزندان بشوید و بسیار شستن جامه
اولاد امجاد بزرگوار عالی مقدار خود میکرد حضرت علی مرتضی علیه التحایا از آن حال
متعجب شده از روی تحیر گفت ای مخدومه دو جهان وای معصومه آخر الزمان
ای جنت دو یحیی وای مریم دو عیسی وای بلقیس حجره تقدیس و جلال وای
آسیه عالم تکمیل و کمال وای زهرای مرضیه وای حورای انسیه وای مادر

دو مظلوم وای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز وای خاتون حجلهٔ اعزاز
ای سیاره ماه قبول وای ستاره جلوگاه بتول ای بضعهٔ احمد وای بقیهٔ مجد اعظم

یا زهرة الزهراء فی افق العلی | والدرة البیضاء فی صدف الهدی
ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز | وی تو بر برج ولایت زهره روشن جبین
ای برفعت مریم ثانی که مهد عفتت | از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین
ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی قدر | سایه جاهت پناه قاصرات الطرف عین
ریشه از عجز عصمت شعارت امده | حوریان گلشن فردوس را حبل المتین
ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه | مادر سبطین نور چشم خیر المرسلین

درین مدت هرگز از تو مشاهده نکرده ام که در یکروز دو کار دنیا کرده باشی امروز می بینم که بدو کار اشتغال مینمائی درین چه حکمت است فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید و گفت ای پدر آ هل اتی ای شهسوار عرصه لافتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه هارونی ای طراز حلهٔ صفا ای رازدار حضرت مصطفی ای شیر بیشهٔ شریعت وای کشتی لجهٔ طریقت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب وای نوخاسته اسد الله الغالب

مثنوی

ای ولی ساز وال من والاه | ای عدو سوز عاد من عاداه
کاتب نقش نامهٔ تنزیل | خازن گنج خانهٔ تاویل

معطر چه شد زمین و زمن ‏ سعادت جوهر حسین و حسن

هذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق
در آمد روز مواصلت بآخر رسید شب مهاجرت روی نمود رباعی

هنگام وداع و فراق است امروز ‏ با درد و فراق اتفاق است امروز
ای دیده جمال دوست دیدی بچند ‏ خونبار که نوبت فراق است امروز

ای علی روزی پدرم را خواب دیدم بر بلندی ایستاده هر طرف
می نگرد چنانکه منتظر کسی است فریاد بر کشیدم که یا ابتاه تو کجائی
که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم
و انتظار می برم گفتم یا رسول الله منتظر که فرمود که منتظر تو ای فاطمه
زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت نرسید وقت است
که قفص تن در هم شکنی و دل از علائق بدن بر کنی و خیمه از مضیق
سفلی بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیا به بوستان
عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نمی آئی نمیروم گفتم ای
پدر من نیز آرزوی لقای تو دارم و همواره تمنای من آن بوده که بدولت
دیدار شما برسم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بس بشتاب تا فردا
شب نزد من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالم
بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد

نان از برای ان می پزم که فردا تو در تعذیب من مشغول باشی فرزندان
من کرسنه نمانند جامه فرزندان بهان جهت میشویم که نمیدانم که جامه
فرزندان بعد از من که شوید و رضای دل یتیمان من که جوید میخواهم
که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان
که بیفشاند فاطمه زهرا رضی الله عنها از غباری که بر موی ایشان نشسته
اند و هناک بودی ایا اگر بدیدی که مویهای دلاویز عنبر بیز ایشان بخاک الوده
و رویهای دلکش افتاب وش ایشان در خون اغشته چگونه تحمل
کردی و چسان طاقت مشاهده ان داشتی

قطعه

موی گرد الوده و چشم پر خون حسین	گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا
انچنان بگریستی کز گریه زار او	ساکنان اسمان بگریستندی بر بلا

چون امیر کرم الله وجهه از فاطمه رضی الله عنها سخن فراق شنید اب دیده
از حسرت فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام
و از جراحت رحلت انحضرت صلی الله علیه و سلم نپرداخته ام اینک نوبت
مفارقت تو هم رسید و داغ دیگر بر بالای ان داغ پدید امد

رباعی

هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد	یکداغ نیک ناشده داغ دگر نهد
هر داغ کاو ز قدری رو به بهتری	ان داغ را گذارد و داغ دگر نهد

فاطمه فرمود ای علی در ان مصیبت صبر کردی درین تعزیت شکیبائی پیش آید

و زمانی غائب مشو که نفسم بشمار افتاده است و وعده دیدار الفراق
این میگفت و جامه شهزادگان تر میکرد و بر رخساره مبارک ایشان
نظر میکرد و آه حسرت از دل بر میکشید و آب اندوه از دیده می بارید
و میگفت کاشکی بدانستمی که بعد از من با شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما
بکجا خواهد رسید حسن و حسین رض از سخنان مادر بگریه درآمدند فاطمه زهرا رض
فرمود که ای جان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید
ایشان برفتند و فاطمه رض بر بستر تکیه زده و علی مرتضی کرم الله وجهه را
گفت بنشین که وقت وداع است گفت وا حسرتاه فرد

دلها کباب میشود از آتش وداع
یارب که برفتد ز جهان رسم انقطاع

آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساوات است و با ذبح اکبر در رتبه
موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید
و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند
و چون بخانه درآیند ایشانرا در فلان موضع بنشان و طعام پیش بر
تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند چون
زمانی برآمد شاهزادها بیامدند اسما پیش ایشان بیامد و در آن
موضع که فاطمه رض فرموده بود ایشانرا بنشاند و طعامی حاضر کرد شهزادها
فرمودند که ای اسما هرگز دیدی که بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی

دارد که مارا از هم جدا میسازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد
طعام تناول کنند گفتند که ای اسما مارا بی مادر طعام گوارا نیست برخاستند
و بحجره مادر درآمدند و برا دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی کرم الله وجهه
زیر سروی نشسته چون مادر ایشانرا دید گفت ای علی بگریان ایشانرا
بسر روضه پدرم فرست تا با خدا راز گویند و نیاز عرضه دارند علی مرتضی
کرم الله وجهه فرمود که ای جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید
که مادر شما رنجور است تا بیاساید بیرون رفتند پس فاطمه رض فرمود
که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم بر کنار گیر که از عمر جندانی نمانده فرد
بیمار غمت را نفسی بازپسست این	با تست نفس وار که آخر نفس است این
مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال
و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه زهرا رض گفت ای علی راهی
پیش آمده که بضرورت میباید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال
میباید رفت گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت تلخ را
بنا کام نوش کن
رباعی
بنشین بکرم که از دلم غمی بردارے	بار سر آتشم دمی بردارے
جانم بفراقت بقدم خواهد شد	هان تا بوداعش قدمی بردارے
علی مرتضی کرم الله وجهه بنشست و سر فاطمه بر کنار گرفت فاطمه زهرا رض

دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده بر زخم امیر قطرها
بر چکید از جفا فاطمه زهرا رضها باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و مرتضی علی
کرم الله وجهه گریان دید گفت ای علی وقت وصیت نه هنگام تعزیت
مرتضی علی کرم الله وجهه گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه
فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت تو قصوری
واقع شده که غبار ملالی بر خاطر امر تو نشسته باشد آنرا عفو فرمای
و مرا بحل کنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت حاشا که در مدت هرگز بقول
و فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد
تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و غمگسار من بوده نه آفت
روزگار من و ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و بر صفت گل دیده ام
نه بشوکت خار وصیت دیگر تقریر نما گفت وصیت دوم آنکه فرزندانرا
عزیز داری و جانب جگر گوشگان من فرو نگذاری دست شفقت از سر
ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود در پذیری
سیوم آنکه مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات من هیچ بیگانه
را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین حیات نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد
چهارم آنکه پای از زیارت من برنگیری که من با تو انس و آرام داشته ام
و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا بناکام از تو دور میمانم فرد

ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری　　خود که باشد که بکام از تو نماید دوری

مرتضی علی این سخنان شنید و فریاد از نهاد وی برآمد و بلسان الحال مضمون این مقال باد رسانید

دلدار ز ما کرانه می طلبد　　در کوی فراق خانه می طلبد

تیری ز کمان هجر انداز　　در سینه ما نشانه می طلبد

آنگه مرتضی علی کرم الله وجهه گفت ای فاطمه قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای و وصایای من بشنو فاطمه رض گفت چه وصیت گفت اول آنکه اگر در خدمت تقصیری واقع شده باشد عفو فرمای دوم آنکه چون بروضه پدر برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سیوم آنکه از من بآنحضرت شکایتی نفرمائی فاطمه رض فرمود که حقا که در ایام مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مردمی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام فرد

ای سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی　　چون توانم بود جز بیش لطف و نیک ادمی

ایشان در سخن بودند که بیک ناگاه خروش و داویلاه و امصیبتاه از در حجره برآمد و حسن و حسین رضی الله عنهما میگفتند ای دختر پیغمبر رسولخدای در حجره بر روی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را بحجره درآ تا بار دیگر ببینیم

مادر خود را ببینیم و وداعی بکنیم علی مرتضی کرم الله وجهه خود برخاست
و در خانه باز کرد و شاهزادها را در بر گرفت و نوازش بسیار فرمود و گفت
جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت
گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضه جد خود روید همین که
نزدیک روضه رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم
که اینک ابراهیم خلیل میگوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح
میگوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب الله میگوید جگر گوشکان ما آمدند
چون بروضه در آمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت علیه الصلوة والسلام
آواز بر آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان من باز گردید
تا دیدار واپسین والده خود دریابید که باستقبال مادر شما آمده ایم
و جمعی انبیا همراه هستند باز گشتیم و بیامدیم پس خود را در آن خانه افگندند
که حضرت فاطمه زهرا رض تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند
و در زمین بغلطیدند و میگفتند ای مادر چشم باز کن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان
خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار شکربار خود بهره حواله ایشان ساز فرد
نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت   سخنی گو که ز هجرت دل جگر ما بگداخت
چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد
و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جان مادر و ای مظلومان مادر میدانم که بعد

از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان شما چه جفاها رسد پس دختران را
نیز طلبید و برادران سپرد و همه را دیگر باره بمرتضی علی کرم الله وجهه
سفارشش فرمود و در روایتی انست که علی و حسن و حسین را همه فرمود
که شما بار دیگر بر روضه پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه زهرا رض
ام سلمه را رض طلبید و گفت برای من آنچه مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید
آب ترتیب کردم و فاطمه رض غسلی فرمود که هرگز ندیده ام کسی که بدان
خوبی غسل کند پس گفت جامهای پاک مرا بیار بیاوردم و در پوشید
انگاه گفت که فراش مرا درمیان خانه بنه آنجا بنهادم آنحضرت بیامد
و بران فراش تکیه کرد و بر پهلوی راست خسبید روی بقبله و دست مبارک
در زیر رخسار راست نهاد و پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی
جبریل نزد پدر من صلی الله علیه و سلم آمد و گفت وقتی که مریض بود قدری
کافور بهشت بجهت حنوط بیاورد پدرم آنرا سه بخش کرد یک بخش خود برداشت
و دو بخش بمن داد و گفت یک قسمت ازان تست و یکی ازآن علی ای اسما آن
کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار چهل مثقال است بست مثقال
که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسمت علی است آنرا مضبوط بساز
اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسما بیرون
رو و مرا تنها گذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدیکه در دل دارم

بحضرت قاضی الحاجات بازگویم اسما بیرون امد و ساعتی انتظار برد آواز گریه
فاطمه رض شنید بخانه درامد دید که فاطمه میگرید و باحق سبحانه و تعالی مناجات
میکند اسما گوید گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی
و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل علی مرتضی که در فراق من مینالد و میزارد
و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بفزع دختران
نارسیده من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر
گناهکاران امت پدرم رحمت کن و از گناه عاصیان بیچاره درگذر در
این محل گریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ترا نگفتم
که مرا زمانی تنها بگذار و در بیرون منتظر باش و بعد از یکساعت مرا
بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدانکه من نزد پروردگار خود رفتم
و بپدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون امد زمانی انتظار
برد انگاه اواز داد یا قرة عین الرسول هیچ جواب نیامد دیگر بار
گفت یا سیدة النسا یا امة المصطفی ندای اجابت نشنید
درامد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجره عنا و کلبه فنا بحجله بقا
و روضه لقا انتقال کرده و وجه توجه این مضیق با وحشت و کلال بنزهت آباد
قرب و وصال آورده اسما از پای درافتاد و روی بر کفهای مبارکش نهاده
میگفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من نیاز و سلام بر

درین محل حسن و حسین اندر در آمدند و گفتند ای اما ما در با چون نشست
اسمار تحمل نماند دست دراز کرده مقنعه از سر درکشید شما هر دو کان
برصورتحال وقوف یافته گریان گریان روی بمسجد نهادند و علی کرم الله
وجهه با اشراف صحابه آنجا بود چون آواز گریه سبطین بگوش مرتضی رسید
دانست که بر فوت مادر میگریند مرتضی علی کرم الله وجهه بیهوش شد و صحابه
حیران شده بیامدند و آب بر روی مرتضی علی کرم الله وجهه افشاندند
تا بهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند و پرسیدند ای مخدوم زادگان
شما را چه میشود و چرا میگریید گفتند چگونه نگرییم و برای چه ننالیم فرد

دل بشد از دست دوست را بچه جوییم   نطق فرو بست حال خود بکه گوییم

درین وقت میزبان جان عزیز زهرا و بتول عذرا از مهمان خانه
قالب شریفش میل و عزم سرای والله یدعوا الی دار السلام
فرمود و هودج روح بزرگوارش بجاذبهٔ ارجعی الی ربک از شاهراه
کل نفس ذائقة الموت بمعموره ساکنان صوامع قدس برین و مقصوره
متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین بشتوح

دوست با دوست رفت یار بیار

اصحاب بزرگوار از صورتحال خبر یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند
و مصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تازه [illegible] مرتضی را

در مرثیه آنحضرت ابیات ست ازان جمله لکل اجتماع من خلیلین فرقة

یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پی ست و هر و صالی را

غایه هجران باوی وکل الذی دون الفراق قلیل

و هر بلائی که باشد بغیر بلیت فراق اندکی ست و نسبت بشدت مفارقت

از هزار یکی ست وان افتقادی فاطما بعد احمد بدرستیکه گم کردن من

فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت دلیل علی ان لایدوم خلیل

دلیلی ظاهر و علامتی باهر ست بر انکه هیچ دوست در عالم دائم نیست و هیچ

قاعده صحبت تا قیام قیامت قائم نی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت

زمانه ناپایدار انست که پیوسته بمقراض مفارقت رشته مصاحبت

جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد شعر

فلک را زین مهم تر نیست کاری — که گرداند جدا یاری ز یاری

بهر جا دوستان بیند هم اواز — نماند نغمه دوری کند ساز

بروایات اهل البیت وفات آنحضرت شب شنبه بوده بستم ماه مبارک

رمضان سنه احدی عشر من الهجرة و در روضه مدفون ست

باب پنجم در اخبار مرتضی از زمان ولادت تا اوان شهادت

در شواهد النبوة آورده که امیر المومنین علی کرم الله وجهه امام اوست

از همه اثنا عشر و فضائل وی ازان بیشتر ست که بتقریر زبان

و تحریر بنان استقصای آن نتوان کرد حضرت حسن بصری قدس سره
فرموده است که از هیچ یک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم انقدر فضایل
بما نرسیده که از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده است
ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه
سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که در یمن مردی
بود روی توجه بمحراب عبادت آورده و بمدت تقوی و زهادت
پشت بر دنیای دنی و متاع فانی کرده شعر
بکوهی رفته و کنجی گرفته ز چشم خلق چون گنجی نهفته
نام وی مثرم بن دعیب الشیقام و بزهد در یمن مشهور بود صد و
نود سال در عمر وی گذشته بود و درین مدت از طاعت و عبادت
نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم
خود کسی را بمن نمای تبر دعای پیر پای وی بهدف اجابت رسید
و ابو طالب که بسفر یمن رفته بود بزیارت وی توجه نمود مثرم
چون ویرا بدید تعظیم تمام کرده بسیار برسید و در پهلوی خود بنشاند
انگه استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه
گفت از کدام تهامه گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله گفت هاشم
بن عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست و سر و روی ابو طالب ببوسید

وگفت که الحمد لله حق سبحانه و تعالی دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا
یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت
ابوطالب گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده ام
که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر او را عبد الله نام باشد
و دیگری ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون نبی خدا سی ساله
شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است
گفت آری محمد متولد شده و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است
گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب
تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان بود ای ابوطالب
چون بمکه باز روی آن برادرزاده خود را بگو که مثرم ترا نیازمندی
بسیار میرساند و گواهی میدهد که خدا یکی است و تو که محمدی رسول وی
بحق و چون پسر متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پسر که او را
و دوستدار تو بود چنین گفته است تو وصی پیغمبری با آنحضرت نبوت تمام
گردد و بتو ولایت آشکارا گردد و او را خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت
ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه میگوئی بچه دریابم مگر برهانی
روشن و دلیلی هویدا بمن نمائی مثرم گفت چه خواهی که از خدا درخواهم
تا اجابت فرماید و ترا درهمین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب

نگاه کرد درخت اناری بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا
ازین درخت خشک انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت
الهی اگر آنچه از پیغمبری و ولی تو گفتم راست گفتم ما را ازین درخت انار تازه
ده فی الحال بقدرت حضرت ذی الجلال آن درخت سبز شده برگ
پدید آورد و گلنار بر رو پیدا شد و دو انار لطیف به پیوست و هم در دم پخته
گشت زاهد انارها را باز کرد و پیش ابوطالب نهاد و چون بشکافتند
دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چند از آن تناول نمود
رنگ آن نطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود القصه ابوطالب
شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفه از صلب وی
برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت
میکند در طواف خانه کعبه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت در شوط
چهارم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا بدید گفت ای مادر ترا چه بوده است
که رنگ متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف
تمام کردی گفتم نی گفت طواف تمام کن اگر آنست که در وقت زیادت گردد
در خانه کعبه رو که سر خداست در کتاب بشائر المصطفی از یزید بن قعنب
نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی
بازاء بیت الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و حالا که

حامله بود بعلی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت الهی بحرمت بانی این خانه که این ولادت بر من آسان گردان راوی گوید که دیدم فی الحال دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بخانه درون رفت و از چشم ما غائب شد ناخواستیم که بخانه در آییم میسر نشد روز چهارم بیرون آمد علی را در دست گرفته امام داود بناکتی آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه شده باشد و درین معنی گفته اند نظم

ولدته فی الحرم المعظم امه   طابت و طاب ولیدها و المولد

گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود   آمد میانهٔ حرم پاک در وجود
کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم   بر دوش سید دو جهان جلوه ها نمود

فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد ویرا بخانه بیرون آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد ابوطالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا نظاره علی به بیند علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی ویرا بخراشید در روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ابوطالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجه او راست

به پنجه شیر میماند گفت اورا بنام پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابوطالب گفت
من اورا زید نام کردم بنام قصی که جامع قبائل قریش بود و پس فاطمه
دست اورا فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای
گهواره را گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی
بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسید پرسید که وی را چه نام نهاده اند
بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله و
سلامه علیه فرمود که نام خوشش علی است همت می باید نهاد و فاطمه این
سخن که بشنید گفت بخدا که من از هاتفی شنیدم که نامش علی نه
اما پنهان میکردم و روایتی هست که میان مادر و پدر در تسمیه وی مجادله
میرفت باتفاق در شب بدر حرم آمدند و فاطمه روی باسمان کرد و
رجزی آغاز کرد که بیتش اینست — شعر

بین لنا بحکمک المقضی — ماذا تری من اسم ذی الصبی

یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجزی شنیدند
که کسی میخواند در جواب ایشان یک بیتش این است — شعر

فاسمه من شامخ علی — علی اشتق من العلی

پس برین نام قرار دادند — فرد

کام دهن و زیب زبانست این نام — آرام دل و راحت جانست این نام

آورده‌اند که رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ابوطالب آمد و نزدیک مهد شد
تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر و از نزدیک گهواره مرو
که این فرزند نیز خصلتی بس روی بدر و چهره مرا بخراشید مبادا که نسبت
بشما نیز جراحتی کند سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که ای مادر علی با من
هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست
علی در خواب بود چون رایحه گیسوی مشکین معنبر آنحضرت بمشام علی رسید
دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود فرد

بوی جان می آید از باد صبا این بوی چیست مشک را این خود نباشد نکهت گیسوی اوست

و چون نظر او بر جمال با کمال سید کائنات علیه افضل الصلوات افتاد
در روی مبارک آنحضرت دید و بخندید فرد

اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را یافتم خرم دل اندوهگین خویش را

آنحضرت ویرا از گهواره بیرون آورده بر کنار گرفته روی بر روی وی نهاد
و زبان در دهان وی کرد و علی مدت مدید زبان مبارک آنحضرت صلعم
می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار و ما ینطق عن
الهوی بود شربت هذا لعاب رسول الله فی فمی می چشید
گفته‌اند نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که ویرا بردارد آن بود که
اول دست مردی که بوی رسد دست حضرت رسالت باشد و آنکه شیر

مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبدء حال بحیات از سر چشمه دهان سید جهان نوشید فرد

مفرحی بجگر خستگان عشق رسان ... زکیمیای سعادت نفس که در دهان داری

پس رسول صلی الله علیه وسلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و دست
مبارک خود و برای شستن چون جانب راست وی شسته گشت در طشت
برگردید بی آنکه کسی او را برگرداند حضرت صلعم که این حال مشاهده نمود بگریست
فاطمه گفت ای سید سبب گریه چیست خواجه فرمود گویا می بینم که این پسر
مرا غسل میدهد و من هم پیش وی میکردم بی آنکه کسی مرا بگرداند من در روز
اول او را شستم او در روز آخر مرا خواهد شست و چنان بود در محلی که آن
سرور صلوات الله علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی مباشر
غسل آن سرور بود و چنان مینمود که آنحضرت از دستی بدستی میگردد
و در بشایر آورده که آنحضرت صلعم تربیت مرتضی علی کرم الله وجهه میفرمود
و پیوسته از حجر مبارکش نرفت و او در بغل و کنار رسول صلعم پرورش یافت
و چون قریب به پنج سالگی رسید در آن وقت تنگی و بی برگی در میان قریش
پدید آمده بود و بجهت خشک سالی بعسرت تمام میگذرانیدند و ابوطالب عیالمند
بود روزی حضرت رسالت صلعم با عم خود عباس گفت که تو توانگری
و ابوطالب فقیر بوده است و عیال بسیار دارد و مردم ببلای غلا و قحط
در مانده اند مصرعه ... بیش ای و رحم کن که محل ترحمست

بیا تا برویم و هر یک فرزندی از آن او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت او
تخفیفی یابد عباس قبول فرمود و با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بخانهٔ ابوطالب آمدند و صورت حال باز بازگفتند جواب داد که عقیل را از
پسران من با من بگذارید و باقی را شما دانید پس حضرت رسالت صلعم
علی را قبول کرد و عباس جعفر را در پذیرفت و علی کرم الله وجهه در کفالت
حضرت رسول صلعم میبود تا وقتی که آنحضرت مبعوث شد بوی ایمان آورد
و همچنان بملازمت ایشان قیام مینمود تا آن هنگام که فاطمه زهرا رضی
بوی داد و حجره بجهت وی تعیین فرمود اما کنیت علی کرم الله وجهه ابو الحسن
بود و ابو تراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب کنیت علی بدین لفظ
چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلعم بخانهٔ فاطمه آمد
علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم پدر تو کجاست گفت یا رسول الله
میان من و وی چیزی واقع شده و او خشم گرفته بیرون رفت
و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلعم کسی را فرمود ببین که وی کجاست
آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول صلوة الله وسلامه علیه
آنجا رفت وی را خفته دید و ردای وی از دوش وی افتاده بود و دوش
مبارکش خاک آلود شده رسول ص بدست مبارک خود از دوش وی خاک دور
میکرد و گفت قم یا ابا تراب قم ابا تراب در روضة الاحباب آورده

که در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذو العشیره واقع شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را کرم الله وجهه بابو تراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه
گوید در غزوهٔ عشیره من و علی در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در
زمین ریگستان حضرت رسالت صلعم بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد
و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد ازان فرمود که ای علی ترا خبر دهم که
بدترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخترین
مردمان دو کسند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا
و محاسن ترا بخون تو رنگین کند این میگفت و دست را بر سر و روی وی میکشید
و کنیت دیگر مر او را ابو الریحانین است و در مناقب ابن مردویه از جابر
رضی الله عنه نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت صلعم سه روز پیش
از وفات علی را گفت یا ابا الریحانین وصیت میکنم ترا بنگاهداشت
دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین اند و بدرستیکه نزدیک شد که دو رکن تو
در هم شکنند و از جابر آورده که چون حضرت رسول صلعم وفات کرد امیر فرمود
که هذا احد رکنی یک رکن من این بود که بر جای نماند و بعد از وفات
فاطمه رض گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که در هم شکست
در اخبار آمده است که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که من محنت بسیار دیدم
و مشقت بیشمار کشیدم سخت ترین بلاها سه بود یکی وفات سید کائنات صلعم

که هادی راه و پشت پناه من بود و چون حضرت در گذشت دل من در آتش حسرت بریان و دیده ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال بدین مقال ترنم نمود

رباعی

ای همنفسان آه که بی یار بماندم   در دست غم هجر گرفتار بماندم
آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور   من با صدف چشم گهربار بماندم

دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنی فاطمه که سکون دل پرغم و روشنی دیدهٔ پرنم و مونس روزگار و یار وفادار غمگسار من بود و بفوت وی جراحت مصطفوی صلعم تازه شد و داغ فراق دیگر بر بالای داغ نهاد

بیت

زنهار ز دست فلک بی بنیاد   هرگز گره کار کسی را نگشاد
هر جا که دلی دید که داغی دارد   داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

دیگر خبر شهادت جگرگوشهٔ من حسین که حضرت رسول صلعم مرا از آن خبر داد در شواهد آورده که حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه در بعضی از سفرهای خود بصحرای کربلا رسید و گریان گریان بگذشت پس گفت والله این است محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست قومی را بکشند که بی حساب بهشت در آیند بعد از آن برفت و هیچکس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیرالمؤمنین حسین واقع شد والحق از شرار نیران

ان مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن ضجرت سوخته است و موقد آتش
حیرت در کانون سینهای امت سید انام آتش قلق و اضطراب بر افروخته
شد بساط خرمی طی در آن زمین واقعه   ریزه بالا شد زمین آسمان زین واقعه
نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق   خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه
اما القاب مرتضی علی کرم الله وجهه بسیار است چون امیر النحل و بیضة البلد
و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال این حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست میداشت در جزو سابع
از مسند یکی از ائمه دین مذکور است که حضرت رسالت صلعم دست حسن
و حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر
ایشانرا با من باشد روز قیامت در درجهٔ من و در فردوس الاخبار
از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده که دوستی علی حسنه ایست
که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با وی حسنه
نفع نرساند در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلعم او را در کنار
گرفت و میان دو چشم او بوسه داد عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت ای عم نعم
او را دوست میدارم و نمیدانم که کسی او را بیشتر از من دوست دارد
بدرستیکه حق سبحانه ذریت هر پیغمبر را در صلب وی نهاد و ذریت مرا در صلب علی

و در بعث فرموده امام ترمذی رح در سنن خود آورده سلمانرا رض گفتند
چه بسیار دوست میداری علی را گفت من از حضرت رسول صلعم شنودم
که هر که علی را دوست دارد بدرستیکه مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن
دانسته باشد مرا دشمن داشته باشد و در حدیقه مذکورست مثنوی

دوستی علی بحق خدای — دست گیرد ترا بهر دو سرای
بهر او گفت مصطفی با آله — کای خداوند وال من والاه
بغض او موجب زیانکاریست — سبب خواری و نگونساریست
دشمنی وی افکند در چاه — هم بفرمان عاد من عاداه

در شواهد از دلائل امام مستغفری رح نقل کرده که یکی از صلحای این
امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلائق را
در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا که درگذشتم
ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثرست و حسن و حسین
مردمانرا آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند ندادند پیش حضرت
رسالت صلعم در آمدم که یا رسول الله ایشانرا بگوی که مرا آب دهند رسول صلعم
فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در
همسایگی تو شخصی است که علی را مذمت میکند و بد میگوید و تو ویرا منع نمیکنی
من گفتم یا رسول الله من میترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست

که منع وی نتوانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی برهنه بمن داده فرمود
که برو وی را بکش من در خواب وی را بکشتم و پیش رسول صلعم آمدم و گفتم
یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلوات الله وسلامه علیه
فرمود که ای حسن وی را آب ده امیر المؤمنین حسن ع مرا آب داد و من کاسه
از دست مبارک وی گرفتم نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار
شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا از زمان
که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را در جامهٔ خواب کشته اند
گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله
این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی راست ساخته است برخاستم
و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناهند
حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگویی گفتم آن خوابیست که من دیده ام
و خدای عز و جل آنرا راست ساخته گناه من چیست و خواب را باوی حکایت
کردم گفت جزاک الله خیراً الجزاء برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناهند
والحق حاکم میگفت که گناه آنکس بود که ابن عم و داماد مصطفی صلعم را
ناسزا می گفت

فرد

ناسزا هر که گفت و هر که شنید   بسزا و جزای خویش رسید

و هم در شواهد از حسین بن علی بن حسین علیهم التحیة والرضوان آورده

که وی فرمود که ابراهیم بن الهشام المخزومی والی مدینه بود روز جمعه مارا
نزد یک منبر جمع میکرد و خود بمنبر برامده در مذمت امیرالمومنین علی می افتاد
و ناسزا میگفت و ریکی از جمعها ان مقام از مردمان پر برامده بود من نزدیک
منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بشگافت و ازانجا مردی بیرون امد جامه سفید پوشیده و مرا گفت
ای ابو عبدالله ترا اندوهگین نمیسازد انچه این شخص میگوید گفتم بلی
گفت چشمان خود بکشای و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون
چشم بکشادم وی مذمت علی کرم الله وجهه میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد بیت

ناکسی کز جام بغض مرتضی یکجرعه خورد — دست قضا زهر هلاکش میدهد
حال او امروز این نوعست فردا روز حشر — من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد

و چنانچه حضرت رسالت صلعم اورا دوست میداشت حق سبحانه و تعالی نیز اورا
دوست میداشت چنانچه در غزوه خیبر منقول ست که حضرت رسول صلعم فرمود
که من فردا این رایت را بکسی دهم که یحبّ الله و رسوله دوست
دارد خدا و رسول را و یحبه الله و رسوله و دوست دارد خدا و رسول
اورا و مرتبه قرب امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بر درگاه الهی جلت عظمته
ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر عبدالله انصاری
رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طائف

علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه را طلبید و با او بطریق راز و خفیه
سخنان گفت و زمان نجوای آنحضرت صلی الله علیه و سلم با علی کرم الله وجهه
امتداد یافت مردمان گفتند عجب رازی دور و دراز با پسر عم خویش
گفت رسول صلعم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من بخود
با وی راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی مینمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است
و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی نجوی میفرمود یعنی امر کرده بود مرا
که با وی راز گویم و محرم بیت راز الهی نشانه قرب بادشاهی است مثنوی

محرم او بود کعبهٔ جان را — محرم او گشته سر یزدان را
کاتب نقش خانهٔ تنزیل — خازن گنج خانهٔ تاویل
هم نبی را وصی و هم داماد — جان پیغمبر از جمالش شاد

اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم افزون
و از حیز ادراک بیرون است و شمه از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر
صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لائح و پیدا و واضح و هویداست

در شرح حسن او چه تصرف کند کسی — مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است

فضائل ذات ساطع اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع در همه
افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد
و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل مینماید   قطعه

قلم نهاد قدمها بقصد شرح کند   در او دو صورت عدد حسن نکات معنی را
خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر   بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

اما حکم ما لا یدرک کله لا یترک کله در سه کلمه از هر جا آورده میشود
و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی وانا منه معلوم است
و حسب وافیش از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هارون من موسی
متحقق و مفهوم اما علم او بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت دانش
کامله او از انا مدینة العلم و علی بابها معین گشته حکیم سنائی فرماید

خوانده در دین و ملک مختارش   هم در علم و هم عمل دارش

در شرح تعرف آورده که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سخنان است که
کس پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا
که روزی بمنبر برآمده بود گفت سلونی عما دون العرش بپرسید
از من ما ورای عرش هر چه میپرسید پس بدرستیکه در میان دو پهلوی من
علمهاست بسیار این لعاب رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در دهان من
و این آن چیزیست که ذقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول
صلوات الله وسلامه علیه بخدای که جان من بقبضه قدرت اوست که اگر
فرمان دهد مر توریت و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم
و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتابست و آن هر دو کتاب مرا

دران تصدیق نمایند و شک نیست در انکه این علوم و نکات از غیب لبیب

وعلمك ما لم تکن تعلم در اموخته بود چنانچه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم

هزار باب از علم در من اموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد

شیخ عطار فرموده رحمه الله تعالی — مثنوی

نبی در گوش او یک علم در داد — وزان اندر دلش صد علم بکشاد

چو شهر علم دین پیغمبر امد — در آن شهر بی شک حیدر امد

ازان الحیات دل که جان خورد — ز دست ساقی کوثر توان خورد

اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت وی هزار تکبیر احرام می شنودند

ورای تکبیرات فرائض و سنن اما حلم وی را برین وجه نقل کرده اند که غلام

وی در پس دیوار ایستاده بود امیر هفتاد بار او را نعره زد و او

جواب نداد بالاخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام

اواز مرا نشنود گفت آری فرموده که چرا مرا جواب ندادی گفت

میخواستم که ترا بخشم آرم گفت من ان کس را بخشم ارم که ترا بران داشت

که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا ازاد کردم در راه خدای

و تا زنده باشم مؤنت تو بر منست و این غایت بردباری و نهایت

نیکوکاریست فرد

آراسته بود جانش از زیور حلم — بر فرق مبارکش بود افسر علم

و از تواضع حکایت کرده اند که در زمان خلافت که از افریقیه معرب
تا سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه میگذشت
و مردم بمعاملات خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بروی هم
انبوهی میکردند وی میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش
می شنودند و راه بروی خالی میکردند در روایت آمده که روزی بعضی از
حوائج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خدام عتبه علیه وی پیش آمد
که یا امیر المومنین این بار بمن ده که بردارم فرمود که ابو العیال
احق ان یحمل یعنی پدر عیالان سزاوارتر است بر داشتن بار ایشان
خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو نسبتی
ندارد جواب داد لا ینقص الرجل من کماله ما یحمله الی عیاله
از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال میکشد اما سخاوتش مرتبه
اشتهار بر مجموع صغار و کبار ٭ مخفی نماند و بر همه چون روز روشنست
آیات واحادیث که در اسباب نزول آورده که هرگز دایره مناقب ابو الحسن علی
بن ابیطالب کرم الله وجهه از متاع دنیوی چهار درم داشت از خرج
لابد خویش باز گرفته در راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد
یکی در ظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی
حق تعالی این آیه فرستاد الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار

سرّا و علانیة علی را به تشریف این خدمت تعریف و تفخیم این عمل
بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید که ای علی ترا
چه بران داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را
بیرون ازین چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی جمیع طرق را التزام
نمودم و تمنا آنکه یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد و مقصود من
آنکه خشنودی معبود من حاصل آید حضرت رسالت صلعم فرمود که یا ابن ابی طالب
ان ذلک لک ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی و مراد آنچه
می جستی واصل شدی و قصه روزه و ایثار وی و اهلبیت وی و طعام خوردن از
نص فضیلت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا ابر مه عالمیان
در صحت امارهادت مرتضی علی کرم الله وجهه و ترک دنیا و ترتیب اسباب
امور عقبی و توجه بانوار مشاهده صفات حضرت مولی در چه قصوی داشت
چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدیم در دنیا از علی بن ابی طالب
زاهدتر که مطلقا دیده همت از متاع فانی فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت
مترصد شهود تجلی تربانی نشسته در اخبار آمده است که مدتهای
مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخورده و میگفت حسبی من الطعام
ما یقیم ظهری بس است مرا از طعام آن مقدار که پشت مرا راست دارد
و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت

روزی به بیت المال درآمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود، بدانها
نگاه کرده زمانی نیک تأمل فرمود آنگاه گفت یا صفراء و یا بیضاء
غُرّی غیری ای زر زرد درخسار و ای نقره سفید غدار غیر مرا غره دهید
و جز مرا بفریبید که من فریفته جلوه دلفریب و شیفته شیرینی شما نمیشوم
و بدرستیکه من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است
و دست تصرف بدامن شما رسانیدن وبال

قطعه

چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد　　چو من بدیده همت در آن نمی نگرم
چو کرد خرمن من خوشه چین پروین　　سزد که مزرع دنیا بنیم جو نخرم

اما کرامات وی از حد حصر متجاوز است در شواهد آورده که بروایات صحیحه
ثابت شده که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن
میکرد و چون پای دیگرش برکاب میرسید و بروایتی بر بالای مرکب
راست می ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شواهد نقل فرموده که اسماء بنت
عمیس رض از فاطمه رض روایت کند که در شبی که علی با من زفاف کرد
از وی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میکرد بامداد از
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم حضرت سجده دراز کرد
پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکیزگی نسل
بدرستیکه خدای تعالی فضیلت نهاده شوهر ترا بر سایر خلائق و زمین را

فرمود که بادی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت
از مشرق تا مغرب. و هم دران کتاب مذکورست که در وقت توجه
بصفین اصحاب وی محتاج باب شدند و هر چند از چپ و راست شتافتند
اب نیافتند حضرت امیر کرم الله وجهه از جاده بگردانید دیری ظاهر شد
در میان بیابان از سکان ان دیر سوال اب کردند گفتند ازینجا تا
اب دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیر المومنین اجازت ده تا آنجا
رویم شاید که پیش از انکه هیچ قوت نماند باب رسیم امیر فرمود که حاجت
باین نیست و عنان بغله خود را بجانب قبله تافت و بجایی اشارت
کرد که انرا بکاوید چون مقداری خاک بر داشتند سنگی بزرگ پیدا
امد که هیچ التی بران کار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای ابست
جهد کنید و انرا بر کنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند
که انرا از جای بجنبانند چون حضرت انرا بدید از مرکب خود فرود امد
و استین از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک در زیر ان سنگ در آورد
و زور کرده ان سنگ را از بالای چشمه دور انداخت ابی ظاهر شد
بغایت صاف و شیرین و خنک که دران سفر بهتر ازان اب نخورده
بودند همه اصحاب اب خوردند و انمقدار که خواستند برداشتند.
پس حضرت امیر کرم الله وجهه ان سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد

و فرمود مر انرا بخاک انباشتند چون راهب ان دیر انرا مشاهده کرد
از دیر فرود امد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر
مرسلی فرمود که نی پس تو فرشته مقربی گفت نی پس گفت که تو چه
کسی فرمود من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
راهب گفت دست بیار که مسلمان شوم مرتضی علی کرم الله وجهه دست بوی داد
بر دیر گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
واشهد انک وصی رسول الله بعد ازان حضرت امیر ازوی پرسید
که چه سبب بود که بعد ازانکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان اوردی
گفت ای امیر المومنین بنای این دیر برای کننده این سنگست و
پیش از من درین دیر بسیار کس بوده است و ما در کتب خود دیده ایم
و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه است و بر بالای ان سنگی
که انرا نداند و کندن انرا نتواند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون
من دیدم که این کار کردی بارزوی خود رسیدم وانچه انتظار ان
میبردم یافتم چون امیر کرم الله وجهه انرا شنید چندان بگریست که محاسن
مبارک وی از اب دیده تر شد بعد ازان گفت سپاس مر خدایرا که من
نزدیک وی منسی نبودم و در کتب وی مذکور شدم پس ان راهب
ملازم امیر شد و پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد

و امیر کرم الله وجهه بروی نماز کرد و از جزای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید

و غیر ازین کرامتهای ایشان　　از دایره شرح و بیان بیرونست

اما جلوه جرأتش بر هیچ بینائی مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانائی

محتجب نیست آنچه در غزوه بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد

از معاونت مخذولان و مقاتلت با زمره کفار در آن باب همین نکته کافیست

که　**لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار**

در حرب خندق عمرو بن ود را که روی رزم احزاب بود بیک حمله بر خاک

تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو پاره

ساخت و برکندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت

بر لوح دلهای آدمیان مسطورست و بر زبان عالمیان مذکور　　رباعی

ای جان سخن ز دست دل بو ترابی کن　　آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن

با هر چه آنجناب گرفت انس انس گیر　　وز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن

وهلم جرا　　در باقی اوصاف حسنین خواهد بود

و چون بسط اوراق گنجایش اوصاف مرتضوی ندارد و مقصد اصلی

از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهلبیت است بهمین قدر اختصار افتاد

هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او　　همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست

و حال شهادت ایشان بران وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شد

و واقعه جمل و صفین که تفاصیل آن متلون بتواریخ رقم ثبت یافته
واقع گشت و قصه تحکیم وجود گرفت چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه
از لشکر امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا الله
علی مرتضی کرم الله وجهه بتحکیم راضی شد و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند
و بحروراء منزل ساختند ابن الکوا را بر خود امیر ساختند و این طائفه را
خوارج گویند مرتضی علی کرم الله وجهه ابن عباس را رضی الله عنهما نزد ایشان
فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول
نکردند و گفتند علی بتحکیم راضی شد ما از و برگشتیم ابن عباس باز آمد
و علی مرتضی خود سوار شد و نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن
زرعه و عمرو بن یربوع و حرقوص بن زهیره گفتند یا علی گناه بزرگ کرده
توبه کن و سپاه ترتیب ده تا بحرب شام میان رویم امیر گفت من تحکیم
نمیکردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن اکنون خود آمده اید و
اعتراض میکنید یکی از خارجیان گفت ما بتو حرب خواهیم کرد علی مرتضی
کرم الله وجهه گفت تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه
ایشان بهر شهری فرستادند و مدد طلب کردند و نهروان را موعد ساختند
و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمیفرمود و لشکری ترتیب نموده
که بشام رود باخر خبر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت

مسلمانان اقدام مینمایند چون علی بشام رود ما برویم کوفه را غارت
کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المومنین ما را نخست کار خوارج باید ساخت
که اگر ما متوجه شام شویم نباید که خانمان ما را ایشان غارت کنند
و زن و فرزند ما را باسیری ببرند مرتضی علی کرم الله وجهه لشکر ظفر
پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس را نزد ایشان
فرستاد و هم بجائی نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت
ایشانرا پند داد و از عذاب خدا تخویف فرمود هشت هزار کس روی
بامیر آوردند و توبه توبه میگفتند و بزاری میگریستند تا بلشکر اسلام
رسیدند و ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود
از عبد الله بن وهب رجوع کرده نزدیک مرتضی کرم الله وجهه در آمد
و خوارج عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه
گفتندی امیر خود ساختند و روی بنهروان نهادند و امیر در عقب
ایشان روان شد در شواهد النبوة آورده که حضرت صلی الله علیه
و سلم از حرب علی با این طائفه خبر داده بود و ایشانرا مارقین خوانده
و علی مرتضی را کرم الله وجهه خبر داده بود که محاربه خواهی کرد با جماعت
مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای
یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان

تمام عضدان گوشت پاره می‌جنبد باشد چون دم یربوع وان
ذو الثدیه بود مهتر خوارج و شریک ابن وهب راسبی در امارت
ابو الشیخ اصفهانی در دلائل خود ایراد فرموده است باسناد
درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بودم و او چیزی قسمت میکرد مردی از بنی تمیم
که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ویحک کیست که عدل
کند اگر من عدل نکنم یکی از صحابه رضی الله عنه گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
که بگذار او را که او را یارانند که هر یک از شما احقر شمارد نماز خود
با نماز شما گذارد و روزه دارد و قرآن خوانند و از خیر تجاوز نماید بیرون
رود از اسلام بعینه همچنانکه تیر از کمان بیرون رود و نشان
ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی مثل پستان زنان
و بیرون آیند بر بهترین فرقه از آدمیان ابو سعید رضی الله عنه میگوید
که گواهی میدهم که من شنودم این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و گواهی میدهم که امیر المومنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی
بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بجویند و بیارند

چنان کردند چون حاضر شد بدو نظر کردم بر همان صورت بود که
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده بود   فرد

زبان مصطفی معجز نشان بود   خبر از هر چه میداد آنچنان بود

آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری میگذشتند پیری
بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام بیشوای خود را بگوئید
که نزدیک من آید خبر با میر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف
گردانید چون بدیر نزدیک رسید پیر دیر گفت ای سر دار لشکر
کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت اینجا توقف
کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان
ستاره مسلمانان در هبوط ست و طالع ملت اهل اسلام ضعیف
چند روزی صبر پیش آر و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب با طالع روی
بصعود آرد و طالع مسلمانان قوت گیرد علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود
که تو دعوی علم اسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت
حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوال دیگر کرد
پیر جواب آن ندانست مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که از احوال
اسمان وقوفی چندانی نداری از حالات ارضی خبر پرسم
آنجا که ایستاده میدانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است

گفت بنده انم امیر فرمود طرفی ست بدین عدد دنانیر مسکوکه و نقش سکه او
برین منوالست پیر گفت تو این سخن از کجا میگوئی گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده و دیگر فرمود که تو با این قوم حرب کنی
و از لشکر تو کم از ده کس کشته نشود و از لشکر ایشان کم از ده کس
زنده بگریزند و بیرون روند پیران سخنان متحیر فرو ماندند و بفرمود
تا زیر قدم وی بکاویدند ان ظرف بیرون امد و دینار او بهمان عدد
که علی مرتضی کرم الله وجهه گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون امد
و بدست امیر مسلمان شد و امیر روی بنهروان اورد با سطوت تمام
و شوکت لا کلام فرد تایید بر یمین وی و فتح بر یسار
اقبال در رکاب وی و بخت همعنان در شواهد اورده که جندب بن عبد الله
الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی مرتضی بودم و مرا هیچ شک
نبوده در انکه حق بجانب وی است اما چون بنهروان فرود امدیم شکی
در خاطر من افتاد که ان جماعت که با ایشان حرب باید کرد
همه زاهدان و نیکمردانند کشتن ایشان بس کار عظیمست بامدادی
از میان لشکرگاه بیرون امدم با خود مطهره آب داشتم جائی
نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بان باز نهادم و در سایه
ان سپر بنشستم ناگاه مرتضی علی بدانجا رسید که هیچ اب همراه داری

مطهره که داشتم پیش او نهادم بستد و چندان دور رفت که از نظر من
پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته و در سایه آن نشست
ناگاه دیدم که سواری پیدا شد از حال او پرسیدم و گفتم یا امیر
المومنین این سوار تو را میجوید گفت وی را بخوان بخواندم آمد و گفت
یا امیر مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را ببریدند فرمود کلا که
ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند
امیر گفت کلا ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد
که مخالفان گذشتند حضرت امیر کرم الله وجهه گفت که نگذشتند
آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب
امیر فرمود که والله ایشان نگذشته اند و چون گذرند که محل
افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجاست بعد از آن برخاست
و من نیز برخاستم و با خود گفتم که میزانی بدست من افتاد که حال
این مرد را بشناسم یا آنست که مدعی است دلیر هرگونه سخن میگوید
یا او را بینه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و سلم
چیزی شنیده است پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم
که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسیکه با این مرد محاربه
کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف

ثبات و رزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان
بحال خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه
امیر پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار
بر تو روشن شده گفتم بلی یا امیر المومنین فرمود که بکار مشغول
باش یکتن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری درآویختیم
من وی را زخمی زدم و او مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا
برداشتند و ببردند و با خود نیامدم تا آن وقت که محاربه باخر رسید
راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب و نیزه بازی
روی از شمشیر ابدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی
ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت نشتافتندی فرد
همه چو کوه ز شمشیر غرق در آهن دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن
بالشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیه طغیان و هاویه
عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت
را بشوائب هرگونه معائب مکدر ساخته فرد
یا سر بر جوشن از سودای خام باد ماغ پر بخار از انتقام
در مقابله آمده راه مقاتله گشودند فرد
چو ابر بهوا درهم آویختند چو باران ز تن خون فرو ریختند

مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض نتیجه داد و هر قضیه
که تصور نموده بودند منعکس گشت
فرد

برگشته‌اند دل ز امیدی که داشتند   بر بر نداشتند ز تخمی که کاشتند

لشکر امیر از مهب والله یؤید بنصره من یشاء نسیم عنایت وزید
و گل مراد از گلشن فقد جاءکم الفتح بدمید
فرد

صبح ظفر از مشرق امید بر آمد   اصحاب غرض را شب دنبال بر آمد

ازان چهار هزار کس نه کس سه هزار و نهصد و نود و یک تن عرضهٔ تلف شدند
و نه کس که نیم جان ازان ورطهٔ خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی
کرم الله وجهه نه کس شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی
ازان دریای خون بساحل سلامت کشیدند؛ امیر فرمود تا ذو الثدیه را
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان نشان داده بجویند یکبار جستند نیافتند
جمعی گفتند که شاید کشته نشده از معرکهٔ حرب فرار نموده باشد حضرت
امیر سوگند خورد و الله من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند و کشته
می باید شد دیگر باره ویرا جستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند
بهمان صفت که ولی از حضرت نبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده بود
پس مرتضی علی فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح ما بکوفیان رساند
ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده باهل کوفه

چون سانم امیر فرمود برو که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ برانند
که اصل ابن ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که بقتل ذوالنورین
رضی الله عنه آمده بودند آمده بود و پس ازان بکوفه افتاده در لشکرگاه
مرتضی علی بود و در روایتی انست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج
از همه جا مردم مدد طلبیده از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم از ایشان
بود مردی بغایت زشت صورت و سهمگین هیکل و مهیب فرد
ازین ناشسته روئی تیره رائی ددی بد طلعتی ناخوش لقائی
و هر یکی از ایشان تبرکی و تحفه بنزد امیر کرم الله وجهه می آوردند
قبول میفرمود و ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر اورد
مرتضی علی کرم الله وجهه روی از و بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد
عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المومنین چگونه است
که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست رد بر سینه
من می نهی و این چنین شمشیر قیمتی که نشاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند
این بود از من نمی ستانی امیر فرمود که چگونه شمشیر از تو ستانم
و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در
زمین افتاد و جزع بسیار کرده گفت یا امیر المومنین هیهات هیهات
هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد با این فکر محال در خاطر من

خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته‌ام و دل
از اصحاب و احباب برگرفته محبت این حضرت بغایت در دل متمکن
ساخته نقش دوستی ما سوا از لوح دلم فرو شسته است و سلطان
مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم قرار یافته بیت

حاشا که دلم از تو جدا تاند شد   یا با کس دیگر آشنا تاند شد
از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست   وز کوی تو بگذرد کجا تاند شد

امیر گفت این صورتیست واقع شدنی و درین خلافی متصور نیست
را مرتبت بوده و از آنجا تجاوز ممکن نه تو غبار وحشت بر آیینهٔ الفت
خواهی بیخت و از مقام وفاق ببادیهٔ فرجام نفاق خواهی تاخت فرد

این مهر و رسم وفا عادات تو نیست   هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی

ابن ملجم گفت یا امیر اینک من در پیش تو ایستاده‌ام بفرمای تا دو
دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد شد
حکم کن تا بقصاص رسانند مرا مرتضی علی فرمود که چون ترا قصاص کنم
از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق
مرا خبر داده است و میدانم که قول او راست و سخن او حق است
و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم بنهروان
او مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر بمانده و بر حکم تقدیر چون امیر

از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید
که پیشتر برود و مژده فتح و نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه
رسید کوچه بازار و محلات میگشت و باواز بلند خبر فتح امیر بردم میگفت
و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام میرسانید رباعی

خورشید ظفر از افق فتح برامد | وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر امد
در آیینه تیغ شهنشاه ولایت | رخسار دلارای ظفر جلوه گر امد

ناگاه در محله بدر سرائی رسید او از دف و نی شنید که از خانه بیرون
می امد بر در ان خانه بایستاد با خود گفت ساکنان این خانه را
از منکر و نهی و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره
زد و اهل خانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی
بود از زمر و اخر عملش شرب بود از خمر و بسبب ان صعب ترین و زشت
ترین کاری اختیار کرد و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی
و خسران سرمدی موشح گردانید فرد

زنفس نابکار و طبع منحوس | بزندان شقاوت ماند محبوس

القصه جمعی عورات دید که از خانه بیرون امدند با جامهای ملون
و پیرایهای گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله
نام او قطام و در عرب بحسن و جمال او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم

بران زن افتاد شعلهٔ عشق او در کانون سینهٔ بر کینهٔ اتش
برافروخت و خرمن صبرش شراره برق محبت او بسوخت فرد
لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت   صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت
اخر بدست وقاحت پردهٔ حیا ازپس بر داشته نزد قطام امد
و گفت ای دلارام نازنین از کدام قوم و قبیلهٔ جواب داد که از
تیم الرباب وان قوم خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از
ایشانرا بقتل اورده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از
خویشان او از جمله ان قبیله بودند القصه ابن ملجم گفت ایّم انت
او ذات بعل یعنی تو بیوهٔ یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت
رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا بدان ملامت نکند و از فتنهٔ او ایمن
باشی قطام گفت در کار هست که چنین شوهری محتاجم و نمی یابم
ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از انجاکه نسبت جنسیت بود
دل قطام بجانب او مائل شد فرد
ذرهٔ کاندر همه ارض وسماست   جنس خود را همچو کاه وکهرباست
گفت همراه من بیا تا با ولیای خود مشاورت کنم ان ملعون با ان
ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود در امد و فرمود
تا در سرا برافروستند و جامهای تکلف پوشید و پیرایها بر خود بست فرد

توئی پیرایهٔ دلها بودی اکنون دین هم — که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان کردی

پس جلوه کنان ببالای غرفه برآمد و بکرشمهٔ حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را یکباره گرفتار خود کردانید و چون دید که تیر عشق بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت نمی‌کنند که در عقد نکاح تو آیم الا بمهر گرانمایه مشکل که تو از عهدهٔ آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت که تعیین مهر نما تا در انجاب تاملی کنم قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درم نقد ادا کنی دوم آنکه کنیزکی جمیله مغنیه بیاری سیوم قتل علی ابن ابیطالب اصحاب زمانی ابن ملجم گفت قضیهٔ درم و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی کاری است بغایت صعب و محال ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار مشرق و مغرب و شکنندهٔ گردن کشان عرب است

مثنوی

چو او برکشد ذوالفقار از غلاف — ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف

چو در دست او نیزه گردان شود — بلای دلیران و گردان شود

قطام گفت مال و کنیزک بر تو می‌بخشم اما از سر قتل علی نمی‌گذرم و تا کینهٔ پدر و برادران از و نمی‌خواهم آرام ندارم این زمان کشتن علی کابین من است اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و گرنه

مصرعه

پندار که هرگزم ندیدی

ابن ملجم که این سخن بشنود آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت

جاهلیتش بحویش امد و گفت والله که سخن علی راست است و انچه میگفت اینک اثر ان پدید امد که من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی بن ابیطالب گفت ای قطام برین عزیمت بایستادم و کمر بقتل او بر بستم و اگر بیک ضربت که بروزنم از من راضی خواهی شدن این مهم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که درین کار مددگار باشند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن بزن و یک من برهنه نه تا از شرط نگذری و زود باز آیی ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و دران محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه در امده بود مردمان تهنیت میکفتند و مبارکبادی میکردند رباعی

لله الحمد که مقصود ز در باز آمد مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد
لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی بتن خسته دلان جان دگر باز آمد

اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مبارک باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا نمود فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه حاضر بودند مرتضی علی کرم الله وجهه بالای منبر بر امد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خواند و مردمان را از عقوبت ربانی بترسانید و بمثوبات جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب

جانب منبر نگاه کرد امیر المؤمنین حسن را نشسته دید گفت یا بنی
کم مضی من شهرنا هذا از این ماه چند روز گذشته است وآن ماه رمضان
بود شاهزاده فرمود که سیزده روز باز امیر المؤمنین بجانب منبر نگریست
امیر المؤمنین حسین حاضر بود فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا هذا
از این ماه چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس علی
دست بمحاسن مبارک فرود آورده گفت درین ماه محاسن مرا از خون
من خضاب کند بدبخت ترین این امت و بیتی ادا کرد که مضمونش اینست
که قتل من میخواهد نامردی از قبیله مراد و من بوی نیکوئی میخواهم
آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبت عظیم بر وی
غلبه کرد و بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه میبرم بخدای یا
امیر المؤمنین از آنچه بمن گمان میبری از تو درخواست کنم که بفرمائی
تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین قتلی قتل کنند امیر گفت
ناکشته را قصاص نتوان کرد لیکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است
که کشنده تو از قبیله مراد خواهد بود و ترا از بهر مراد خود ضربتی خواهد زد
و او بمراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و استعاذه مینمود
امیر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بدان مطلع باشی و دایه تو و هیچکس
دیگر ازیشان وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کننده تو در

طفولیت زن جهود بوده گفت آری امیر فرمود که روزی آن یهودیه از تو
در غضب شده بود گفت آری بدبخت تر از آن کسی که ناقه صالح را پی کرد
همچنین تو بوده گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست که گریستنی
که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس بگریستند گفت ای قوم تا نپندارید
که من از مرگ می ترسم نی نی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام
و انتظار شهادت خویش برده ام

شعر

مرگ ما را زندگی دیگر است — زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است
مرگ سازد مغز را صافی ز پوست — تا رساند دوست را نزدیک دوست

اما گریه من از برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم من است
که حالا بدرد غریبی مبتلا اند و بعد از آن بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد
پس فرمود که ای حاضران بغائبان برسانید که چون فرزندان
مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید
و از حسرت ایشان بنالید که گریه شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود
پس ای عزیز درین ایام غم انجام جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بیارید
که آب دیده بنده آتش غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روزها
از سر لذت نفس برخیزد و بماتم فرزندان رسول ننشیند گل اندوه
در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت را در شاخسار ملالت بنغمه در آورد

امید هست که فردا در ریاض پاکیزه سرشت بهشت ریاحین مرادش از
بساتین امید شکفتن گیرد و رخساره حالش بخط نجات و خال رفع درجات
زیب و بها پذیرد

قطعه

هرکه امروز از برای آن شهید غم خورد — باشد از اندوه بیرون شادی فردای او
ای عزیزان یکره از حال حسن یاد آورید — کشته تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او
پس بر اندیشید از قتل حسین بن علی — وز غم اولاد پاک و عترت والای او
تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل — در میان خاک و خون بنهاده رخ زیبای او

القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانه حسن افطار کرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود نزدیک رسیده که بدرگاه حق باز گردم میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان شب در خانه قطام رفت و قطام وردان تیمی را پیدا کرده بود از قبیله خود و ابن ملجم با شبیب بن بجره اشجعی سخن گفته بود و او را بمعاونت خود در قتل علی راضی ساخته پس هر سه خارجی در آن شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم بفرمود تا شمشیر او را بزهرآب دادند و منتظر فرصت میبودند تا شب نوزدهم رمضان درآمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نکرد هر ساعت بمیان سرا آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله والله که هرگز

رسول خدا صلی الله علیه و سلم دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد کشنده مرا
از کشتن من بر همین سوال میکرد تا شنید تا وقت آن آمد که بمسجد رود و وضو
تازه کرد و میان در بست و در حال میان در بستن فرمود اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاتیکا میان را سخت در بند برای مرگ که مرگ
بتو ملاقات خواهد کرد ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا جزع مکن از
مرگ چون بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر صفحه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند
و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده فرد

اری اساس خانه عمر استوار نیست دار فنا محل ثبات و قرار نیست

پس چون امیر عزم بیرون رفتن فرمود بمیان سرای رسید مرغابی چند
که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفته در دامن آنحضرت گرفته
نمیگذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشانرا دور کنند
امیر گفت که دست از اینان بدارید که ایشان نوحه کنندگانند بر من
در روایتی آمده است که فرمود دعهن صوائح تتبعها نوائح حالا اینها فریاد
کننده گانند در فراق من و بعد از این نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد
برای مصیبت من آن شب امیر در خانه حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه
بگفت شاهزاده فرمود که یا ابتاه این چه فال است که میزنی و این چه صفت
که میکنی که دلهای ما دردمندان و جانهای ما مستمندان خون شد گفت ای فرزند

این خیال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود
پس یکیک از فرزندان امیر بر سبیل وداع کلمه میگفت و گویا از در و دیوار
نور الفراق الفراق استماع می افتاد

مثنوی

رخت بر بستیم و دل برداشتیم — صحبت دیرینه را بگذاشتیم
وقت شد کز غصه و غم وارهیم — بر غم و شادی عالم پا نهیم
تا بکی بار دلی دونان کشیم — تا بکی خونابه زین ویران چشیم
صد جنت بهر ما آراسته — ما درین زندان محنت کاسته

پس امیر روی بمسجد روان شد و گفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد
فی الله لا یعبد غیر الله الواحد یعنی راه دهید مومن جهاد کننده
را در راه خدا که هرگز غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بمسجد رسید
بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاد و
بنماز ایستاد و اما آن سه خارجی شب همه شب در خانه قطام شراب
خورده بودند و در آن وقت مست خراب افتاده چون قطام
بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسیده
اینک علی بمسجد آمد و صبح دمیده است که مردم روی بمسجد خواهند نهاد زود
برو و حاجت مرا روا کن و بزودی باز آی و درد فراق مرا هم بشربت
وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست و تیغ زهرآلود خود را برگرفت

وگفت بروم بتن هلاک و بدبخت بازایم بدیده انچه نتوان دید که من دیروز
از علی شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که بدبخت‌ترین
پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقه صالح را پی کرده و بدبخت‌ترین
پسینیان کشنده علی ابن ابی طالب خواهد بود این بگفت
وروی بمسجد نهاد و خود را درمیان خفتگان انداخت اما چون
مرتضی علی کرم الله وجهه از ادای تحیت فارغ شد برخاست وگرد مسجد برامد
وخفتگان را برای نماز بیدار میکرد و ابن ملجم بر روی خفته بود
امیر سر پای بر وزد که قم فصل یعنی بیدار شو و نماز گذار و ازو
گذشت و باز پیش محراب امد و بنماز ایستاد ابن ملجم برخاست
وشبیث یار خود را گفت برخیز که فرصت فوت میشود و در تاریخ طبری
وبعضی کتب معتبره مذکورست که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن سه
خارجی بدر مسجد امدند شبیث و وردان هر دو بر در مسجد نشستند هر یکی
از طرفی و گفتند هر دو شمشیر زنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجائی رسد ابن ملجم را
گفتند تو بیرون مسجد رو اگر از ما کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون
امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیث شمشیر بزد و بر طاق مسجد امد
وبشکست و وردان هم تیغ فرود اورد بر دیوار امد هر دو بجستند ابن ملجم
گفت وافضیحتاه همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند شمشیر بکشید

و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اولی بجای آورد
و همین که سر از سجود برداشت شقی شمشیر فرود آورد قضارا بدان موضع آمد
که روز جنگ خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و چون این ضربت
در محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد و آوازی از
امیر برآمد فزت و رب الکعبة یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای
کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بگریخت و آوازه درافتاد که
قتل امیر المؤمنین اهل کوفه بیکبار روی در مسجد نهادند و حسن و حسین
که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه شکیبائی از سر برداشته
بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم
پدر افتادند و کفهای مبارک وی بر دیده روشن بی نهادند و امیر بدست
خود خون سر خویش فرا میگرفت و در روی و محاسن میمالید و میگفت بدین
حالت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم بینم بدین صفت بفاطمه زهرا
ملاقات کنم و بدین هیئت عمم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین
صورت دیدار برادرم جعفر طیار نظر دارم حسن و حسین میگریستند
واغیثاه واغماه کوفه واویلاه وامصیبتاه میگفتند

رباعی

افغان که جهت دل و آرام جان برفت — شاه زمان و قدوه اهل جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف — کان مرکز محیط کرم از میان برفت

یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین
ساعت از در در آید در همین سخن بودند که شبیب اول قصد کرده بود
سراسیمه و سرگردان از در مسجد در آمد وی را گفتند تو ضربت زده ای جرأت
که گوید نی بی اختیار گفت آری مردمان وی را در روی افگندند
و لگد بر روی زمین میزدند تا هلاک شد ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود
شده سلاح از تن باز میکرد که پسر عمش در آمد وی را مشوش دید گفت
مگر قاتل علی توئی خواست که گوید لا بر زبانش برفت نعم پسر عم
گریبانش گرفته کشان کشان بمسجد آورد و قولی آنست که شبیب را پسر عمش
بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد جسته میرفت یکی از قبیله همدان بدو رسید
که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه در دست داشت بر روی ابن ملجم
افگند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند دست و گردنش بسته
بمسجد آوردند امیر المؤمنین حسن فرزند خود حسن را فرموده بود تا بمردم
نماز بامداد بگذارد اما ابن ملجم را بمسجد در آوردند امیر را چشم بروی افتاد
گفت یا اخا مراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله
یا امیر المؤمنین گفت پس چه ترا برین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی
و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم
گفت بلی اما واقع شد و کان امر الله قدرا مقدورا آنگاه امیر فرمود

که وی را بزندان برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هر چه
من میخورم وی را نیز همان دهید و خورش از وی باز مگیرید اگر من
بمیرم هر چه رای من در باب او تقاضا کند بجای آرم و اگر در گذرم
او را یک ضربت بیش مزنید که او مرا یکضربت بیش نزده است پس امیر را
بر گلیمی خوابانیدند و یک گلیم حسن بر دوش گرفته و سوی دیگر حسین چون
از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود
که مرا روی بجانب مشرق برآرید چنان کردند امیر فرمود که والصبح
اذا تنفس ای صبح بدان خدائی که بفرمان او بر آمدی و بحکم او نفس
زدی که روز قیامت از تو گواهی در خواهم خواست و باید که تو چون صادقی
براستی گواهی دهی که از آن روز باز که با رسول خدای آمده ام و در اول جوانی خود
نماز گزارده ام تا امروز مرا هرگز خفته نیافتی و من ترا نا دیده یافتم و آنگه
سجده کرد و گفت بار خدایا گواه باش و کفی بالله شهیدا که فردای
قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان
و شهیدان بعرش عظیم ناظر باشند گواهی بدهی که از آن ساعت
که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول
کرده ام و هر چه از آن نهی کرده بمباشرت آن نگشته ام و خلاف سخن تو
و سخن پیغمبر تو نیندیشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان گفته که حاضر

بودند خروش برآوردند و فغان از کافه گرفتیان برآمد رباعی

دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد / جانها اسیر سلسله اضطراب شد

لب تشنگان بادیهٔ اضطراب را / دریای صبر و بحر سلامت سراب شد

اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا و اصاغر

فرزندان برآمد و ناله واابتاه واعلیاه از روی زمین ببالای

چرخ برین رسید رباعی

شاید ز شور در جهان فکنیم / غلغلی در جهانیان فکنیم

رستخیزی ز جان برانگیزیم / گریه بر پیر و بر جوان فکنیم

یکیک از فرزندان امیر می آمدند و بر دست و پای پدر می افتادند

و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند ای پدر این چه حالتست

که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین

محنت تسلی دادی ای کاش ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم

تا درد دل بر سر روضه بشرح باز میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده

غریبی و یتیمی با هم جمع شده راوی گوید که از گریه و زاری فرزندان امیر

آتش حسرتی برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان

می شنید خون از دیده می بارید فرد

هر کرا بینم ازین سوز و الم میگرید / هر کرا یابم ازین آتش غم میسوزد

امیر یکیک ازیشانرا در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد
و میگفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی و نزد مادر
شما فاطمه زهرا میروم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم که باستین مبارک غبار را از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی
انچه بر تو بود بجای آوردی این خواب دلالت بران میکند که نقاب
جسم از پیش چهره روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیان براید فرد

حجاب چهره جان میشود غبار تنم — خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم

زمانی برامد عمرو بن نعمان جراح را از در حجره درآورد چون دیده جراح
بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت
واویلاه این شمشیر را بزهراب داده بوده اند و این جراحت مرهم
پذیر نیست

قطعه

دریغ چون تو مقتدائی دریغ چون تو پیشوائی — دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی
دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی — برای شرع سپری برای ملک نظامی

دیگر باره فریاد از خاندان امیر برامد و در روایت آمده که پیش از آمدن جراح
بسر بالین امیر ام کلثوم رضی الله عنها بدر آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود
گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را ازان زخم هیچ باک نیست ابن ملجم
گفت ای بیخبر برو و گریه ساز کن که من ان شمشیر را بهزار دینار خریده بودم

و هزار درهم صرف کرده تا بزهراب داده ام واگر ضربت این خم بر همه
اهل کوفه واقع شدی یکتن جان نبردی اخر یکس با چنین زخم چه کند
این صورت در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان واقع شد وامیر در شب یکشنبه
بست ویکم درگذشت ودران روز وصیتنامه نوشت وفرزندان را وداع فرمود
وچون شب یکشنبه درامد فرمود تا ویرا بحجره خاص بردند وام کلثوم را گفت
یا بُنیة علی ابیك الباب اید خبر من دررا بروی بدرخود فراز
کن ام کلثوم از خانه بیرون امد و در فراز کرد وحسن وحسین بیرون در بنشستند
ناگاه اواز هاتفی امد که افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا
یوم القیمة وشنیدند که هاتفی دیگر او را جواب داد که بل من یاتی
امنا یوم القیمة راوی گوید چون امیر را دران حجره بردند و در فراز
کردند ناگاه اواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را طاقت نماند
در حجره باز کردند وبدان حجره درامدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود
ودر شواهد اورده که امیر المومنین حسین روایت کرد چون حضرت امیر وفات
یافت شنیدم که قائلی میگوید بیرون روید واین بنده خدا را با ما گذارید
بیرون رفتیم از درون خانه اوازی امد که محمد صلی الله علیه وسلم درگذشت
ووصی او شهید شد تکفین امت که تواند کرد دیگری گفت هرکه سیرت ایشان
ورزد وپیروی ایشان کند چون اواز ساکن شد درامدیم ویرا دیدیم

غسل داده و در کفن پیچیده بر وی نماز گذاردیم و در روایتی دیگر هست که
امیر فرمود که چون من بروم از زاویهٔ خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید
و بشویید و از آستانهٔ خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید
و تابوت را در میانهٔ خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع کنند
و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد
شما پس تابوت مرا بردارید و آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیرالمؤمنین
حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریر نهید و بیرون
برید و بغریین برسانید که سنگ سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان
باشد از آبگینه که در آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید
پس بحکم وصیت امیر را بشب دفن کردند و قبر مبارک را مستور ساخته با
زمین هموار ساختند و کس بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت
و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان خلفای عباسی روزی هارون الرشید
شکارکنان بناحیت غریین رسید آنجا نشسته بود آهوان پناه بدان پشته
بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند
بازگشتند و بسر آهوان در نیامدند هارون از آن صورت متعجب شده بفرمود
تا پیری از مردم آنجا را حاضر کردند و از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از
پدران ما چنین رسیده است که قبر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اینجاست

هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود و تا زنده بود هر سال یکبار
بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را
بشب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که فرموده بود دفن کرده
بازگشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب میرفتند چون
دیدند که حسن و حسین می آیند سرها برهنه کرده در پایهای ایشان می افتادند
و میگفتند ای مخدوم زادگان شاه دلدار کو

نظم

شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو — کاریست بس خراب خداوندگار کو
هفت اختر و چهار گهر در مصیبتند — و اختر خلاصهٔ هفت و چهار کو
او روزگار دولت و روز امید بود — امروز خویش کجا شد و آن روزگار کو

پس آن جماعت بسیار تأسف خوردند و هر چند در آن صحرا گشتند از تربت امیر
نشانی نیافتند راوی گوید در آن وقت که حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار
بازگردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند از میانه ویرانها ناله زاری شنیدند
بر اثر آن ناله رفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند در آن ویرانها تنها بکنجی
افتاده و خشتی زیر سر نهاده می نالید و می زارید و اشک حسرت از دیده
می بارید گفتند چه کسی که چنین زار نالی گفت مردم غریبم و مهجور و عاجز و حزین
و رنجور بهر کار درمانده و از همه کس باز مانده نه مادری دارم نه پدری
نه خویشی دارم نه برادری نه زنی نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس

بیمار تو که میکنند گفت یکسال است من درین شهرم هر روز مردی بیاید
و بر بالین من بنشستی چون پدر مشفق مرا تیمار کردی و چون برادر مهربان
غمخوارگی من نمودی گفتند نام آن کس میدانی گفت نمیدانم گفتند
هیچ بار از وی پرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چکارست
من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از برای شهرت و ریا گفتند ای پیر
رنگ او و هیأت او چگونه بود گفت من نابینایم از آن نشان نتوانم
داد اما سه روزست که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا وی
چه افتاده گفتند ای پیر هیچ نشان از گفتار و کردار وی میدانی گفت
نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز تسبیح
برداشتی گویا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح ملائک بگوش
بگوش من می آمد بلکه از در و دیوار و سنگ و کلوخ ندای تسبیح و تهلیل
می شنیدم و چون نزدیک من بنشستی گفتی مسکین جالس مسکینا
درویشیست که با درویشی همنشینی میکند غریب جالس غریبا
غریبیست که با غریبی مجالست میکند شاهزادگان با همدیگر نگریستند
و زار زار بگریستند و گفتند این نشان بابای ما علی بن ابیطالب
پیر گفت آن حضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر
بدبختی او را ضربتی زده که از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود

و ما حالا از و من او می آییم پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین زد و میگفت مرا چه محل آنکه امیر المؤمنین علی تعهد حال من کند حسن و حسین آن پیر را تسلی میدادند و او اضطراب بسیار میکرد و میگفت قطعه

نمیدانم چه کار افتاد ما را | که آن دلدار ما را زار بگذاشت

درین ویرانه این پیر حزین را | غریب و عاجز و بی یار بگذاشت

پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و سلم و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر قبر امیر برید تا زیارت وی کنم حسن برخاست و دست راست آن پیر را بگرفت و حسین دست چپ وی را بیاوردند تا بسر قبر مقدس امیر آن پیر بر روی قبر گریه و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد فی الحال بسر روضه امیرالنحل جان شیرین بداد

فرد

ذره بود بخورشید رسید | قطره بود بدریا پیوست

حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار بر وی بگریستند و تجهیز وی قیام نمودند در حوالی آن روضه اش دفن کردند و اشهر روایات آنست که امیر در آن وقت شصت و سه ساله بود و ازین زیاده و کم نیز گفته اند اما روز دیگر حسن بن علی در مسجد کوفه بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان

هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند انا ابن البشیر النذیر منم پسر پیغمبر
بشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و من فرزند
علی مرتضی ام مادرم فاطمه زهراست جدم شما را براه راست دعوت میکرد
و پدرم شما را بدین خدا میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله عباس رض
برخاست و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام و راهبر
شماست با وی بیعت کنید و با امامت وی اقرار دهید و عهد کنید
که از وی برنگردید مردمان همه گفتند سمعنا واطعنا شنیدیم و
فرمان میبریم پس دست بدادند و ویرا و برامیرالمومنین حسن بیعت کردند تا
وانگه فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند و در پیش منبر بداشتند
انگه گفت ای بدبخت‌ترین امت چه بود که کردی و رخنه در دین افکندی
ابن ملجم سر برآورد که ای حسن رفتنی رفت و بودنی بود مصرعه

کنون ناله و آه و افغان چه سود

مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن پدر تو بوده و حالا دشمن تست بکشم
حسن رضه او را بسخن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسینه وی
فرو برد و فرا پشتش خود کشیده ضربتی بر گردن وی زد و سرش
ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان ویرا از مسجد بیرون برده در بوریا
بوریا بپیچیدند و آتش در وی زدند تا بسوخت و شهزادگان بتعزیت مشغول شدند

و مردمان می آمدند و اهل بیت را تعزیت میگفتند

قطعه

زین مصیبت که چه اندازه که چشم افتاب / دامن گردون ز اشک کل الا بد بجون

لیک با حکم قضا چاره چو می افتد جمیع / مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون

باب ششم در فضائل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت

در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر و کنیت وی ابومحمد است

و لقب تقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلاث

من الهجرة و جبرئیل نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد

بر قطعه از حریر بهشت نوشته شده و در صحیفه رضویه مسطور است که اسما بنت

عمیس رض حدیث کرد که قابله فاطمه بودم بحسن و حسین در وقتی که اختر تابنده

وجود حسن از برج ولایت طلوع نموده و گوهر درخشنده ذات صافی

صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرموده

قطعه

مهی گشت از افق طالع که پیشش طالع سعد است / کمر خونوامان بسته خورشید جهان آرا

ملک تا مهد اطفال فلک را میدهد جنبش / نخوابانید از بیت ماهی برین گهواره مینا

خبر بحضرت رسالت صلعم رسید فی الحال بیامد گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من

شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت نهادم آنحضرت صلعم

خرقه زرد را بدور افکنده و فرمود که نه بشما عهد کرده ام که فرزند انرا در خرقه زرد

مپیچید من برفتم و خرقه سفید بیاوردم و حسن را بر داشته در ان رکوه پیچیده

بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بانک نماز در گوش
راست وی بگفت و قامت در گوش چپ وی و از علی کرم الله وجهه پرسید
که وی را چه نام نهاده علی مرتضی کرم الله وجهه گفت که یا رسول الله من نبودم
که پیشی گیرم بر شما بتسمیه فرزند اما بر خاطر میگذشت که اگر اجازت
دهید او را حرب نام کنم در روایتی آنست که او را مسمی باسم عم خود حمزه
گردانم حضرت صلعم فرمود که من هم پیشی نکنم که سبقت گیرم بر حکم خدای خود بنام
نهادن او درینحال جبریل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد حضرت جل و علی
ترا سلام میرساند و میگوید علی از تو بمنزله هارونست از موسی الا آنکه بعد از
تو پیغمبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغمبر
پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبیر حضرت صلعم فرمود که ای
جبریل زبان من عربیست و این لغت عبریست گفت معنی شبیر بعربی
حسن است پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد بدو کبش املح
و ران کبش بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره تصدق
فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم
از سینه تا بفرق سر و از انس بن مالک رض منقول است که گفت نبود
اهل مجلس مانندتر برسول خدا صلوة الله وسلامه علیه از حسن بن علی
و مرویست که روزی در مرض الموت آنحضرت صلعم فاطمه رض دست حسن و حسین رض

گرفته نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود که هذان ابناک ابنان
فرزندان تواند فورثهما شیئا پس ایشانرا میراث ده حضرت صلعم
گفت امام حسن را بهره سیرت و سیادت منست و نصیب حسین جود و سخاوت
من در صحیحین مذکورست مرفوع براء بن عازب رض دیدم حضرت رسالت را صلعم
و حسن علی بر دوش بود و آنحضرت میفرمود اللهم احبه فاحبه
بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز او را دوست دار و در روایتی
آنست که او را دوست میداریم و دوست میداریم کسی را که وی را دوست میدارد
و از ابو هریره منقولست که هرگز حسن علی را ندیدم الا که از شادی او آب
از دیده من روان شد بجهت آنکه روزی با حضرت صلعم بسوق قینقاع رفته
بودم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت فرمود که لکع را بخوانید زمانی برآمد
حسن در رسید و خود را در کنار آنحضرت صلعم در می آورد و حضرت سید عالم صلعم
دهان مبارک بر دهان وی نهاده میگفت اللهم انی احبه واحب من یحبه
شیخ عطار در کتاب گل و جزا آورده مثنوی

امامی کو امامت را حسن بود — حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه حسن و همه خلق و همه حلم — همه لطف و همه جود و همه علم
شب از موی سیاهش تیره مانده — ز روی شب ماه روشن خیره مانده
لبش قائم مقام حوض کوثر — که بودی چشمه نوشش پیمبر

چنان نوشی بزهر آلوده کردند   دلش خون و جگر پالوده کردند
زنهر آتش خون جگر شد پاره پاره   زغصه گشت خونین سنگ خاره

و در سنن ترمذی مرفوع با ابن عباس رضه مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حسن را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبت یا غلام نیکو مرکبی است که سوار شده ای پسر حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و نعم الراکب هو و او نیز نیکو سواریست در شواهد آورده که روزی رسول صلعم بمنبر برآمد و حسن رضه با وی بود گاهی بر مردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین رضه بسیارست و همین یک نکته که هما ریحانتی من الدنیا مستبصر متامل را کافیست و خبر الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة دلیل فضل وافر وافی و ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقولست از ابن عباس رضه که ما نزدیک رسول خدا صلعم بودیم که فاطمه بیامد گریان حضرت صلعم فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمیدانم که ایشان کجا باشند حضرت صلعم فرمود که مگری ای فاطمه که خدایی که ایشان را آفریده است بدیشان مهربانتر است

پس آنحضرت دست دعا برداشت و گفت بار خدایا اگر در دریا باشند ایشان را
نگاهدار و اگر در دریا اند بسلامت دار کنار آر فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد
که ای احمد هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا
و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حالا در
حظیره بنی النجار اند و حق سبحانه و تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته
تا نگهبانی ایشان میکنند ابن عباس رض گوید که آنحضرت برپای خاست
و ما با او برخاستیم تا بحظیره بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن
یکدیگر کرده و فرشته یکبال خود فرش ایشان ساخته و دیگر بال ایشان را
پوشیده پس رسول صلعم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را و مردم
چنان میدیدند که رسول صلعم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری رض
پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو من بردارم تا تو سبکبار شوی
گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزی که خدای تعالی
شرف ارزانی داشته ایشان را پس خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس
خبر دهم به بهترین مردمان از جد و جده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند
که جد ایشان رسول است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود
که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله

گفت حسن و حسین‌اند پدر ایشان علی ابن ابیطالب و مادر ایشان فاطمه بنت محمد ای مردمان خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین‌اند که خال ایشان قاسم بن رسول و خاله ایشان زینب بنت رسول الله ایا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عمه و عم گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین‌اند که عم ایشان جعفر ابن ابیطالب و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب مصرعه

کجاست در همه عالم بدین نمط نسبی ... و چه نکو گفته است مثنوی

هست بر اهل معرفت روشن ... صفت حضرت حسین و حسن

ان یکی بیت اختر تابنده ... وان دگر گوهر بیت درخشنده

ان یکی نور دیده نبوی ... وان دگر شمع حال مرتضوی

روی او صاف تر ز لمعه بدر ... گیسوی این نمونه شب قدر

ان یکی ماه اسمان کمال ... وین دگر سرو بوستان جمال

امیر المومنین حسن را فضائل و مناقب بی شمار است از جمله انکه روزی با یکی از اولاد زبیر در سفری همراه بود و در نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان برای امیر المومنین حسن در پای یک نخله خشک فراش انداخته بودند و در انجا قرار گرفت و زبیر نیز در پای یک نخله دیگر فرود امد نزدیک بحسن و گفت کاشکی برین نخله خرمای تر بودی تا تناول

کرده شده امیر المومنین حسن رض فرمود خرمای تر میخواهی بسر زبیر گفت
آری شاهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس
ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ آورد و بخرمای تر بارور شد
شتربان ایشان گفت والله که این سحرست حسن بن علی رض گفت که این
سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است
پس بان نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد
و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها از مکارم
اخلاق در کتب اکابر مسطورست و بصحت رسیده نه بر وجهی است
که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نانموده بر چند بیت
که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید مثنوی

اگر عمری بیارایم سخن را   نشاید نظم من نعت حسن را
سخن گیرم که چون در عدن نیست   سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر   هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر   زبان ما ز مدح اوست قاصر
دو گیتی را وجودش زیب و زین است   نظیر او اگر جوئی حسین است

اما راوی اخبار گوید که چون حضرت مرتضی علی بجوار رحمت ایزدی انتقال
فرمود حسن علیه السلام بمنبر برآمد خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد

وگفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان
مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت
عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران دران شب وفات
یافته بود و عیسی بن مریم را دران شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده
واو این امت را بدین خدا دعوت میکرد و من هم بطریق میخواندم القصه
مردم بآنحضرت بیعت کردند و اول کسی که دست اعتصام در دامن متابعت
او نهاد قیس بن عباده انصاری رض بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند
و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت او رسیدند و چون خبر شهادت امیر
بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد
و امام حسن رض برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون امد
و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار زیاده
مقدمهٔ لشکر تعیین فرمود و چون بساباط مدائن رسیدند دران موضع توقفی
واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان
چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی
نیست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین
نزد من دوستر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق
بسبب این سخنها بر وی بشوریدند و سراپرده وی در آمده هرچه یافتند

غارت کردند حتی بساطی که بران نشسته بود از زیر وی کشیده و ردای
وی را از گردن بیرون کرده بودند انحضرت رضی الله عنه سوار شده روی
بمداین نهاد و در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود
یکبار تاخت و خنجری بر ران مبارک انحضرت زد که تا استخوان برسید
و عبد بن فضل طایی با یک یار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را
پاره پاره ساختند و انجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود
جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و شاهزاده حسن
چون دید که از کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش از
ایشان سرد شد و با معاویه بشرط چند که تفصیل ان طولی دارد صلح فرمود
هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجایی نرسید و از
ملامت مردم اندیشه نافرموده همه را ناشنیده انگاشته با خواص
خدام و حشم خود روی بمدینه نهاد و در خبر است که روزی در مدینه علی بن
بشر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام صلح نمیبایست کرد
شاهزاده حسن فرمود که خاموش باش ما خازنان گنجهای خدائیم نه زر
و سیم و لیکن اسرار علم او ما دانیم انچه غیر ما انرا ندانند و من که مصالحه کردم
غرض ان بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون
ایشان در قتال دیدم و بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمعی از یاران من

درمعرض تلف اینده و ترا معلوم هست که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر مرا
کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بخدا
سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ او مبرفتم عاقبت این امر را بتو
تفویض میبایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه وسلم
دلالت بران میکند در شواهد آورده که امیر المومنین حسن رضی الله عنه
فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات الله سلامه علیه نمود
و دید ایشانرا که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری بروی دشوار آمد
سوره انا اعطیناك الکوثر بر وی فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردم
در بهشت که انرا کوثر گویند و دیگر سوره انا انزلناه فی لیلة القدر
نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهتر هست از هزار ماه و مراد بالف شهر
ملک بنی امیه هست راوی گوید مدت ملک ایشانرا حساب کردم هزار
ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد عصاة شام
صلاح وقت دران دیدند که امام حسن رض از سر منزل خیانت قدم در
بادیه فوات نهد بتهیه اسباب ان اشتغال نمودند و اول جمعی برانگیختند
تا بر طائفه از ملازمان حسن که دران بلده بودند شبخون اورده بعضی و
تن را از ایشان بقتل آوردند و گروهی که باقی ماندند گریخته بر نشان او
التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض رسید و انحضرت رائحه نقض عهد

از اهل شام استشمام نمود با عبدالله عباس رض از مدینه متوجه دمشق شد
و بهر جا که میرسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند
تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود و او را
سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن رض خبر یافت
با نزول و علوفه بسیار بملازمت شتافت و در پای آنحضرت افتاد
و وظائف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادتست که مساعد سعد رباعی

شد بخت نیکو مساعد این مدبل   کو گشت بموصل وصالت داخل
گفتم که بموصل بتو بسپارم دل   اینک من اینک دل اینک موصل

و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه
که از سرهنگان و عیاران بصره داشت باز نمود و خواهشهای شافی که مرضی
خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شد گذرش بر موصل افتاد
و او را در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی و هواداری کردی و لاف
فرمانبری و وفاداری زدی بشاهزاده حسن رض او را بمال دنیا فریب داده بودند
و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا در وقت فرصت در مطعومی یا مشروبی
بخورد شاهزاده حسن دهد و آن بی سعادت برای حطام فانی نظر از
نعیم باقی برداشته و دین و دنیا را در بازار غرور و خسار بدرمی چند
بی ثبات و بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده و چون امام حسن

بخانه وی نزول فرمود میان بجد ستمکاری بربسته سه نوبت ازان زهر
بوی خورانید و کارگر نیامد شاهزاده هر بار رنجور میشد و جبرها در خاطر مبارکش
میگذشت و بر بیوفائی میزبان دلائل روشن مشاهده مینمود و بزبان
حال مضمون این مقال ادا میفرمود — نظم

ازکس وفا مجو که بعالم وفا نماند — بنشین غریب وار که یک آشنا نماند
حرمت کناره کرد و وفا از میان برفت — زین هر دو دل ببر که در ایام ما نماند
چند آنکه بنگری بجهان گزاف کار — جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند

القصه هر بار که شاهزاده رنجور شدی دعا فرمودی و خداوند تعالی شفا
ارزانی داشتی میزبان درمانده بباعث این قضیه نامه نوشت که من
سه باره وبیرا زهر دادم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نوشتند و مقداری
سم هلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی کن تا ازین زهر قدری بوی
چشانی که اگر قطره ازین زهر در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بیجان شوند
قضارا رنده نامه بپای درختی رسیده از شتر فرود آمد و طعامی تناول کرد
درد شکم بروی مستولی شده بخود گردید درین محل گرگی سیاه گرسنه از
بیابان برآمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که بگریزد مهارش بر درختی
بپیچید و همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن ع از جائی می آمد بدین
موضع رسید و این حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرده متاع ضایعش را

جستجو میفرمود و این نامه و شیشهٔ زهر بیرون امد فی الحال برداشته
بموصل امد و نامه و شیشه را نزد شهزاده نهاد انجناب نامه را مطالعه کرد
و تا کسی مطلع بران نگردد و موجب خجالت میزبان نگردد در زیر مصلی نهاد
و بکسی ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته بود و تغیر عظیم در روی پدید امده
هرچند حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه بود و این شیشه چیست
امام حسن جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم
نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بمردم مشغول شده بود
که سعد موصلی اهسته دست در زیر مصلای انجناب کرده نامه را بیرون اورد و
بعد از مطالعه برخود بلرزید و از جای برجسته دست و پای امیر المومنین حسن را
ببوسید و گفت یا ابن رسول الله مارا دستوری ده تا این میزبان ترا
بپرسیم که این صورت واقعه چگونه است شهزاده حسن فرمود که من این عمل
نمی پسندم بسبب انکه جهت خجالت و انفعال وی میشود و من نمیخواهم
که بعد از چندین خدمت که از و واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد
سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت امام حسن رضا افزا طلبید
و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگو تا چه می پرسی
سعد پرسید که حضرت رسول صلعم با تو چه جفا کرده است انکس گفت که من
بخدمت انحضرت نرسیده ام و حاشا که از وی بمن جفا رسیده باشد گفت

امیر المومنین علی را دیده از وجه رنج کشیده و در باره تو از وجه جور صادر شده
گفت مدتی ملازم وی بودم هرگز غبار ملامتی از و بر خاطر من ننشست
سعد گفت پس چرا با فرزند و جگرگوشه مصطفی و مرتضی اینچنین عداوتها میکنی
و مانند این قصدها می اندیشی اینک خط تو بنشانم نوشته که سه بار ویرا
زهر دادم کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند
آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان
سعد ویرا گرفتند و میزدند تا هلاک شد و شهزاده امام حسن رضه رنجور و نالان
بیرون آمده بمدینه رفت و والی مدینه دران وقت مروان حکم بود و او
امام حسین را بسیار دوست داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتگاری
فرو نگذاشتی اما ضمنا در مقام دفع وی بود و در هلاک وی میکوشید
و تدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزکی رومی الیسونیه نام که در مدینه دلالی
کردی و بهمه خانها آمد شد نمودی بمنزل مروان در آمد مروان پرسید که ای
الیسونیه بخانه حسن بن علی آمد شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی
داری گفت آری و این جعده در مدینه باسما مشهور بود مروان گفت با تو
رازی در میان خواهم نهاد و اگر سر مرا نگاه داری و راز مرا آشکارا نکنی هزار
دینار ترا بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار
داد الیسونیه چون زر دید و وعده جامه شنید سوگندان غلاظ شداد خورد

که افشای سر مردان نکنند و هر مهمی که رو را فرماید در اتمام ان بجان بکوشند پس مروان گفت میخواهم که دل اسما را از حسن بگردانی و گوئی که اوازهٔ حسن و جمال و طنطنهٔ غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید پسر حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده
رباعی

نادیده کسی ترا که نام تو شنید   دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید
با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت   جان و دل خود بداد و مهر تو گزید

پس او را بگو که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو دراید و ملکهٔ عالم باشی اگر بینی که اسما سر درین کار در می ارد مرا خبر ده تا دیگر باب فکری کنم الیسونیه گفت منت دارم پس ازانجا بیرون امد و روی بخانهٔ شاهزاده نهاد و قضا را امام حسن با برادران بمنزل عتیق رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود الیسونیه در امد و از هر جا سخنی درمیان آورد و ازانجا که مکر زنان و تدبیر فریبندهٔ ایشان باشد سخن را ببر مطلوب کشید
مثنوی

زنان را فسون و از افسانه خویش   فرو ریزند نوش صافی از نیش
گه مردم فریبی از دم گرم   همی سازند سنگ خاره را نرم
ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند   بیک نرد دغا صد نقش بازند
وفاداری مجو از خوی ایشان   وفا را نیست ره در کوی ایشان

یکی از اکابر علما فرموده مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعف مذکور است

ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان ببدین در کلام مبین بسمت
عظمت مسطور ان کیدکن عظیم   رباعی

شیطان زند از عصبیت هر لحظه ره مردان   در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد
از مکر زنان دون بسیار سخن بینی   کین جامه دران گردد وان نعره زنان باشد

القصه الیسونیه مقدمه افسون انس فریب برافروخت و بر رشته دمدمه و حیله دل اسما را بر جامه محبت یزید پلید دوخت و قصه عشق یزید و وعده ممالک و تصرف در خزائن گوش هوش او فرو خواند اسما سودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت حسن و حسن معاشرت او را فراموش کرد فرد

مبادا کس که از زن مهر جوید   که از شوره بیابان گل نروید

الیسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون امده صورت حال بمروان باز گفت و مروان دیگر باره کس فرستاد که تا امام حسن علیه السلام در حیات است متمشی نمیتواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهرة بر خصومت اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بدو فرستادند و او قتل جگر گوشه مصطفی را صلی الله علیه و سلم با خود تصمیم داد و از ان زهر قدری با عسل امیخته بوی خورانید و مضمون این سخن بر منصه ظهور جلوه امد   رباعی

ای دل قدح می دمادم میکش   گر نیش رسد بلا و گر غم میکش
چون نیست شکر جام هلاهل مینوش   چون دست نمیدهد فرح غم میکش

پس حسن از خوردن آن عسل رنجور شد و شب همه شب قی می کرد و درد شکم می کشید
و چون صبح بدمید بسر روضه مقدسه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که دار الشفای
دردمندان است توجه نموده روی خود را در عتبه علیه مالید و شفای کلی یافته
بمنزل باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانه او چیزی نمیخورد و از خانه
مادر قاسم یا از خانه شاهزاده حسین طعام چاشت و شام وی می آوردند تا روزی
بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرماستان حوالی مدینه قدری رطب
آورده اند اگر میل دارید بیارم و شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار
اسما رفت و طبقی رطب آورد و بعضی را بزهر بیالوده و علامتی که همین خود میدانست
بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود گذاشته چون طبق رطب حاضر شد
حسن فرمود که ای اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرماهای بزهر
نیالوده نوش میکرد و شاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول مینمود
هفت خرمای زهرآلود نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمد دست از آن باز کشیده
بخانه ورا آمد و باز آن شب تا بروز فریاد میکرد چون روز شد دیگر باره بسر روضه
مطهره رفت

فرد

پادشاها درگهت دار الشفای رحمت است   دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم

بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود صلوة الله و سلامه علیه شفا یافته
بازگشت و بخانه اسما آمد و گفت ای جعده از دی روز که در خانه تو آن رطب

خورده بودم در خود حالهای عجب مشاهده میکنم اسما بهم برامد وگفت ای سید
من سر طبق پوشیده ام و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم حال چیست
حسن خشم آلود برخاست و از ان خانه بیرون رفته بلبنان حال میگفت رباعی

بس ناخوش و تیره روزگاری دارم　　بس درهم و بسته کار و باری دارم
غرقه شده ام در میان گرداب بلا　　با انکه من از جهان کناری دارم

پس برادرانرا طلبید و گفت ای عزیزان تا دو سال است تا من درین شهرم
یکروز تندرست نبوده ام و حالا میخواهم دو سه روزی بموصل روم و آب و هوا را
تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باز بیاساید
پس با ابن عباس رض و جمعی از خواص خدام خود روی بموصل نهادند
اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا متبهج و نازان
و اعادی محزون و گدازان شدند و در دمشق نابینائی بود بغایت دشمن
اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمده با خود گفت که این دشمن
و دشمن زاده من است و من جز بقتل وی راضی نیستم و کسی بمن گمان فتنه
نمیبرد هیچ به از آن نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت
کاری که مقدور باشد بکنم پس سنان دار عصائی که داشت بفرمود تا بزهر آلوده
کردند و بر داشته روی بموصل نهاد و چون برسید بمسجدی آمد که شهزاده
امام حسن رض آنجا نماز گذارده و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی

و در عقب امام حسن رضه نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی و بتهایی
بگریستی و بسو سقه درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من این سنان را
بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد
و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز گذارده از مسجد
بیرون آمد و بر در دکان مسجد نشسته پای راست بر بالای چپ نهاده و با یاران
بسخن مشغول شد کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمده شاهزاده حسن را دعا میکرد
و سر عصا بر زمین می نهاد قضارا آن سنان بر پشت پای حسن رضه رسید
و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوتی هر چه تمامتر آن سنان را
بپای وی فرو برد و شاهزاده حسن آهی کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارکش
ورم کرد و خون از سر زخم روان شد عبد الله عباس و یاران کور را بگرفتند
تا بر نجانند امام فرمود که دست از وی بدارید که همچنانکه بچشم ظاهر کور است
بچشم باطن نیز نابیناست و روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد اما کور را
بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غائب شد شاهزاده از درد
پای آغاز فریاد کرد و میگفت خواستم دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت
و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا برهم خود هر جا که میروم در د و محنت قرین است
و رنج و بلا همنشین

رباعی

غم می نزند بی قدم ما قدمی ‏‏ ‏‏ ‏‏ ‏‏ سبحان الله زهی وفادار غمی

امروز چو خود سوخته می طلبم   تا هر دو بدرد دل بنالیم و می

پس جراح را آوردند چون چشمش بران زخم افتاد گفت این آهن را بزهر آب داده‌اند و صاحبش این زخم را بقصد زده سعد گفت یا ابن رسول الله نگذاشتید تا ما آن کور را بسزا و جزا برسانیم شاهزاده حسن فرمود او مکافات عمل خود خواهد یافت ولا یحیق المکر السیئ الا باهله فرد

بدکنش را بکردگار سپار   تا ازو انتقام بستاند

القصه جراح مرد دانا بود بمعالجه مشغول گشت وان زهر را از عروق شهزاده بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او در چاهی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق میرفت قضارا عباس علی دران محله متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته میرود چون چشم عباس بروی افتاد از خشم بلرزه درآمد و عصا را از دست وی بستد و بر سر و روی وی می زد تا پاره پاره گشت پس با غلامان فرمود تا سرش باز بریدند و آوازه قتل آن شقی در موصل افتاد سعد با برادرزاده مختار خود بیامدند و مقداری هیمه بیاوردند و آن کور دل را بسوختند و شاهزاده رض باز متوجه مدینه شد و در روایتی آنست که بشام رفت و با دالی آنجا سخنان گفت و بروی حجتها ثابت کرده بازگشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور شد و بخانه اسما آمد شد نمیکرد و دیگر بار السمومیه بمقداری

الماس سوده وعقدی جواهر ابرش مروان نیز داسما اوره وتشن اورا تیز گردانید وگفت یزید از غم تو رنجور است وپیغام فرستاده که نوایر آرزومندی بروجهی اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نمیشود وحرارت اشواق بنوعی درهیجان امده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد

فرد

شبها که در هجر نوای ماه میکنیم
تا روز گریه میکنم واه می کشم

زود تر مهمی بساز واز کار حسن کاربرداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت در وزیدن اید وصبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد ودولت ملاقات وسعادت مقالات دست دهد

فرد

ادراک وصال تو چو مطلوب منست
بروفق مراد دل محصل گردد

ای اسما جهد کن تا ازین الماس مقداری در اب یا جلاب بوی دهی که هیچ شک از دغدغه او باز رهی چون درج جواهر دید واین کلمات مهرانگیز شوق امیز شنید در کار خود فرو ماند که ترکشته بند بر قتل امیر مشغول گردید اما هر چند میکوشید وحیله می اندیشید فرصت نمییافت ومجال نمیدید زیرا که بجهت وی منظری ساخته بودند که شب وروز انجا بودی تا یکبار در شب ادینه بست وهشتم صفر اسما قدری الماس برگرفته روی بدان منظر نهاد وبا خود گفت اگر کسی مرا ببیند وبپرسد گویم مرا پیش ازین طاقت هجران حسن نمانده بود بخدمت وی امدم واگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم وباز گردم

پس ببالای ان منظر برامد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرفته است و در
خواب رفته و دختران و خواهران پیرامن وی و کنیزان در پایان پای
ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده آهسته آهسته بیامد و کوزه
اب بر بالین حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را بر کوه بسته اند و مهر کرده
ان الماس را بران رکوه ریخت و بانکشت بمالید تا بر کوه فرو شد و مهر را
هیچ خللی نرسید انگه از منظر فرود امده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید
اما اندک زمانی را شاهزاده حسن رض از خواب درامد و خواهر خود زینب را
اواز داد و گفت یا اختاه حالا جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را
در خواب دیدم قدری اب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد وان رکوه
آب که بر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد مهر وی بود دمی اب درکشید
و گفت آه این چه اب بود که از حلقم تا ناف پاره پاره شد پس کس فرستاد
و شاهزاده حسین را بخواند چون حسین رض بیامد شاهزاده حسن رض بغل باز کرد
و برادر را در کنار گرفت و گفت پدرود باش که دیدار ما بقیامت افتاد رباعی

ما بار فراق بر نهادیم و شدیم   صد چشمه ز خون دل کشادیم و شدیم
کام دل ما تو بودی اندر عالم   ما کام بنا کام بدادیم و شدیم

ای برادر حالی جد و پدر و مادر را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در
ریاض بهشت میگردیدند و حور ی قصور و قصور و انوار انوار بمن مینمودند و جدم میگفت

ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص یافتی و از رنج اعادی
برکران شدی فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین ابیات بیاسیدم
از حلق من تا ناف بر هم برید شاهزاده حسین کوزه بر داشت و گفت من
بچشم که این چگونه آبی است شاهزاده حسن کوزه از دست وی بستد و بر زمین
زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدان رسیده بود بجوش آمد
شاخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک درد گرفت و در زمین
می غلطید تا آفتاب بر آمد قی بر روی افتاد طشتی در پیش وی نهادند پاره پاره
جگر و احشا از حلق مبارکش بر می آمد و درون طشت می افتاد پاره جگر
بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد ابن حسام فرماید قطعه

که ریخت سوسن الماس زهر در قدحش	که زهر گشت ازان آب خوشگوار حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش	همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
برنگ گونه الماس شد زمرد فام	مفرح لب یاقوت آبدار حسن
جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل	ز حسرت جگر خسته فگار حسن
لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر	فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند	جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بباغ عشرت بنگر از خزان ستم	بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن
بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو	ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن

اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن سبز گشت شاهزاده حسین پرسید
که روی من بچه رنگ برآمده گفتند بسبزی میل کرده حسن روی بحسین کرد و گفت
ای برادر حدیث معراج ظاهر شد شاهزاده گفت آری دست در گردن
برادر کرد و روی بر روی وی نهاد و هر دو برادر بگریه در آمدند و خروش از حاضران
برآمد گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید شاهزاده حسین
فرمود که جد ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا بروضات
الجنان در آوردند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند
دو کوشک دیدم بپهلوی یکدیگر بیک اندازه و بر یک قانون یکی از زمرد سبز
که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگر از یاقوت سرخ که شعاع آن چون
آفتاب جهانتاب طالع و لامع مینمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها
از آن کیست گفت یکی از آن حسن و یکی از آن حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست
رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمیگوئی جبریل گفت یا رسول الله
او شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ
رویش سبز شود و کوشک سرخ از آن حسین که او را شهید کنند و در روز آخر حسام
او بخون سرخ گردد شاهزاده حسن این بگفت و شاهزاده حسین را تنگ در بر گرفت
و روی در روی همدیگر مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری
میگریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان

گریه میکردند و گویا در و دیوار در آن گریه زار موافقت نمودند و اشجار و احجار

چون سحاب اشکبار گریان بودند　　فرد

بگذار تا بگرییم در ابر نوبهاران　　کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد و در وقوع این مصائب گریندگان را

معذور توان داشت و آیا کدام دل را تحمل کشیدن این بار گران تواند بود

و کدام دیده از عهدهٔ اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد غزل

گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی　　مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی

زهره گو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد　　وز سر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی

لعل اگر آن خوردهٔ الماس دیدی بر بشر　　خون شدی وز سوز آن فخر زمن بگریستی

زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی　　مرغ زاری کردی و هر با برزن بگریستی

در شواهد مذکور است که در وقت وفات شاهزاده حسن برادرش شاهزاده حسین

بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است

گفت برای آن می‌پرسی که او را بکشی گفت آری فرمود که اگر آن کس باشد که

من گمان میبرم غضب و نکال خدا از همه سخت‌تر است و اگر نباشد دوست نمیدارم

که بیگناهی را برای من بکشند. و حضرت خواجه پارسا قدس سره در فصل الخطاب

آورده که امیرالمؤمنین حسن را ششم بار زهر دادند پنج بار بروی کارگر نشد و در

بار ششم کارگر آمد و شاهزاده حسین رض بر بالین برادر حاضر شد گفت ای برادر اگر

دانی که ترا که زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد ما با وی خصمی کنیم
گفت ای برادر پدر ما علی غماز نبود و مادر ما فاطمه زهرا رض غمز نکرد و جد ما
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم غمازی نفرمود و جده ما خدیجه کبری رض
بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیاید و از ما غمازی نیکو نمی نماید فرد

رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم   با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم

اما در خبر آمده است که اسما را در خلوت طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار
وای یار بیوفای جفاکار من بدانکه کرم ورزیدم و برادر و فرزندانم را از حال
دگر دار تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و همه را با محکمه
قیامت بگذاشتم از خدای هیچ شرمت نگردید و از من هیچ آزرمت دامنگیر
نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یار وفاداری
بی سببی و وجهی چنین کنند   رباعی

ای یار کسی بی سببی یار کشد   وانکه چو منی یار وفادار کشد
تو دوست مکن دشمن خود گیر مرا   کس دشمن خویش را چنین زار کشد

پس روی از و باز گردانید و گفت برو دانم که مراد من برسی مقصود و مطلوبی
که داری نیابی و شاهزاده حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران را طلبید
و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی است که ام کلثوم را گفت ای خواهر
نامدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم رض

فرمود تا قاسم را حاضر کردند حسن وی را در بر گرفت و روی بر روی او نهاد و بهای های
گریست و بعد از آن دست قاسم گرفت و بدست حسین داد و گفت ای برادر فلانه دختر را
نامزد پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپار و نظر پدری و شفقت
از وی باز مداری پس چون شب بیست و نهم صفر در آمد حال بر آنحضرت بگردید
و دیده مبارک بر هم نهاد و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی
چون دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادر این
فرزندان را بتو سپارش میکنم و ترا بخدای میسپارم و کلمه شهادت بر زبان مبارک
راند و نص وما عند الله خیر للابرار نصب العین خاطر عاطر داشته و آیت
وان له عندنا لزلفی وحسن مآب بر افراشته

نظم

دوست با دوست رفت و یار بیار

واحسرتا که سرو روان از چمن برفت — یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون — وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت
یعقوب وار دیده نرگس سفید شد — کز مصر باز یوسف گل پیرهن برفت

برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت مسیر نهاده ببقیع بردند
و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول صحیح چهل
و هفت سال بوده و بعضی زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم
با خود اندیشید که شاهزاده حسین علیه مرد غیور است تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل

برادر خود خواهد شد و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود گوید زهر و الماس
مروان فرستاده حسین خاموش نکرد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه
گردد که بهیچ وجه تسکین نتوان داد و آتشی افروخته گردد که با آب دریای محیط فرو
نتوان نشاند پس با اسما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز تا پای داری بگریز
که حسین در فکر تست و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان شده اما پشیمانی
سودی نداشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه مروان برد مروان او را با دو
غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زن را
نهان کنید و از پنهان پنهان او را جایی فرستید که کس نه بیند و نداند
که اگر رمزی ازین قضیه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار گردد و شمشیرهای
آرمیده در نیام از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسرار ما را
آشکارا نکنند و پنهان ما را بر ملا نیفکنند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید
خبر تعزیت شاهزاده پیش از رسیدن ایشان رسیده بود و والی شام
بفرمود تا در دکانها را ببستند و درهای دروازه شهر سیاه کردند و خود
با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشید و سه شبانروز تعزیت
بزرگانه برداشت پس از آن اسما را طلبید و کیفیت احوال باز پرسید اسما
در ایستاد و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب
کردن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت خوشنودی تو و محبت یزید چگونه

بکشتم و خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدا
بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول وی نیندیشیدی و بر گیسوان تافته
و بافته مشکبار عنبرنثار او رحم نکردی و از رخساره چون ماه وی و از روی سیاه
و حال تباه خود یاد نیاوردی توجه لائق مصاحبت یزید باشی تو آخر نگفتی که پسر
رسول خدا صلی الله علیه وسلم این نوع معامله کردی معلومست که با یزید چه کنی رباعی

جز جور و جفا نیاید از تو جز فعل خطا نیاید از تو
از تو طلب وفا محالست البته وفا نیاید از تو

آن بیدولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکنده از روزگار مصاحبت
شاهزاده حسن بیندیشید و خلق و لطف و کرم و حلم و علامت و مجالست او
یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه درآمد والی شام فرمود اکنون که خود را بدوزخ
افکندی و خدا و رسول را بیازردی گریه مکن تا چشمت از گریستن نابینا گردد
راوی گوید شبانه روز میگریست نه آب خورد و نه نان و میگفت وای بر من
که دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده بشر رقم
خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین بر صفحه حال من کشیده شد

گزین غصه گر خون بگریم رواست

بعد از سه روز چهار کس را فرمودند تا او را در دم اسب بسته میزدند و میبردند و حکم شد
که او را بجزیره فیل برند و دست و پایش بسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی

آن جزیره رسیدند طوفانی بدید آمد و بادی غبارآمیز ظاهر شده او را در ربود و بدان جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشانی نداد مصرعه

وان راکه چنان کند چنین آید پیش فرد

هرکه دین را بهر دنیای دنی از دست داد بی شک او محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین و ولادت او و احوالش بعد از وفات برادر در شواهد آورده که او امام سیوم است از ائمه اهل بیت و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سبط ولادتش در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجره و گفته مدت حمل شش ماه بوده و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد و یحیی بن زکریا گویند میان ولادت حسن رضه و علوق فاطمه زهرا رضو با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود پس خردتر بود و در وقتی که آن

نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار الولد سر ابیه بالا کشید وان چمن غنچه هدایت بمنبت ربانی در گلشن عصمت و طهارت جاودانی بنسیم وهب لی من لدنک ولیا بشکفت روایح ازبهاج بر جان پاک مرتضی کرم الله وجهه وزید و بشائر فرح و ابتهاج بدل حکر گوشه مصطفی رسید رباعی

طلوع کرد بنا بید حق زبرج کمال مه خجسته رخ و اختر مبارک فال

از ان نهال شرف تازه گشت گلشن دین چنانکه تازه شود برگ گل باد شمال

مژده قدومش بحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات رسیده بخانه فاطمه
تشریف داد و اسما بنت عمیس او را در خرقه سفید پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد
و سرور عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش
چپ وی گفت و فرمود که یا علی این پسر را چه نام نهاده گفت مرا چه جرأت
آنکه بر حضرت بنمائی سبقت کنم بنام او نبود اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام
کنم و قولی آنست که بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت صلعم فرمود که من نیز
در تسمیه او بر حق سبحانه و تعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت یا رسول الله ان پسر را بنام پسر هارون نبی علیه السلام
مسمی گردانید که این فرزند هم باید که همنام دیگر پسر او باشد حضرت صلعم پرسید
که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبرانیست
و حق سبحانه و تعالی مرا بلسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را
بلغت دیگر نام نهم جبرئیل علیه السلام فرمود یا رسول الله یعنی شبیر بلغت عربی
حسین است پس آنحضرت صلعم او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد ازوی
بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش تراشیدند و بوزن آن
نقره تصدق فرمود آورده اند که چون حسین رض متولد شد جبرئیل را حق سبحانه و تعالی
فرستاد و گفت برو حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل
حسین و تعزیت آن بگو برسان چون جبرئیل بیامد شاهزاده حسین بر کنار رسول صلعم بود

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه بر حلق وی می داد پس جبریل علیه السلام
تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت صلعم فرمود که سبب
تهنیت معلوم است و موجب تعزیت چیست جبرئیل گفت یا رسول الله این
موضع از حلق این پسر که حالا بوسه دادی بعد از وفات مادر و شهادت
پدر و برادر بتیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمه از واقعه کربلا بعرض
خواجه رسانید مصطفی صلعم گریان شد مرتضی علی کرم الله وجهه حاضر بود گفت
یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت صلعم خبر جبریل را با وی باز
گفت و علی مرتضی را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت
و همچنان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه زهرا درآمد چون فاطمه علی مرتضی را
گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور دل پر غم امروز روز شادی و بهجت است
نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست بفرمای و اگر از غم است
موجب آنرا باز نمای مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود ای فاطمه گریه من از غم
حسین است که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل شنیده فاطمه زهرا
که این سخن استماع نمود خروش برآورده چادر عصمت بر سر افکنده بحجره
پدر آمد و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد شما از قول جبریل چنین تقریر
فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت و بیرحمان دون همت حلق نورانی
حسین را که بوسه گاه ماست بتیغ جفا مجروح گردانند حضرت صلعم فرمود که آری

جبرئیل حسین فرمود فاطمه زهرا رض ناله اغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد
که در طفولیت چنین ظلمی برو برود حضرت صلعم فرمود که ای فاطمه این صورت در
سن کودکی وجوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه
من ونه علی ونه برادرش حسن فاطمه رض دیگر باره بخروشید که ای مظلوم مادر
وای شهید مادر وای بیکس مادر چون دران زمان پدر ومادر وبرادرش نباشند
کسی باشد که بمصیبت تو قیام نمایند وشرائط تعزیت تو بجای ارد کاشکی
من زنده بودمی تا باقامت مراسم مصیبت تو قیام نمودمی راوی گوید که هاتفی
آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان اخر الزمان خواهند داشت که هر
سال که ان موسم در اید که وی را شهید کرده باشند ایشان تعزیت
وی را تازه گردانند وشرط مصیبت او بجای ارند اشک ندامت
از دیده بیارند اه جگر سوز از سینه برکشند فرد
زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست زین عزا صد شعله غم در دل بریان ماست
شیخ مفید اورده که در وقتی که جبرئیل تهنیت حسین رض می امد فرشته دید
بر روی زمین افتاده وزار زار مینالد جبرئیل نزد وی امد واورا بشناخت
که از ملائکه اسمان سیوم بود ومقدم هفتاد هزار ملک وفطرس نام داشت
جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنیم گفت ای روح امین
حق سبحانه وتعالی مرا کاری فرمود اندک تهاونی از من واقع شد برق غیرت

درآمد و پر و بال من بسوخت دیروز بر مسند عزت بوده‌ام و امروز در مهلکه ذلتم فرد

دیروز کسی نبود برپایی من   امروز کسی نیست برسوائی من

ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده فطرس بنالید
که چه شود که مرا با خود ببری شاید آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال
من رسیده بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت
و تهنیت صورت واقعه او را بعرض رسانید در آن مجلس شاهزاده حسین
بر کنار رسول صلعم بود آنحضرت صلعم فرمود ای فطرس بیا و خود را بر حسین
من بمال فطرس بیامد و خود را بر وجود مبارک حسین بمالید پر با فر و بال
اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت
شاهزاده حسین چون بران قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی
تا با رفیقان خود بر زمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید
که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند
برو و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب
دیده خود را بدانها که در مصیبت او گریانند بخشید فطرس فرود آمد بر
زمین کربلا و بدانچه او را فرموده اند مشغول است   فرد

زین واقعه دیده ملک گریانست   زین غم دل مهر بر فلک بریانست

در شواهد آورده که شاهزاده حسین را جمالی بود که اگر در تاریکی نشستی از
بیاض و بریق رخساره وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا پا
مشابهت بود با حضرت صلی الله علیه وسلم و شاهزاده حسن را از فرق تا سینه
بدانحضرت صلعم مانند بوده در سنن ترمذی رحمه الله بروایت یعلی بن مره رض
مذکورست که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود که حسین از منست و من از حسینم
خدا دوست دارد آن کس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط
وانحضرت صلعم حسین را بسیار دوست میداشت و آن کس را که دوست حسین بودی
دوست داشتی چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلعم با جمعی یاران در کوچه
میگذشت جماعتی کودکان بازی میکردند انحضرت صلعم فرا رفت و از ان میانه
کودکی را برگرفت و میان دو چشم وی بوسه داد و او را بکنار نشاند برخی از یاران
گفتند یا رسول الله ما این کودک را که بدولت نوازش شما سرفراز شد میدانیم
که کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که روزی میدیدم که این
کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم وی برگرفت و بر چشم خود می مالید
من از ان روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و مادر و پدر وی

خواهم بود بحکم الهی میفرماید — مثنوی

بسر مرتضی امام حسین — که چو او نی بود در کونین
مصطفی مر ورا کشیده بدوش — مرتضی پروریده در آغوش

عقل در بند عهد و پیمانش　　بوده جبریل مهد جنبانش

شیخ کمال الدین الخشاب رح میگوید و در شواهد نیز هست که روزی امام
حسین و امام حسن پیش حضرت صلی الله علیه وسلم کشتی میگرفتند و فاطمه رض
انجا حاضر بود حضرت صلعم مر حسن را گفت بگیر مر حسین را فاطمه رض گفت
یا رسول الله بزرگ را میگوئی که خرد را بگیر انحضرت صلعم فرمود که اینک جبریل
حسین را میگوید که حسن را بگیر　در عیون الرضا از امیر المومنین حسین روایت
میکند که روزی نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رض نزدیک وی
نشسته بود حضرت رسول صلعم فرمود مرحبابك یا اباعبدالله یا زین
السموات والارض یعنی خوش امدی ای ارایش اسمان و زمین ابی بن کعب گفت
یا رسول الله کسی جز تو ارایش زمین و اسمان تواند بود حضرت صلعم فرمود ای ابی
بران خدائی که مرا برانگیخته است بپیغمبری بحق که حسین بن علی در اسمانها بزرگتر از انست
در زمین و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تتمه
این حدیث صفت اولاد حسین و اسما و ادعیه ایشانست　و ابن الخشاب
باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن و حسین دو
گوشواره عرش اند و دران محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت بیافرید با وی
خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب لم جعلتنی
مسکن المساکین ای پروردگار من مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان

چرا گردانیدی نداستی که زبار رضی بهشتی که ارکان ترا آراسته گردانم
بحسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر و مباهات نمود و گفت رضیت رضیت
خشنود شدم و خرسند گشتم اگر بهشت ست ارکان آن آراسته بحسن و حسین
و اگر عرش مجید ست گوشواره آن حسن و حسین ست یکی از عظمای این امت فرموده که شعر

بسبطی رسول الله اصدی منیا　　وحبهما فی الجنة القلب بینهما سر

بهر دو سبط نبی هست سینه ام روشن　　هوای هر دو شده جایگیر در دل من
دو در درج کرامت دو بدر برج کمال　　دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین
فلک متابع این و ملک ثناگر آن　　جهان منور از آن و زمان مزین این

در کنز الغرائب آورده اعرابی بحضرت رسالت صلعم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه
صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلعم قبول فرمود ناگاه حسن علی
بمسجد آمد و آهو بچه را دید بدان میل کرد حضرت صلعم آن آهو بره را بشاهزاده حسن داد
زمانی بر آمد شاهزاده حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی
میکند گفت ای برادر آهو را از کجا آوردی گفت جد من بمن داده شاهزاده
حسین بمسجد دوید و گفت یا جداه برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی و این سخن را
اعاده میکرد و رسول صلعم او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او می کوشید
تا کار بگریستن افتاد خواست که بگرید ناگاه غریو از مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوی
دیدند که بتعجیل می آید و بچه با خود داشت پهلو بر و میزد و او را میدواند تا بپیش

آنحضرت رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را
صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من ماند و حالا او را شیر میدادم
ندای بمن رسید که بزودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم
صلی الله علیه و سلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای
خود آهوبره میخواهد که بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب
پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک وی روان شود این بره خود را
برای وی ببر یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام گویا زمین را در نوردیده
اند تا من بزود برسیم بحمد الله که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است
خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم آن آهو را دعا کرد و
حسین آن آهوبره را همراه کرده پیش برادر بحجره در آمد و صورت واقعه
مشروحا بعرض فاطمه رسید ای عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین
نمیخواستند که اشک بر چهره حسین روان گردد آیا از احوال آنها که قطرات
خون از فرق مبارکش بر چهره وی روان ساختند چگونه خواهد بود نظم

رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد　　بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد
کسی که چشمه کوثر عطای جد وی است　　بدشت کربلا تشنه لب چرا باشد
روا بود که جگر گوشه رسول خدای　　فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد

اصدق ستوده را وصفا بسند بیا امام حسین نه دران مرتبه است که

بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن نتوان گشت و بپای مردی وهم
سبکرو بحوالی بساط تقریر آن نتوان گذشت قطعه

خامه وهم هوس کرد که تصویر کند صورت مدحت او بر ورق گویایی
خردش گفت که آن مایه فصیحی کو را تو بدین فهم که از عهده برون می آیی

نهیب آتشش که گلزار باد خصم را طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و
شحنه تیغش که دستان رستم را گلشنوح ساخته و شمه از آن محاربه که بلند گزارش
خواهد یافت در جواند ار ضا زند گو رگ آتش غیرت چو برافروختی
بزاره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار صاعقه وار سوختی و ابر
مرحمتش بلطفش چون ترشح نمودی غبار جرائم اوزار از صفحه حال هر گنهکار
محو نمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله
حکایتی در تفسیر تیسیر آورده وقتی که معنی این آیه را بیان میکند اعدت
للمتقین یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران الذین
ینفقون آنانکه نفقه میکنند فی السراء والضراء در راستی و سختی یا توانگری
و درویشی والکاظمین الغیظ و فرو خورندگان خشم را والعافین
عن الناس و عفو کنندگان از مردمان والله یحب المحسنین و خدای
دوست میدارد نیکوکاران را مضمون آن حکایت راجع است بآنکه روزی
از نوباوه بوستان ولایت و باکوره حدیقه هدایت سبط نبی و نخل و

یعنی حسین علی با جمعی از مهمانان از اشراف عرب و عظمای با علم و ادب
بر سر خوان نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت
دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بر آمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و شکست
و آشها بر سر و روی مبارکش ریخت شاهزاده از روی تادیب نه از راه
خشم و تعذیب در کسی خادم نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده که ناگاه
بر زبانش جاری شد که والکاظمین الغیظ شاهزاده حسین جوابش داد
که عفو کردم خادم تتمهٔ آیت بر خواند که والله یحب المحسنین سبط رسول
صلی الله علیه و سلم در مقابلهٔ آن گفت از مال خود آزاد کردم و مؤنت معیشت
تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم

مثنوی

آنکه در رو سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم ز نیکو رویست خوبی نکو مایه نیکو خویست

حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده بر زبان راندند که الله اعلم
حیث یجعل رسالته خدا میداند که چه باید کرد و بکه میباید داد
و جناب آسمان ولایت خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب همین نقل آورده
و فرموده که مناقب اینگونه که پاره از پیغمبر صلعم باشند و صدای تعد دریا ایشان گفته باشند
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
کی بپایان رسد کران دریا را کناره پیدا نیست و چون مقصود از جمع این اوراق

ایراد بعضی از احوال آنحضرت درین محل بهمین قدر ذکر محامد و فضایلش
اختصار میرود و بعضی دیگر خود بسمت ذکر خواهند یافت آورده اند که چون شاهزاده
حسن علیه السلام رخت زندگانی از منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید فرد
آن والی خطهٔ ولایت اگر رفت زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت
والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد گرداند پس از اهل شام و عراق بیعت و
فرا ستد و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز دران بیعت موافقت نمایند
اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل
آن از کتب مبسوط توان دانست القصه بضرورت حاکم شام خود بمدینه آمد
و مردم مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت داخل گردانید اما چهار
کس ازین صورت ابا نمودند یکی حسین علیه السلام دوم عبدالرحمن ابن ابی بکر رضی
سیوم عبدالله عمر چهارم عبدالله زبیر هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند
و بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند بجایی نرسید و رفقای اربعه
روی از طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیما و تکریما نهادند و والی
شام از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصل نیافت و احوال
برهمین منوال میبود تا وقتیکه والی شام از جام عمر انجام کل نفس ذائقة
الموت جرعه چشیده رخت از خاکدان این دنیا بدار الجزا کشید مصرعه
رفت و منزل بدیگری پرداخت

ارکان دولت یزید اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشانیدند و ندای امارت او باسماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند در بین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان پدرت ابا از بیعت تو نموده اند و بامارت و ایالت سر فرو نیاورده اند بهر نوع توانی به بیعت خود در آور و اگر در مقام عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بالقبول تلقی نموده نامه نوشت بولید بن عتبه که در آنولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی دارد و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانید و من از جرات اولاد ابو تراب و سفاکی ایشان از شیخ و شباب می ترسم میباید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و رقعه دیگر نوشته بود مشعر برانکه از حسین علی و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت مرا بستان و در بیان اهمال منمای که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست قطعه

فرصت غنیمتست در جهد بر گشای ... چون وقت فوت شد نتوان آمدن بسعی

فرصت چو در گذشت و محصل نشد مراد ... تا چند پشت دست بدندان توان گزید

و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشانرا بدار الملک شام فرست

اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون ان اطلاع یافت کفت انا لله وانا
الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار رود ازیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که
دران زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع کردانید
درانباب باوی مشاورت نمود مروان حکم کفت هر چهار کس را فی الحال
حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر در مبایعت متابعت نمودند فبها
والا به تیغ تیز حکم خود برایشان روان کردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر
تاخیر جایز مدار و پیش از انکه خبر مرگ والی شام افشا یابد به بیعت این دو
کس خلافت یزید را مستحکم کردان ولید کس فرستاد بطلب حسین و ابن زبیر
وایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میکفتند فرستاده ولید کفت امیر شما را
میخواند اجابت کنید کفتند تو برو ما از عقب برسیم فرستاده باز کشت
عبدالله زبیر از شاهزاده حسین پرسید که شما هیچ میدانید که ولید ما را
چرا میطلبد کفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده است چه من امشب
در خواب دیدم که منبر وی نکونسار شده و اتش در سرای وی افتاده
حالا این خبر رسیده و میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر کفت
اگر حال بدین نمط باشد تو چه خواهی کرد شاهزاده حسین کفت که من شنیده ام
که او خمار درنارست و ما بقیه ال رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت
چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز امد و کفت امیر

انتظار شما می کشند شاهزاده حسین بانک بروی زد که این همه تعجیل چیست
که هیچکس نباید من خود می آیم قاصد باز گشت و صورتحال با ولید تقریر کرد
مروان گفت ای ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش
باش که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون است مثنوی

کز ملکی بر صفت آدمی است　　اوست که سرتا قدمش مردمی است
تاج وفا بر سر او افسر است　　افسرش از فرق فلک برتر است

و حرمت اهل بیت رعایت مینمود چون صفت وفاداری و پرهیزکاری و پاکیزه
روزگاری شاهزاده حسین باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول
ولید مراجعت نمود شاهزاده حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از
غلامان و موالی و ملازمان خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار
الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بلند بشنوید بیتحاشی
درآیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسانید
پس آنحضرت عصای رسول صلی الله علیه وسلم بدست گرفت و روان شد تا بخانه
ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه
درآمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند
و شاهزاده حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب چه بوده ایشان
صورتحال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند شاهزاده حسین

جواب داد که مناسب نیست که چون منی کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این
خبر آشکارا گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت وقت باشد
بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت
بازگرد و فردا از تشریف حضور ارزانی فرمای مروان گفت ای امیر دست
از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس
کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از
روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد
تا مثل این حرکت نسبت بمن بخاطر گذراند تو امر میکنی که سر من بردارند
هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم پس با ولید خطاب
کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رحمت
و مکان آمد شد ملائکه است یزید پلید که شراب میخورد و علانیه انواع
فسوق ازوی صادر میگردد چگونه بیعت کنم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه
گفتنی باشد بگویم و به بینیم که احق و اولی بخلافت کیست چون آواز حسین
بلند شد مردمی که بدر سرای بودند خواستند که پای در دارالاماره نهاده
دست برد نمایند آنجناب تفرس این معنی نموده بتعجیل از خانه بیرون آمد
و موالی خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان
با ولید گفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از دست برفت بخدا انکند

که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن حسین

میفرمایی والله که اگر شرق وغرب عالم بمن دهند در خون او سعی نمایم

ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از حسنات

خالی باشد وشخصی که خفت میزان او همچنان باشد هراینه حق عز وعلا یوم

یقوم الحساب بنظر رحمت در وی ننگرد واو را بعذاب الیم وعقاب عظیم

معذب ومعاقب گرداند

قطعه

روز جزا کشنده فرزند مصطفی	بی شبهه لائق درکات جهنم است
پس کور دل کسی که کند قصد سرور	کو نور چشم سید اولاد آدم است

مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کسی بطلب عبدالله

زبیر فرستاد واو در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد با جمعی از خواص خود

براهی که غیر شارع عام بود روی بمکه نهاد وکسان از عقب وی فرستادند

بوی نرسیدند بازگشتند ولید صورت حال بیزید نوشت جواب رسید

که متمردان را بار دیگر دعوت کند واز عبدالله زبیر دست باز دارد که هر جا رود

اثر سخط ما بوی خواهد رسید وسر حسین را مصحوب جواب نامه ما بفرست

وبعنایت ما امیدوار باش که مناصب چند بتو ارزانی خواهیم داشت

چون رقعه بولید رسید گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدا

سعی نکنم در هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم او وره اندکه ولید
مضمون نامه را نوشته بدست محرمی نزد حسین فرستاد و پیغام داد که
یا ابن رسول الله زمان زمان نامه یزید میسر و بی در پی پیغام بقتل تو
میفرماید و من درین قضیه حیران و در باره این واقعه سرگردانم فرد

بحال خویش فرو مانده و پریشانم ره برون شدن از کار خود نمیدانم

چون شاهزاده حسین ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد
بسر روضه مصطفی صلوات الله وسلامه علیه رفت سلام کرد و گفت یا رسول الله
منم فرزند فاطمه پسر دختر تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت
من وصیت فرموده و شرف اولاد خود را بکلمه اذکرکم الله فی اهل بیتی
باز نمودی ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم
و بی بهره و مهجور بگذاشتند این محملی بود از بیوفایی جفاکاران و چون
با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم پس بسیار بگریست و بعد از آن
بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شب دیگر باز
بسر تربت مقدس و مشهد مطهر و منور آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد ع

هزار جان گرامی فدای روضه او

و بعد از مناجات و رفع حاجات گریان سر خود را بر سر قبر اقدس انور
نهاده بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلعم با فوج عظیم از ملائکه

ظاهر گشت و شاهزاده حسین را بسینه خویش منضم ساخته در میان دو
چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم عنقریب امت من ترا
در کربلا می کشند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود
این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت
از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر تو همه محزون
و ملول نزدیک آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک
هستی من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتی است که آنرا بدون شهادت
در نتوان یافت امیر المؤمنین حسین رض در خواب گفت یا جداه من بمراجعت
دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود در قبر اندر آور آنحضرت صلعم فرمود که ترا
از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی شاهزاده
حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و مژده
وصول بدرجات اعلی در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل
برکنده سفر مکه را با خود راست برداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده
صورت واقعه تقریر نمود اقربا و احبا حزین و اندوهگین گشتند و شاهزاده
حسین شب دیگر بزیارت برادر خود امام حسن رفت بمقبره بقیع و برادر را
وداع کرده به تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت سلام علیک
یا اماه حسین بوداع تو آمده است و این آخرین زیارت است از بالای روضه

آوازی شنید وعلیک السلام ای مظلوم مادر وای شهید مادر امام
حسین رض اینجا زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر سر مشهد مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه آمد تا شرط وداع بجای آورد چون سلام کرد
و طواف فرمود و نماز گذارد خواب بروی غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی را صلعم
در خواب دید که بیامد و سر وی را در کنار گرفت شاهزاده حسین گفت یا رسول الله
از جفای امت بیچاره شدم و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم میمانم
و چنان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت صلعم فرمود که نزدیک شد
که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بخاک کربلا افتاده و تن نازنین تو
مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا شده ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود
مردانه باش و بسی نگذرد که تو نیز بجوید مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر
مهموم بمن رسی اما چون بمن رسی بر خوان بهشت بنشینی و میوه مراد
از نهال عنایت خالق العباد بچینی شاهزاده حسین روایت می کند که
در اثنای این حال که روی گلنار حضرت رسول صلعم زعفرانی شد و موی مشکبار
عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله اینچه
حالتست که بر شما پدید آمده گفت ای نور دیده من وای فرزند پسندیده
من این نشانه خاک کربلاست پس شاهزاده حسین از خواب در آمد و شهادت
خود متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرده و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین

از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه بمکه شد و اثر کردار
حضرت موسی کلیم الله صلوات الله علی نبینا و علیه و فرار او از مصر و خوف
فرعون و قصد جماعت قبطیان نموده یاد فرموده این آیه میخواند که فخرج منها
خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پس جمعی از
موالیان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله از سر تربت جد خود کجا میروی
و ازین روضه بهشت آئین که غیرت خلد برین است چرا میروی جواب داد
که من باختیار خود نمیروم — فرد

بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت — کسی ز روضه جنت باختیار نرفت

و کلامی که شاهزاده درین باب فرموده اند ترجمه مضمون آن این سه بیت است — قطعه

مرا و دل خود من ز شهر نبی ص — بسوی راه سفر دان که مفید نروم
گر خزائن سوهم از لعل و زبرجد آرند — من بدان لعل و زبرجد ز برجد نروم
لیکن از جور اعادی ز حسین جا و مقام — بایدم رفت و گرنه بدل خود نروم

و در بعضی از منازل عبدالله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید گفت یا ابن رسول الله — فرد

کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد — فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد

بسلامت و سعادت کجا میروی و چه عزیمت داری شاهزاده حسین فرمود که یا عبدالله
اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را پدرود
کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته روی بحرم و من دخله

کان امنا آورده ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن میرسد بیت

گردون همه اسباب غمم میسازد و زمن بکسی دگر نمیپردازد

از خاک در جد خودم دور انداخت چون باد بگرد عالمم اندازد

حالا عزیمت مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبد الله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملازم خادمان این حضرت باد فرد

اقبال مطیع و بخت یارت بادا توفیق رفیق روزگارت بادا

مرا چیزی بر خاطر رسیده اگر دستوری دهی بندزاده عرض رسانم شهزاده حسین گفت که دوست منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر اولاد آدمی برو و در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نخوری که پدرت را دران دیار شربت شهادت چشانیدند و با برادرت وفا ناکرده انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طریقه وفا و درست عهدی نگاه نخواهند داشت مصرع

که در جبلت این کوفیان مروت نیست

امیر المومنین حسین سخن او را تصدیق فرموده در باره وی دعای خیر کرده

وداع نمود و چون منازل و مراحل بپایان رسید چشمش بر جبال مکه افتاد
هم از حال موسی علیه السلام در رسید او بدین یاد کرده تلاوت این آیت

ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل

اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال
از روی اعزاز و اجلال شتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار
مسرت کردند و بر این حال نغمهٔ این مقال بگوش هوش ارباب وجد و حال میرسانید که نظم

دولت وصل تو دایم ز خدا می‌جستیم — کعبهٔ کوی تو از راه صفا می‌جستیم
هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق — دست بر داشته بودیم و ترا می‌جستیم
طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقانست — گاه و بیگاه بمحراب دعا می‌جستیم

و در منزلیکه نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون خبر شاهزاده
امام حسین و ابن زبیر بیزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان از
امارت مدینه عزل کرد و ابن الاشداق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن
عاص بود و موذن شاهزاده امام حسین اذان هر پنج وقت نماز در غایت
بلندی میگفت و قومی عظیم با وی نماز میگذاردند سعید بترسید که ناگاه در
موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع میشوند بهواداری شاهزاده
حسین او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه رفت و بیزید مکتوبی نوشت و از
آمدن شاهزاده حسین بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه

شنیدند که حاکم شام وفات کرده است و شاهزاده امام حسین از بیعت یزید
پلید امتناع نموده و چون اقامت در مدینه متعذر بود بمکه مبارکه عظمها الله
رفته و آنجا مقیم شده و هواداران امیر المومنین علی کرم الله وجهه در خانه
سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید شهزاده
امام حسین را به بیعت خود میخوانده و او اباکرده بضرورت از وطن خود جلا کرده
بمکه رفته و شما دوست وی و یاران پدر وی اید بیایید و وی را یاری دهید
تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب
فزاری و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و رفاعه عاذب و محمد اشعث
و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالله عفیف و طارق اعمش و اعمش طارق
و مختار بن ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست قاضی شریح
سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و شاهزاده امام حسین را
با امامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی
مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بیغایت و سلام لاکلام میرسانند
و میگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی
امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و یاران پدر توایم با امامت و خلافت
وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم
و نفوس و اموال خود را وقایه ذات بی بدل تو گردانیم پس بموجب قبال منصوصه ما نشو

بفرح و سرور و بهجت و حبور که امام مهدی و همام رشید و سید مطاعی
و خلیفه واجب الاتباعی و حالا حاکم و پیشوای ما نعمان بشیر است او مرد ضعیف
و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بمجمع او میرود و نه در رویش سخن او می‌شنود
تنها در قصر امارت نشسته است و در غیر عید و جمعه در های او بسته است
اگر شما تشریف قدوم ارزانی میفرمایید و بقدم کرم در تنسوب تحشم می نمایید
ما نعمان را از کوفه بیرون میکنیم و بلشکر ساخته و پرداخته روی بشام می‌آریم

ز تو رایت دولت افراختن / ز ما لشکر بیکران ساختن
سپاهی چو آشفته پیلان مست / همه نیزه و گرز و خنجر بدست
چو با تیغ آهنگ خون آورند / ز سنگ آب و آتش برون آورند
چو تیر از کمان در کمین آورند / سپر آسمان بر زمین افکنند

و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن آنحضرت نکشد مانند میخ
خیمه اش طناب در گردن افکنده و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم
مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان نه بندد سپاهی سپاه
ظفر پناه اب سیاه در چشمه چشمش آورده بند از بند جدا کنیم قطعه

آنجا که گردنان جهان سر برآورند / جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست
دشمن گه قتال سؤالی اگر کند / غیر از زبان تیغ تو او را جواب نیست

القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار کرده بودند و اظهار اشتیاق جمال

باکمال شاهزاده نموده رباعی

ای آرزوی دیدهٔ دل اندر هوای تست جانها اسیر سلسلهٔ مشکسای تست
با جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست

پس آن نامه را بعبد الله بن سبع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری دادند و
ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون شاهزاده امام حسین نامه را
مطالعه فرمود برسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت
بنا برانکه رسولان دیر تر مراجعت مینمودند اشراف و رؤسای کوفه بشیر
بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبید الرحبی را بطلب شاهزاده امام حسین
فرستادند و مصحوب ایشان قریب بنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار
ارسال نموده بودند نور الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه
بشاهزاده امام حسین فرستادند بهیچ کدام جواب ننوشت کوفیان دیگر باره
هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند
و بعد از توجه این جماعه شبث بن ربعی و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج
و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته
درصحبت سعید بن عبد الله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه بتقبیل
عتبهٔ علیهٔ ولایت پناهی سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین
همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و ابو المفاخر رازی در مقتلی که

نوشته بیتی چند از منظومات خود از قبیل اهل کوفه اورده دو بیت از آن اینست رباعی

هیچ رایی نیست ما را جز وصال روی تو   هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو
بر عدو بگشا کمین و در ستان نصرت طلب   ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو

اما چون ارسال رسل و رسائل کوفیان از حد افراط رسید شاهزاده امیرالمومنین حسین در جواب ایشان این نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من میبرید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما امکان اهمال و تقصیر و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بان صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه بان جانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبدالله عباس رض با شاهزاده امام حسین رض ملاقات کرد و در باب مردم کوفه ابن عباس رض گفت اللهم نعم من هیچکس را جز تو در عرصه عالم پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه وسلم نمیدانم و پسر دختر پیغمبر صلعم برادرت بود و تو اکنون بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیره پیغمبر باشد

نیست و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه ایست شاهزاده امام حسین فرمود
یا ابن عباس تو چه میگویی در حق جماعتی که مرا از خانمان و منشأ و مولد
بیرون کنند و از مجاورت جدم صلوات الله و سلامه علیه مهجور سازند و قصد
کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم
گرفت ابن عباس رض این آیت برخواند یخادعون الله و هو خادعهم
تا آخر پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من
گواهی میدهم که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنودم که میگفت بدان
خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند
که ایشان توانند که او را یاری دهند و نه دهند که نه خدای تعالی میان دلها و زبانهای
ایشان خلاف افکند ای شاهزاده امام حسین هر که از تو اعراض کند او را در دین
هیچ حظی و نصیبی نباشد شاهزاده امام حسین گفت اللهم اشهد بار خدایا
گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بآن میماند که از
وفات خود مرا خبر میکنی و از واقعه خویشتن مرا آگاه میگردانی و از من نصرت
و معاونت طلب مینمایی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست
من بیفتد هنوز از حقوق تو نگذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا
استدعا مینمایم که بیایی و بر سر تربت جد بزرگوار خود صلعم قرار گیری شاهزاده
امام حسین فرمود که مرا دشمنان کی گذارند که قرار گیرم و من اگر آنجا توانستمی

بعدن هرگز بسر کوی نیامدی دار زینهار که وصال روی بمحنت خانهٔ فراق ننهادی قطعه

بیدلان را نیست ره در عشرت آباد وصال　　بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانهٔ

خان و مان گر گشت ویران ز آتش کز اقبال دوست　　بر سر کوی بلا داریم محنت خانهٔ

ابن عباس رض گفت ای حسین چون التماس ما را در توجه بمدینه رد میکنی بار بر سبیل وسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو و شهزاده امام حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم عقیل بکوفه یک جهت گشت و چندانکه عبدالله عباس مبالغه کرد بجایی نرسید چه قائد قضا زمام خاطر عاطر آن حضرت را با اهلبیت وی بجانبی میکشید که سعادت شهادت در آن صوب بود قطعه

با قضا در نمی توان آویخت　　بر قدر بر نمی توان آمد

هر دری کز قدر گشاده شود　　جز از آن در نمی توان آمد

اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت و بجانب شام نامه فرستاد و از آمدن شاهزاده حسین و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمد تمامی همت و همگی نهمت بر دفع امام حسین گماشت و با اهل رای و تدبیر در آن باب مشاورت فرمود در کنز الغرائب آورده که سبب عداوت یزید با شاهزاده حسین دو نوع بود صوری و معنوی و معنوی تناکر ارواح است در روز میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح است که اختلاف

درمیان اشباح پدید آمده و تلخیص سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان
و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حقند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح
کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حقند بر خلاف
درکات ایشان و هر طائفه را توجه باصل خودست **كل شيء يرجع الى اصله**
پس ارواحی که مظاهر لطفند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل
ایمان بدانمقدار که بر وفق قرب مناسبت میان ایشان در روز میثاق تفاوت
واقع شده در دین و دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید می آید و با یکدیگر
مستأنس میشوند و ارواحی که مظاهر قهرند و مناسبت قرب میثاق دارند اشباح
ایشانرا نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که
فما تعارف منها ائتلف اما چون میان ارواح انبیا و اتباع ایشان از
اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم
در روز میثاق یکدیگر را نشناخته اند و بر وفق آن تناکر امروز در میان ایشان
اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگرانند **ما تناکر منها اختلف** و سبب این
اختلاف آنچه در هر طائفه مضمر است بنسبت یکدیگر بظهور میرسد **وفی المثنوی معنوی**

دوستی و دشمنی در هر نهاد　　زاختلاف روز میثاق اوفتاد
چون جهان کون در هم بسته شد　　جنس با جنس اندر و پیوسته شد
زنگیان در زنگیان هم راغبند　　رومیان مر رومیان را طالبند

واینکه چنین هم نبود اندر نخست   این زمان در دشمنی هستند چست

و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا هم از آنجا ناشی شده و آن عداوت همیشه باقیست لاجرم چون یزید بامارت بنشست و قوت گرفت و فرصت یافت با حضرت شاهزاده امام حسین که ضد او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنویست باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قضیه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود هر چند جهد میکردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید گفت بایستی که بچیز دیگر جدا کردندی چه بهمین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب رفاده واقع شده و هاشم او را از مکه اخراج فرمود و آنچه میان عبد المطلب و حرب مشاجرات پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم از محاربات وقوع یافت و آنچه میان حضرت مصطفی مرتضی علی کرم الله وجهه و معاویه بظهور رسید و آنچه یزید پلید درباره حضرت شاهزاده امام حسین کرد همه نتیجه آن عداوت بود و اما عداوت

دعی یزید با شاهزاده امیرالمؤمنین حسین بدو سبب بود یکی آنکه شهزاده حضرت
امام حسین از بیعت او اباکرد و امتناع نمود و در زمان حیات پدرش رقم لعنت او
بر صفحه حال خود کشیده و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت شنید
دوم آنکه عبدالله زبیر زنی داشت که در ان زمان بحسن و جمال او نشان میدادند
و خبر او بیزید پلید علیه اللعنه رسیده نادیده دلش دلبسته محبت او شده و پیوسته
با خیال او بزبان حال میگفت فرد

بجبر عاشق جمال تو ایم لاجرم طالب وصال تو ایم

القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها برانگیختند تا ابن زبیر آن زن را بی جهتی
طلاق داد و از شام وکالتنامه یزید پلید بابو موسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را
برای من خطبه نماید ابو موسی روزی که بحکم وکالت یزید پلید بسوی آن خاتون
میرفت در راه عبدالله عمر رض بابو موسی رسید پرسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر
میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه او وکالتی و اصالتی دارم و نمیدانم تا کدام
قبول خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت کیست و یعنی اصالت چیست گفت اصالت
از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر پسندد و راضی شود و ابن عمر رض فرمود
که بوکالت من هم سخن گویی و اگر مقبول افتد بعقد من در آری گفت چنین کنم و در راه
شاهزاده امام حسین نیز با بوموسی اشعری رسیده بر صورت حال اطلاع یافته فرمود
که من هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابوموسی نزد آن زن آمد

و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان بطریق رمز و کنایت در میان انداخت
خاتون فرمود که کنایت را بگذار و مهمی که داری بصریح در میان آر ابوموسی
پرده از روی کار برداشت و گفت چهار کس بتو راغبند و من آمده‌ام
تا هر کدام را بپسندی و رضا دهی ترا بعقد او در آرم پرسید که این چهار کس کیانند
گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید پلید سیوم ابن عمر چهارم شاهزاده
امام حسین علیه خاتون گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و معهذا عبدالله زبیر
مرا بی خیانت طلاق داده بسبب آنرا نشستم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست
و میل شوهر دارم و تو مردی پیر و سالخورده و من جوانم و نورسیده میان
ما مناسبتی نیست تو پای طمع از میانه بیرون نه و بی غرض شو تا با تو مشاورت
کنم ابوموسی گفت آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر
بیرون کردم و ازین خیال درگذشتم مصرعه

تشریف وصال تو باندازهٔ من نیست

زن گفت این زمان مرا راهی بنما و بگوی که ازین کس کدام سزاوارتر
ابوموسی رض گفت من عواقب امور ایشان را با تو بگویم هر کرا اختیار کنی تو دانی
گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میلی داری و مطلوب تو
استیفاء لذات و معاشرات است یزید را اختیار کن و اگر جوان زاهد و مرد با حسن و
جمال و متقی میجوئی ابن عمر مناسبست و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق منبع

و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان و همنشینی فاطمه و سایر
اهل بیت در روضه رضوان میطلبی اینک شاهزاده امیر المومنین حسین
که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که هر زنی که در حباله حسین در آید
و مساس او دریابد آتش دوزخ بروی حرام گردد و اگر میخواهی که مخدومی
فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم شاهزاده حسین شو خاتون زمانی
فکر کرد و گفت مال و جاه دنیا فانی است و آنچه خدای تعالی مرا عطا کرده تا آخر
عمر من بس است و اگر جوانی و جمال است اینها به پیری و بیماری زایل می شود
اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدیست پس ابو موسی
بحکم وکالت او را با شاهزاده امام حسین عقد نمود و آن نیکبخت دنیا و آخرت
ملازمت شاهزادهٔ دو جهان اختیار کرد

فرد

آن بندهٔ که خدمت او اختیار کرد
او را خدای در دو جهان اختیار کرد

چون این خبر بشام رسید عداوت شاهزادهٔ امام حسین در دل یزید پلید زیاده شد
و گفت ما چندین مکر و حیل کردیم تا آن زن را از حباله ابن زبیر بیرون آمد
و حسین او را عقد کرده حرمت ما نگاه نداشت و چون این عداوت بهای فرعی
علاوه عداوت اصلی شد کمر هلاکت حسین بر میان عزیمت بسته بتدبیر آن
اشتغال نمود تا آن نهال بار ور حدیقه رسالت را در تیه کربلا بتشنگی بر گشت
و حالا آب چشمه دوستان چشم می طلبد

قطعه

دائم ز جوی دیدهٔ ما آب میرود   بهر نهال تشنهٔ صحرای کربلا

ای دل فغان برار که درماندهٔ کشته است   شهزادهٔ دو کون بغوغای کربلا

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابیطالب و قتل بعضی از فرزندان او

رضوان الله علیهم اجمعین

روایتست از ان همای هوا سیات و بیضای همای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بمنزل حسنی و زیادت مقتدای زمرهٔ یجاهدون فی سبیل الله پیشوای فرقهٔ فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکهٔ جاهد الکفار والمنافقین صف شکن میدان واعرض عن المشرکین شاه ملک سپاه و فلک پناه   فرد

ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام   جانها فدای نام تو ای سید الانام

سلطان سریر اصطفی حضرت با نصرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه وعلی المقربین لدیه والمنتسبین الیه که ان العبد اذا سبقت له بدرستیکه بندهٔ از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله از نزدیک خدا منزلة لم یبلغها بعمله منزلی و مرتبهٔ که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی بنده بجز شایسته که در ازل منشور وصول بمنزلهٔ بزرگ و نزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد از فضل الهی و عنایت نامتناهی الجنان عزی و کرامتی برای وی مقرر و مقدر گشته و رفعت ان درجه و عظمت آن مرتبه از ان

زیادت بود که بنده با قدام اقدام بر اعمال ستوده بدان مرتبه رسید ابتلاه
الله مبتلا کرداند او را خدا فی جسده در تن او یعنی تن او را بامراض واعراض
واسقام وآلام گرفتار کرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در مال ومنال او
که آنرا عرصه تلف کرداند واو را محتاج وبی برگ ونوا سازد او فی ولده
یا آن امتحان در فرزند او باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار
زندگانی بریزاند و پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات وهلاک فرونشاند
ثم صبره علی ذلک پس آن بنده را صابر کرداند برین بلیات وتوفیق
شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتی یبلغه المنزلة تا او را بواسطه
صبر کشیدن بار این محنتها برساند بدان منزل که از حکم ازلی برای او سبقت
گرفته ودر دیوان ارادت لم یزلی مقرر ومقدر شده آن عزیز منزلتهای رفیع
ومنصبهای منیع ودرجهای بلند ومرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیه محنت
ونامرادان زاویه مشقت کرده اند مثنوی

هر بلایی را عطایی با ویست | هر کدورت را صفایی در پیست
زیر هر رنجت گنجی معتبر | خار دیدی چشم بگشا گل نگر

ونه آن عبث است که شرارهٔ آتش محنت در جانهای اولیا انداخته اند
وبتاب شعله حسرت جگر صدیقانرا خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکه محبت
بر سر میدان هیبت بتیغ عبرت میریزد وگاهی سر سروران ممالک عشق ومودت

بر سر چهارسوی سستیا بنار موی بی می اویزد پس مرد راه و عارف آگاه و جوینده
ذرب این درگاه آنست که هر کجا متاع خاری بیند بخریداری بر خیزد و هر جا
طپانچهٔ بلا پیدا شود رخساره تسلیم پیش آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند
جان را باستقبال آن فرستند رباعی

در دام هوای تو گرفتار منم غمهای ترا بجان خریدار منم
جانبازی عشاق اگرت هست هوس اول که قدم نهد درین کار منم

فاصبر لربک فانک باعیننا خوش بشارتیست حسین منصور رحمة الله
عارفی مشهورست روزی در مناجات خود میگفته که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو
که در خزانه بلا بر من بگشای و چهرهٔ محنتهای گوناگون بمن بنمای خلعت اندوه
در من پوشانی و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشانی بلاها را بر من مضاعف گردانی
و تحفهٔ رنج و کلال در هر دم و در هر قدم بمن رسانی و دلم را گوی میدان بلیات
سازی و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی اندازی و چون مرا هدف تیر محن
و نشانه سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمایی که اگر دلم ذره از
دوستی تو عدول کرده باشد حکم فرما که حسین حلاج مرتد طریقتست و در دعوی
خود دروغ گفته بخدا که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم
قطع کنند جز در از دیاد محبت نخواهم کوشید و جز گوش محبت گوی فنا نخواهم کوفت فرد
انجا که منتهای کمال ارادتست هر چند جور بیش محبت زیادتست

ضرب الحبیب زبیب شربت جفای دوست بس شیرین است
در روح الارواح اورده عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع
بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت ای درویش
در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت
ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد
اری عاشق انست که اگر در نفسی هزار بلای گوناگون بدو متوجه شود هر
زمان شور عشق و ذوق و وجد در دل او زیادت گردد مثنوی

هر بلا کز دوست اید راحت است | وان بلا را بر دلم صد منت است
ای بلاهای تو ارام دلم | حاصل از درد تو شد کام دلم
درد عشقت را خریدارم بجان | منت از درد تو میدارم بجان
جانم از درد و غمت شادان شود | وز بلایت سینه ابادان شود
درد باشد چاره و درمان ما | درد می بخشد سر و سامان ما
درد کان در عشق ان جانان بود | درد نبود مایه درمان بود

غرض ازین تشبیب ایراد شمه از بلاکشی اهل بیت رسالت است و ذکر مظلومی
و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبد الله مبارک رحمه الله نقل کرده است
که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها در راه بر قدم میزدم
ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه

پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه رباعی

این کیست این کیست این سقف نباتی این با نور ربانیست این با فیض سبحانیست این

این لطف را نگر در ساحت این بادیه خضریست و الیاس این یا آب حیوانیست این

فرا پیشش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت عبد الله من بنده خدایم گفتم از کجا می آیی گفت من الله از نزد او می آیم گفتم کجا میروی گفت الی الله بنزد خدا میروم گفتم چه مطلبی گفت رضاء الله خوشنودی خدا می طلبم گفتم زاد و راحله تو کو گفت زادی التقوی توشه من تقوای منست و راحلتی رجلای و راحله من هر دو پای منست گفتم بیابانی بدین خونخوار و تو نورسیده بدین خردی چگونه میکنی جواب داد که هیچکس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و امرد او را محروم و بی بهره گذارد گفتم اگر چه بسال خردی اما بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه پرسی

و از نام ایشان چه میجویی رباعی

منم در عشق بیدلی ناتوانی نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی

نحیفی ضعیفی عشق را اسیری بصورت خفیفی بمعنی گرانی

گفتم اگر نام منسوبی باری بگو که از کدام قوم و قبیله آهی سرد از جگر پر درد برکشید و گفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیدگانیم نحن قوم مطرودون ما گروهی از وطن و مسکن راندگانیم نحن قوم مقهورون ما طائفه بدست قهر

دشمن درماند کانیم کفتم مرا هیچ معلوم شد بیان زیادت کن بیتی چند خواند
مضمونش انکه ما آب دهند کانیم از حوض کوثر ایند کانرا که توجه بجا نماینده
و بسعادت ورود نزدیک ما مستسعد کردند و هرکه نجات یابد جز بوسیله
بدان مراد نرسد و هرکه بدوستی ما زید هرگز بی بهره نماند و هرکه حق ما را
غصب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا وعده کاه ما و اوست
این بکفت و از نظر من غائب شد من بسی تاسف خوردم که ندانستم
که این کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم
حلقه زده و طائفه از خلائق برپا ایستاده فرا پیش شدم همان کودک را
دیدم که بر و جمع شده بودند و از مسائل حرام و حلال می پرسیدند و حقایق
و دقائق قران و حدیث استفسار مینمودند و او انشا بزا جوابهای میداد
در زبان فصیح و بیان ملیح کره از مشکلات ایشان میکشاد از یکی پرسیدم
که وی کیست کفت ویحک و برا نمیشناسی او ان کس است که سنگریزهای
بطحای مکه او را می شناسد او صفوة ادم ال عبا و قرة عین شهید کربلا
علی بن حسین زین العابدین است چون عبدالله مبارک این سخن بشنید برفت
و دست و پای شاهزاده را ببوسید و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله
انچه مظلومی و مقهوری اهل بیت کفتی راست کفتی با هیچ جماعتی از این امت
ان جفا نرفته که با اهل بیت رسالت روز و شب با رنج و تعب قرین بودند

ودمادم با غصه و الم همنشین اگر خرقه بپوشیدند در و بخیه قهری بود
و اگر لقمه نوشیدند در آن تعبیه زهری بود بعضی خسته زهر قهر شدند
بعضی کشته تیغ بیدریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان
آثار مشاهد مقابر ایشان هست در هر دیاری هزار شهرهای بر سر هر راهی
مرقد شاهی بر بالای هر شته از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم کشته
و از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابیطالب است
که پسر عم امیر المومنین حسین بوده و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید
که رسل کوفیان و رسائل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد شاهزاده
حسین در جواب ایشان نوشت که این نامه ایست از من بگروه مومنان
و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید هرچه نوشته بودید بدانستم و گفته بودید
که بدین جانب توجه کن که ما را امام و پیشوائی نیست من حالا پسر عم خود را
که بزیور علم و حلم آراسته است و من او را بجای برادر میدانم بدانجا فرستادم
اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی دهد هرچند زودتر
بیایم والسلام آنگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد
هنوز یک منزل از مکه قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهوی
بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید باز گردید و نزد شهزاده
حسین آمده گفت یا ابن رسول الله رفتن بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین

وچنین حالی دیدم و این اقبال نه پسندیدم شاهزاده امام حسین گفت یا ابن عم
تو رسیده و اگر این از غیبت من کسی دیگر را خبر نیست مسلم گفت هزار جان من فدای تو
باد من این صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و از آن ترسیدم
که از حضرت دور مانم و دیگر من چگونه قدم از دائره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه
از اشارت عالی و فرمان مطاع بپیچم

رباعی

نه تابم سر ز فرمانت به تیغم گر زنی گردم — مرا عید آن زمان باشد که قربانت گردم
من اول روز دانستم بمهمانخانه عشقت — که جز خون جگر خوردن غذایی نیست درخوردم

یا ابن رسول الله میروم فاما مرا در گمان است و مظنه من چنان است که دیگر دیدار
مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یک بار دیگر

مصرع

دیده روشن کنم از روی جهان افروزت

پس دست و پای شاهزاده حسین ببوسید و آغاز وداع کرده گریان گریان
گفت چنان میدانم که این دیدار بازپسین است

نظم

وداع میکنم جانا وداع آخرین از دل — ز کویت میروم و از غصه دارم قصه مشکل
نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری — عجب دولت بدیدارت عجب کاری است مستعجل
بود حاصل مرا دیگر ببینم روی دیدارت — چنان ابر ز مهجوری بگریان گشته زیر گل

شاهزاده امام حسین نیز گریان شد و او را در بر کشیده بسیار بنواخت و دعا کرد
مسلم روی براه آورده میگریست و میرفت گفتند ای مسلم از مرگ میترسی که میگریی

گفت نی که بر مفارقت حسین میگریم که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او
دور نرفته میترسم که دیگرش نه بینم و از بوستان وصلش میوهٔ لقا نچینم لاجرم نظم

میروم وز سر حسرت بقفا می نگرم　　خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
میروم بیدل و بی یار و یقین میدانم　　که من بیدل و بی یار نه مرد سفرم
پای می پیچم و چون پای سرم می پیچد　　بار می بندم و از بار فرو بسته ترم

سوز فراق را سوخته داند که بداغ هجران یار گرفتار شده باشد و درد فراق را کسی داند
که در بیمارستان جدایی سر ببالین هلاک نهاده بود　　فرد

نوای درد من مرغی شناسد　　که او از بوستان دور مانده است

القصه مسلم بمدینه شد و شب بشهر درآمده بروضهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفت و نماز زیارت گذارده و شرایط طواف بجا آورده و روی بمنزل خود نهاد
و او را دو فرزند خرد بود که ایشانرا بسیار دوست داشتی و بر مفارقت ایشان
صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل و عیال را بدرود کرده دلیلی همراه
گرفت تا او را براه بادیه بکوفه رساند قضارا دلیلان راه گم کردند و از تشنگی
هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسید اما از آتش هجران شاهزاده
امام حسین میسوخت و　　رباعی

میزنم هر نفس از درد فراقت فریاد　　آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد
چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان　　کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد

اما مسلم چون بکوفه رسید در سرائی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد دوستان
خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامهٔ شهزاده امام حسین بر ایشان خواند
و آن جماعت باواز بلند گریسته ناله و اشتیاق آه برکشیدند و روز بروز مردم
کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر بدایره
بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت بشهزاده امام حسین که یا ابن رسول الله اهل کوفه
رغبت بسیار مینمایند به بیعت و هژده هزار مردم جنگی بیعت کردند و این کار
رونق تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه فرمایند
که در حضور ایشان حال دیگر است
فرد
ای خوش آن روز که از الطاف رب العالمین   وصل او روزی شود والله خیر الرازقین
اما نعمان بشیر که از قبل یزید پلید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد
جامع رفت و باحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمد
و گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید و آخر نمیدانید که تهییج فتنه
موجب بلا و سفک دما باشد از خدا بترسید و برخود رحم کنید و من ابتدا
بمحاربه نمیکنم و خفته را بیدار نمیگردانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرائم خویش
توبه کنید من شیوهٔ عفو را شعار خود سازم وگرنه بالله الذی لا اله الا هو
که شمشیر بکشم تا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده
از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از جواسیس یزید پلید که در کوفه

بودند نامه بشام نوشتند و از حال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن مردم
بوی بشاهزاده حسین و ضعف نعمان در وی درج کردند و نرمی او را مذکور ساختند
که اگر ترا بکوفه احتیاج داری مردی با هیبت و هشیار را با امارت کوفه فرست
که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن و در تنفیذ اوامر و احکام تو بر مرصد
تقویت نشستن چون یزید پلید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سرجون رومی
که وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبید الله
زیاد کسی بیرون نیاید و او حالا از قبل تو در بصره حاکم است صلاح در آن میبینم
که منشور ایالت کوفه نیز بوی نویسی و فرمان دهی تا از کسان خود نایبی در بصره
گذاشته در کوفه رود و این فتنه را فرونشاند یزید علیه اللعنه این رای پسندید
و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت
حسین علیه السلام بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری که امارت آنجا نیز بتو ارزانی
داشتیم و مسلم را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک من فرستی
و چون مطلقا عذر تو بر من مسموع نیست تعجیل نمائی و توقف جایز نداری
چون مکتوب یزید پلید به پسر زیاد رسید بغایت شادان شد و تهیه رفتن
بکوفه مشغول گشت و در این اثنا خبر بوی رسید که شاهزاده امام حسین مکاتیب
باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلیمان نام را فرستاده و مضمون مکتوب
آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت میکنم

اگر اجابت کنید راه راست یابید: قطعه

هرکه او راه راست میطلبد — گو بیا رو بجانب ما کن

قدمی در حدیقه دین نه — روضه قدس را تماشا کن

و اینک من بجانب کوفه میروم باید که هواداران متوجه ان طرف نشوند والسلام
چون پسر زیاد بر این امر مطلع شد کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند
و بوعده و وعید از او اقرار کشید که مکتوب از برای چه کسان آورده بیان
مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده ام
و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خونریختن متابعت بپدر میکنم و اکنون
منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدانجا روم و مسلم بن عقیل
و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را
از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت وی بجای آرید
و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان او
بسیاست رسانم و بآتش قهر و غضب دود از دودمان او برآرم مثنوی

بیک سو نهم مهر و آزرم را — بجوش آورم کینه گرم را

کسی کو درآید ز روی ستیز — من و گردن او و شمشیر تیز

اهل بصره چون این سخن شنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید او بترسیدند
او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند روز دیگر از معارف بصره

هر که شاهزاده امام حسین باو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه
نهاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون ابن زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود
تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه در سر بست و طیلسانی سبز بر روی فرو
گذاشت و شمشیر حمایل کرد و کمان در بازو افکند و کیش و قربان بر بسته
قضیبی در دست گرفت و بر استری سوار شده با اصحاب و حشم و خدم روان
گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماهتاب روشن می تافت
و مردم کوفه شنوده بودند که شاهزاده امام حسین علیه السلام خواهد رسید چون آن
کوکبه دیدند گمان بردند که شاهزاده حسین است فوج فوج می آمدند و رسم
تحیت بجا آورده مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهترین آمدنی می گفتند فرد
خیر مقدم ای بر دوست دیده را صد مرحبا   چشم جانرا نور بخشیدی و مردم را صفا
عبید زیاد بدینها جواب سلام ایشان میداد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب
دندان بدندان میخائید راوی گوید که چون ابن زیاد بدینهاد بدار الاماره رسید
نعمان بشیر را فرو بست و بر بام رفت و چون فرو نگریست و آن کوکبه مشاهده
کرد پنداشت که شاهزاده حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز
که یزید این شهر را بتو نگذارد و بمنزل دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا انجامد
و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
آخر مسلم ابن عمرو باهلی بانگ زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است

و پسر زیاد بدنهاد نیز طیلسان از سر برانداخته سخن گفت و مردم او را بشناختند
و پراکنده از دار الاماره بازگشتند و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر
زیاد بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید
و منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعده های خوب داده امیدوار
گردانید و روز دیگر مجمعی ساخت و درین روز قاعده تهدید را تمهید نمود و
اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد بدنهاد خبر یافت
خوف عظیم بروی مستولی شد در شب از سرای مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی
عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را امیدگاهی
بناه بتو آورده ام باید مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرمود
و حجره حرم خود برای وی مرتب داشت و گفت بسعادت درآی و منزلت قرار گیر فرد

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست — کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

چون دوستان را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند و مسلم بیعت
شاهزاده امیرالمومنین حسین از ایشان می ستانید و با ایشان عهد و پیمان
می آورد که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند و آن جماعت سوگند خورده پیمان را
با ایمان غلاظ موکد میگردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده
سرفراز گشتند و در روایتی آنست که نام هژده هزار کس در جریده بیعت مرقوم شده بود فرد

دلیران گرد افکن و شیر گیر — خروشنده با جوشن و تیغ و تیر

اما ابن زیاد بد نهاد در طلب مسلم بود و چندانکه سعی مینمود پی بمنزل مسلم نمیبرد آخر بحیله که او را روی داد در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او روزبه بود آن روز تبر را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو و با دوستان علی اختلاط کن و خود را از ایشان نما و بگو که یکی از دوستاران حسین بن علی منم و مبلغی زر از برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا دیدار مبارکش ببینم و آن زر بدست خود تسلیم وی کنم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی به من خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم و دل ترا با نواع عنایت شاکر دانم معقل آن زر را در حوزه تصرف در آورده از نزد ابن زیاد بد نهاد بیرون آمد و مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز میگذارد و در نماز رعایت مراسم خشوع و خضوع بجا می آورد با خود گفت که دوستان علی جامه سفید می پوشند و در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشد فرد

انرا که نشان عشق مولاست   بر چهره او چو نور پیداست

پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته بسخن در آمد و گفت جعلت فداک جان من فدای تو باد

من مردی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت اهل بیت
و مودت دوستان ایشان در دل من افکنده و سه هزار درم نذر کرده ام
که بدان دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت شاهزاده حسین که فرزند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم اشتغال نماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال بدو تسلیم نمایم غایت
کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم درین مسجد چگونه مرا اختیار کردی و صاحب
سر خود ساختی معقل گفت از آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم
و بخاطر رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت بود
فرمود که ظن تو خطا نیست من از دوستان اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است
بیا با خدا عهد و پیمان کن که این سر را با هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو
نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری که من سپارید در اخفای آن
بکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آی تا ترا نزد صاحب
خویش یعنی مسلم بن عقیل برم و خانه خود مرا و را نشان داد و روز دیگر معقل
بخانه وی آمد و ابن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیل برده صورت حال تقریر کرد
معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن درمها نزدیک وی نهاد و مسلم فرمود
که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که
شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز
تا شب در سرای هانی بود و بر کماهی دوستان خاندان اطلاع پیدا کرده

از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد آمده بر جمیع حالات او را صاحب وقوف
گردانید روز دیگر اسماء خارجه و محمد اشعث بمجلس زیاد بدنهاد آمدند از ایشان
پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند او مدتی است
که بیمار شده ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده و بر در خانه خود
می نشیند آیا او را چه چیز مانع است که بسلام ما آید و ما مشتاق دیدار ویم
ایشان گفتند ما برویم اگر سوار تواند شد او را بخدمت شما آریم پس بخانه هانی
آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره نهادند
هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی ازین مرد در دل من
پیدا شده محمد اشعث و اسماء خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی
از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی است و هانی بتقدیر ربانی رضا داده
مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد درآمد ابن زیاد کلمه کنایت آمیز گفت
هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود
که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده او خلقی انبوه را به بیعت حسین درآوردی
و تصور تو چنانست که من از کید و غدر تو غافلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد
معقل را طلبیده با هانی گفت که این شخص را می شناسی چون نظر کرد و معقل را
دید دانست که جاسوس مکار بوده است نه مخلص دوستدار و ازین جهت
اثر انفعال در ناصیه او پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود

نطلبیده ام و در احداث بیعت من سعی نکرده اما او شبی نا خوانده در خانهٔ من آمد
و زینهار خواست مرا حیا مانع شد که او را نا امید سازم اکنون سوگند میخورم که
مراجعت نموده او را از منزل خود عذر خواهم پسر زیاد بدینها گفت هیهات
تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت هرگز این نکنم
و در آیین شریعت و طریق مروت چگونه جائز باشد که زینهاری را بدست
خصم دهم و قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم فرد
صفت عاشق صادق بتحقیق آنست   که گرش سر برود از سر پیمان نرود
هرچند پسر زیاد و ندیمان او درین باب با هانی سخن گفتند بجائی نرسید
و او را در کوشک محبوس گردانیدند اما اسما بن خارجه روی به پسر زیاد
کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو آوردیم و تو او را اول سخنان
نیکو میگفتی و چون به پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساخته
وعید قتل میکنی این چه کردار ناصوابست که از تو صادر میگردد پسر زیاد
در غضب شد و بفرمود تا اسما را چندان بزدند که از حیات مایوس شد و گفت
ای هانی خبر مرگ بتو میرسانم انا لله وانا الیه راجعون پس ابن زیاد
دیگر باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست میداری
یا جان مسلم عقیل را گفت هزار جان من فدای مسلم عقیل باد ویلک
ای پسر زیاد تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیابی از من

چه مطلبی گفت مسلم را در خانه تو یافتیم اکنون بخدا که او را از پهلوی تو بیرون
کشیم یا خود را فدای وی کنی بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه را
از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت رسول خدا صلعم
رسیده بود و مدتها با مرتضی علی مصاحبت کرده او را بعقابین کشیدند
و گفتند مسلم را بیار تا باز رهی هانی جواب داد که بخدائیکه عقوبتی که از آن
بدتر نباشد اگر با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی بر
ندارم و ترا بدو نشان ندهم و تو ندانسته که ما روز اول که قدم در راه
محبت اهل بیت محمد صلی الله علیه و سلم نهاده ایم محنتهای عالم بخود راست
کرده ایم و جانها خود را برسم نثار بر طبق نهاده   فرد

ما بر سر سودای علم روزیکه می افراشتیم   بر سر کوی غم اول ماتم خود داشتیم

پسر زیاد بدنهاد بفرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند هانی بیهوش شد
جمعی درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار ست
بفرمای تا او را از عقابین فرود آورند پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند
فی الحال برحمت حق پیوست و روایتی آنست که او را بر سر بازار بردند
گردن زدند و تنش را بر دار کرده سرش را پیش ابن زیاد بردند چون
اینخبر به مسلم رسید عرق عصبیتش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخانه قاضی
شریح فرستاد و ملازمان را بفرمود تا ندا کردند ای دوستداران اهل بیت

همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد مسلح و مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و بعجب انجا
در رکاب دولت او روان گشته روی بقصر امارت نهادند ابن زیاد
با طایفه اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان
که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرداگرد قصر درآمده
بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را
بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا روسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث
و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی ببام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف
کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دمبدم میرسد
و امیر سوگند میخورد که هرگاه همچنین بر محاربت خود اگر ثابت باشید روزی که دست
یابم بیگنه را بجای گنهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم امیدوار نماند
بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمه شنیدند
خوف عظیم و هراس بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم
رسم بیوفائی پیش گرفتند و از خدا و رسول وی شرم نداشته و عهد و پیمان را
ناکرده و انواع سوگند از ناخورده انگاشتند و روی بمنزل خود کرده
مسلم را تنها گذاشتند و هنوز آفتاب غروب ناکرده بود که همه برفتند و مسلم
با سی کس و بروایتی ده کس مانده بود پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز
بمسجد درآمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند

مسلم حیران بماند و گفت این چه حالتست که من مشاهده میکنیم و انچه صورتیست
که معاینه می بینم دوستانرا چه شد که روی از راه وفا برتافتند و بعدم بیوفائی
در راه غدر و بیمروتی شتافتند ای دریغ کوفیان از روش راستی بهزار
مرحله دور اند و از سلوک منهج مهر و وفا بهمه روی ملول و نفور رباعی

اندر اول خود نمایی میکنند　　و اندر اخر بیوفایی میکنند
چون چنین جلدند در بیگانگی　　پس چرا ان اشنایی میکنند

پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون روم تا در جایی استقامت
کنم باشد که جمعی از شیعیان من بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زینهار
زینهار که همه دروازها را فرو گرفته اند و راهداران بر سر راهها نشسته
ترا میطلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا ترا بجائی برم که
پناه گیری پس مسلم را بیاورد تا سرای محمد کثیر و او را اواز داد که اینک مسلم
بن عقیل را اوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم را ببوسید
و گفت انچه دولت بود که مرا دست داد و انچه سعادتست که روی بمنزل من نهاد

گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت　　هزار جان گرامی فدای هر قدمت
فکنده سرو قدت از کرم بمن سایه　　مبادا از سر من دور سایه کرمت

پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزل نکو بنشاند و اصح انست که در
زیر زمین خانه داشت و برا انجا پنهان کرد و بواسطه غمازان این خبر

به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زیاد پسر خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه وی بجویند و اگر بیابند بدار الاماره حاضر سازند خالد بیامد ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت و او را و پسرش را بدست آورده بنزد پدر فرستاد و هر چند دران سرا طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما پسر زیاد را چون چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد من ترا نمی شناسم پدر ترا بستم برابوسفیان بستند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حرب و ناله نای زرین برامد و آن چنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را با پسرش گرفته هم مسلح شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شده کار بر پسر زیاد به تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند خیال مردم آن بوده که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون رود و بسبب آنکه او مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون امد و قوم خود را بازگردانید و بمنزل خویش اورا از مسلم خبر گرفت پس سلیمان بن صرد و مختار بن عبید و رفا

بن عازب و جمعی از مهتران پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا
پسرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته بقبایل
عرب بگرویم و لشکر عظیم گرد کرده بملازمت شاهزاده امام حسین برویم و باتفاق
او کمر حرب با دشمنان بر میان بجد و جهد بربندیم برین اتفاق کردند قضا را اول
بامداد بود که عامر بن الطفیل با هژده هزار مرد از شام آمده به پسر زیاد پیوست
و او را بدان لشکر مستظهر گشت پسر محمد کثیر را طلبید ملازمان خود را طلب داشت
و خود با همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او از عقب
عام قریب بسی و چهل هزار مرد گرد آن قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد
روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد
که ای ابن زیاد دیگر باره این حدیث رفتی جان مسلم را خدای نگاه دارد و حال
من اینک با سی چهل هزار شمشیر زن است که حوالی ترا فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد
کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند
محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که مویی از سر من کم کنی ابن زیاد
منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بیفکند و بر پیشانی ابن کثیر
آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد ابن زیاد کرد مهتران کوفه حاضر بودند
در او آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی او میچکید ناگاه
معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده بود آنجا استاده و تیغی حمایل کرد

کرده دست برد و ان تیغ را برکشید و بر میان ان ناکس غدار زد و جوان
خیار بر بشش بدو نیم کرد این زیاد از سر تخت بجارست و بخانه گریخت و غلامان را
گفت که این کس را بکشند غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ
میزد تا ده کس را بینداخت اخر کار پاش بشادروان در امد و بیفتاد
غلامان از کرد وی در امدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که انچنان دید
شمشیر کشیده غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد و هر کس را که بیش
می امد فی الحال بعرصه عدم میفرستاد القصه بپای مردی شجاعت دست برد
نمود که هر که از دوست و دشمن میدید افرین میکرد فرد

تا جهان رسم دست برد نهاد   دست برد چنین ندارد یاد

تا بدر قصر رسید بسبب سردار را از پای در اورده بود ناگاه غلامی از عقب
وی در امده نیزه بر پشت او زد که سر سنان از سینه اش بیرون امد
ان نوجوان از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض ارواح داد خروش
از درون قصر بر امد و لشکری که در درون بودند بیرون امده بر قوم
محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله انها باز امده در هم اویختند مثنوی

چو در پای هیجا در امد بجوش   ز مردان جنگی بر امد خروش
ز خون دلیران و گرد سپاه   زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

قوم کوفه دلیروار میکوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره میماندند پسر زیاد

فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و محمد اوست سر هر دو را از تنه جدا کرده
درمیان ایشان افکنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس این
این هر دو سر را از تنه جدا کرده در معرکه افکندند چون کوفیان این سرها را دیدند
درهم شدند و چون شب درامد از ایشان دیار نمانده بود پس مختار دید که
کار از دست برفت سوار شد و با قومی از قبیله بنی اعمام خود راه قبیله بنیش
گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحله بنی زید رفت و ورقا بن عازب پناه
بمحله قاضی شریح برد که در ان محله دوستان اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم
خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنید بغایت ملول و محزون شده بشب از خانه
ایشان بیرون امده و سوار شده راه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه
میان طلایه لشکر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان
محکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از و پرسید که تو کیستی گفت مردی ام
از عرب از قبیله فزاره میخواهم که میان قوم خود باز روم آن کس که باز کرد
که این نه را دست مسلم باز گشت چون بدار الربیع رسید دید که خالد بن زیاد
با دو هزار مرد ایستاده است از ان طرف برگشت چون بکناسه رسید حازم
شامی با دو هزار مرد انجا بدید دلیر وار بگذشت و روی ببازار دروگران
نهاد و دران محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را
دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغی قیمتی حمایل کرده

و آثار شجاعت و سطوت از و ظاهر و امارات شوکت و جرأت
از سواری او لایح و باهر
مثنوی

سواری همچو برق و باد میراند | که باد از رفتن او باز میماند
چو دیک از آتش بیداد جوشان | ز باد کینه چون دریا خروشان

حاجب را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای
پسر زیاد آمد و نعمان بن حاجب را گفت ای میر من مسلم را دیدم که ببازار
درودگران میرفت و روی بدروازه بصره نهاده بود نعمان با پنجاه سوار
بآنجانب روان شدند ناگاه مسلم باز پس نگریست جمعی سواران را دید که از
عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد اسب بشارع
بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و گمان برد که راه از آنجا بیرون رود
و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه روان شد مسجدی ویرانی دید
در آن مسجد در آمد و در گوشه نشست اما چون نعمان پی اسب بر گرفت
و میرفت تا محله حلاجان اسب او را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود
حاجب خیره فرو ماند اسب را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمد و صورت حال
باز نمود ابن زیاد بفرمود تا دروازه ها را مضبوط کردند و در محلها منادی میکردند
که هر که خبر مسلم یا سر مسلم را بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپوی
افتادند و قدم در راه جستجوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه

و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که کجا رود
و با خود گفت که ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان بلا زمان
شاهزاده امام حسین بر کنارم نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم و نه همدمی
که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم نه کسی دارم که نامه درد ناک سوز انگیز
من بحسین رساند نه یاری که پیغام غم فزای محنت انگیز من بهارگاه
ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند رباعی

نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد نه محرمی که سلامی بدان دیار برد
فتاده ایم بشهر غریب بی یاری که قصه غریبی بشهریار برد

مسلم سرگشته و حیران در آن محله میرفت ناگاه بدر سرای رسید پیرزنی
دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگرداند و کلمه اذکار الهی بر زبان میگذرانید
و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبی
دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاهدارد که من بغایت سوخته
دل و تشنه جگرم طوعه برغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت
و کوزه آب خنک ساخته بیاورد و مسلم آب بیاشامید و همانجا نشست
که گوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چند بن هزار کس او را می جویند
مبادا که در دست کسی گرفتار شود اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت
شهریست پر آشوب برخیز و بوثاقی که داشتی از این بیهوده بر و که نشستن تو

درینجا موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خاندان عزت وشرف وغربت زده واز دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم ونه جایی ونه بقعه ونه سرایی رباعی

درکوی بلا ساخته دارم وطنی / در منزل درد خسته جانی و تنی
هرچند بکار خویش درمی نگرم / محنت زده ئی بعالم چون منی

اگر مرا در خانه خود جایی دهی امید چنانست که حق سبحانه وتعالی ترا در روضه بهشت جای دهد طوعه گفت تو چه نام داری واز کدام قبیله مسلم گفت محنت زدگان ستم رسیده وغریبان جفا کشیده را چه نام میپرسی طوعه مبالغه از حد گذرانید مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم عقیلم ابن عم حسین علیه السلام کوفیان با من بیوفایی کردند ومرا در ورطه بلا گذاشته جان بسلامت بردند وحالا درین محله افتاده ام ودل بر هلاک خود نهاده وبا این همه یکزمان از یاد حسین غافل نیم ونمیدانم که حال او با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم عقیل است در بست وبپای وی افتاد وفی الحال او را در اندرون منزل پاکیزه جهت او مهیا ساخت واز مطعومات ومشروبات حاضر گردانید وبا بهجت نامتناهی بوظائف شکر الهی بمشاهده لقای وی بتقدیم رسانید وبزبان نیاز مضمون این مقال ادا می نمود رباعی

مگر فرشته رحمت درآمد از در ما / که شد بهشت برین کلبه محقر ما

مقرر است که فراش قدسیان امشب — چراغ خور فروزد ز شمع منظر ما

مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد
پاره از شب بگذشت پسر آن پیرزن در خانه آمد مادر را دید که در آن خانه
درون میرفت و بیرون می آمد و میگریست و میخندید گفت ای مادر ترا امشب
حال عجیبست در آن خانه تردد بسیار میکنی خبر چیست مادر گفت اگر خبر است
تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا برین قضیه اطلاع می باید داد
گفت بشرط آنکه سوگند خوری که این راز را با کس نگویی پسر سوگند خورد
و قبول کرد که آن سر را با کس نگوید مادر گفت این پسر عقیل است که پناه بما
آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او
بجا می آورم و بدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر چون این سخن شنید خاموش شد
و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران
شاهزاده حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرموده بگریه درآمد و از دیده
غم دیده در باب کار و بار و محنت روزگار مدد می طلبید

رباعی

بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم — چو شمع از محنت شبها تا خویشتن گریم
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه — همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانه پسر زیاد نهاد وقتی رسید که ابن زیاد
با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای و منادی کن که هر که میگوید

که هر که خبر مسلم بمن آرد هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آن کس نزد من
اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانهٔ او بیابند آن خانه را غارت کنند
و صاحب آن خانه را بقتل رسانند چون پسر زن وعدهٔ درم و وعید بشنید پیش
دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد ابن اشعث پیش زیاد رفته تمامی
حال باز نمود ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومی را گفت
شصت مرد از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او آن سرای را میداند
تا بروند و مسلم را بیارند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه روی بسرای
طوعه نهادند و بیکبار در و بام را فروگرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود
و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست که بطلب
وی آمده اند برخاست و سلاح برخود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون
آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بران قوم حمله کرد
و چند کس را بیفکند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام داد
که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری این چه
عجز و ضعف است که تو داری اگرچه مرد دلیر است اما یکتن بیش نیست ابن الاشعث
جواب فرستاد که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستادهٔ والله که مرا
بجنگ شیر ژیان و ببر دمان فرستادهٔ که بحسام انتقام خون مبارزان بر
خاک هلاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را بمغز دلیران تر میسازد

چو بر جوشد از خشم چون تند میغ   در آتش انگیزد از برق تیغ

عبید الله خبر فرستاد که او را امان ده و نزدیک من رسان که جز با امان بر
مسلم دست نتوان یافت چون حدیث امان مسلم با بن اشعث رسید
با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار
و به نزدیک من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با امان شما
احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید فرد

ندیدم من از هیچ کوفی وفا   ز کوفی نیاید بغیر از جفا

این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد و چندکس دیگر را مقتول و مجروح ساخت
لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده بر بامها بر آمدند و سنگ بجانب
مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند
و او با خود میگفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن
و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتیست
جاوید و سعادتیست ابدی سرمدی   فرد

چون شهید راه او در هر دو عالم سرخرو است   خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند

ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید فرد

خون جگرم ز دیده بر رخ پالود   رخساره بکجا برم جبین خون آلود

پس روی بمکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با ابن عمت چه میرود

و من در راه حق باک هم از تنها ندارم

رباعی

گر سنگ بمن اید چون باران اید — دست من و دامن جانان اید
یا گوی سرم بسر میدان اید — یا در سر و کار دل کنم جان اید

ناگاه سنگ دیگر بیفکندند و بر لب و دندان مبارکش امد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید و دامن پاکش بخون الوده گشت و این معنی بزبان حال او بدین منشد

هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست — پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست
شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان — کشته عشقم من و این سنگها خاک منست

پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بدیوار سرای بکیر بن حمران باز نهاد و او از سرای بیرون امده شمشیر حواله سر مسلم کرد شمشیر فرود امد و لب بالای او را ببرید مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار اورد و میگفت بار خدایا مرا یک شربت آب ارزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و ان سخن می شنودند و هیچکس یارای ان نداشت که او را آب دهد اخر پیرزنی از خانه بیرون امد و قدحی از آب پر کرده بدست وی داد چون مسلم ان قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز پر اب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت انرا نیز بریخت سیوم بار که قدح بریخت مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت الخور من بقیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در امد و نیزه بر پشت وی زد که مسلم بر روی

درافتاد مردمان از اطراف وجوانب امده او را بکرفتند و پیش پسر زیاد بردند
او دران محل بر کوشک امارت بر سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را دراوردند
سلام نکرد کفتند چرا بر امیر سلام نکردی کفت زیرا که درین سلام نه سلامت
دین می بینم و نه سلامت دنیا مشاهده میکنیم اما چون مسلم را دراوردند پسر زیاد
بدقی سر در پیش انداخته انکاه سر براورد و کفت چرا بر امام زمان بیرون امدی
و این همه فتنه انکیختی مسلم کفت امام زمان حسین علی ست و من بفرمان او
درین شهر امدم و انچه کردم رضای حق جستم اما اهل شقاوت نکذاشتند
که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد
پیش ازان صورت کسی را فرمای که از قبیله قریش باشد نزد من اید
و وصیتی که دارم بشنود باز نکریست عمر سعد را دید کفت ای پسر سعد بنا بر
قرب قرابت که مرا باتست سه وصیت میکنم ملتمس انکه وصیتهای مرا قبول کنی
وصیت اول انکه هفصد درم وام دارم و اسب من نعمان حاجب دارد
از وبستان و سلاحی که در بر دارم ازو بردار و سلاح مرا با اسب من
بفروشی و وام مرا ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد کفت اسب و سلاح ازان
تست و هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود
وصیت دوم انست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد
تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد

که این سخن بشنود گفت چون ترا کشته باشیم هرچه با جسد تو خواهند گو بکنند
پس گفت وصیت سیوم آنست که بشاهزاده امام حسین علی نامه نویسی و در انجا
ذکر کنی که کوفیان بیوفایی کردند و پسر عمت کشته شد زینهار بکوفه نیایی
و بقول این مردم فریفته نشوی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او
نکنیم و اگر در معارضه ما در خلافت در آید خاموش نباشیم و در روایتی آنست
که گفت اگر حسین ما را بطلبد ما او را بطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد
و مسلم عقیل گذشت که گفتن و شنیدن آن موجب ملالت است القصه زیاد آواز
داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش را از تن
جدا کند بسر بکیر بن حمران گفت یا امیر این کار من است که امروز پدرم را کشته
پس دست مسلم گرفت و او را ببالای بام کوشک برد و مسلم چندانکه میرفت
بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستاد و میگفت اللهم احکم
بیننا و بین قومنا بار خدایا حکم کن میان ما و قوم ما براستی که ما را بخواندند
و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی همین سخن گفتیم و ایشان ما را دروغگوی
پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت
السلام علیك یا ابن رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ
خبر داری و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه اش این است   نظم

ای باد صبا از روی یاری   سوی حرم خدا گذر کن

شهزاده حسین را چو بینی … بنشین و حدیث مختصر کن
هر بد که ز کوفیان بدیدی … فرزند رسول را خبر کن
بر کوی که مسلم ستم کش … شد کشته تو چاره دگر کن
مغرور مشو بقول کوفی … وز فتنه شامیان حذر کن

پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارک نور روشن سازم خود عمر امان نداد و وعده دیدار بقیامت افتاد بیت

فرد

جان دارم و هوای لقای تو در دلم … رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم

نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و بنظاره وی نگریستند روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن این است غزل

ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید … باری تن مرا سوی آن خاکدان برید
هر کاروان که جانب مکه روان شود … پیراهن مرا سوی آن کاروان برید
گویند کز برای خدا بهر یادگار … نزد حسین جامه پرخون نشان برید
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید … اندم که یاد کشتن من بر زبان برید
چون طفلکان من خبر من طلب کنند
از من تحیتی سوی آن طفلکان برید

چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده دوستانرا
انکه کلمه بگفت و مترصد قتل بایستاد و پسر بکیر بن حمران خواست که تیغ بر
مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید
سؤال کرد که ترا چه شد جواب داد که ای امیر مردی دیدم مهیب که در برابر
من امد و انگشت خود را بدندان میگزید و در روایتی انست که لب خود را بدندان
میگرفت من از ان شخص چنان بترسیدم که همه عمر خود از هیچ چیز نترسیده
بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود کاری خواستی
دهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت در امد یکی دیگر را فرستادند
چون بالای بام رسید صورت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بنظرش در امد
که انجا ایستاده دست زهره اش بترقید بمرد مردی شامی را فرستادند
بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح انست که پسر بکیر را از القتل بیاسانید و سرش
نزدیک پسر زیاد برد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت غزل

فغان از عالم بالا برامد   خروش از عرصه غبرا برامد
غبار از ساحت افاق برخاست   ببام قبه خضرا برامد
بسا دمهای آتشبار کز غم   بجای موج از دریا برامد
ازان زاری که روح مرتضی کرد   غریو از مرقد زهرا برامد
زبهر ماتم ال محمد   ز روح انبیا غوغا برامد

انکه پسر زیاد فرمود تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار درآویختند
و سرهای ایشانرا بدمشق فرستاد و از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام
کرد یزید پلید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها از دروازه دمشق بیاویختند
و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدلی
نداری و هرچه از تو صدور یافت مرضی و مستحسن است و چنان می شنوم که
حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط
گردانی و هر کرا قصد و فساد از و متصور است بقتل رسانی والسلام چون این نامه
به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید آمار راوی گوید که بعضی از غمازان
پسر زیاد را گفتند که مسلم عقیل را دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار
نگار نه ماه شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان می ارزد فرد

روی چگونه رویی روی چو آفتابی   مویی چگونه مویی هر حلقه پیچ و تابی

ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کس که پنهان
باشند بیارد و بمن نسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه را غارت
کنند و آنکس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه قاضی شریح بودند
که مسلم در روز جنگ ایشانرا بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت
ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح
ایشانرا پیش خود طلبید چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره بزد

و آغاز گریه کردوان دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه قاضی شریح
بدیدند شکی در دل ایشان افتاد گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را
دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان میزنی
قاضی چندانکه خواست که این راز را پنهان دارد طاقت آن نداشت فرد

ناله را چندانکه میخواهم که پنهان برکشم　　سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

قاضی خروش درگرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان رباعی

بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد　　دلها بدرد داغ جدایی کباب شد
مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی　　بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد

بدانید که خلعت نشاط دنیا مطرز بطراز غم است و شربت سرور بی اعتبار
آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی مکدر بشربت تعزیتی و گلستان
هر عشرتی پیوسته بخار زار عسرتی فرد

هیچ روشن دلی درین عالم　　روز شادی ندید بی شب غم

اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از اوج اقبال بحضیض انتقال
نمود و شهباز روح مقدسش ببال سعادت بجانب ریاض جنت پرواز نمود فرد

دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت　　در روضه بهشت بخوبی قرار یافت

حق سبحانه و تعالی شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کناد و پسران مسلم که این سخن استماع
نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از زمانی که با خود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از

سر برداشته و گیسوهای مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که القاضی

این چه خبر دل سوز و این چه سخن غم اندوز است رباعی

چه حالتست همانا بخواب می بینم که قصر دولت و دین را خراب می بینم

بدرد دل ز لب شرع ناله می شنوم ز سوز جان جگر دین کباب می بینم

ناله و اابتاه و خروش و اغربتاه بر آوردند قاضی فرمود که حالا محل فریاد و

فغان نیست که کسان عبید الله زیاد شما را می طلبند و منادی میکنند که ایشان در

هر منزلیکه باشند اگر ما را خبر دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل

رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل بیت مشهور و معروفم و دشمنان در تفحص و تجسس

حال منند و من بر جان شما و بر حال خود میترسم اکنون فکری کرده ام شما را

بکسی سپارم که بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد و از حال پدر فراموش

کردند و خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان بست و پسر خود

اسد را گفت که امروز شنیده ام که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده و عزیمت

مدینه مشرفه داشته اند ایشانرا ببر و بیکی از مردم کاروان که سیمای صلاح و رستی از

ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برساند و زینهار ایشانرا پیش کس فرست و از دروازه

عراقین بیرون برد قضا را کاروانیان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی

ایشان مینمود اسد گفت ای عزیزان اینک قافله میرود و زود دروید تا بدیشان رسید

ایشان از پی کاروان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه رفتند سیاهی

کاروانیان از نظرشان غایب شد سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسس چند
که گرد شهر میگشتند بدیشان باز خوردند و چون دانستند که فرزندان مسلم عقیلند
فی الحال گرفته بربستند و امیر عسس از دشمن خاندان بود ایشان را هم در شب نزد
ابن زیاد آورد ابن زیاد بفرمود تا ایشان را بزندان بردند و هم در زمان نامه نوشت
بیزید پلید که پسران مسلم عقیل را که دو طفلند در سن هفت سالگی بعد از قتل پدر
ایشان گرفتم و در زندان محبوس ساختم مترصد فرمانم تا چه حکم صادر گردد یا بکشم
یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم والسلام نامه بیکی داد و بجانب دمشق فرستاد
راوی گوید که زندان‌بان مردی نیک اعتقاد و از دوستان اهل بیت بود
نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان بردند و بوی سپردند دانست
که ایشان چه کسانند در دست و پای ایشان افتاد و بمنزلی نیکو بنشاند و طعامی
حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بربسته بود و در مقام ملازمت
ایستاده تا شب درآمد و غوغای مردمان فرونشسته ایشان را از زندان
بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید و انگشترین خود بایشان داد و گفت
این راه امن است بروید تا بقادسیه برسید آنجا برادرم را طلب کنید و
این خاتم را نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را دعا کردند
و روی براه نهادند و بحکم لا راد لقضائه که تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمیتوان
گشاد و بفحوای لا معقب لحکمه مقتضای قضای بی‌چون و کن فیکونی تغییر و تبدیل نمیشود آن دو فرد

قلم بتلخی و شیرینی ای پسر رفتست اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد

حق سبحانه و تعالی چنان مقرر و مقدر کرده بود که ان دو یتیم هرچند زودتر

بپدر مظلوم مهموم خود برسند لاجرم بار دیگر راه گم کردند وان شب تا بروز

میکردیدند چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهرند برادر بزرگ با

خورد تر گفت ای برادر هنوز بر در شهریم مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر

بقید ایشان گرفتار گردیم پس نگریستند بدست چپ ایشان خرماستان

بود روی بدانجا نهادند بر لب چشمه درختی دیدند سالخورده و میان تهی شده

بمیان درخت درامده قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین درامد کنیزکی

حبشی می امد افتابه در دست چون بلب چشمه رسید نگاه کرد عکس صورت ان

جوان دران چشمه مشاهده نموده حیران بماند فرد

دل صورت زیبای تو در آب روان دید بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی

کنیزک بالا نگریست چه دید مثنوی

دو گل از گلشن دولت دمیده دو سرو از باغ خوبی سر کشیده

یکی مانند مهر از دل ربائی یکی چون آب خضر از جانفزائی

گل رخسارشان زرد چو لاله شده از گریه خونین چو لاله

لب ان کشته خشک از آتش غم رخ این بانوه تر از اشک ماتم

چون کنیزک را نظر بر رخ و جمال ان دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد

بتماشای ان دو افتاب برج هدایت افتابه از دست بنهاد و بپرسید
که شما چه کسانید و چرا در میان این درخت پنهانید ایشان فریاد برکشیدند
که ما دو کودک یتیمیم در یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم درد محنت دیده از
دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل اورده کنیزک گفت پدر شما
که بود ایشان که نام پدر بر زبان راندند از چشمان آب حسرت گشودند فرد

خدا را ای نسیم از منزل جانان یادم ده   که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم

کنیزک گفت گمان میبرم که شما پسران مسلم عقیلید فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا
تو بیگانه یا آشنا دوست باوفایی یا دشمن پرجفا کنیزک جواب داد که من دوستدار
خاندان شمایم و بی بی نیز دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را
نثار اهل بیت میکند شما بیایید با من تا نزدیک وی رویم و مترسید و غم مخورید
که هیچ دغدغه نیست پس ایشانرا برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید
بخانه درون دوید و بشارت بی بی را داد که اینک پسران مسلم عقیل را اوردم فرد

باغ را باد صبا بس خبر رنگین داد   مژده آمدن یاسمن و نسرین داد

بی بی مقنعه از سر برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال
خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم عقیل روان شد و دست
در پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک
از ایشانرا در بر گرفت و بوسه بر روی میداد و چون مادر مهربان نوحه میکرد

که ای غریبان مادر وای یتیمان مادر ای بیکسان مظلوم وای بیچارگان
محروم وای بران کسان که شمارا بدرد فراق پدر مبتلا ساختند ودر میدان
کینهٔ اهل بیت رسالت علم عناد وافساد افراختند انگاه ایشانرا بخانه
دراورد وطعامیکه مهیا داشت حاضر کرد وکنیزک را گفت این راز را پنهان
دار وشوهرم را ازین قضیه اگاه مساز مصرع

کو در حرم اهل وفا محرم نیست

راوی قصه گوید که چون مشکور زندان بان بجهت طلب رضای خداوند تعالی
آن دو مظلوم دردمند را از زندان رها کرد علی الصباح این خبر به ابن زیاد رسید
مشکور را طلبید گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشانرا برای رضای خدا
ازاد کردم وخانه دین خود را بدین عمل ستوده وکردار پسندیده آباد کردم
ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هرکه از خدا ترسد از غیر او نترسد
گفت ترا چه برین داشت مشکور گفت ای ستمکار نابکار پدر بزرگوار ایشانرا
بستم کشتی چه تقریب داشت این دو کودک نارسیده بیگناه را که داغ
یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند وزندان مبتلا ساختی من برای حرمت روح
سید کونین وصدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشانرا از بند رهائی
دادم وبدین کار امیدواری بشفاعت آن سرور دارم وتو ازان دولت
محرومی ابن زیاد در غضب شد وگفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار

جان من فدای ایشان باد

من در ره او کجا بجان وامانم | جان چیست که بهر او فدا نتوانم
یک جان چه بود هزار جان بایستی | تا جمله بیکبار بر او افشانم

پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشیدند و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد و تازیانه اول که بزد مسلم گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دوم بزد گفت خدایا صبرم ده چون سیوم زد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم بزد گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می کشند چون پنجم تازیانه بزد گفت الهی مرا برسول و اهل بیتش برسان آنگاه خاموش شد و آهی نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرد و گفت یکی شربت آبم دهید پسر زیاد گفت اشتغال بدو مدهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت کرده بخانه برد و خواست که بعلاج مشغول شود که مسلم دیده از هم برگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان داد فرد

جانش مقیم روضهٔ دار السلام باد | گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد

راوی گوید که چون آن مومنه صادقه آن دو کودک را بسرا درآورد در خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب داد و فرشهای پاک بگسترد و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی مینمود تا در خواب رفتند پس از آن خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت

زمانی گذشت که شوهرش از در درآمد کوفته و نالان زن گفت ای مرد کجا بودی
درین روز که بخانه در نیامدی گفت بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم منادی برآمد
که منشور زده‌اند بان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده‌ست هرکس که
ایشانرا یا خبر ایشانرا بیارد امیر ایشانرا اسب و جامه دهد و از مال توانگر گرداند
مردمان روی بجستجوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم
و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد مینمودم آخر اسبم هلاک شد
مقداری راه پیاده رفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدا بترس
ترا با فرزندان رسول چکارست گفت ای زن خاموش باش که امیر زیاد
مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده‌ست آنکس را که پسران مسلم را
نزد وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمانرا بگیرد و بدست دشمن
بسپارد و از برای دنیا دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این
سخنان چکار اگر طعامی داری بیار تا بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پیر
بی سعادت طعامی بخورد و بر روی جامه خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب
شد که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پاره‌ای بگذشت
آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش
ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر
خود را بخواب دیدم که با مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامید

ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده
بودیم حضرت صلعم روی به پدر ما کرد و گفت ای مسلم چگونه دلت داد که آن دو
طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست ما را دید و گفت
یا نبی الله اینک در قفای من می آیند فردا نزدیک من خواهند بود برادر خرد تر
که این سخن بشنود گفت ای برادر بخدا که من هم این خواب دیدم پس هر دو
برادر دست در گردن یکدیگر کرده میگریستند و روی بر روی نهاده می گفتند
وا ابتاه وا مسلماه وا مصیبتاه از آواز گریه و خروش و افغان ایشان
حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش
و فغان چیست و درین خانه کیست آن عاجزه فرو ماند حارث گفت برخیز
و چراغ روشن کن زن چنان بیهوش شده بود که بر آن کار قیام نمی‌توانست نمود
آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه در آمد دو کودک را دید
دست بگردن هم در آورده **وا ابتاه** میگفتند حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان
تصور کردند که آواز دوستانست گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث گفت وا عجباه

۴ بار در خانه و ما گرد جهان میگردیم

من امروز در طلب شما می تاختم بحدی که اسب خود را هلاک ساختم و شما خود در منزل
من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان که این سخن بشنیدند خاموش شدند و سر در پیش افکندند
و آن بیرحم سنگین دل هر یکی را طپانچه بر رخساره نازنین زد و گیسوهای مشکین ایشان

که حبل المتین عروة الوثقای دین بود ایشانرا بهم بازبست و بیرون آمده در خانه را
مقفل ساخت آنزن در دست و پای وی افتاد و سر در قدم وی می نهاد و بوسه بر دست
و پای سید او زار زار میگریست مثنوی

بیداد مکن برین یتیمان لطفی بنمای چون کریمان
اینها بفراق مبتلا یند در شهر غریب و بی نوایند
بگذر ز سر جفای ایشان بر هیز کن از دعای ایشان
نفرین یتیم محنت آلود آتش بجهان در افکند زود

حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان درکش و الا مصرعه
هر جفایی که به بینی همه از خود بینی
زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت
آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را
پیش انداخته روی بلب فرات نهاد و زنش پای برهنه از پی میدوید
و زاری و در خواست مینمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی
نهادی و آن زن از بیم تیغ برگشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی میدویدی
برین منوال میرفتند تا بلب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی
شیر خورده بود و غلام از عقب خواجه می آمد چون بدانجا رسید خواجه شمشیر برهنه بوی داد
که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد

که این دو کودک بیگناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت بنده هر چه ترا می گویم آن کن فرد

بنده را با این و با آن کار نیست   پیش خواجه قوت گفتار نیست

غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرم میدارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث مرد زبردست بود دست برد و موی سر غلام بگرفت و غلام نیز دست فراز کرد و ریش او را گرفته بخویش کشید چنانچه حارث بر روی در افتاد غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد غلام تیغ خود را از نیام برآورد و بر خواجه حمله کرد خواجه پسرش پیش کرد و حمله او را دفع نموده شمشیر بزد و دست راست را بیفکند غلام بدست چپ گریبان او گرفت و خود را بدو باز چسپانید و نگذاشت که دیگر زخم بروی زند و هر دو باهم برآویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید میان غلام را گرفت و باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام که مرا برادر است و باهم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشید روی بغلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تری ندیده ام و جفاکاری نشنیده قطعه

جفاکاران بسی هستند اما   بدین تندی جفاکاری ندیده است
نداری پیشه جز آزار دلها   چنین شومی دل آزاری که دیده است

حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو و هر دو را سر برگفت
لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش نیز زاری میکرد
که مکن و خون این بیگناهان در گردن مگیر و ایشانرا پیش پسر زیاد ببر تا مقصود دیگر
دنیوی حاصل کرد گفت اکثر اهل کوفه هوادار این مردمند اگر من ایشانرا از شهر
اندرون برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشانرا از من بستانند و رنج من
ضائع گردد پس خشم و تیغ برکشید و آهنگ شاهزادها کرد و ایشان میگریستند و میگفتند
ای پیر بر غریبی و یتیمی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما بخشای فرد

سنگ را دل خون شود از نالهای زار من این دل پولاد تو یکذره سوهان گیر نیست

حارث بسخن ایشان گوش نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند
زن در او آویخت که از خدا بترسی مکن و از جد ایشان روز قیامت بیندیش حارث
در غضب شد و شمشیر زد و زن را مجروح ساخت اما پسر چون دید که مادرش زخم خورد
و حارث میخواهد که زخم دیگر بر او زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت
ای پدر با خود آی و آتش غضب را باب حلم فرونشان حارث تیغ حواله پسر کرد
بیک ضربت او را نیز بکشت چون زن پسر خود را کشته بدید غریو از نهاد
برآمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد می کشید
و بهیچ جائی نرسید فرد

جائی رسید ناله که از آسمان گذشت باری بهیچ جا نرسید این فغان ما

پس نزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زنده نزدیک پسر زیاد ببر تا او هرچه
خواهد درباره ما بجای آرد گفت شما را داعیه آنست که من شما را بشهر درآرم و بعوض عطای
عام کرده شما را از من بستانند و مالیکه ابن زیاد وعده کرده بمن نرسد گفتند اگر مراد
تو مال است گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت
جاهلیت افتاده گفت من البته شما را می کشم گفتند بر کودکی و ضعیفی ما رحم کن
گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز
بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدای که نام منش بری بگذار تا او را سجده
کنیم گفت نگذارم گفتند این چه عداوتست که می ورزی و این چه بغض است
که با ما ظاهر میکنی دریغ درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری بمددگاری
نفسی برآرد

فرد

یک همنفسی نیست بعالم ما را فریادرسی نیست درین غم ما را

پس حارث قصد هر کدام که میکرد آن دیگری میگفت که اول مرا بکش که من برادر
خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگتر که محمد بود جدا کرد و تن او را بآب فرات
انداخت برادر خردتر که ابراهیم بود برجست و سر برادر را برگرفت و روی بر روی او
می نهاد و لب بر لب او میمالید و میگفت جان برادر تعجیل مکن من هم می آیم
حارث سر وی را بالعنف از وی بستاند و سر او را نیز جدا کرده تنه اش را بآب افکند
دران محل خروش از زمین و زمان برآمد و فغان در اهل آسمان افتاد افسوس

ازان دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل
پژمرده شدند وحیف از رخساره آن گل بوستان ناز که بخارستان حادثه
جان گداز خراشیده گشتند

رباعی

دریغا که خورشید روز جوانی — چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا که ناگه گل نوشکفته — فرو ریخت از تند باد خزانی

اما حارث جفاکار سرهای آن دو شاهزاده نامدار را از تنه جدا کرده در توبره
نهاده از فر بوس زین بر آویخته روی بخانه عبید الله زیاد آورد نیم چاشتی رسید
و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت درآمد و آن توبره را پیش
پسر زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیز است گفت
سر دشمنان تست که بتیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت
تحفه پیش تو آورده ام پسر زیاد حکم کرد که آن سرها شسته و در طشتی نهاده
پیش وی آورند تا به بیند که سرهای چه کسان است اما چون بشستند و پیش وی آوردند
نگاه کرد رویها چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد که چون مشک سیاه گفت این
سرهای کیانست گفت ازان پسران مسلم عقیل ابن زیاد را بی اختیار از دیده
روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشانرا کجا یافتی
گفت ای امیر دی همه روز در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک کردم و
ایشان خود در خانه من بوده اند خبر یافته ایشانرا بربستم و صباح بلب فرات

ببردم و هر یکی زاری کردند من بر ایشان رحم نکردم القصه ایشانرا بکشتم و تن
ایشانرا در فرات افکنده و سر ایشانرا اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدا
نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه و تعالی نیندیشیدی و از برای رخسارهای لاله وش و گیسوی
عنبربیز ایشان رحم نیامد و من بیزید نامه نوشته ام که ایشانرا گرفته ام اگر فرمان
زنج فرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشانرا بفرست من چگونه کنم آخر ایشانرا
زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشانرا از من
بستانند و طمعی که از امیر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشانرا جایی مضبوط نساختی
و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشانرا پنهان نزد خود آوردمی و آن شقی خاموش
شد پسر زیاد روی بندیان کرد و درمیان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل
و جان دوستدار خاندان بود و پسر زیاد عقیده او را میدانست اما تجاهل میکرد
زیرا که مقاتل مرد قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب فرات بر
و همانجا که این دو طفل را شهید کرده است بهزاری و خواری که خواهی او را بقتل رسان
و این سرها را نیز ببر و همانجا که تنهای ایشانرا در آب افکنده اینها را نیز بیفکن مقاتل
بغایت شادمان شده دست او گرفت و بیرون برده با محرمان خود گفت
بخدا سوگند که اگر عبید الله زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش
نیامدی که کشتن این مرد و بمن فرمود پس مقاتل حکم فرمود تا دستهای حارث
باز پس بستند و سرش برهنه کرده درمیان بازار کوفه بر آوردند و آن سرها را

بمردمان مینمودند غریو از مردم برآمد و بران شخص لعنت میکردند و خار و خاشاک
بر سر و روی مینداختند و برین سوال مقاتل او را می آورد تا موضعی که مقتل
ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده
و غلامی همه اعضای او پاره پاره کردیده و آن زن نوحه میکرد بر فرزندان
مسلم و بر پسر جوان نازنین خود میکفت فرد
ای دریغ آن سرو باغ زندگی کشته شد در جوانی همچو کل پیراهن عمرش قبا
مقاتل پرسید که چه کسی کفت زوجه این بدبخت بودم و از این کار او را منع مینمودم
و پسر من و غلام من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام را بکشت و مرا زخم
زد الحمد لله نفرین این طفلان بیکناه بروی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین
برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمداً از تو صادر شد
از دست بدادی مصرع نه دین داری درینصورت نه دنیا
پس حارث بدبخت مقاتل را کفت که دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم
و دو هزار دینار نقد بتو دهم کفت اکر مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی
دست از تو باز ندارم و ناچار تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا
هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد
و چون چشمش برخون فرزندان مسلم افتاد فریاد بر آورد و بسیار بکریست و خود را
در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید

وان سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید کرامتی که اهل بیت رسول الله را
صلی الله علیه وسلم میباشد ان تنها از آب برانند و هر سر به تنه خود چسبید و دست
در گردن یکدیگر آورده تا آب فرو رفتند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول
دستهای او را ببریدند آنگاه پاهایش را پس هر دو گوش قطع کردند و هر دو چشمش بر
کندیدند و شکمش را بشکافته اعضای بریع او را در آن نهادند و بر چوبی بسته
در آب انداختند زمانی برآمد که آن آب بموج درآمد و او را بر کنار انداخت
تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند جایی بکندند
و او را در آن افکندند و بر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید
و او را بر روی افکند و تا سه نوبت همچنین مشاهده افتاد گفتند خاک نیز این
مردود را قبول نمیکند پس از خرماستان هیزم خشک از خرما آوردند و
آتشی برافروخته وی را در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش را بر باد دادند
پس دو جنازه حاضر کردند پسر و پیرزن و غلام را نیز بدین شهر بردند و آنجا که
باب بنی خزیمه است با جامه پرخون دفن کردند و سوداران اهل بیت به
پنهانی ماتم شاهزادها بداشتند نظم

دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند ... بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند
چو عندلیب سزد گر کنیم ناله زار ... کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غم یتیمی و غربت نبودشان در خور ... بجان پدر خویشتن روان رفتند

باب نهم در رسیدن حضرت امیرالمؤمنین حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت او و اولاد و اقربا و سائر شهدا

حقا که شرح این حکایت مشتمل بر شکایت باعانت قوت تقریر در امکان تحریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوی بر غم و غصه بوسیله تحریر در حیز ظهور نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار آن و نه زبان قلم را قوت گفتار قطعه

همی ترسم که اندر وقت تقریر — زبان از آتش سینه بسوزد
وگر تحریر خواهم از زبان هم — قلم بشکافد و کاغذ بسوزد

نه سامع را قوت شنیدن اخبار اشتعال نوائر این حکایت و نه قائل را استطاعت بیان استیلای شدائد این روایت فرد

فریاد که یارای سخن نیست زبان را — بربست غم و غصه ره نطق و بیان را

اعلام صورتیکه بتضییق صدری که نتیجه اوست و اخبار واقعه که ولا ینطلق لسانی خاصیتی متفرع بر وجه و جه در منصه تبیین تفصیل و تقریر نتواند شد قطعه

ز دست گریه کتابت نمیتوانم کرد — که مینویسم و مغسول میشود فی الحال
ز آه و ناله حکایت نمیتوانم گفت — که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال

آری شهادت امام حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهلبیت کم حادثه نی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم ازان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرائب آورده

که جبرئیل امین پنج نوبت حضرت حبیب رب العالمین را از شهادت امام حسین خبر داده بود
اول در روزیکه متولد شده بود و جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمه از آن
در اوراق سابقه مذکور شد دوم در چهار ماهگی و آنچنان بود که ام الفضل
بنت الحارث رض روایت کند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن
مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ببریدند و در کنار من نهادند از خواب
در آمدم ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم
یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول آن آرام از دل من رفته است
و صورت خواب تقریر کردم حضرت صلعم تبسم کنان گفت یا ام الفضل
نیکو خوابی دیدی فاطمه من حامله است به پسری و آن پسر پاره است
از من چون او متولد شود ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز
حسین متولد شد او را بام الفضل سپردند و برضاع او مشرف شد ام الفضل
گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و سلم بخانه من در آمد مصرعه

وز مقدم او کلبه من خلد برین شد

پس گفت بیار جگر گوشه مرا من حسین را بر کنار پیغمبر نهادم و آنحضرت
روی بحلق وی میمالید و بوسه بر روی او میزد و بعد از زمانی حسین
اراقه کرد و قطره از آن بر جامه حضرت چکید من او را بعنف از رسول خدا
گرفتم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مهلا یا ام الفضل

مهلا اهسته باش ای ام الفضل که این قطره تا ب پاک گردد. واین
رنج که بدل و جگر گوشهٔ من رسید بچه خبر خیز و جبریل فرود اید و گفت
ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که حلق او را بخنجر ابدار بریده
باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته چون خواهد بود حضرت خواجه
صلوات الله و سلامه علیه ازین حال محزون شد و بغایت اندوهگین گشت
پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقرر ست که با حضرت رسول صلعم
موافقت نموده بود و ازینجا گفته اند ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام
بجهت موافقت با انحضرت همه در واقعه حسین محزون و مهموم گشتند غزل

ادم درین عزا الغم و غصه مبتلاست — کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست
هان ای خلیل اتش نمرود دیده — این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
رنگین چراست پیرهن موسی زنیل — ور دست غصه جبه عیسی چرا قباست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین — چندین خروش و ناله در اهل انبیاست
اینها غم از برای ال مصطفی خورند — آن خود چه حسرت ست که در جان مصطفاست
گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست — ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست
سوز غمش نه بر زمین بود بس که بر فلک — بر هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

واین حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السئول فی مناقب ال الرسول
از کمال الدین ابی طلحه منقول ست و در شواهد از امام الحارث نقل کرده والله اعلم

سیوم خبر شهادت شاهزاده امام حسین در سالکی واقع شد و این حکایت را
امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بود از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم
که او را دحیة الکلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات
او تجارت می‌گذشت و هرگاه به نزدیک آن سرور صلوات الله وسلامه علیه آمدی
آنحضرت صلعم او را گرامی داشتی و هرگاه که بیامدی دست تهی نبودی و از جهت
شاهزادها امام حسن و امام حسین میوهائیکه دران زمان بودی بیاوردی
و شاهزادها چنان خوی کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو شاهزاده از مسجد
یا حجره آنحضرت صلوة الله علیه و آله علیه تشریف فرمودندی و دلیر در برکنار
وی نشستندی و دست در گریبان و آستین وی در آوردندی و جبرئیل امین
گاه گاه بصورت دحیه کلبی که جمال با کمال داشت نزدیک آنحضرت صلعم می‌آمد
روزی جبرئیل امین را علیه السلام بصورت دحیه دیدند تصور فرمودند که دحیه است
گستاخانه درآمدند و برکنار وی نشستند و دست در آستین وی میکردند و بگریبان
وی در می‌آوردند روی مبارک آنحضرت صلعم برافروخت و از جبرئیل شرم داشت
و خواست که ایشانرا دور کند جبرئیل ع فرمود که ای سید ایشانرا هیچ مگو
پیغمبر صلعم فرمود ای جبرئیل چون هیچ نگویم که ایشان نمیدانند و حرمت بجا
نمی‌آرند و ترا دحیه می‌پندارند از آن گستاخی مینمایند جبرئیل ع گفت ای مهتر
عالمیان بسیار بوده که فاطمه تهجد میکرده و در خواب بوده و ایشان در گهواره

بیدار بودند و خواسته اند که بگریند از فریدگار عالم فرمان رسید که ای
جبرئیل بتعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی
بیاساید یا رسول الله من گهواره ایشان را بسیار شبها جنبانیده ام و صدای شعری

انّ فی الفردوس نهرا من لبن — للعلی و الحسین و الحسن

بگوش ایشان رسانیده ام ای سید من بسی دستاس فاطمه گشته ام که از بانگ
دستاس گشتن ایشان در خواب بوده و چون من دستاس گشتن و گهواره جنبانیدن ایشانم
اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین من چه چیز میجویند
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ایشان ترا دایه پنداشته اند و هر گاه که
دایه اینجا آمده برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی
ایشان از تو تبرک و میوه میجویند جبرئیل ع در دست بهشت دوانید و یک خوشه
انگور و اناری از آنجا بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد و چون خواستند
که تناول فرمایند سائلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت آنچه میجوئید بدهید تخصیص از آن
انگور که بدمیست که در از وی آن حضرت پیغمبر صلعم خواست که از آن انگور قدری
بدهد جبرئیل ع دست آنحضرت صلعم گرفت و گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده
تا از میوه بهشت بخورد و این بر وی حرام است اما چون ابلیس بر آنست که او را
بشناختند نا امید باز گشت پس شاهزاده ها میوه نوشیدند و پیغمبر صلعم
در ایشان می نگریست جبرئیل ع گفت ای سید این دو میوه تا یع ترا و این دو خشم

و چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قهر مقتول خواهند گردانید
و دیگری را به تیغ بیدریغ خواهند کشت و مصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت عاصیان
ابن حسام گوید فرد
بروز حشر به بینی بدست پیغمبر — کلید گنج شفاعت بخونبهای حسین
در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت انار و سیبی فرا گرفت و بدیشان
داد ایشان از شادی خواستند که تناول نمایند حضرت خواجه فرمود
که این میوه‌ها را پیش مادر و پدر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی
باقی گذارید چنان کردند روز دیگر بر سر آن رفتند دیدند که درست شده
و بحال اول گشته و هرگاه از آن بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی
روز دیگر درست شدی چون حضرت فاطمه رضه از دنیا رحلت فرمود انار
گم شد و چون حضرت امیرالمومنین علی را رضه شهید کردند سیب نیز نا
پیدا شد اما سیبی که نزد امام حسین بود پیوسته با خود داشتی چون در
کربلا تشنگی بر وی غلبه کردی آن سیب بوییدی تشنگی کمتر شدی و چون
او را شهید کردند آن سیب نیز غائب شد اما بوی آن سیب از تربت
مقدسش می آید و همه کس می شنوند از امام زین العابدین رض
منقولست که هر آن مومن مخلص در هر موسم که تربت امام حسین را زیارت
کند و بوی سیب از تربت منور شنود امید است که بهشت عنبر سرشت رسد

سلام علی العرب الذی ضم جسمه

قطعه

اگر بر مرقد جنت بنا هش بگذری یابی ... شمیمش در مشام جان ز بوی مشک خوشتر
هوای مشهد شه چون روضهٔ دوزخ افزا ... فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور

چهارم خبر شهادتش در چهارم سالگی وقوع یافته و آنچنان بود که جبرئیل نزد پیغمبر آمد و امام حسین در کنار آنحضرت بود سید عالم بوسه بر حلق او میداد و بر نحر مبارک او را بر سینهٔ بی‌کینه باسکینه خود باز نهاده جبرئیل پرسید یا رسول الله این نوباوهٔ باغ نبوت را دوست میداری فرمود نعم راوی گوید که تعویذی بر رشته وابسته برگردن امام حسین بود و اثر آن رشته در گردن نازنین او پیدا آمده جبرئیل در آن خط مینگریست و سر میجنبانید سید انبیا صلوة الله وسلامه علیه فرمود که ای برادر در اثر این رشته چه می نگری جبرئیل گریان شد و گفت یا رسول الله روزی باشد که در کربلای پر بلا بر اثر همان رشته گردنش خون آلوده گردد و جانهای اهل بیت مصیبت این شهید مظلوم غمزده و فرسوده شود رباعی

ملک را جان در این ماتم بسوزد ... فلک را هم جگر زین غم بسوزد
بر انسان آتشی گردد فروزان ... که از یک شعله‌اش عالم بسوزد

پنجم حادثهٔ نازله و واقعهٔ هائله شاه شهیدان در پنج سالگی بود آورده‌اند که صباح عید بود که شهزادگان بحجرهٔ سید عالم صلی الله علیه وسلم در آمدند و گفتند یا جد بزرگوار امروز عید است و بزرگ زادگان عرب را می بینیم که جامهای نو پوشیده‌اند

و در زرین جامهای رنگارنگ و لباسهای نفیس پوشیده‌اند و ما را لباس نیست
روی بجانب تو که تاج لعمرک است بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری
آورده‌ایم که عیدی بستانیم و عیدی جز جامه نو نمیخواهیم خواجه عالم صلی الله
علیه و سلم تامل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و محرومی و نا
امیدی ایشان نیز لایق نمینمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت
صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و حله سفید دوخته مناسب
قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش
و این لباس در فرزندان خود بپوش حضرت صلعم شاهزادگان را طلبید و گفت
اینک جامهای که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید فرد

خلعت قدر که خیاط کرامت آراست
بر قد و قامت اقبال شما آمد راست

اما شاهزاده امام حسن و امام حسین رض گران خلعتها را سفید دیدند دیگر بار بزبان
نیاز گفتند که ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز هوای
لباس ملون ست حضرت صلعم متفکر شد جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله خاطر جمع دار
که استاد کارخانه صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگرگوشگان ترا
بهر رنگی که خواهند بنوازد بفرمای تا طشت و ابدستان بیارند پس حضرت صلعم
فرمود تا طشت و ابریق آب بیاوردند جبرئیل ع گفت یا رسول الله من آب بر این
جامها میریزم و تو دست مبارک بر آن میمال تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد

ان سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل علیه السلام ابریختن اغاز نهاد پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم روی بجانب امام حسن رض آورد و گفت ای نور دیده جامه خود را
بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز انحضرت صلعم دست در یک حله مالید بقدرت رنگی
چون زمرد سبز گرفت انرا بیرون آورد بامام حسن رض داد تا در پوشید و دیگر حله را
در طشت نهاده روی بامام حسین رض کرد و آن در آن وقت پنج ساله بود گفت ای
جان جد تو بکدام رنگ مائلی گفت برنگ سرخ فی الحال باثر دست خواجه انبیا صلعم
ان حله برنگ یاقوت رمانی برامد و حسین انرا در برکرد جبرئیل ع بعد از مشاهده این معنی
گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند
و سید عالم صلعم از جبرئیل ع گفت درین وقت که فرزندان من شاد شدند تو چرا
غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه بهشت و قصرها که بنام حسن و حسین ساخته بودند
بر خاطر مبارک نمانده که گوشک حسن از زمرد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ
اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را موید این حالست والبته حسن را زهر دهند
و در اخر عمر رنگ مبارکش از اثر آن سموم سبز شود و حسین را شهید کنند
و رخساره دلفریبش از خون وی سرخ گردد فرد

سبزه رو بر خاک مالد از غم زهر حسن لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین

در شواهد آورده که روزی رسول صلعم با جبرئیل ع نشسته بود شاهزاده امام حسین علی
درامد جبرئیل ع پرسید که این کیست فرمود پسر منست و او را بر کنار خود بنشاند

جبرئیل علیه السلام فرمود که زود باشد که او را بکشند رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که ویرا که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که ویرا
در کدام زمین بکشند جبرئیل ع اشارت بزمین کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت
و بحضرت رسالت صلعم نمود که این خاک مقتل اوست و بخون وی رنگین خواهند شد نظم

خاک را گر خون آن شهزاده رنگین کرده اند | جمله حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده اند
کوه‌ها را سنگها بر سر زند گر بشنود | آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده اند
وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند | شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند

راویان اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایات غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند
که در سه ر حال که مسلم عقیل بکوفه رسید اشراف و اعیان بدو رجوع نمود
قاعده بیعت را تمهید دادند و هژده یا بیست هزار مرد جرار گزار نامدار سر ارادت
بر خط هواداری و متابعت نهادند و کتابتی بحضرت شاهزاده فرستادند و صورت حال
بموقف عرض رسانیده و استدعای قدوم ایشان نموده مضمون این کلام بمبالغه ادا نموده فرد

همای اوج سعادت بدام ما افتد | اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

چون این مکتوب بشاهزاده امام حسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی
بتهیه اسباب سفر نهاد و دوستداران و هواداران او را باین صورت موافقت
ننمودند اما هر چند آنجناب را از رفتن منع فرموده علمای خویش را باقامت
دلائل و براهین موکد ساختند مفید نیفتاد و آخر عبدالله عباس که نقش شناخته گفت

یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت
یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن پدرت
ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمود دیدی که بروچه رسید و اهل کوفه
همان مردمند که قصد برادرت کرده و جهات وی را غارت برده
زخم بروزدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن
که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان عهد و پیمان نیاید فرد
وفا مجوی از ایشان وگر نمی شنوی بهرزه طالب سیمرغ وکیمیا میباش
شاهزاده امام حسین فرمود که این قضیه با بهانستی ندارد چه مسلم عقیل من
نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مرا نه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب
بسیار نوشته اند و التماس نموده که متوجه آنجانب شوم شاید که کار حق
تمشیت یافته مهم باطل در هم شکند و حالا بر من حجتی لازم شده اگر نروم
عند الله چه جواب توانم گفت ابن عباس فرمود که هنوز والی یزید در شهرست
و آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج
کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صوابست و اگر
چنین نکنند ترا هر آینه با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان در آن
واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بیکس و بی فریادرس مانید امام حسین فرمود
که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس رض برفت و امام حسین رض

برای زنش کرده فال مصحف کشاد این آیه برآمد کل نفس ذائقة الموت
وانما توفون اجورکم یوم القیمة حضرت امام حسین رض فرمود که
صدق الله وصدق رسول الله سخن جد بزرگوار خود در
خواب شنیدم وکلام پروردگار خود که بفال کشودم هر دو موید شهادت
منند ومرا ازان چاره نیست ع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن
روز دیگر عبد الله عباس باز آمد وگفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمود
گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده ام ودل بر قضای بانی وحکم سبحانی نهاده
ع انچه مراد حق بود هست رضای من همان
عبد الله عباس گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری توجه بولایت یمن کن
که مملکت عریض وعرصه فسیح است وحصون وقلاع بسیار دارد وقبایل یمن
تمام دوستان پدر تواند ودیگر آنکه دوستدار وهوادار اهل بیت دران
نواحی بسیار است وچون دران ولایت قرار گیری داعیان خود را باطراف
وجوانب مملکت روان سازی تا بیعت تو دعوت کنند ولشکری درهم بندند امکان
هرچه مدعا باشد بدان قیام نمای شاهزاده امام حسین فرمود که ای پسر عم
کمال شفقت ترا دربارهٔ خود می بینم وخلوص نصیحت ترا نسبت بخود می شناسم
اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است وبهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد
ودرین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد ومن میدانم که مرا چه واقعه در پیش است

و از جد و پدر خود شنوده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر میفرمود که
او ذیت علم المنایا والبلایا اکنون ان کتاب پیش ماست و مبلغ
اعمال و اجال اهلبیت را میدانیم دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این
عزیمت الحاح مفرمای که بجایی نمیرسد و من درین سفر بی اختیارم
و زمام امور من بدست دیگریست

رباعی

بارها گفته ام و بار دیگر میگویم — که من دل شده این ره نه بخود میپویم
من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست — که ازان دست که میپروردم میرویم

عبد الله عباس ص گفت اگر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید و
ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندانرا همراه مبر حسین فرمود
که ایشانرا کجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس
گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قائد قضا
عنان عزیمت من بجانب مدینه میکشد و شاید که چون در کوفه قرار گیری
من بملازمت توانم رسید و نمیدانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید
و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید

رباعی

تو میروی و من خسته باز میمانم — در آنکه بی تو بمانم عجب همی مانم
تو باد پای عزیمت چو باد میرانی — من آب دیده گلگون چو آب میرانم

پس امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه برادران و خویشان و هواداران را جمع کرده

برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز سیوم ذی الحجه قضارا
مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه نهاد
آورده اند که از دوستان مخلص و محبان خاص ایشان گفت یا ابن
رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشانرا وفائی و وفای
ایشانرا بقائی نیست شاهزاده امام حسین جواب داد که از الزام حجت
ایشان اندیشیدم و اینجا از بیم اعادی در گذشتم بدین جهت بار سفر
می بندم که کمندی از غیب در افکنده اند و من گرفتار آن کمندم فرد
چکنم من چکنم منکه گرفتار کمندم که ازین سو بر ندم که از آن گوشه کشندم
اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید
چون فرزدق را دیده بر جمال جهان آرای شاهزاده امام حسین افتاد
فی الحال از مرکب پیاده شده دوید و ران و رکاب شاهزاده امام حسین
ببوسید امام فرمود که ای فرزدق از کوفه می آئی گفت آری یا ابن
رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد دلهای ایشان با تست
که راه حق تو داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان
بسیار دارند شاهزاده امام حسین فرمود که راست گفتی پس فرزدق وداع
کرده بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس مسهر
داده او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما

بخلاف من و تشوق و ارزومندی شما بقدوم من خدای تعالی شما را
جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه
سمت اصدار یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام
قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین
بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون
شاهزاده امام حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها به ابن زیاد نوشته
او را از عزیمت شاهزاده امام حسین اخبار کردند و ابن زیاد تمام راه‌ها را
بمردم کاری و دلیران کارزاری سپرده بود و حضرت شاهزاده امام حسین
و یاران ایشان ازین معنی آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید
حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد با او عاطفتها کرده عاقبت
فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند و هلاک شد نور الائمه آورده
که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده و عنقریب این نقل سمت ذکر خواهد یافت
و چون حضرت شاهزاده امام حسین رضی الله عنه بذات العرق رسید بشیر
بن غالب را دید که می آید پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری
گفت یا ابن رسول الله شنوده که الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی
و از آنجا درگذشت و بمنزل ورود رسید از یک جانب بلندی دید خیمه
آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی

و او دران وقت از مکه می آمد حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت شاه امیرالمؤمنین حسین او را طلبید زهیر در اول تعللی نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند سیدالانام علیه التحیة والسلام توجه فرمود شاهزاده امام حسین گفت ای زهیر هیچ سران داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و پروانه وار برحوالی شمع شهادت پرواز نمائی و دری از خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود بگشائی و باب شمشیر آبدار آتش افساد اهل فساد را منطفی سازی مصرعه

زجان بگذری تا بجانان رسی

روی زهیر از شادی برافروخته بفحوای این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله

سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست — سریست آنکه سزاوار تاج عزت نیست

به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه — دلیکه سوخته آتش محبت نیست

مدتهاست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت میبودم مصرعه

منت خدایرا که رسیدم بکام دل

پس از نزد شاهزاده امام حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه او را کندند و قریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خویش گفت که از شما هرکه آرزوی شهادت دارد باید که با من موافقت و مرافقت نماید و هرکه میل وطن دارد شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار فرماید

اکثر یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند انگاه زن خود را
طلبیده گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت شاه زاده
امیر المومنین حسین میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار
و مرا بحل کن و قولی انست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر بکوفه فرستاد
و در روایتی چنانست که زن گفت ای مرد مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو میخواهی
که در خدمت فرزند مصطفی صلی الله علیه واله و اصحابه و بارک و سلم و جگر گوشه مرتضی
کرم الله وجهه باشی من نیز میخواهم که ملازم دختر حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها
باشم پس هر دو خدمتکاری اولاد رسول الله بر میان بسته و طریق هواداری
احفاد بتول اختیار فرمودند و اجر سعادت هر دو سرا بر بودند مصرعه
این کار دولت است کنون تا کرا رسد
پس از انجا برفتند تا بشقوق رسیدند شخصی از کوفه می امد شاهزاده
امام حسین تنها نشسته او را طلبید و از احوال ان طرف استفسار نمود ان شخص
گفت بخدا که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی عروه را بکشتند
و تنهای ایشان بر دار کشیده سرهای ایشان بدمشق فرستادند شاهزاده
امام حسین که اینخبر بشنود گفت انا لله و انا الیه راجعون پس امرد
برفت و غیر از شاهزاده امام حسین کسی بر ان خبر وقوف نیافت راوی گوید
که مسلم دختری داشت سیزده ساله و امیر المومنین حسین او را بنواختی

ومصاحب دختران انحضرت بود درین منزل که فرود امده بود ان دختر
بعادت خود پیش شاهزاده حسین امد شاهزاده اورا نوازشی کرد و مراعاتی
فرمود که هرگز مثل ان واقع نشده بود بسیار دررو او می نگریست ودست
مبارک بر سر وی میکشید دختررا در دل شکی بهم پیدا امد و بفراست چیزی معلوم
کرد گفت یا ابن رسول الله با من ملاطفت مینمایی و رعایتی میفرمایی که جز با
یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است شاهزاده امام حسین را تحمل نماند گریه
درامد گفت ای دختر دلتنگ مباش که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو
و دختران من همه خواهر تو و پسران من برادران تو دختر فریاد بر کشید
و مضمون این سخن که داب عرب بود ادا مینمود نظم
ایکاشکی بخت زما در نزادمی تا این زمان ز دست پدر بر فتادمی
ایکاشکی شناختمی خوابگاه او تا سر چو خاک در قدم او نهادمی
ایکاشکی بگریه شدی راست کار من تا جوی هار چشمه چشم گشادمی
چون فریاد و فغان ان دختر برامد پسران مسلم عقیل بران حال مطلع شدند
بناله و فغان درامده عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری
دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوزی تمام میگفتند فرد
من خود از درد دل بفریادم حال مسلم چه میدهی یادم
حضرت شاهزاده امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متاثر شد و از روی معامله

بیحد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بیوفایی کوفیان آب
از فواره دیدهٔ شاهزاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار مترنم شد رباعی

بدل دردی عجب دارم نمیدانم که چون گریم　　دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم
تنم پر زخم کاری سینه‌ام پر داغ بی‌باکی　　گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم

آورده اند که بعضی از رفقای شاهزاده امام حسین را سوگند دادند که بر خود و
اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمای
که مهم کوفه بدین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست فرزندان و
نبیرگان مسلم عقیل که همراه بودند گفتند ما را بعد از مسلم زندگی بچکار آید باز نمیگردیم
تا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما نیز بچشیم امیرالمؤمنین
حسین فرمود که لاخیر فی العیش بعد هؤلاء یعنی پس از اینها در زندگانی
هیچ لذتی نباشد فرد

زندگی بهر دیدن یار است　　یار چون نیست زندگی عار است

چون از آن منزل کوچ کرده بزباله رسید قاصد عمر سعد برسید و مکتوب وی
که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنان شیوهٔ
ذمیمه ایشان است غدر و بیوفایی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید
آنچه بدو رسید و هانی عروه نیز به تیغ ستم کشته شد حضرت امیرالمؤمنین حسین را
از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجه شهادت رسیده و چون این خبر بار دوی

شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بران اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف
بدو پیوسته بودند مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق شدند و
چون ازان منزل رحلت فرموده بقصر بنی المقاتل رسید سرا پرده دید
زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری ازان اویخته و اسپی بر اخر بسته
پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه
ست و از مبارزان نامان و دلیران دوران بقوت و شوکت سرامد اکفا و اقران

در اهنگ چون شیر غران بود — گه جنگ شمشیر بران بود

حسین حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب وی فرستاد
حجاج سلام و پیام انحضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین مرا
چرا میطلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب
عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه ان گردد عبید الله گفت
من از میان اهل کوفه بجهت ان بیرون آمده ام که مبادا شاهزاده حسین
بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان
ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته به یزید
پیوسته اند و مال فانی را بنعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم
و نه موافقت ایشان سر همت فرود می ارم حجاج بازگشته صورت حال
بعرض شاهزاده رسانید امام حسین رضی الله عنه برخاست و بوثاق وی قدم رنجه

فرمود ابن الحر شرائط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون من هذا القبیل بجای آورد
آنحضرت را بجای نیکو بنشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد شاهزاده
امام حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند
که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار توییم مامول و مسئول آنکه بر جناح
تعجیل متوجه اینجانب شوی تا ما بشرائط جان سپاری قیام نماییم
اکنون می‌شنوم که روی از راه هدایت برتافته بباد به ضلالت و غوایت
شتافته‌اند و تو میدانی ای عبیدالله که هرچه کنی از خیر و شر بدان مثاب
و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود میخوانم
اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم
بگویم عبیدالله جواب داد که مرا بیقین معلوم ست که هر که متابعت تو نماید
در آخرت بهره او از مثوبات کامل و نصیب او فرشامل خواهد بود اما جمعی
کوفیان با تو در مقام معاونت‌اند و در میان دیار ترا ناصری و معاونی نیست
و با تو صد کس و چندی بیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد
و لشکر یزید بلیت بسیار است و من یک تنم پیداست که از یاری من چه آید
معاف دار و این بادپای من که ملحقه نام اوست قبول فرمای و بخدا سوگند
که این اسپی ست که از عقب هر جانوری که تاخته‌ام بدو رسیده ست
و هر اسپی را که از پی من کسی تاخته گرد مرا ندیده و این شمشیر من هم سیف

صارم ست و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع میدارم
که بقبول این تحفهٔ محقر منت بر جان من نهی مصرعه

بای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد

شاهزاده امام حسین رضه برخاست و گفت من بطمع اسب و شمشیر پیش تو
نیامده بودم بلکه از تو معونت و مظاهرت طمع داشتم تو قبول نکردی
و مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی
گوید که بعد از واقعهٔ انجناب عبید الله جعفی بر تسوف خویش تا سفها خورد
و دران باب ابیات در دامیز گفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن
احمد مکی مسطورست و چون در مبداء تالیف این اوراق مقرر شده که متصدی
ابیات عربی نگردد مگر انچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع ان در اثنای
اخبار پارسی زبانرا سبب توزع ضمیر میباشد لاجرم باثبات ابیات
جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر این ست قطعه

زهی حسرت که ان شاه شهیدان مرا گفتا قدم در نه بیاری
چرا همراه انحضرت نرفتم نه ورزیدم طریق حق گذاری
اگر در کربلا می گشتم ان روز شهید راه او را دوستداری
بسی بودی بفردای قیامت مرا از لطف او امیدواری
کنون او رفت و من از روی تقصیر بماندم در مقام شرمساری

بصد زاری دمادم میکشم آه   ولی سودی ندارد آه و زاری

آورده اند که در منزلی از منازل کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند حضرت شاهزاده امام حسین فرود آمده بود و سر در کنار دختر خود زینب نهاده بخواب شده ناگاه بیدار شد و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم رض گفت ای جگر گوشه مصطفی و ای نور دیده مرتضی و سرور سینه زهرا چرا میگریی دیده تو گریان مباد الا بخیر امام حسین رض فرمود که این ساعت جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم میگریست و میگفت ای حسین رسیده تو بما زود خواهد بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده میگفت که شما می شتابید و مرگ بر اثر شما می شتابد بیدار شدم و مرا از گریه جد من گریه دست داد ام کلثوم رض نیز گریان شد و پردگیان حرم عصمت همه ملول و محزون گشته میگریستند از میانه علی اکبر برخاست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و بایم حقیم و حق با ماست و گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم و یا مرگ بما رسد چه یقین میدانم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار و هلاک جمله انبیای عالم بشریت بشرب كل شيء هالك مقرر است و مسافران منازل بادیه دنیا را بر ممر اینما تکونوا یدرککم الموت راهگذر

قطعه

که بخت تخم امانی بکشت زار جهان   که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند
کدام دوحه اقبال سر بچرخ کشید   که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند

ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاحین ولدار الاخرة آراسته
می بینیم و گلزار شهادت را بشقایق حدائق یُرزَقُونَ فَرِحِینَ
مزین و منور می یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد مثنوی

مرگ برگ آمد که راحتها در وست — مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست
مرگ بردارد حجاب یار پیش — تا شویم از فرع سوی اصل خویش

پس ازان منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه بخوانند شاهزاده
امیرالمومنین حسین درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما بحلید شما را
دستوری دادم بازگردید و هرکجا خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفائی
کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرجی
نیست هرکه خواهد بازگردد جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت
آنحضرت را بگذاشتند امیرالمومنین حسین با فرزندان و برادران و
جمعی اندک از موالیان بماند شاهزاده امیرالمومنین حسین فرمود که ای دوستان
مرا از خویشان و خویشان را از من چاره نیست اما شما را اجازت است
عنان برگردانید و حالا مجال است بهر طرف که خواهید متوجه شوید آن وفا
داران حق گذار و هواخواهان اهل بیت سید مختار علیه الصلوات من الملک الجبار
بیکبار زبان اخلاص برگشوده اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده
گفتند یا ابن رسول صد هزار جان ما فدای خاکپای تو باد که تو سپهر ولایت را

ماهی و مسند امامت را بادشاهی که هر که امروز روی از تو بگرداند
فردا بکدام دیده در روی تو نگرستن تواند — رباعی

ای قبله هر که مقبل آمد رویت — روی همه مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی — فردا بکدام دیده بیند رویت

یا ابن رسول الله ما بچه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو باز داریم
و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت
آریم بلکه ما ملک آنرا دانیم که سلطانش توئی و جان را از آن دوست داریم
که جانانش توئی — نظم

خوشا ملکی که سلطانش تو باشی — خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشا روئی که در روی تو باشد — خوشا چشمی که حیرانش تو باشی
بدرد دل بسر بردیم عمری — ببوی آنکه درمانش تو باشی

ای بجان روضه رست و ای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود
بخارستان فراق حواله مکن که اگر همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق
جمالت آنها همه در نظر ما خوار است — قطعه

تا خار غم عشقت آویخته از دامن — کوته نظری باشد رفتن بگلستانها
گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست — چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها

یا ابن رسول الله ما حقیقت ترا شناخته ایم و لوای هواداری بر سر میدان

مخالصت برافراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم
و رسم بیوفایی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آیین مروت روا نیست
برانداخته ایم اگر تو آستین ملال برما افشانی یا دامن صحبت از ما در چینی
دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار در آییم فرد

گر تو صد بار دامن افشانی نگذاریم دامن تو ز دست

بعد از آن که نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریقه شکرگزاری و وظیفه
سپاس داری و اقتضای آن میکند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست
ندهیم و بمقتضای بالشکر تدوم النعم سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم فرد

دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

موالیان در اثنای این سخنان گریه میکردند امام حسین رض نیز بگریست
و ایشانرا دعای خیر گفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده
بود که چون شاهزاده امام حسین بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن
درین وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است که
شاهزاده امام حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیله بنی سکون است
پسر زیاد که این خبر بشنود حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار فرستاد
که بهر وجه که باشد امام حسین را بکوفه رساند و نگذارد که بطرف دیگر بیرون
رود و حر راه بادیه پیش گرفت و امام حسین را می طلبید اما امام حسین از آن

قبیله بیرون آمده روی بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد
امام حسین از حال کوفه سوال کرد آن کس گفت که این بار لشکرها بطلب تو
در بادیه سرگردان کرده و از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته
و انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بخدا سوگند که تو نمیبری
مگر سوی شمشیرها و نیزه های ایشان و یقین شناس که بر اقوال کوفیان
اعتمادی نیست بلکه اکثری از آنها که بر دست پسر عمت بیعت نموده
بودند حالا در محاربه ملازمان آنحضرت با لشکر شام اتفاق کرده اند امام
حسین رض فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی
ترا جزای خیر دهد پس امام حسین ازو درگذشت و میرفت تا بمنزل شراف
رسید شب آنجا بیتوتت فرمود و علی الصباح روان شد چون آفتاب
بوسط السما رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایه های
اسپان خود نشسته چون سپاه امام حسین را دیدند سوار شده در پیش
راه ایشان صف بر کشیدند امام حسین رض کس فرستاد که مهتر این سپاه
کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت امام حسین رض فرمود
یا حر النا ام علینا بیاری ما آمده یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما
شاهزاده امام حسین رض گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا ابن زیاد فرستاده که ترا

رها نکنم که باز گردی و نگذارم که بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازه کوفه
حسین رض باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است
فرود ای و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن
رسول الله تو فرا پیش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوای
زمانی و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد

قطعه

من واقتدا با تو در هر نمازی / همین بست تا زنده ام نیت من
بمحراب ابرویت ار رو نیارم / کجا در پذیرد خدا طاعت من

حسین او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارد پس برخاست و
بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبه فصیحه ادا کرد و گفت ایها الناس من روی
بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند
و نامهای شما پی در پی بمن در نرسید که اعتبار هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو
که امامی نداریم که بوی اقتدا کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما
انتظام پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خود راسخید تجدید آن
بر دارید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر در مبایعت و متابعت من
پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جا که خواهم بروم حر گفت ای حسین سوگند
بخدای که من ازین مکتوب خبر ندارم امام حسین رض فرمود که جمعی لشکر اند
که نامهای ایشان با من است پس فرمود تا مکاتیب را آوردند و چون حاضر شد

بعضی ازان مردم سر در پیش انداختند و خجل زده منفعل شدند پس حضرت
امام حسین رضه برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت ادا کرد ناگاه شترسواری در رسید
و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که این
نامه بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که آب و گیاه دور
باشد فرود آر حر نامه را فرو خواند و بشاهزاده امام حسین داد که اینک بنگر
که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر جنگ با
نکنم از پسر زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم میدارم
پس پنهان از سپاه خود با امام حسین گفت که یا ابن رسول الله دست جد
بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر بخیانت در تو نگرد
و من درین راه که می آمدم بهیچ سنگ و کلوخی نگذشتم الا که آوازی ازیشان
بگوش هوش من میرسید که مرا بهشت بشارت میدادند و من با خود میگفتم
ویلک وای بر تو تو بحرب پسر رسول خدا میروی این چه بشارتست اکنون
مخالفان با من همراهند و بضرورت مرا با تو می باید بود اگر صلاح باشد
با یکدیگر سوار شویم و متعدی راه برانیم و چون فرود آییم شما پنهان آنکه حرم
همراهست دورتر فرود آیید و آنگه که مردمان بخواب روند برخیزید و راه
بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار
گردند معلوم شود که شما رفته اید ما پاره درین بادیه بگردیم و رفتن شمارا

بهانه ساخته مراجعت نمایم حضرت امام حسین رض او را دعا گفت و سوار شده
هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگه قدری از شب بگذشت فرود آمدند
و چون لشکر بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند امام حسین رض برخاست
و با مردم خود روی براه کرد و شبی بود بس تاریک و نمیدانست که کجا
میروند وقتیکه سفیدی صبح دمید فرد

صبح آمد و علامت خود آشکار کرد   آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرد

اسب حضرت امام حسین بزمینی هولناک رسید و بایستاد هرچند شهزاده
امام حسین تازیانه میزد کام از کام نمی‌گرفت شاهزاده امام حسین رض پرسید
که هیچکس میداند که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند
شاهزاده امام حسین فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفت آری این
موضع را کربلا خوانند حضرت امام حسین گفت الله اکبر ارض کرب و بلاء
و مسفک الدماء این زمین کرب و بلاست این جای ریختن خونهای
ماست این محط رحال آل عباست غزل

گر نام این زمین بیقین کربلا بود   اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند   وینجا بود که ماتم اهل عبا بود
کار مخدرات من اینجا تبه شود   پشت مبارزان همه اینجا دوتا بود
ریزند در مصیبت من آب چشم خویش   هر مرغ که ماهی که در آب و هوا بود

علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار اینچه فالست که میکیری و نیجه مقالست که میکوئی گفت ای جان پدر حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا میکویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب آمد گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریائی از خون درین صحرا بود و حسین من در آن دریا افتاده دست و پای میزد و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد او نمیرسید آنگه رو بمن کرد و گفت یا ابا عبد الله ترا درین صحرا واقعه هائله دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مزد صبر کنندگان در شمار نمی آید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خدای تعالی با صابران است و ما را

مصرعه
تمسک بخبری که فرمود صبر است

شاهزاده امام حسین فرمود که حالا اشتران بخوابانید و بارها باز کنید و خیمها بزنید

نظم
نور الائمه فرموده

بار بکشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت
آبروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت

کودکان جعفر طیار را خواهند کشت
گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت

آن سگان از حیله روباه بازی دمبدم
خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت

آنگاه شاهزاده امام حسین پای از مرکب بگردانیده همانجا فرود آمد اما چون قدم شاهزاده امام حسین بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از و غباری برخاست

که گیسوی مبارک شاهزاده بر گرد شد ام کلثوم رض گفت ای برادر عجب حالی
مشاهده میکنم و ازین باد به هول عظیم دل من میپرد   فرد
وادی عشق که جز تشنه درو نایابست   رنگش از خون دل تشنه لبان سیرابست
شاهزاده امام حسین رض خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبیده وصیت کرد
که ای یادگار نوشیروان و ای غمگسار من چون مرا ببینی در موضعی از
اسب در افتاده و سر و روی من درهم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه
مجروح گشته زنهار سر و روی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت
اعدا عظیمترین مصیبتی ست چون اهل بیت این سخن بشنودند همه فغان و خروش
درامده و گفتند ای سید سرور این چه خبر دل سوز و جان گداز ست که همی
و این چه داغ اندوه و ملال ست که بر سینه یتیمان و غریبان می نهی   فرد
این سخن چیست که دلها همه خون کرد   دیدها از غم دل دجله و جیحون کرد
شاهزاده امام حسین رض فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید
و پناه بخدای تعالی برید آنگاه شاهزاده امیرالمومنین حسین رض همانجا فرود آمد
فرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک آب فرات قرار گرفتند نور الائمه آورده
که شاهزاده امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی
و مرا استدعا آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را
بوفا رسانی خود قاعده محبت و مروت بجا آورده باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت

از اهل کوفه بعید نیست که با برادر و پدر و عم من همین کردید و حالا لشکر مخالف
سر راهها بر من گرفته‌اند اگر یاری کنید نیکو و الا من تن بقضای خدا در داده
و بر مرصد الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم بقدم اطاعت
ایستاده‌ام مصرع درمان ما بحکم رضا دادنست و بس
پس نامه را بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه نهاد و راهداران او را گرفته پیش
پسر زیاد بردند چون چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید
عبید الله زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که برنده آن بودم
گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت
تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان فاش گردد پسر زیاد گفت ترا از دو کار
یکی باید کرد تا از چنگ من رهایی یابی نامهای آنکسان که نامه بدیشان آورده
بودی با من بگویی یا بر منبر روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا گویی و مرا
و یزید را ستایش گویی قیس گفت اظهار نام اهل کوفه خود ممکن نیست اما این کار
دیگر بکنم قوم در مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند
تا خلائق بمسجد جامع جمع شدند و منبری بر صحن مسجد نهادند و قیس بالای منبر برآمد
خدای را جل جلاله ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درود فرستاد
و از ابتلای حق سبحانه و تعالی مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت
ای قوم بدانید که من رسول امیر المؤمنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت

بوی دهید که وی از یزید سزاوارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول خدا است ص
پس بسازید و یاری وی کنید که در کربلا با اندک مردمی فرود آمده و لشکر مخالف
بسیار است خوشحال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی
به بیابان کربلا آورد

فرد

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست   کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد

پس در ایستاد و مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد خروش از اهل کوفه برآمد
و خبر به ابن زیاد رسید فرستاد تا او را از منبر بزیر آورده بالای کوشک بردند
و شربت شهادتش چشانیدند چون خبر قتل وی بحسین رسید بسیار بگریست
و او را دعای خیر گفت و چون ابن زیاد شنید که امام حسین ع در کربلا فرود آمده
نامه نوشت بوی مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته که زینهار اگر حسین را نیابی
یا خبری از وی بشنوی بر بستر نرم نخسبی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت
من در آوری و اگر اباکند سرش برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا
نصیحت میکنم بیا و به بیعت یزید در آی و اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باش
چون نامه بحسین رسید برخواند و بینداخت و گفت بدا حال قومی که رضای
مخلوق را بر رضای خالق اختیار می کنند

فرد

رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند   خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک

پس رسول عبیدالله گفت جواب نامه بنویسید حضرت شاهزاده امام حسین فرمود

ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامهٔ او را
نزدیک من جوابی نیست و سزای او جز کلمهٔ عذاب نیست ان رسول پیش ابن زیاد
امده خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب او زیاده شد
روی بحضار مجلس کرد که کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلاد
عراق که طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد نوبت دوم و سیوم هیچ کسی
اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که می شنوم که آرزوی
حکومت ری می داری و فی الواقع ان ولایت وسیع و عرصه فسیح است و مداخل
و اموال انجا بسیار و بیشمار است حالا میخواهم منشور ولایت ری و طبرستان
بنام تو نویسم و این آرزوی ترا از خلوت بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت کرد
و ابن زیاد بفرمود تا نشان حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی
نوشته بیاوردند و او را خلعت شریف پوشانیده مرکبی با ساخت زر
پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپهسالاری لشکر میدهم و حالا
حاکم ری شدی پنجاه خروار زر از خزانه و این مبلغ زر نقد بتو می بخشم و این
همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین را به بیعت یزید درآری و یا سر او و
متابعانش برداری عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگیست بی تفکر و تدبر در
چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود
مشاورت کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبری بمن رسان عمر سعد جامهٔ خاصه

ابن زیاد پوشیده و بر مرکب جنیبت وی سوار شده و منشور حکومت
بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر
این اسب و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت
ای فرزند دولتی بما روی آورده که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما
اثر کرده که نهایتش هویدا نی

امروز بخت نیک بشارت رسان ماست   اقبال رخ نموده مرادات ما رواست
روزیست این که دل بعزا و دعاش جست   عهدیست این که دل بهزار آرزوش خواست

بدانید که امیر عبید الله زیاد دست بهای لشکر خود بمن داد و تشریف خاص
و اسب جنیبتی بمن ارزانی فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت
بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر کهترین که این بشنید گفت هیهات هیهات
ای پدر این چه اندیشه بدست که کرده و این چه سودای محالست که بسویدای
دل در آورده هیچ میدانی که بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان می بندی
حسین علی جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم و نور دیده مرتضی کرم الله وجهه
و سرور سینه فاطمه زهرا است رضی الله عنها پدر تو که سعد وقاص بود جان بفدای
جد ایشان میکرد و تو حالا قصد جان ایشان میکنی از خدا بترس و از شرمساری
روز قیامت بیندیش و جواب حضرت رسالت صلعم آماده کن که چون در قیامت
از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ بر روی وی کشیدی

چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه نامه بدست خود نوشته
و بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو رو
بدینجانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند
و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت ترا ناسزا گویند   نظم

مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند

عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت که تو چه میگوئی گفت آنکه
برادرم میگوید اگرچه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد نقد است
و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد و غائب را بر حاضر اختیار نکند مثنوی

نقد را رایگان ز دست مده   وز پی نسیه روزگار مبر
گفت صوفی که ابکامهٔ نقد   از غلطهای نسیه نیکوتر

عمر سعد گفت ای پسر راست میگوئی و حالا ما دنیا را اختیار کردیم تا حال
آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی
شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و پنجهزار کس بوی داده بجانب کربلا
تسییل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسولخدا
میروی گفت آری اگرچه حرب حسین در دنیا موجب عارست و در آخرت موصل
بنارا اما حکومت ملک ری سبب ذوق و حضورست و واسطهٔ عیش و سرور عمر سعد
اینجا بیتی چند گفته که ابو المفاخر ترجمه اش برین وجه آورده   غزل

مرا بخواند عبید الله از میان عرب — رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب
مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین — قبول کن که ازو ملکت است شود بی شغب
بملک ری دل من مایل است و متحیرم — که بیگنه بکشم پادشاه ملک عرب
چگونه تیغ کشم بر رخ کسی کو راست — شجاعت و نسب و حلم و علم و فضل و ادب
سزای قاتل او دوزخست میدانم — که اینچنین عمل آرد خدای را بغضب
ولی چو می نگرم در ری و حکومت آن — همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب

آورده‌اند که حمزه بن مغیره خواهرزاده عمر سعد بود دید که خالش عزم محاربت با امام حسین جزم کرده بنزدیک او آمد و گفت ای خال تو بحرب حسین که یکی از گناهان بزرگست مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار بغدر و بیوفائی و مرتکب چنین امر چرائی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نکنم ایالت و حکومت بمن نمیرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا روی و خون حسین در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه دور و دراز افتاد خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را بپوشانید در چاه در افتاد و با پنج هزار پیاده و سواره روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المؤمنین حسین رضه فرود آمده کس باو فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حضرت امام حسین رضه در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن نامها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد گذرانیدید

من بکلمات واهیه شما روی براه آوردم و شما نقض عهد کرده پسر عمم را
یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع
من نشود عمر سعد ازین جواب خوشدل شد و گفت شاید میان امام حسین
و پسر زیاد بصلحی بر گذرد و همچنین باز گردد و بجبر احتیاج نیفتد پس مکتوبی
با بن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین او را اگاهی داد و ابن زیاد بدو نوشت
که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول کند بمن اعلام نمای والا منتظر فرمان من
باش عمر سعد دانست که بیعت یزید مراجعت امام حسین راضی نمیشود بجنس پیش امام حسین
فرستاد و انجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان
او نبرم و چون خبر ابا و امتناع امام حسین رض به پسر زیاد رسید غضب مستولی
گشته حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده
بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف آب فرات
مانع آیند تا وقتیکه به بیعت یزید در آید پس عمر سعد عمر بن حجاج را با پانصد سوار جهت
ضبط آن تعیین نمود که حسین و مردم او را از آب فرات دور کنند شاهزاده امام
حسین رض خیمه بجانب آب نه زد و اینصورت پیش از سه روز شهادت امیر المومنین حسین بن
مظلوم رض بود اما چون تشنگی بر ملازمان امام حسین رض غلبه کرد برادر خود عباس علی را
با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد عباس با عمر محاربه کرده غالب آمده
مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شب دیگر امام حسین نزد عمر سعد فرستاد

که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از
لشکرگاه بیرون آمد شاهزاده امام حسین رضه با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر
رضه سوار شده در برابر عمر بایستاد و گفت ویحک ای عمر از خدا نمی‌ترسی
که بازگشت همه بدوست و با من در مقام مقابله و مقاتله می‌آیی و نمی‌بینی
که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب درگذر و بزخارف دنیای غدار
که با هیچ کس باید ار نیست مغرور مشو مثنوی

گنج بقا نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان

آنچه برین مائده خرگهی است
کاسه آلوده و دست تهی است

هرکه از و گفت زبانش بسوخت
هرکه از و خورد دهانش بدوخت

اینچنین بدنامی بخود مپسند
که این عجوزه عروس هزار داماد است

عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هرچه گفتی حق و صدق است اما می‌ترسم که اگر مخالفت
تو ورزم منازل مرا در کوفه خراب کنند حضرت امام حسین رضه فرمود که عمارت‌های
دنیا چندان محبوبی نیست که این همه تعلق باو توان ورزید اگر قصر بلند ترا
پست سازند کوشکهای رفیع در بهشت برای تو بنا کنند و معهذا اگر با من باشی
سرای بهتر از آن بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است
از آن میترسم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر آن ضیعت
ضایع گردد من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن ارزد عمر سعد سر در پیش افکند

و دل در عروس عشوه مکن تا جان بر باد ندهند

وهیچگونه جواب نداد امام حسین رض گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم
که من بعد از من برادر هی و انچنان بود که بر زبان انحضرت گذشت چه اندک
زمانی از مختار ابو عبیده او را و پسرش را حفص ناجوانمرد که پدرش را بحرب
امام حسین تحریص و بر حکومت ری ترغیب میکرد بقتل رسانید و چون شاهزاده
بازگشت بریر بن حصیر همدانی گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی
برکشم و موعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید شاهزاده امام حسین فرمود که بصوابدید تو
کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت
واو در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت درآمد و سلام
نکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که بر من
سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
که المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده مسلمان کسی ست که از
زبان و دست وی مسلمانان بسلامت باشند تو اینجا آب بر اهل بیت پیغمبر
بسته و زبان بمذمت ایشان برگشوده با فرزند رسول خدا دعوی کرده و لشکری
در برابر عترت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده مصرعه

از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست

عمر سعد زمانی سر در پیش افگند پس سر بر آورد و گفت بریر یقین میدانم که هر که با
ایشان قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لامحال جای او جحیم و جزای او

عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمی‌توانم کرد و دل از حکومت و ایالت
بر نمی‌توانم گرفت پسر گفت یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند هر آینه بساط مدت
طی کند و مرکب سعادت به تیغ شقاوت پی کند قطعه

گیرم که روزگار ترا میر ری کند آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند
گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند

پس پسر از پیش وی ناامید بیرون آمد و خبر بشاهزاده امام حسین رسانید
که آن سیاه گلیم عذاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد فرد

باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

اما شمر ذی الجوشن چون شنید که میان عمر سعد و شاهزاده امام حسین مراسله
واقع شده و شب نیز با یکدیگر ملاقات کرده اند نامه با ابن زیاد نوشت که عمر سعد را
با حسین مراسلات است و شبها ملاقات کرده تدبیرها می‌کنند و حقیقت این حال معلوم نیست
ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربت حسین فرستاده‌ام
نه بمصاحبت او و می‌شنوم که با هم پیامی و کلامی دارید اینکار از دست تو نمی‌آید
منشور ری که بنام تو نوشته‌ایم باز فرست و سپهسالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار
چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب امام حسین نهاد راوی گوید
که در روز هشتم محرم در لشکرگاه امام حسین آب نماند و آن لشکر یکسر بتشنگی
مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش بر کشیدند امام حسین برخاست

و بموضعی تشریف برد و گفت این زمین را بکنید چون قدری بکندند چشمهٔ
آب شیرین خنک خوشگوار پدید آمد همه لشکریان از آن آب خوردند و مرکبان را
سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و باز آن چشمه ناپدید شد و هرچند طلبیدند از آن
نشانی ندیدند و این از جملهٔ کرامتهای شاهزاده بود چون این خبر به ابن زیاد رسید
باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در بادیه چاه میکند کار بر وی سخت
گیر و مجال بر وی تنگ ساز که اینک لشکری در پی میفرستم آنگاه شمر را با چهار
هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و حسین بن نمیر
سکونی را با چهار هزار مرد در پی ایشان و عمر بن قیس احمر را با دو هزار و
قیس بن حنظله را با دو هزار و از قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار
و از پس او حجاج بن الحره را با کس دیگر تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند
و او پنجهزار مرد داشت و مجموع بیست و دو هزار نامزد جمع شدند و با شاهزاده
اندک مردمی بودند حبیب بن مطهر اسدی گفت یا ابن رسول الله درین نزدیکی
قبیلهٔ بنی اسد نشسته اند دستوری ده تا امشب بروم و ایشان را بنصرت تو
خوانم پس اجازت یافته میان آن قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمهٔ زهرا
و جگرگوشهٔ رسول خدا را بیست و دو هزار سوار و پیاده درمیان گرفته اند و شما
خویشان منید آمده ام و شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم
میطلبید شاهزاده امام حسین را دریابید عبد الله بن بشیر از آن مردمان برخاست

وگفت
اول کسیکه لاف محبت زند منم
گواه باشید نخست کسیکه اجابت دعوت حسین کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله
یا ابن بشیر بالجنة ای ابن بشیر بشارت دهاد خدای تعالی ترا بهشت القصه نود
کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسبان تازی نشسته روی بلشکرگاه
امیر المومنین حسین نهادند قضارا بدبختی از همین قبیله خبر بعمر سعد برد و او ازرق
شامی را با چهار هزار کس فرستاد دران عماز در پیش ایستاده ان لشکر را از شبان
برد و در کنار آب فرات بهم رسیده جنگ در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد
افتاد جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت ان لشکر ندارند بقبیله
خود بازگشتند و حبیب خود را نزد شاهزاده امام حسین رسانید موجب زود یاد خود ابلبیت شد فرد
هردم افزاید غمی بالای غم
لشکر غم وا نمی افتد زهم
چون پسر زیاد شنید که امام حسین بقبایل میفرستد و مدد می طلبد اتش غضب او
اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز بحرب حسین مشغول نشوی
ترا و هر که با تست بسیاست رسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر تیر رسید و اگر چه
روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشت و با تمامی لشکر روی بشاهزاده امام حسین اورد
و این روز نهم روز محرم بود که تاسوعا گویند و دران محل شاهزاده امام حسین سر بزانو
نهاده خواب رفته بود چون گرد سپاه و نعره سواران و قعقعه سلاح پدید امد او را
بیدار ساختند شاهزاده امام حسین بران حال وقوف یافت برادر خود عباس را

با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کنند که سبب آمدن آنجماعت
عباس تحقیق نموده بازگشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود بر حرب اقدام نموده
شاهزاده حسین فرمود که برو بلطف این قوم را باز گردان که روز بیگاه است
و باقی روز را مهلت طلب و امشب را که شب آدینه است و شب عاشوراست تا باشند که مراسم
طاعت و لوازم اوراد من درین شب برقرار ماند عباس بازگشت و گفت
ای مردمان جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم یک امشب دیگر مهلت می طلبد
و چنان میداند که شب بازپسین از عمر وی میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند
و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد با امرای لشکر مشاورت کرد گفتند ما بجنک
آمده ایم و از غضب امیر نیز می ترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست و امهال مجال
ندارد ناگاه ابو شعبان کندی و در روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن مقال شرم داشت
بانگ بران جماعت زد و گفت القوم این چه سخت دلی و سست پیمانیست که میکنید
اگر این قوم از روم یا چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادید آخر این اهلبیت
پیغمبر شمایند و شما امت جد وی اید از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید مثنوی

شما بس سخت روی و سست دینید — چو شیطان لعین با کبر و کینید
ز حق سبحانه شرمی ندارید — ز مردم نیز آزرمی ندارید
نه آخر اهل بیت مصطفی اند — بصد کرب و بلا در کربلا اند

مردمان این سخن را استماع نموده دست از حرب بداشتند و همانجا فرود آمده

نگهبانان برگماشتند شاهزاده امیرالمؤمنین حسین قبل ازین فرموده بود تا گرد
لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم نیز از تعرض
بیگانه ایمن باشند و بر هیزم ساخته درین محل فرمود تا آتش دران زدند
تا کسی شبخون نیارد چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه بر اسپی
نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش ازان سرای این آتش بر خود در دنیا زدی
شاهزاده امام حسین فرمود کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا
گمان بردی که من بدوزخ روم و تو بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله
اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم شاهزاده امام حسین فرمود نخواهم که در
حرب پیشدستی کنم اما تو در نگر تا قدرت خدای بینی پس روی بقبله دعا آورد
و گفت اللهم جره الی النار او را بسلسله عقوبت در آتش کش و پیش از
بازگشت او بآتش عقبی چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة
المظلوم مجابة اثر اجابت ظاهر شد در اسپش را پای بسوراخی فرو رفته
او بجانب سفل متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسب
بهر سو میدوید تا بکناره آتش خندق رسید و او را از پشت در میان آن آتش
افکند و خود بازگشت خروش از مردمان برآمد و این کرامت دیگر بود از حضرت
پس امام حسین سجده شکر بجا آورد آنگه سر برداشت و باواز بلند چنانچه هر دو لشکر شنوند
گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توییم داد ما را از ظالمان بستان

ابن اشعث آواز داد که ترا با پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی
امام حسین رضو از روی غیرت برآشفت و از روی نیاز با حضرت کریم کارساز
و خداوند بنده نواز مناجات کرد که پسر اشعث قطع نسب من میکند و مرا فرزند
پیغمبر نمیدانند خَارِيَتَهُ فِي الْيَوْمِ ذُلًّا عَاجِلًا پس در همین روز
خواری بوی نما و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف آسمان
نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی التواتر در باطن
آن ناپاک تقاضای ظاهر شد از مرکب فرود آمده بتقاضای حاجت مشغول شده
کژدم سیاه با مرآن خبیثی بر عورت او زد و مکشوف العورة در میان نجاست
میگردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد مصرعه

وان چنان بد زندگانی مرده به

و این کرامت دیگر از حضرت امام حسین رضو واقع شد پس حصین مزنی پیش راند
و آواز داد که ای حسین این آب فرات می بینی که چون دریای مواج میرود
بخدائی که از و قطره بنچشی تا از تشنگی هلاک شوی حضرت امام حسین رضو این سخن
شنیده اسب در وی بگردانید و گفت اللهم امته عطشانا ابدا
او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسپش در رمید و وی را بینداخت و او برخاست
پیاده در پی اسب میدوید تشنگی برو غالب شد و میگفت العطش العطش
و هر چند آب بلب او میرسانیدند نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی بمرد و این

کرامت سیوم بود که از انحضرت دران روز ظهور نمود لشکر بسیر زیاد و آن همه کرامات

مشاهده مینمودند و همچنان بر طرف جهل و عناد خود مستقیم بودند. مثنوی

اشقیا منکر کرامات اند — بر بساط مناکرت مانند

اولیا را چو خویش پندارند — سر با اهل صفا فرو نارند

این همه بهر انکه جنس نیند — دد و دیو اند نوع انس نیند

القصه انروز و شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه

حی قیوم همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلعم

میکذرانیدند نور الائمه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا

درآمد سلطان سیارگان در تغریب خانه غروب مقام گرفت و شب مشکفام

بلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان رسالت بپوشید خانونان تابخانه

بالا بنظاره شهید کربلا امدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصه زمین

گرد ادبار و خاکستر خسار بر فرق خویش بیخت — نزد

دود ظلام روی زمین را سیاه کرد — مه روی خویش را بخراشش تباه کرد

دران شب حضرت امام حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته بودند و همراه

داشت در میان صحرا بنهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست

و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت اداکرد و بعد از ثنای خداوند تعالی

و درود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله علی السراء و الضراء

اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ افریده را
از اهل بیت خود رحیمتر و نیکوتر ندیدم جزاکم الله منی خیرا خدا شما را از جهت
من جزای خیر دهد بدانید که من امشب ربقه شما را از ربقه بیعت خویش مخلی
ساختم و این مهلت برای شما خواستم و ظن من انست که چون اینقوم مرا ببینند
طلب شما نکنند و بجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من
امشب دست یکی از اهلبیت من گرفته در افاق متفرق شوند تا از محنت رهایی
و از شدت فرج یابند — فرد

من شدم غرقه گرداب غم آن به که شما — کشتی خود ز میان بلا سوی ساحل رانید

برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله
ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو
نمیخواهیم و تا جان در تن و رمقی در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان
اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود — فرد

بقیامت برم ان عهد که بستم با تو — تا نگویی که دران روز وفایت نبود

حضرت امیر المومنین حسین ایشانرا دعا گفت و روی بفرزندان مسلم عقیل کرده گفت
ای ابنای ابن عم ما بمواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را
بکوفه فرستادیم و ان گروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته و باقدام انتقام
در طریق تحریک افساد و ایقاد نایره ظلم و بیداد شتافته و عرض مصون او را

هدف سهام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهلبیت نبوت را از روی
ناسپاسی برانداختند الا لعن الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت چشید
و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید و مادر شما ماتم زده و گم‌کرده
برخیزید و مادر خود را برداشته ازینجا بقبیله بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته بنشینید
و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دمبدم کسیکه انتقام ما از بنی امیه بکشد
ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که او از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم شنوده باشد و این صورت بدینوجه بود که حضرت امیر کرم الله وجهه
روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود که وا اباسلماه یعنی ابومسلم گفت
محمد حنیفه گفت ای پدر روی در آخر صفوف است امیر کرم الله وجهه فرمود که مراد
من ابومسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق
با رایات سیاه پدید آید و جنگهای محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را
در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنانکه با وی موافقت نموده در اعلای دین
و نگونساری ظالمان جهد و جد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوة
مذکور است و آنجا چنین فرموده که مراد از این کس صاحب الدعوة ابومسلم
مروزی است که با علمهای سیاه از مرو شاهجهان بیرون آمده با بنی امیه محاربه
نموده و عالم را از شامت مروانیان برداخت القصه چون امام حسین این سخن
با اولاد مسلم بگفت که بروید و یکی دیگر بر جراحت مصیبت پدر مزید شما را فراق

پدر و برادران بس ست مصرع اندرین زودی نشاید داغ بر بالای داغ

ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده ع ماییم خاک کویت تا جان ز تن برآید

جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر را چه قدرست که نثار این خاک پا نکنیم

پدر ما بوفاداری تو سر درباخت و ما در هواداری تو جان در میبازیم او بغیرت

با دشمنان در نساخت و ما از سر محبت با دوستان جانی در میسازیم تو نه ازان

سروری که بسروری تو مضایقه توان کرد و نه ان دلبری که برضای دل ترا از برودی

از دست توان داد

فرد

تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم ما دست ز دامان تو کوته نکنیم

حضرت امام حسین دید که ایشانرا از روی صدق و صفا صاف دم و در راه مهر و

وفا ثابت قدمند دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون مهم اصحاب

من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه از شب که مانع بطاعت و عبادت

گذرانند و صباح حاضر گردند که نماز اخرین بجماعت خواهیم گذارد و این نماز باید ادا خواهد بود

القصه مخادیم بمنازل خود شتافته باوراد مشغول گشتند ان شب همه شب ناله و آه

از عرصه زمین بفرق ماه میرفت و نم اشک غریبان بادیه عنا از چشمه چشمها به پشت ماهی میرسید

فرد

اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه ماه و ماهی را باشک خویشتن میکنم گواه

نور الایمه آورده اند اوائل سحرگاه بود که از بطنان اسمان اوازی امد که یا خیل الله ارکبوا

[illegible] ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید و بشنید که وقت رحلت بمنزل

دار القرار امد ام کلثوم رض همچو بیهوشان جوشان وخروشان خود را در حجرهٔ
حضرت امام حسین رض انداخت وگفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از
اسمان امد گفت آری شنیدم وازین عجب تر هم دیدم پیش ازین بساعتی یک لحظه
نور باصره از فلک دماغ بافول رسید ومردم چشم از روزنه جای انتظاره گلشن
ملکوت مشغول شد بحکم وراثت جدم صلی الله علیه وعلی اله واصحابه بارک وسلم
که تنام عینای ولا ینام قلبی چشم در خواب ودلم بیدار بود سگان دیدم
که برمن حمله کردند ودرمیان انها سگ پیسه از همه برمن خشمناک تر بود ومن باخود
میگفتم که او مرا هلاک خواهد کرد ودرین بودم که جدم صلی الله علیه وسلم پیش من
پیدا شد وگفت یا بنی ای پسرک من وای شهید ال محمد وای مظلوم ترین فرزندان
من اینک باستقبال روح پاک تو ساکنان عالم بالا ومقربان ملاء اعلی
آمده اند وبمرتبه بزرگ بشارت میدهند جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی
وتوقف وتاخیر جایز نداری وهمراه جدم صلوات الله وسلامه علیه فرشته دیدم
انحضرت صلعم فرمود که ای حسین این کس را می شناسی گفتم نی فرمود که این فرشته است
از اسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا دران شیشه ریزد ونگاه دارد ام کلثوم
بگریه درامد حضرت امام حسین رض گفت ای خواهر اهلبیت مرا طلب کن که محل وداع رسید غزل

الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد — مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد
ما باکراهیم چون یوسف درین زندان اسیر — مصر عزت را عزیزآسا مقر خواهیم کرد

حاصل دنیا متاعی نیست کان را قیمت است   زو چو صائب همچنان قطع نظر خواهیم کرد
ما ازینجا شاد و خرم میرویم از بهر آنکه   منزل اندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد
هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست   گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد

پس حرم محترم امیر المؤمنین حسین و اولاد امجاد او بیامدند و حضرت امیر المؤمنین حسین یا فرزندان نژاد پیش خود جا بداد و بوسه بر روی یکیک می نهاد و روی در سینه ایشان میمالید و میگفت ای جگر گوشکان من جانم بر شما می سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و درد علاوه یتیمی علاوه حزن یتیمی شده نه دانم که چگویم و غم شما بکه گویم پس روی بشهربانو رضا کرد که ای یار دیرینه من وای نور دیده و سرور سینه من نه دانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون در گرداب صجرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شده دیده دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشتند و زبان زمان بدین نغمهٔ دلسوز جگر خراش ترنم آغاز کرد   رباعی

موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی   میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است   اینقدر دانم که در هم رفته کار عالمی

ام کلثوم رضا بیطاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی و ای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنیدن این خبر غم اندوز و یارای استماع این کلام

جگر سوز است چون جد شما حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین عالم رحلت فرمود محرم ما مرتضی علی کرم الله وجهه بود و چون علی کرم الله وجهه ببال شهادت سوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت حسن مجتبی بر فرق گسترده شد و بعد از برادر محرم ما محرومان و پناهگاه مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بردی محرم که باشد و مرهم راحت بر جراحت دل ما فراق زدگان که نهد

فرد

فریاد ازان روز که ما بی تو بمانیم	در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم

درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد فلما اضاء الصبح بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش خرامید و روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد دشنهٔ زمان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست و دست زمان پیراهن زریفهٔ فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست

نظم

هر صبح اگر نه تعزیت مفخر الهداست	پیراهن کبود فلک غرق خون چراست
گر آفتاب شرع نه در خاک میرود	بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست
گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار	خورشید را رخ لعلی چرا چو کهرباست

چون از صبح بر امیر المؤمنین حسین رض روشن شد بانگ نماز گفت و یاران جمع شدند

تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا ناگفته و اوراد
ناخوانده فریاد کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوقی از
سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند و رایتها و علمها نصب کرده ندای
هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ در دادند راست که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف
اهل حجاز بودند با جناف برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتگاری بدست
یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار
رو بصف کارزار آوردند عمر سعد بتعبیه لشکر پرداخته میمنه نامزد را بعهده عمرو
بن حجاج کرده و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را در دست مولای
خود دُرید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده امیر
المومنین حسین رضی الله عنه و عن اولاده و احبابه با آنکه معدودی چند بیش نداشت
از کثرت دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت نامزد زهیر بن قین بجلی نموده
و در میسره باسیر حبیب بن مظهر را مقرر فرمود و رایت را ببرادر خود عباس رض
ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صدر باشد اما آن صدر در قلب جای گرفت
مبارزان شاهزاده امیر المومنین حسین رض در میدان شهادت نقدهای روان
برکف کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان
این ندا میرسانید که

غزل

روز جنگ ست جنگ باید کرد   کوشش نام و ننگ باید کرد

ناشود مرد عرصه در میدان   تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب خوش باشد   گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم ماه و پشت ماهی را   جای کام نهنگ باید کرد
رزم با این سگان این روبه باز   همچو شیر و پلنگ باید کرد
وز پی دیدهای کج بینان   فکر تیر خدنگ باید کرد

اما چون هر دو صف راست شد امیرالمؤمنین حسین رض بخیمه در امد عمامهٔ
رسولخدا را صلی الله علیه وعلی اله واصحابه بارک وسلم بر سر نهاد و دراعهٔ
انحضرت در پوشید و شمشیر یکه شهسوار میدان انا بنی بالسیف در دست
گرفتی حمایل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده
روی بمیدان نهاد و شعری اغاز کرد که یک بیت از ان این است شعر،

انا ابن علی الطهر من ال هاشم   کفانی بهذا مفخرا حین افخر

و مضمون سخن انحضرت انکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که میدانید که من نبیرهٔ
مصطفی ام صلی الله علیه وسلم و سبط رسولخدایم و جگرگوشه فاطمه زهرایم و قرة
العین علی مرتضایم برادرم حسن مجتبی است عمم جعفر طیار در هوای فضای جنت العلا
عم پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید که این عمامه رسولخدا است که بر سر دارم
و این دراعه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر انحضرت است که حمایل کرده ام
و این اسب خاصه اوست که در زیر ران در اورده ام نعره از ان لشکر برامد که ای

حسین بدرستی و راستی که آنچه گفتی حق و صدق است پس حضرت امام حسین رض
گفت پس بچه سبب خون من حلال میدانید و ابی که بر دد و دام و یهود و نصاری
حلال است از من باز میگیرید و حال آنکه پدر من رابنده و دشمنان خود است از حوض
کوثر همچون کسی که شیران تشنه را باز میگرداند درین محل آواز گریه و زاری
اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون امیر المومنین حسین رسید از استماع
ان متاثر شده گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و
علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شمارا بسیار باید گریست
و حالا در گریه بسیار تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده امیر المومنین
حسین رض بسر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی
کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده
و هیچ مسلمانرا نیازرده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرائض الهی را ترک
نکرده ام و شمارا معلوم است که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین
هیچکس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جد بزرگوار
گشته مرا در انجا رها نکردند تا بالضرورة ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم
و بعبادت پروردگار خویش مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما
بمن رسید که ما ترا بامامت بحق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه این
جانب شوی مصرعه تا در قدم تو جمله جان افشانیم

اکنون که بقول شما آمده ام بمکرهای نهانی قصدهای ناگهانی میکنید و آبگینه
دلهای نازک ما را بسنگ غدر و جفا درهم می‌شکنید اگر نایرهٔ مکر شما
که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگوش کوه فرو خوانم فی الحال
لبست الجبال بساً برو پدید آید و اگر از عاصفهٔ جور شما که بنای شکیبائی
مرا از بنیاد برانداخته رمزی بروز روشن نمایم در زمان اثر **ظلمات**
بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را
از یغمای لشکر اضطراب خراب می‌بینم و سفینهٔ آمال را از هبوب عواصف
ملال در غرقاب انقلاب می‌یابم

رباعی

دریای غصه را بن و پایان پدید نیست　　کار زمانه را سر و سامان پدید نیست
دارم درون جعبهٔ دل صد هزار تیر　　پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست

پس یکیک از رؤسای کوفه را که در لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای
عمرو بن الحجاج و ای شبث بن فلان و فلان شما نامها بجانب من ننوشته اید
و اکنون در برابر من آمده قاصد خون من گشته اید ایشان جواب دادند
که از مکاتیب خبر نداریم امیر المؤمنین حسین رض نامهای ایشان را همراه داشت
بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحائف بی وقوف ما
قلمی شده امیر المؤمنین حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شده فرمود که آن
مکاتیب را در آتش افکنند پس فرمود که **الحمد لله و المنه** که حجت بر شما

تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این
سخنان هیچ نتیجه نمیدهد یا یزید را بیعت کنی یا ترا بضرب تیغ هلاک سازیم
پس تیری بر کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل
عبید الله زیاد اقامت شهادت نمایید که اول کسیکه بلشکر حسین تیر انداخت
من بودم پس آن تیر را بجانب حسین افکند شاهزاده محاسن مبارک بدست
گرفت و فرمود غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست
و خشم الهی بر نصاری زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است
و سخط پروردگار درین محل برای شما معد و مهیا شد که قصد کشتن فرزند پیغمبر او
میکنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالک واصبر وما
صبرک الا بالله است انحراف نمی نمایم و بعروه وثقای محبت که بحکم
ان الله یحب الصابرین خلعت آن جز بر قامت با استقامت صابران
راست نمی آید تمسک مینمایم که اندک زمانی از نتایج ظلم روزگار آن ستمکاران سیه
و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند   فرد
که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه   که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد
منتظرم که بحکم ان الله یمهل ولا یهمل جزای کردار و سزای گفتار
شما بزودی در شما رسد   مثنوی
هر که این ظلم پیش نهاد   بند بر دست و پای خویش نهاد

چند روزی اگر سر افرازد   دهرش آخر زپا در اندازد

پس شاهزاده امیر المومنین حسین رض عنان مرکب از میان میدان برتافته به لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و لشکر مخالف بقولی هفت هزار و بروایتی سی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار پیاده و سوار از شام و کوفه دران معرکه حاضر بودند و ملازمان حضرت امام حسین رض هشتاد و دو و بروایات اشهر هفتاد و دو تن بودند بغیر ازان حضرت سی و دو تن سوار و چهل تن پیاده و در اغلب رسائلی که سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریق خیر الکلام درین اوراق ایراد نمود و رجز هر مبارزی که میخوانده چون فارسی زبانانرا ازان فائده نیست و رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاورد مگر جایی که ضرورت باشد و اشعاریکه ترجمه آن رجزها بود و از گفتار قدما و مناسب اذهان لطیفه اهل زمان نیست نیز ازین منطوی شد الا آنچه ایراد آن بیفائده نبود و من الله الاعانة والتوفیق راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم در میان میدان گذاشتند تا سبقت حرب که کند و شاهزاده امیر المومنین حسین رض می گفت که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او

نباید شد اما حر بن یزید پیش لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بدین منوال
مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین علیه
مقاتله خواهی کرد گفت بلی درین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت
فردا جواب رسول خدا چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد و حر ازو
اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای او افتاده بود و دل
در برش می طپید چنانکه هر کس که در پهلوی او بود آواز آن می شنید
مهاجر بن اوس از قوم حر و در روایتی دیگر آنست که برادر وی مصعب با وی گفت
که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از مشاهیر دلاوران و مبارزانی
و از مبارزان کوفه هرگاه مبارز رسیده اند پیش از همه ترا نام مبارز گفته اند و بیش از همه
ترا می ستوده این لرزه تن و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت ای برادر
مرا ترس نیست اما نفس را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در
اندیشه آنم که چگونه برآید ناگاه نعره از جگر برکشید و گفت ای برادر بشارت
باد که نفس من بهشت اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد
و از مرکب پیاده شده رکاب شاهزاده حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب
شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند
و خیال می بستم که مهم بصلح از هم بگذرد اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان
ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نموده ام آیا توبه من قبول شود

یابی و عذر گناه من در حضرت قبول شد یا نی

رباعی

با خجالتهای کلی رو براه آورده‌ام جان بر درد و زبان عذرخواه آورده‌ام

بر من بیدل ببخشا دست بر زیرا که من بر امید رو بسوی این بارگاه آورده‌ام

شاهزاده امیرالمؤمنین حسین رضا از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هرچند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورده استغفار نماید و از آن گناه توبه کرده عذرخواهد امید قبول هست **وهو الذی یقبل التوبة عن عباده** جرمی که به نسبت من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد درگذاشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی ساز که امروز روز بازار سعادت و این میدان جلوگاه اهل شهادت است حر با دلی از محبت شاهزاده حسین پر روی بمیدان نهاد و در طرید کردن و جولان نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزید و دست ولا در دامن آل عبا زد اسب برانگیخت و در فتراک شاهزاده امام حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بجنگ برادر میرود و چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمات فکرت بسر چشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا هر دو گواه معامله هم باشیم و با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزد شاهزاده حسین آورد و صورت حال موقف عرض رسانید شاهزاده امیرالمؤمنین

حسین او را در بر گرفت و بنواخت و در مقتل امام اسمعیل آورده که دران زمان
که حر نزدیک شاهزاده امام حسین آمد گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را بخواب دیدم
که نزد من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه
بر حسین گیرم پدرم فریاد برکشید که واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا چکار اگر
طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم میخواهی و ریاض رضوان
و غرفات بهشت جاودانی میجویی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم
که مرا اجازت دهی که بحرب روم شاهزاده امام حسین رض گفت که تو مهمان مائی
صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسیکه بمخاصمت تو آمد
من بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود من باشم
شاهزاده امام حسین او را اجازت داد و حر مرد مردانه و دلاور فرزانه بود و او را
در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سلاح بسیار زیاد بود بر مرکب رونده
دونده جهنده تازی نژاد سوار شده بمیدان آمد و رجز گویان مبارز طلبید
و ابو المفاخر ترجمه رجز او برین وجه آورده که رباعی

منم شیر دل حر مردم ربای کمر بسته پیش ولی خدای
منم شیر و شمشیر ران بدست که دارد بر شیر و شمشیر پای

چون عمر سعد حر را در میان میدان دید لرزه بر وی افتاد دلش به پیچید و یکی از

معروفان عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبیده گفت برو حر را بنصیحت
وملایمت بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند بشمشیر ابدار سرش از تن بردار
صفوان با دارات تمام و زینت لاکلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مرد
عاقل و دلاوری و از مبارزان کاملی روا باشد که از یزید برگردی و روی
بحسین کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و فرزانگی تو عجب است تو یزید را
نمیدانی که او ناپاک و فاسق است شاهزاده حسین پاکیزه و پاک زاده تزویج
مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهواره او جنبانیده پیغمبر او را ریحان بوستان
خود خوانده و صفتش از شرح و بیان بالاتر است فرد

هرچه من گویم از آن والاتر است

صفوان گفت من این همه میدانم و زیاده از این هم می شناسم اما دولت
ومال و جاه با یزید است و ما مردم سپاهیم ما را یراق و مرتبه و منصب میباید
تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار می آید حر گفت ای خاکسار چون زامیدانی مستی
و میپوشی و شربت شیرین نمای جانربای دنیا را می نوشی مصرعه

فردات کند خمار کاکنون مستی

صفوان از غضب شد و نیزه حواله سینه حر کرد و حر نیزه بر نیزه او زد و افکند نیزه
او را پاره پاره ساخت و او در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد
چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد پس حر او را بهمان نیزه از صدر زین در ربود

و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمینش زد چنانکه استخوانهای
وی ریزه ریزه شد و خروش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بودند
هر سه از غصه قتل برادر یکبار بر حر حمله کردند حر نعره از جگر بر کشید و خدا را
بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر یکی را گرفت و از خانه زینش
در ربود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمینش زد
که استخوانهای وی ریزه ریزه شد و خروش از هر دو لشکر برآورد و صفوان را
که برادر دیگر بود حر او را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت و برادر
دیگرش روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد
که سر سنان از سینه وی بیرون آمد پس روی بجانب شاهزاده امام حسین رض
آورد و گفت یا ابن رسول الله از من خشنود شدی شاهزاده امام حسین گفت
نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانچه
مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت
شنیده بنشاط تمام روی بمیدان نهاد و بحرب در پیوست بهر جانب که در
تاختی از کشته پشته در ساختی مقارن این حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد
حر پیاده بحرب درآمد شعله خشم جهان سوزش زبانه کشیده نائره قهر غیرت
افروزش اشتعال پذیرفت

فرد

بنیزه صخره را سوراخ می کرد — به پیکان موی را صد شاخ میکرد

لشکر که ازان گونه کارزار میدیدند پیاده و سوار از پیش وی درمیرمیدند اما چون
شاهزاده امام حسین رض دید که حر پیاده جنگ میکند اسپی تازی با ساخت گرانمایه
فرستاد تا حر سوار شود چون ان مرکب را نزدیک حر آوردند رکابش را
بوسه داد و سوار شده بجولان درامد فرد

عنان مرکب خود تاب میداد بخون نوک سنانرا آب میداد

جمعی را که مانند پروین گرد او درامده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت
خواست که باز گردد و نزد شاهزاده امام حسین اید هاتفی اواز داد که ای حر
باز مگرد که حوران منتظر قدوم تواند پس حر روی بجانب شاهزاده امیر المومنین
حسین کرد که یا ابن رسول الله نزد جدت میروم هیچ پیغامی داری شاهزاده
گریان شده گفت ای حر خوش باش که ما نیز از عقب تو روانیم حر و خروش از
اصحاب شاهزاده حسین رض برامد حر خود را بلشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزه
او درهم شکست پس تیغ ابدار برکشید و هر خاکسار را که بر سر میزد تا سینه
می شکافت و هر کرا بر میان میزد بر زیان میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از
لشکریان برآوردی و گاهی روی بر میسره آورده دلاوران قلب را از پای
درآوردی بدین سان کارزار مینمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت
و خواست که علمدار او را با علم دو نیم زند که شمر حمله بر لشکر زد که گرداگرد وی
فرو گیرند یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدند و حر

درمیان ان گروه میجوشید و میجروشید و مردانه میکوشید ناگاه قسوره
ابن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در وجای گرفت حر در گرمی حرب بود
چون زخم خود را دیگر بیت قسوره را دید که ضرب زده بود وخود از سرش جدا شده
شمشیری بر فرق قسوره زد که تا سینه اش بشکافت قسوره از اسب در گذشت
وحر نیز از مرکب در افتاد و نعرهٔ زد که یا ابن رسول الله ادرکنی ابن عزیز
رسولخدا مرا دریاب شاهزاده امیرالمؤمنین حسین رضه مرکب در تاخت و حر را
از میان مردان در ربوده پیش صف لشکر خود آورد و پس پیاده شد و بنشست
و سر حر بر کنار خود نهاده باستین گرد از رخسار او پاک میکرد حر را رمقی مانده بود
دیده باز کرد و سر خود را بر کنار شاهزاده امیرالمؤمنین حسین دید تبسمی فرمود و گفت
یا ابن رسول الله از من راضی شدی شاهزاده امیرالمؤمنین حسین فرمود که
من از تو خشنودم خدا نیز از تو راضی باد حر از بن بشارت شادمان شده نقد جان
نثار فرمود فرد

برین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده اسایش جان ماست

امام حسین بگریست و اصحاب نیز بگریه در امدند وحاکم خثعمی اورده که شاهزاده
در مرثیه حر سه بیت گفته یکی از ان اینکه شعر

لنعم الحر مرئی ریاح
صبور عند مختلف الرماح

ابو المفاخر اورده نظم

خوشا حر فرزانه نامدار	که جان کرد بر آل احمد نثار
ز رخش تکبر فرود آمده	شده بر براق شهادت سوار
بعشق جگر گوشه مصطفی	برادر از جان دشمن دمار

اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضه قدس پرید
باجازت امام سعید روی بمیدان نهاده و خصمان بجید و بعد از کارزار
مردانه و کشتن دشمن از حیا و شرم بیگانه شربت شهادت نوش کرده با برادر
بجان برادر دست در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت در میان
لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بطاقت شد
غلام خود را گفت بیا تا اسپ را آب دهیم و هر دو از لشکر عمر سعد بیرون
آمده روی بلشکرگاه امام حسین آوردند چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده
رسید از مرکب پیاده شده زمین ادب ببوسید و نزد پدر آمده روی
در روی وی مالید امام حسین گفت ای جوانمرد گفت من پسر حرم که در خدمت تو
جان نثار کرد من نیز آمده ام که در ملازمت تو جان فدا کنم و نکته الولد سر ابیه

بسر کو ندارد نشان پدر	تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

آنحضرت او را دعا کرد و علی دستوری یافت و روی بمیدان نهاد و چرخ گردان
طرید میکرد و جولان مینمود و مبارز می طلبید مردی از لشکر شام آراسته با
سلاحی تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید

و بنوک نیزه او را از روی زمین در ربود و بر زمین زد و گفت مثنوی

ریاحین نژادم نه من بنده ام   بسی دشمنان سر افکنده ام

من از والد خویش شرمنده ام   چو او کشته شد من چرا زنده ام

مبارزان در برابر او می امدند و کین پدر و عم ایشان از القتل می رسانید و امام
حسین باواز بلند بر او افرین میگفت و بر او دعا میکرد   فرد

افرین بهر خدای بهر پدری   که تو پرورد و مادری که تو زاد

اخر الامر او را در میان گرفتند و شهید کردانیدند و بپدر بزرگوار و عم نامدار حسن
رسانیدند اما غلام حر که عز نام داشت در فراق خواجه و خواجگی کریان شد
دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار
از دست داده روی بمعرکه اورد و بجدی تمام در جنگ پیوست و بر روی
خصمان در مهلت در بست تا چندکس را در میدان نبرد روی بدروازه عدم
روان کرد پس نزد امام حسین امده گفت یا ابن رسول الله گستاخی که کردم
بکرم مرا معذور دار که هنوز رسوم و اداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی زاده
خود سوخته ام امروز میخواهم که جان در خدمت نثار کنم و فردا در عرصه محشر
بر سر خواجگان افتخار کنم   فرد

اگر مرا بغلامی خود قبول کنی   بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم

امام حسین افرین کرد و او با سرور تمام و نشاط لا کلام رو بمیدان اورد انک

زمانرا بخواجه و خواجگی رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید مصرع

دیده بر بست از جهان تا طلعت مقصود دید

آورده اند که امام حسین بعد شهادت ان چهار تن دیگر باره میان هر دو صف بایستاد و اواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه شما نیم و تا حال از لشکر من کسی کشته نشده و حر و برادر و پسر و غلام وی از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در هواداری فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت میگیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجت لازم نشود ای گروه مردمان بیایید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بی مکابره حق بدست او باشد و دانم که چنانست بر وی بیعت کنم و اگر او داند

یکی از اعادی اواز داد که ترا نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابک سخنی نباید که بمعاذیر دلپسند برادر را بفریبی و از دست او خلاص شده دیگر بار فتنه برانگیزی و در ممالک شورش پدید آید امام حسین فرمود که چون چنین نمیکنید مرا بگذارید تا بسر روضه مقدسه جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم و بزهد گذرانم گفتند بدین نیز رضا ندهیم چه ممکن نیست که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد ایند و باز بیرون

آیی و طلب خلافت کنی و دیگر با رفتنه انگیزی فرمود که اگر این هر دو نمیکنید
مرا و یاران مرا اب دهید که عامهٔ آدمیان و کافهٔ عالمیانرا در اب
حق الشرب است گفتند حدیث اب مکن اگر ملازمان تو میم و رفاف شوند
اب فرات نیابند مگر به بیعت یزید و مارا با تو بغیر از حرب هیچ روی نمانده
شاهزاده گفت پس بوقت حرب یکان یکان بیرون آیند تا مرد از نامرد
پدید اید و هنر از بی هنر ممتاز گردد گفتند **نعم انصفت یا ابن فاطمة**
گو همچنین باش و بدینصورت بجهت ان راضی شدند که عادت مبارزان عرب
انست که در معرکه حرب و قتال نام و لقب خود اشکارا سازند و بمفاخر و مآثر
قبیله و عشیره خود لوای مباهات برافرازند و ابواب تسلیف و تکلف بگشایند
و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن قبول کردند
امام حسین بصف لشکر خود باز امد عمر سعد مردی مبارز نامدار که او را سامحه ازدی
گفتندی بمیدان فرستاد سامحه بیامد بر مرکبی تیزگام بی ارام سوار شده سلاح
ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان در اورد و نام خود را در معرکه مبارزان
اشکارا کرد و ندای **هل من مبارز** بر کشید درین محل زهیر بن حسان در پیش
انحضرت ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که بمیدان در امده
مبارز صف شکن و دلیر مردافکن است مرا اجازت ده تا با او نبردی کنم و بنای
لاف گزاف او که در ساحت میدان برافراشته بصرصر قهر در هم شکنم

امام حسین او را اجازت داد و ابن زهیر از قبیله بنی اسد بود و در همان نزدیکی
از وطن و مسکن خود بریده و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده مبارز
مردانه و دلاور فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب
از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده فرد

در افکند مرکب بمیدان دلیر بغرید مانندهٔ نره شیر

در گرمی تاختن سر راه بر سامحه ازدی گرفت سامحه چون زهیر را بدید
از بیم او بلرزید و از راه نصیحت در آمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت
وای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال
و اعیان خود را میگذاری و در روی شقوت حسین و شیب مهمات او می آری
زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر بر روی اهل بیت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم می کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت باقی اخروی
اختیار میکنی سامحه خواست که دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد
که از پس سرش بیرون آمد و از مرکب در افتاد و جان داد بس زهیر در برابر
قلب لشکر عمر سعد آمده نعره زد که یا اهل العراق هر کرا خود شناسند شناسند
و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست که از شما بیرون آید تا زمانی
با یکدیگر بگردیم و به بینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت کرا بر خواری می افکند فرد

کوی عشقست و در زخم بلا بی در بی کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد

اهل شام و عراق که نام زهیر شنیدند و یگانهٔ آفاق دانستند و قبل ازین
آوازهٔ شجاعت او شنیده بودند همه سر در پیش افکنده از محاربت او
ترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه زد که این چه بی حمیتی است که شما را دریافته
آخر یکی بمیدان روید و نام خود در جمع پهلوانان بلند سازید نصیر بن کعب نخعی
سواری تمام بود از روسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار
دانستندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمده گفت ای شجاع عرب از
نعمت خود جدا ماندی و بنی اعمام خود را دوست بداشتی بیا تا نزد ابلیس امیر
بسر زیاد بریم تا از خارستان عنا و کلفت روی بگلزار راحت و بهجت آری
زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین می‌آید
و در گلستان خدمت امام حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت میخیزد
و من اکنون که از روضهٔ محبت آنحضرت گلهای مراد چیده ام از خارزار دشمن
نابکار هیچ نیندیشیده ام

فرد

زروی دست مرا چون گل مراد شکفت　　حوالهٔ سر دشمن به سنگ خاره کنم

نصیر اندیشه کرد که زهیر را مشغول سازد و نیزه بر وانداز زهیر آنمعنی را
دریافت و مجال سخن نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد و
برادرش صالح ابن کعب بمیدان در آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد صالح بیکطرف
اسب میل نمود تا نیزه او رد کند اسبش در رمید و او را بر زمین زده پایش

در رکاب مانده مجال پیاده شدنش نماند اسب صحبت و لکد بروی میزد تا پاره پاره گشت پسر کعب بن نضیر از پدر شجاع‌تر بود برای انتقام خون پدر و عم بانگ بر مرکب زده در برابر زهیر امد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد که از پشت او گذشت زهیر با شب سلاح هیچکدام از مقتولان التفات نکرده خود را بر بیاوکانی زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را هلاک کرده باز مراجعت نموده بمیدان امد و مبارز خواست و هرچند مرد در برابر او امدند نیزه که چون غمزهٔ خوبان چین فتنه انگیز و چون مژهٔ معشوقان خونریز بود خون او میریخت و با خاک میدان می امیخت فرد

غریوان بهر جانبی می شتافت   به نیزه دل دشمنان می شکافت

بیکساعت بیست و هفت سرور را از پای در اورد عمر سعد روی بحجار الاحجار کرد که تو پشت و پناه لشکر منی برو و سر زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری برارم حجر گفت هیهات هیهات روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد این مبارز نبی اسد است و تنها با هزار سوار بر می اید من از جان سیر نیامده ام که بمقاتله و مقابلهٔ او اهنگ نمایم فرد

گوزنی که با شیر بازی کند   بخونریز خود ترکتازی کند

مگر انکه سیصد سوار از شما بسه موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم و همینکه حمله کند روی بگریز اورم بجانب کمین گاه و هر اینه او از عقب من

بیاید وان صد سوار کمین بکمان بروی کشایند اگر صف ایشانرا بر هم زنند
ایشان بکمینگاه دوم روا ورند همچنین تا سیصد سوار گرداو فرو گیرند و یکیک
زخم برو زنند شاید که دران محل از پای در اید پس سیصد سوار بکمین به موضع
در کمین نشستند و زهیر ازین حال بیخبر در میان ایستاده بود و انتظار مبارز
می برد و لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه
حجر بیامد و از دور بایستاد زهیر گفت یا ابن الاحجار نزدیک تر آی و با من نبرد
حجر گفت من بمبارزت نیامده ام بنصیحت آمده ام ای زهیر تو با این شجاعت
و توانائی و دلیری چرا پیش پسر زیاد نیائی تا ترا از مال دنیوی غنی گرداند
آخر میدانی که حسین را زیادت مالی و منالی نیست همت بلند اقتضای آن
میکند که با اهل دولت پیوندد زهیر گفت ای لعین دولت از امام حسین باید
طلبید که همای همایون فال اوج ولایت ست و مرا علو همت بران میدارد
که بخدمت او افتخار نمایم زیرا که دانم که ابن زیاد نابکار و آنکس که اختیار
بدست او باز داده همه بیدولتان و دون همتانند فرد

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او   زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود

حجر خاموش شد و یکقدم پیش نیامد زهیر عنان بجنبانید و برو حمله کرد ابن الاحجار
هزیمت نمود بسوی کمینگاه رفت زهیر را دریغ آمد که آن غدار از دست او
جان برد و از چنگ بلای او بجهد و از کشتن برهد بانگ بر مرکب زد و از عقب وی

بتاخت چون ابن الاحجار بکمین گاه رسید زهیر خود را بوی رسانیده بود
حجر فریاد برآورد که مرا دریابید و خود را از مرکب در انداخت و روان
شد زهیر نیزه کشیده از عقب او می تاخت که بیکبار سواران کمین گاه از جانب
دراست وی درآمدند و آغاز طعن و ضرب کردند زهیر ذره اندیشه نکرد و
نیزه کشیده بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده بکمین گاه دیگر روی آوردند
واو در عقب ایشان الغصه سیصد سوار که وی را در کمین بودند درمیان گرفتند
و شیث ربعی درآمده نیزه بر دوش وی زد چنانچه زره وی بدرید و سنان
بکتف وی رسید زهیر با آن زخم برگشت تا شیث را هلاک سازد آن شقی از بیم
وی درمیان سواران گریخت زهیر نیزه از دست افکنده تیغ چون برق درخشان
برکشید و درمیان سواران از چپ و راست میتاخت و سر از تن دشمنان می انداخت فرد

آفرین بر فرق و تیغت کو بیکدم خصم را   فرق پیدا درمیان ترک و مغفر می کند

راوی گوید که پنجاه سوار دیگر را انداخت اما نود زخم خورده بود و چون امام حسین ع
آن حال را مشاهده فرمود جمعی از ملازمان را امر کرد که زهیر را دریابید سعد که غلام
امیرالمومنین علی بود با ده تن از ملازمان آنحضرت که مبارزان نامدار بودند خود را
بآن گروه زده برخی را از آن سواران بکشتند و زهیر را از میانه آن مردم بیرون آوردند
فزون دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود و از بعض زخمهای او مانند باران
قطرات خون میچکید او را بدینگونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شد

و بر سر بالین وی بایستاد زمانی برآمد که زهیر چشم باز کرد امام حسین را دید در بالای سر خود ایستاده و آن مقدار قوت کرد که روی خود را بر پای آنحضرت نهاد و بزبان حال میگفت   فرد

خاک قدم دوست شدن نیست کسی را   این عیش که امروز مرا در قدم تست

امام حسین فرمود که ای زهیر با من سخن گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بدان ایستادگی کنم و ترا حق گذاری نمایم که تقصیری نکردی و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول برای من جام اصحاب صاف خنک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم آنگاه سخن گویم آنحضرت فرمود که ای یاران جای زهیر را بدو نمودند و آن شراب بهشت که بدو میدهند   فرد

در پی هر تیغ که بر سر خورند   شربتی از چشمهٔ کوثر خورند

پس زهیر زبان برهم میزد چنانکه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روحش شکرستان پر ز قوت فوق علیین پرواز نمود آنحضرت بگریست و فرمود طوبی مر زهیر را که در آن جهان همسایهٔ من باشد و خدا و رسول از او راضی باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده برگشادند و منتظر ایستاده بودند که تا چه کس قدم مبارزت در میدان محاربه نهد و کدام دلاور داد مردانگی دهد از یکطرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهانسوز عناد برافروخته و رایت شراره قتال برافراخته مشغول

بزد از مایان آهن گسل　　پر از خشم سینه پر از کینه دل
چو آتش بسوزند کی گشته گرم　　نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم

و از جانب دیگر جنود مقرر به سعود شاهزادهٔ کونین و نور دیدهٔ نبی الثقلین ع‌م
دست اعتصام در عروهٔ وثقای **حسبنا الله ونعم الوکیل**
زده پای ثبات بر مرکز **فقاتلوا التی تبغی** اگرچه اندک مینمودند اما از روی
جرأت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او بسر پنجهٔ مردی بدرند
و اگر با پلنگ جنگ باید کرد بسید رنگ او را بچنگ در آرند　　فرد

هریکی را نیزه چون شعلهٔ آتش بکف　　هریکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان

ابوالموید آورده که درین محل دو سوار از لشکر عمر سعد در میدان در آمدند بر مرکبهای
کوه پیکر نشسته دست سلاح مرزد پوشیده طرید کردند و اسپان را بجولان در آوردند
یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبدالله بن زیاد
کیست که خون او گرفته تا بمبارزت ما بیرون آید که بضرب تیر و طعن شمشیر دمار
از روزگار او برآریم بریر بن حصین و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند
نزد امام حسین آمدند و اجازت خواستند آنحضرت فرمود که شما توقف کنید
ایشان خاموش کردند مقارن اینحال عبدالله بن عمرو کلبی پیش آنحضرت
آمده گفت مرا اجازت ده امام حسین در و نگریست دید مردی گندم گون دراز بالا
بازوهای قوی سینه گشاده فر مبارزت از جبین وی میتافت فرمود

کشنده این دو غلام وی خواهد بود عبد الله را دستوری داد و او باتش
ابدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده روی بران دو سوار نهاد گفتند تو کیستی
گفت مردی ام از کلب و مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم
باز گرد تا زهیر بن قیس و یا یزید همدانی پیش ما اید عبد الله گفت ای غلامان
ناکس کار شما بدان رسید و هم شما بدان انجامید که سرداران لشکر و مبارزان
دلاور را طلبید پیداست که کفو شما بنده مانند شما اگر ضرورت تشنگی نباشد
ما را و انرا با شما حرب کردن عارست پس در غضب شدند و نیزه حواله عبد الله
کردند عبد الله رد کرده شمشیر بر پای وی زد چنانچه یسار از اسب درافتاد عبد الله
بسر وی دوید تا کار او را تمام کند که سالم از عقب وی در امده قصد کرد که بتیغ
هلاکش کند از لشکرگاه امام حسین اواز داد ند که ای عبد الله از ضرب سالم حذر
کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه یسار نهاده زور کرد
چنانکه نوک شمشیر از پشتش بدر امد درین محل تیغ سالم بروی رسید عبد الله
دست پیش اورد سالم بران زد و انگشتان ویرا قلم کرد عبد الله زان نیندیشید
و تیغ از سینه یسار بیرون کشید و خود را بسالم رسانید و بیک ضرب کار ویرا
بساخت غلامان ابن زیاد بیکبار روی در میدان نهادند و گرد عبد الله را
فرو گرفتند و ان مردانه را اخر شربت شهادت چشانیدند   قطعه

برداشت پا و روی براه عدم نهاد   ان کیست کو براه عدم پا نمی نهد

شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست　　از دام هولناک اجل کس نمی‌رهد

نور الائمه آورده که بعد از آن بریر بن حضیر همدانی بزرگوار پیر پاکیزه روزگار
بود باجازت امام حسین روی بمیدان نهاد و بر جزی فصیح و نظمی بلیغ نام و
نسب خود باز نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او بر این وجه آورده　فرد

دست در دامن ایشان زده‌ام　　پرده بر دشمن ایشان بدرم

بجنگ در پیوست که فلک دوار و مریخ خنجر گذار انگشت حیرت در دندان گرفت　فرد

گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب　　شدی از نهیبش دل و زهره آب

در اثنای طعن و ضرب میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزندان
پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم بشتابید تا سزای کردار شما در کنار شما
کنند هر که پای پیش می‌نهاد و سر در می‌باخت و هر که عزم رزم او میکرد از جان
شیرین بر می‌آمد تا آنکه مخالفان تنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت تحریض
کردند یزید آراسته بمیدان درآمد و چون نزدیک بریر رسید گفت ای
بریر گمان من چنان است که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدا
درخواهیم تا هر که او مبطل باشد بدست محق مقتول گردد یزید راضی شد
و هر دو دست بدعا برداشتند و گفتند خدایا آنکه بر راه راست است او را بر گمراه
نصرت ده پس با هم در آویختند ابن معقل شمشیر حواله بریر کرد کاری از پیش
نرفت و بریر تیغ بر فرق یزید زد که تا سینه‌اش بشکافت و بمعبا

حرب محک هر یک روشن شد فرد

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

بریر بعد از قتل یزید پیش امام حسین آمد آنحضرت ویرا بهشت بشارت داد
آن بیرپاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی بمیدان نهاد بحیر بن اوس
او را بمرتبه شهادت رسانید امام حسین فرمود که بریر از بندگان شایسته خدای تعالی
بود نور الایمه آورده که کشنده بریر پسر عمی داشت که او را عبید بن جابر
گفتندی پیش آمد و گفت ای بحیر بریر را کشتی و بخدا که او از جمله مقربان درگاه
اله و زمره خواص اهل الله بود بحیر پشیمان شده از لشکر بیرون رفته و بهولی
بروغالب گشته فریاد میکرد تا بمرد و چنان خون ناحق بعرصه گاه قیامت برد فرد
بعضی شهداد دل و خون در گردن فکری بکن آخر که چه خواهی کردن
بعد از واقعه بریر مبارزت وهب بن عبدالله الکلبی است واو جوانی بود
زیبا روی نیکو خوی و با رخساره چون ماه و جعد مانند سنبل تر و مشک سیاه
و نقاش قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش روی او بر کشید
و بر لوح فی احسن تقویم چهره گشائی کرده فرد
هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند
نو داماد بود و هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی
در نه پیوسته مادری داشت که بنت قمر میگفتند پیش وی آمده گفت

ایفرزند دلبند و ایجوان ارجمند و ای نور دیدهٔ دردیده و ای سرور سینه
محنت کشیده و ای پرتو چراغ جان و ای نوباوهٔ باغ روح و روان
مرا با تو محبتی است که نتوانم که با تو یکساعت نباشم و بصحبت تو الفتی دارم
که طاقت آنم نیست که ترا یکدم نه بینم   فرد

چو در خواب باشم توئی در خیال   چو بیدار باشم توئی در ضمیر

اما تامل کن که جگرگوشهٔ رسول خدا صلی الله علیه و سلم درین دشت کربلا
و صحرای پر بلا بجفای جمعی بیوفا درمانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی
تا شیری که از پستان من خورده ترا حلال کرده و تمنای آن دارم که نقد
جان بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین کشی تا فردای قیامت از تو
راضی باشم ای جان مادر برو و نقد حیات پیش آنسرور فدا کن و چون
مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن   فرد

سر کوی هوس داری هوا را پشت پائی زن   طریق عشق میخواهی خرد را الوداعی کن

وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزادهٔ دو جهان به نیم جانی که دارم مضایقه نیست
اما دلم بجانب عروس نگرانست که در غربت با ما موافقت کرده و هنوز از
نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم و از وی بحلی خواهم مادر گفت
برو اما از زنان ناقص عقل پند مبادا که با فسون و افسانه ترا فریبی بدهد و تو
بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر

خاطر جمع دار که کمر خدمت امام حسین را بر میان بنوعی بسته ام که بسر انگشت
فریب از آن نتوان گشود و نقش مودت او را بر دل بنه بطرزی رقم زده ام
که باب مکر و غدر و از آن نتوانند بزدود فرد

بر روی صفحه دل ما از وفای دوست — نقشی کشیده اند که نتوان سترد نقش

پس جوان نزدیک عروس آمده گفت ای بانوی دمساز من وای مونس
دلنواز من بدانکه امروز فرزند رسول خدا صلی الله علیه و سلم درین دشت کربلا
به بند بلا گرفتار است و غریب و تنها مانده دور از یار و دیار است میخواهم که
نقد جان نثار قدمش گردانم و آیت شهادت از مصحف سعادت برخوانم
تا فردای قیامت رضای الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و خشنودی
بتول عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد نوعروس
او از دل پر درد برکشید و گفت ای یار غمگسار من وای انیس روزگار من
هزار جان فدای خاک قدم امام حسین باد کاشکی در شریعت روا بودی که زنان
بحرب مردان فرستندی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که امروز
هر که جان برای ایشان فدا کند فردا در بهشت پاکیزه سرشت فراغتها کند بیا
تا نزد شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردای قیامت بی من
پای در بهشت ننهی و این زن و شوهری از سر گیری و رفیق و یار و الیف و غمگسار
تو در دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق نزد امام حسین آمدند

و عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله شنیدم
که هر شهیدی که از مرکب بزمین افتد حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین
سازند و در قیامت نیز صحبت و قرین و همنشین او می باشند و این جوان
داعیه سر باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب و
بیچاره ام و هیچکس ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر او را طلبید
و بی من پای در بهشت ننهد و من غریب را بشما سپارد و شما بخواهران و دختران
خود سپارید و در حرم محترم خود یکی از کنیزان دانید و یقین دانم که دگر جیب
و سراپرده عصمت من دست نامحرم بدامن عفت من نرسد امام حسین
بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان شدند جوان گفت یا
ابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت او را باز جویم و چون بدولت
شفاعت جد بزرگوارت رسیم و رخصت دخول جنت یابم بی او پای در
بهشت ننهم و من او را بشما سپردم شما بمخدرات حجرات طهارت سپارید
این بگفت و روی در میدان نهاد و با عذاری چون گل شکفته و رخساری
چون ماه دو هفته بر مرکب چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهانی بسر
خصم رسنده سوار شده زره داودی پوشیده و خفتان زره بر روی
آن کشیده و نیزه خطی بدست گرفته و سپر مکی بر دوش چپ افکنده رجز آغاز
کرد که اولش این بیت

شعر

قطعه

امیری حسین ونعم الامیر   له لمعة کالسراج المنیر
آنچه ز دوست که جان می‌بخشد   وهب کلبی بیک کوی حسین
دست او تیغ زند تا که کند   روی اشرار چو گیسوی حسین

میراند تا بمیدان رسید و قصیده در مدح امام حسین ادا کرد و بعد از آن
اسب کوه پیکر را در اثر روی دشت بجولان در آورده هنری چند اظهار کرد
که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر او آفرین کردند آنکه مبارز طلبید و هر که
بمصاف او می‌آمد گاهی به نیزه از پشت مرکب ربوده و گاه به تیغ بیدریغ
در هلاکت بر روی او میگشود تا بسیاری از مبارزان بر خاک تیره انداخت
و از کشتها در ساحت نبردگاه پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت
یا اماه از من راضی شدی گفت آری مردانگی نمودی و در فرزانگی افزودی
و علم نصرت برافراختی و دل مرا از قتل دشمنان تازه ساختی اما ان میخواهم
که تا جان داری طریقه حرب فرونگذاری پسر گفت ای پدر فرمان بردارم
اما دلم بطرف این عروس میکشد اگر فرمایی بروم و او را وداع کنم و دیدار
باز پسین یکدیگر به بینیم   فرد
خدا را مکن ای باغبان مضایقه چندان   که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را
مادر اجازت داد جوان روی بخیمه عروس نهاد و در آمد عروس را دید سر بزانوی
حسرت نهاده و قطرات اشک از چشمه چشم گشاده گفت ای خرد درجه جای

و بدین زاری چرا میتابی جواب داد که ای آرام جان و ای آرام دل غلطان فرد

جان ز غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه　　　اه دل آلوده دارم چون نگریم زار زار

جوان سر او را در کنار گرفت و از هر جا سخنی در پیوست که ناگاه از میان
میدان آوازی برآمد که هل من مبارز هیچکس نیست که مبارزت
بیرون آید جوان برخاست و گفت　　　رباعی

رفتیم وداع ما ز دل باید کرد　　　وز آب دو دیده خاک گل باید کرد

گر بد دیدی همه نکو باید گفت　　　ور ذره دهری بود و بحل باید کرد

آنگاه بر مرکب سوار شده عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید
عروس از عقب وی مینگریست و زار زار میگریست و زبان حال میگفت فرد

از پیش من آن ماه چه تعجیل کنان رفت　　　دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت

اما جوان مانند شیر ژیان یا پریان با اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جهان
ستان صاعقه کردار بمعرکه درآمد و بسنان نیزه مبارزی را که در میدان
بود از پشت مرکب در ربود　　　او را محکم
بن طفیل گفتندی و او سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود وهب او را
بیک حمله در ربود و بر زمین زد چنانچه استخوانهای او نرم شد غریو بلند
از هر دو لشکر برآمد و در برابر او هیچ مبارزی دیگر نتوانست آمد وهب مرکب را
نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست می تاخت

و مرد و مرکب را چون کنیزه بر خاک می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد
پس تیغ نیلوفر فام را از نیام انتقام کشیده دست و بازو بگشاد و فلک با
هزاران دیده در میدان داری او حیران و خیره میماند و ملک با هزار زبان
بر تیغ گذاری او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او به تنگ آمدند
عمر سعد بانگ بر سپاه زد تا گرد او را گرفتند و ضرب و طعن بجانب او روان
کردند یکی تیر بر مرکب او زد که از پای درآمد و وهب پیاده بماند آخر الامر
دست و پای او از کار بماند و بر زمین افتاد سر مبارکش ببریدند و در پیش
لشکر امام حسین انداختند مادرش بجست و سر پسر برداشته روی بر روی
او میمالید و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال زاده
مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شده و بشهدای راه خدا واصل شدی
پس آن پسر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت و بدان
خون آلوده میکرد و در چشم خود میکشید و از میان جان بر آورد و هجوم
خیل اجل جهان بر وی بسر آورد و جان بر سر دست بشوهر پیوست و در روایتی
ضعیف هست که ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را بخون شوهر میگردانید
و در خاک و خون او روی میمالید ناگاه شمر را نظر بر او افتاد و غلامی را فرمود
تا عمودی بر سر وی زد که آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش
سر پسر برداشت و بمعرکه آمده بر سینه آن کشنده پسر زد و او را بکشت و دیگر بار

بچوب خیمه برداشت و سه کس دیگر را بقتل رسانید و امام حسین او را آواز داد
باز گردانید و او اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدا مرا معذور دار که در فراق
تو داماد و عروس سوخته ام نور الایمه او رده که پیرزن می گفت ای او بیلاه
رو رجوانی کجاست که تا من باز نمایم که انتقام خون پسر خود میباید خواست
راوی گوید که بعد از شهادت وهب عمر خالد ازدی بیرون آمد مرد بلند بالا
زیبا لقا بر مرکب تازی نشسته برگستوانی بران مرکب کشیده و دست سلاح
ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آبروی مردان مرد و از شمشیر گوهردار
گوهر مردانگی ظاهر میکرد و از سنان جان ستان لعل منثور می پراکند
و با زبان در اثنای جواهر منظوم بصورت رجز جمع مینمود و آباء المفاخر در ترجمه رجز او گفته

ای نفس عزیز ترک جان کن ... ترتیب بهشت جاودان کن
از بهر شهود عرض اکبر ... خود را بشهادت امتحان کن
از شعله تیغ آسمان گون ... اطراف زمین چو ارغوان کن
در معرکه همچو شیر مردان ... سر پیشکش خدایگان کن

بعد از محاربه بسیار جمعی از کفار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها
الانهار گردید بعد از و پسرش خالد بن عمر و بحکم و من یشبه اباه فما
ظلم روی بمیدان نهاده داد مردانگی داد و رجز گویان و قتال جویان
رباب عنان بگشاد و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان

درخشان میکرد و صفحهٔ معرکه را به تیغ آتش‌افشان از قطرات دماء اهل بغی و
عدوان افشان میکرد مانند برق جهنده خنجرگذاری مینمود و مثال شهاب ثاقب
نیزه آتشین را کارفرما میفرمود بمصاحبت خالد عمر و نیزه همچو عمر و خالد عمر بخلد آباد وصال
حور عین اباد خلد رسید

رباعی

چون ذره بخورشید درخشان پیوست — چون قطره سرگشته بعمان پیوست
جان بود میان وی و جانان حائل — فی الحال که جان داد بجانان پیوست

بعد از آن سعید ابن حنظلهٔ تمیمی که در هیچ معرکه از حرب و ستیز روی نتافته بود و بشعشعهٔ شمشیر
درخشان غبار میدان نبکا فرو نشاند چون صفحه گاه نبرد را خالی دید فرد

دمانش ز کین برآورده جوش — برآورد چون رعد غران خروش

روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از معدن نیام برآورد و روی هوا را از نگار
حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت
بعد از کشش بسیار و کوشش بیشمار نامردی بروی تاخت و بنیاد حیاتش را
بشمشیر قاطع بپرداخت ابو المؤید آورده که بعد از او عمرو بن عبدالله مذحجی در
دریای هیجا غوطه خورده به تیغ چون نیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام برکشید
و خود را بسمند باد رفتار چون سمند بمیدان آتش کارزار رسانید فرد

بسیم ما تیغ تو بر سنگ گر دهی گذار — همچو سیماب از نهیب سنگ گشتی برقرار

آغاز جنگ کرد و ساحت زمین را بر دشمنان تنگ کرد صفحهٔ تیغ یمانی را بخون دلیران

رنک نمود و عاقبت از حربه اعدا مرغ روح پاکش از مجلس خاک تا آشیانه افلاک

آهنک فرمود و پس از آن حماد بن انس بمیدان در آمده اسب می تاخت

و لوای نصرت بر می افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمن از تن جدا میساخت

و چو کان ظفر چون کوی میباخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت

و بعاقبت خدنک اجل دیده املش بر بست و با دلی شادمان و جانی مجبت

آباد ان با شهیدان دیکر در پیوست فرد

هر لحظه باد میبرد از بوستان کلی آشفته میکند دل مسکین بلبلی

بعد از آن وقاص بن مالک فرد

تیز کرد اسب را چو بحر خفیف کلیشی من الظرایف لطیف

هنوز از دوازده تن زیاده نکشته بود که ناحفاظی بر وی تاخت و بطعن

نیزه اش بر زمین انداخت فراش قدرت سایبان عزت وی در عرصهٔ

جنان افراخت و ساقی قضا از بادهٔ جام رضا در محل ارتضا او را مست

و سر انداز ساخت فرد

جرعه از جام شهادت چشید رخت بمیدان سعادت کشید

بعد از آن شریح بن عبید روی بمیدان نهاد و بر مرکب تیز کام راه انجام زرین

ستام سیمین لجام سوار شده برجب و راست میتاخت و مرد را از پشت زین

بر تخت زمین می انداخت فرد

بهر جا که نیزه بر افراختی　　جهان را ز مرده تهی ساختی

ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صوالکار بر زمین افتاد و جمعی از کردوی دراندند
و برخمهای متوالی و ضربهای متعاقب زدند اجزای مجتمعه اعضای او را
متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان امد و او مردی
مردانه بود و شجاع یگانه ثابت رای و لشکرارای در غزوه اذربیجان کارهای
عظیم کرده بود و کار بر مشرکان تنک کرده بود و چند نوبت قران پیش
امیر المومنین علی کذرانیده و خود را بدرجه رسانیده بود که حضرت امیر
او را برادر خواندی از مضائق خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخروی
بردی امدی و در مهالک عمر چون نیزه برق اثار خود سرافراز بودی
با جناب امام حسین روی بمیدان نهاد و طریق مردانه و جولانی مبارزانه
میکرد رجزی در مدح شاه شهیدان میخواند و منقبت قبیله و محمدت عشیره
خود در اثنای ان بر زبان میراند مقارن اینحال مبارزی از اهل ضلالت
وجدال بمبارزت وی بیرون امد چون بحر جوشان و برق خروشان
از کرد راه بر مسلم حمله کرد مسلم حمله او را رد نمود و نیزه بر پهلوی راست
او زد که سنان از جانب چپ بیرون امد سپاه امام حسین خروش بر اوردند
و تکبیر کفته نعره صلوات بفلک اعلا رسانیدند و لشکر عمر سعد تیره کشته سر خجالت
در پیش افکندند مبارزی دیکر بیرون امد جاشنی مرک چشید دیکر روی

بمعرکه نهاد زود بیاران گذشته رسید القصه مردم می آمدند و مسلم می کشت
تا پنجاه را بیجان کرد و دمار از شش تن دیگر بشمشیر آبدار برآورد عاقبت زخم
گران یافته از پای درآمد فی الحال امام حسین و حبیب بن مظاهر بسر وی رسیدند که هنوز
رمقی در تن وی باقی است آنحضرت فرمود که ای مسلم از یاران ما را اجل
دریافت و جمعیکه زنده اند انتظار میبرند غم مخور و اندوه مخواه که ما نیز دم بدم
همراه خواهیم گشت مسلم این سخن شنود و چشم باز کرده در شاهزاده نگریست
و تبسم نمود و گوش هوش عارفان در آن زمان از تبسم او این نکته می شنود ع

ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود

آنگه حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا ببهشت مسلم باواز
ضعیف گفت بشرک الله بخیر یا حبیب پس حبیب گفت ای مسلم اگر من
میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس وصیتی میکردم اما یقین دارم
که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت زندگانی ازین خرابه فانی برخواهم
بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست ازین برادر
باز نداری و دقیقه از مردانگی فرو نگذاری و در نظر امام حسین تیغ زنی
تا وقتیکه جان فدای او کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد نظم

به بندگی حسین افتخار خواهم کرد — برای حضرت او جان نثار خواهم کرد
دلیروار بمیدان حرب خواهم رفت — بتیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد

درین معرکه شیران دشت هیجا را   بطعن و نیزه بیجان شکار خواهم کرد
مسلم او را دعا کرده روی بجانب امام حسین آورد گفت تا مژده آمدن شما
بجد شما رسانم و پدرت را آگاه گردانم پس دیده برهم نهاد و نقد جان
بقابض ارواح داد راوی گوید دران زمان که مسلم افتاده بود بعضی از
لشکر عمر سعد آواز بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم شبث بن ربعی زبان
بدشنام ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادی میکنید که در غزای
آذربیجان بیش از آنکه صفوف کافر و مومن بهم رسید چندین مشرک را بقتل
رسانیده بود عجب حالتی که شبث القوم را از شادمانی بقتل مسلم منع مینمود
و خود بقتل سبط ستوده رسول و پسر پسندیده بتول مبتهج میبود افسوس
که انصاف دران قوم نبود نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر
گریه کنان روی بمیدان نهاد امام حسین فرمود که ای جوان باز گرد که پدرت
کشته شد اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع خواهد ماند بهتر است که برگردد
مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی هرگز از تو
خشنود نشوم پسر روی بمعرکه نهاد و مادر از عقب او روان شد و او را
بر جان فدا کرده دل میداد و میگفت جان مادر از تشنگی مترس که همین
ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی خورد جوان بحرب در آمده
بیست تن را بی سر ساخت آخر از پای در افتاد سرش بریدند و پیش مادر

انداختند آن دل سوخته سر برداشت و آفرین گویان در روی می نگریست
و هر که این حال مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از و هلال ابن منافع
بجلی روی بمیدان نهاد اگر نامش هلال بود اما جمالش چون بدر بدرجه کمال
دران نزدیکی خلعت نوداماد پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج
نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامن او زد که مبادا
مرو مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان چرا من از دیگران کم باشم
مگر کمر خدمت امام حسین بگزاف میان بسته ام و از روی دعوی همعنی محبت
آنحضرت پیوسته حالی دل از عالم برداشته ام و علم یکجهتی و هواداری برافراشته

بعهد و صحبت وفا میکنم   بخاک درش جان فدا میکنم

این سخن بسمع مبارک آنحضرت رسید فرمود که ای برادر دل عیال تو بجان
تو نگران است نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله
اگر ترا در محنت بگذارم و روی بعشقبازی و عشرت سازی آورم فردای
قیامت بحضرت جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه بخواهم پس
اجازت طلبید و آهنگ مصاف کرد خود فولادی بر سر نهاده و سپر مدور
چون جرم قمر منور بکتف در آورده قندیلی بر تیر خدنگ زرنگار در ترکش پیکان
سفته سوفار عقاب در میان بسته و تیغ یمانی جوهردار صاعقه آثار حمائل
کرده این هلال تیر اندازی بود که خدنگ عقاب صفتش که طعمه جز از جگر دشمن

نخوردی و از شاهین تیر تیز پرش بهنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی فرد

تیر او چون بنهد چشم بر ابروی کمان　　زه بگوشش ظفر آید ز زبان سوفار

هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع میان میدان رسیده

رجز فصیحانه اغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام

در برابر وی امد و هنوز دو بیست قدم دور بود که هلال تیری در بحر کمان

بپیوست و بشست درست حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش کشیده خواست

که ان تیر را رد کند اما تیر خیابان بضرب امد که سپر را بشکافت و بسینه رسید

و روان از پشتش گذر کرده تا سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از ان

ضرب تیر ترسیدند و کسی دیگر قدم جرات پیش ننهاد و هلال روی بقلب

لشکر مخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در می اورد و بهر چه نگی

نهنگی بیجان میکرد　　مثنوی

چو تیر پرش سوی خصم پران شدی　　دل دشمن از سهم لرزان شدی

چو دستش کمان را بیاراستی　　زهاره زهر گوشه برخاستی

اورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از ان یکی از دشمنان را اهلاک کرد

چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت مینمود و سر دشمنان را

از تن میربود تا طائر جان پاکش از منادی غیب ای ارجعی الی ربک

شنوده باشیانه فادخلی فی عبادی ترجه فرمود بعد از ان عبدالرحمن

بن عبدالله یزنی در میدان درآمد و بیست و هشت تن را بکشت و بوسیله شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید بعد از آن یحیی بن مسلم المازنی بمعرکه تیز
یحیی مردی پسندیده و مبارزی کاردیده بود حربی بکرد و محیای و مماتی
لله رب العالمین بگفت و میمنه آن لشکر که از مین خالی بود برهم زد و آتش هیجا
بر میسره ایشان در انداخت آخرالامر ابن مسلم از مقام تسلیم با قلب سلیم از
عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از و عبدالرحمن ابن عروه غفاری
رجز گویان روی بمعرکه نهاد و سه بیت از ترجمه رجز او نورالائمه ایراده نظم

چو من اندر عرب جوان نبود | در عرب جه که در جهان نبود
چون بدستان حرب آرم روی | رستم زال را امان نبود
جان فدای حسین خواهم کرد | که جز او راحت روان نبود

همینکه بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت بیکساعت سی کس از مبارزان
بیجان ساخت قضا را تیری بر پیشانی او زد و آن را بیرون کشید و بینداخت
و از چپ و راست او حمله آورده با زخمی چند دوازده تن را بکشت و شهید شد
مالک ابن انس مالکی بدستور مالک ممالک ولایت بیرون آمده در برابر عمر سعد
بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه بدانستی که از تو روزی این حرکت
صادر خواهد شد بدست خود سرت باز بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاک تو باز
خریدی عمر سعد از این سخن منفعل گشت و بانگ بر سپاه زد که مبارزی بیرون رفته

او را خاموش گردانند و بدبدغه کارزار این سخن فراموش کنند مردی بیرون
می آمد و مالک او را در درک مهالک می افکند و صبح اقبال اهل شام را
بظلمت ادبار تیره میکرد تا بسعادت شهادت رسید عمر بن مطالع الجعفر از عقب
وی روی بمیدان نهاد و رجز بزبان فصیح و بیان بلیغ ادا کرده بکارزار مشغول
گشت و براعادی کارزاری میکرد و بهر طرف که تیغ میراند اثری از آن نمیماند
چندان کوشش کرد که رخت بسرای آخرت کشید و بعز شهادت فائز گشته
بیاران گذشته رسید

فرد

هر زمان یاری دگر بار سفر می بندد　　　در شادی بدل غمزده در می بندد

راوی گوید که بعد از عمرو بن مطالع قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ
کوهساری روی بمیدان نهاد و رجز آغاز کرد که ترجمه بعضی ازان ابیات این است قطعه

من قیس منبه ام که در جنگ　　　کیوان نرسد ز دار و گیرم
گر رستم زال زنده گردد　　　گردد بخم کمند اسیرم
در دوستی حسین و آلش　　　باکی نبود اگر بمیرم
امروز شوم شهید فردا　　　در خلد برین بود سریرم

کمان کمین در بازوی تمکین فکنده و کمند گیرودار از فتراک ادراک درآویخته
و بقوت بازوی توانا خاک میدان بخون دشمنان برآمیخته سالارکوفی از میسره
عمر سعد بمبارزت او بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده راه

بیابان برگرفت قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی در تاخت
تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی از سواران از عقب هر دو بتاختند
همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بروی زند سواران از عقب
وی در آمدند و زخمها بر وی زدند و دمار از وی بر آوردند و عاقبت الامر شهیدش
کردند و سالار سبلت بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست امام حسین
از میان بیابان سواری بیرون آمده بر خنگ تازی نژاد نشسته و برگستوانی
با جلاجل زرین و سیمین در روی کشیده مرکبی که در مهمات معرکه چون قطرات غمام
فرود دویدی و در مصاعد معرکه چون دخان باندک زمانی بدامن آسمان رسیدی
مرکبی بدین زیبائی بجولان در آمده و در آبش خفتان لعل چون زهره مریخ درخشان
پوشیده و خود عادی بر سر نهاده و نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمان
بلند در بازوی از حمیت افکنده و جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی
بزهر آب داده حمائل کرده و سپر مکی از پس پشت در آویخته چون شیر ژیان بخروش
و چون ببر بیابان بغرش در آمد سراپای میدان بگردید و رجز بخواند چون از
طرید و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف آورده نعره زد که ای لشکر کوفه
و شام وای بر جان چون اشام هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که من هاشم بن
عتبه وقاص برادرزاده سعد وقاص و پسر عم عمر سعد بی اخلاصم پس روی بلشکر
امام حسین نهاد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عمم با دشمنان

یارست دل من دوستدار شما را هوادارست و در دوستی بغایت وفادارست
و این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم بود بسی دلیریها نموده
چنانچه در تاریخ صحابه معلوم ست انکه از شاهزاده همت خواست و روی
بمیدان نهاد و گفت که میخواهم ازین لشکر یکی عمزادهٔ خود را که عمر سعدست عمر چون
این سخن بشنید و طعنه هاشم گوش کرد لرزه بر اندامش افتاد و مبارزت هاشم
شنیده بود و دلیری و مردانگی او را دانسته روی بلشکر خود آورده گفت
ای دلاوران این سوار پسر عم منست و مراد میدان او رفتن مصلحت نیست
کیست که برود و دل مرا ازو فارغ کند شمعان بن مقاتل که امیر حلب بود
بمیدان او امد و او دران نزدیکی از دمشق با هزار سوار امده بود و مرد کار دیده
و گرم و سرد روزگار چشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد
که ای بزرگزادهٔ عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه بد رسیده و حالا ملک
ری و طبرستان نامزد اوست و سپهسالاری لشکر کوفه و شام متعلق بروست
تو او را رها کرده با حسین که نه ملک دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شده مکن
واز دولت روی متاب و با بخت خویش ستیزه فرو گذار فرد
همت بلند دار و ز دولت متاب روی ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ
هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهادهٔ و جاه
بی اعتبار دنیا را اقبال فرد

گفتم بکسی که چیست دولت گفتا   روزی دو سه بود باشد و باقی همه هیچ بیت

نه دولت جهانرا اعتباری و نه اقبال او را ثباتی و قراری قطعه

اگر دهند بتو جام جهان نمای دنیا   به نیم جو مستان صد هزار جام بها

کشیده دار قدم از حریم حرمت او   که هنشین همه نامحرمند در حرمش

ای شمعان بیا و دیده انصاف بگشا و بنعیم بهشت رغبت نموده از سر ابن حنیفه

که از سگان و اسپ مانع درگذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله وسلامه علیه

برمیان جان بسته دولت رضای الهی و سعادت عطای نامتناهی بدست آر فرد

چون میتوان بمنزل روحانیان رسید   حیف است در بوادی غولان قدم زدن

سمع شمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این

کلمات طیبات بغایت خیره شده گفت ای هاشم نه از سر عزم شرم میداری

و نه از سر زیاد حسابی میگیری بخیال مغرور شده و از رسم عقل معاش دور

افتاده هاشم گفت نفرین بر سر زیاد که سر عجم را بازی داد تا دین بدنیا بفروخت

من عالی همتم دین بدنیا بدل میکنم معیوب فانی میدهم و مرغوب باقی میستانم

این جاه فانی که شما بدان می نازید زود درگذرد و آخر الامر بعذاب الیم و عقاب

عظیم گرفتار گردید شمعان دیگرباره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده بانگ بر

مرکب زده گفت ای ناستوده بمجادله آمده یا بمقاتله پس برو حمله کرد و نیزه بر

نیزه یکدیگر افکندند تا آخر هاشم نیزه از دست افکنده شمشیر کشید و روی بشمعان نهاد

شمعان نیزه حلبی بر سینه هاشم راست کرده بود که هاشم امانش نداد و شمشیر برق
دیدار صاعقه آثار بر فرق سرش بزد که تا بخانه زین دو نیم گشت آواز تکبیر از
سپاه امام حسین برآمد و هاشم در پیش صف لشکر عمر سعد بایستاد و گفت
ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
کرد و آنحضرت او را دعای خیر میگفت که اعدا را بزخم تیر از آنحضرت دور میکرد و پدر من
عتبه ابن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد و بد دمی مخالفان
میکرد امروز حالتی عجب مشاهده میکنیم که تو پسر خیان پدری با دشمنان یار شده
و تیغ بر روی فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم می کشی و من پسر خیان پدرم و اهلبیت
آنحضرت را خدمت میکنیم و بحمایت ایشان میخواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد را
براندازم اینجا سر یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی
ظهور تمام دارد امروز زبان معجز نشان سید عالم بر پدرت آفرین میگفت و امروز
بر تو نفرین میکنند و همان روز بر پدر من نفرین و میدانم که حالا بر من آفرین
میکنند عمر سعد این حکایت شنیده آه سرد از دل پر درد بر آورد و سر در پیش
افکنده آب ندامت از دیده بی شرمش بریخت اما چون شمعان بدان خواری
کشته شد برادرش نعمان ابن مقاتل با هزار مرد که ملازم شمعان بودند بیکبار
بر هاشم حمله کردند او نترسید و از آن لشکر ذره اندیشه نکرد و پیش حمله ایشان باز شد
و دست و بازو بکار داشت و دست بردی نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف

مشاهده کردی کرد سم سمند او را توتیای دیده نمودی و اگر سام نریمان آن رزم بدیدی ارشته خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی بیاران کرد که ای جوانان دلاور این جگرداران را دریابید برادر آنحضرت که او را فضل بن علی گفتندی با نه تن از اصحاب که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد دوازده کس فرستاد که نگذارید که این مبارزان بهاشم بپیوندند سواران سر راه این ده تن گرفتند و حرب کرده آواز گیرودار بفلک دوار میرفت و سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت مثنوی

جگر تاب شد نعرهای بلند | گلوگیر شد حلقهای کمند
ز عکس سر تیغ و برق سنان | سر از راه میرفت و دست از عنان

لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند اما فضل ابن علی چون پدر بزرگوار خود به تیغ چون ذوالفقار زبانه دار و نیزه مانند مار ارقم جان شکار حرب میکرد و مبارز میکشت گاهی بشعله سنان آتش آهنگ دود جان سوز از سینه بیدلان بر آوردی و گاهی بحدت تیغ بیدریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی و هزار تن بان بیکس درمانده دست بر تیغ کردند فرد

ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت | ز خون روی زمین را لاله بگرفت

درین تیرباران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میان القوم گرفتار گشت
و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل دار القرار شد اول کسی که
از برادران آنحضرت شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی
کوثر رسید او بود رضوان الله علیه چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند
روی بمدد کاری نعمان آوردند و او با هزار سوار گرداگرد هاشم را گرفته بود
و هاشم تنها بان دلیران دغا کارزار میکرد و دمار از پیاده و سوار بر می آورد مثنوی

نشسته بزین چون یکی اژدها   سر بارگی کرده بر وی رها
نه اسپی عقابی بر انگیخته   نه تیغی نهنگی در او ریخته

بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان میرساند و بهر جانب
که حمله میکرد رنگ موت احمر بنظر مخالفان در می آمد نعمان بن مقاتل بر زبان
نعره میزد بر سپاه که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم
در تاخت و دوال مرکبش گرفت و از خانه زینش در ربوده بر زمینش زد که
استخوانهایش در هم شکست پس علمدار او را بضرب تیغ به نعمان رسانید
سپاه نعمان چون او را کشته و علمش را نگونسار دیدند روی بگریز نهادند
و نعره الحذر الحذر بر آوردند درین محل عمر سعد در رسید و آن گریختگان را باز گردانید
و قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده
و تشنگی بر وی غالب شده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیزه و با اینهمه منحرف نشد

و مردانه میکوشید تا وقتیکه شربت شهادت بنوشید و از جام بقا جرعه

سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید — زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت

و بعد از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال

و کمال بود و قران مجید را حفظ داشت و هر شب ختم کلام کردی بعد از ادای

نماز خفتن تا صبح قران تمام بخواندی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

مشرف گشته و از آنحضرت احادیث شنیده و بملازمت حضرت امیر المؤمنین

علی علیه السلام مدتها مکرم و معزز بوده امام حسین فرمود که تو مردی متبرکی بزرگی

و مرا از جد و پدر یادگاری و من با تو انس تمام دارم و مرا تنها میگذاری

و دیگر آنکه پیر شده و پیران در شفقت و مجاهده معذور اند حبیب گفت ای سید

و سرور و ای مهتر و بهتر پیران مراسم حرب بهتر میدانند و تجربه ایشان در

دقائق کارزار بیشتر است و نیز میخواهم که فردا مرا در زمره کشتگان او تو حشر کنند رباعی

فردا که مقربان خاکی مسکن — اغشته بخون جگر آلوده کفن

در حشر شوند راکب مرکب تن — تا که زسر کوی تو برخیزم من

امام حسین گریان شد و او را اجازت داد حبیب روی بمیدان نهاد و رجز

میگفت که این دو بیت ابو المفاخر از ترجمه آنست رباعی

حبیب مظاهر منم مرد مرد — برانگیزم از آتش آب گرد

سری دارم از دوستان پر وفا — ولی دارم از دشمنان پر نبرد

ضرب صعب کرد و از لشکر خروش بر می اورد ناکاه نامردی از بنی تمیم شمشیر
بر وزده که از پای در افتاد و چون خواست که بر خیزد حصین بن نمیر
شمشیر دیکر بر فرق او زده اوازی برامد که یا ابن رسول الله مرا دریاب
این صدا بکوش امام حسین رسید مرکب بر انگیخت و خود را بدو رسانید
حبیب دیده باز کرده کفت ای شاهزاده سخنی و پیغامی بفرما که بجد و پدر خود ای
باز کوی کویا زبان حبیب دران محل مضمون این دو بیت ادا مینمود فرد
بر آستانه سر کشیدم سر در ره سکانت — موی سفید کردم جاروب استانت
امام حسین او را ببهشت بشارت داد آن مرد پاکیزه ضمیر با مژده دلپذیر روی
بسفر اخرت نهاد و در بعضی تواریخ هست که بدیل بن حریم حبیب را بقتل رسانید
و سر او را بریده جایی محفوظ کرد و بعد از انکه جنک تمام کشت سر او را در کردن
اسب خود او یخته بمکه رفت انجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود که ان سر را
بدوست خود بنماید قضا را پسر حبیب در دروازه مکه ایستاده بود بدیل رسید
پسر حبیب سری دید که از کردن اسبش در اویخته پرسید که این سر کیست
بدیل ندانست که او پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در
کربلا او را کشته ام و سر او را تحفه برای دوست خود فلان میبرم چون پسر
حبیب این سخن بشنید دود از نهادش بر امد با انکه هنوز بحد بلوغ نرسیده
بود سنک برداشت و بر پیشانی بدیل زد که مغزش پریشان شده از

مرکب در افتاد و حبیب سر بدبر را از گردن مرکب باز کرده ببرد و در گورستان
مقبل دفن کرد و آن موضع گورستان مشهور است بعد از آن جره که آزاد کرده
ابوذر غفاری رضی الله عنه بود بعضی گویند جریر نام داشت پیاده بمیدان آمد و طربه
میکرد و رجز میخواند و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر
از خورماه بود بیتی چند ترجمه رجز او از نظم ابوالمفاخر رح نظم

من چون سوی میدان بخرامم پس خصم که بیجان شود از ضرب سیاهم
بگزین مردانم اگرچه سیاهم امروز برآید بشهادت همه کامم
بستوده شاهانم اگرچه غلامم فردا شود آسان بشفاعت همه کارم

حمله مردانه و قتال مبارزانه میکرد تا وقتیکه بجنان جاوید رسید پس از آن
یزید بن مهاجر جعفی پای در میدان نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی بداد
آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجانب خانه حضرت باری نهاد و
ساکنان ربع مسکون را که در دامگاه بلا افتاده بودند در شاهراه فنا ایستاده
یکیک وداع کرد بعد از و انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون
سیل مواج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه زرشته
بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود رجزی میخواند تا آخر
روح مقدس او از تنگنای بروحهای بحدائق رضوانی پرواز نمود بعد از آن عباس بن
شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام خود شوذب پرسید که امروز با ما

بدرجه مقامی گفت در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عباس گفت ظن من
بتو همین است قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزد عظیم از خداوند کریم
که بعد امروز دیگر از ما عملی نمی اید غلام گفت الحق اوجه بلند همت چنانچه فرمودی
فرصت عمر غنیمت است و هنگام اخر از دولت اخرت است پس هر دو باتفاق
عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند و عباس پیش امام حسین امده گفت
یا ابا عبدالله بخدا ای که در روی زمین هیچ کس نیست نزد من از شما دوستر و عزیزتر
و من درین مدت خدمت لایق نکرده ام و تحفه فراخور این حضرت نیاورده ام
لاجرم از خجالت دلی ریش و سری در پیش دارم فرد
چگونه سر ز خجالت براورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
اگر حالا چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم از او فدایه ذات مقدس و نفس
مکرم تو میکردم اگر اجازت دهی بمیدان علم مبارزت برافرازم و اگر قبول
نمایی جان شیرین را فدای راه تو سازم امام حسین او را افرین کرده اجازت
فرمود و غالب باتفاق غلام روی بمیدان نهاد و در مقتل دینوری
از ربیع بن تمیم نقل کرده که گفت من عباس را در معارک دیده بودم و هنرهای
او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بر او افتاد با لشکریان گفتم که کسی
که متوجه شما شده در هنگام جنگ با شیر ژیان و پلیدمان غالب می اید که هیچکدام
متصدی حرب و متعرض قتال او نشوید در اثنای این قیل و قال عباس

نزدیک رسیده فریاد براورد که رجل برجل مردی بمردی لشکریان
بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نمی کرد
عمر سعد گفت چون بحرب وی نمیروید بیکبار بروی حمله کنید سپاه روی
بوی نهاده آغاز محاربه کردند عباس که این حال مشاهده کرد خود را از سر
وزره را از بر برافکنده روی بلشکر نهاد و غلام از عقب نگهبانی میکرد بخدای
که دیدم که زیاده از بیست کس در پیش انداخته بود و میراند و میکشت ربیع گوید
که من بدو آشنایی داشتم گفتم ای عباس سر برهنه و تن بی زره خود را
در دریای هیجا افکندی از غرقاب هلاک نمی اندیشی عباس جواب داد
که مضمون آن این بود

فرد

چو من در بحر بحرانم زخون ریزی نمی ترسم   کسی کاتش بسر بگذشت از باران چه غم دارد

باخر از اطراف و جوانب او درآمدند و زخمهای متعاقب بروی و رفیق وی زدند
تا آخر خواجه و غلام از دار آلام روی توجه بمیامن دار السلام نهادند مصرعه

رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل

از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی موذن لشکر امام حسین و نیز گفته اند
که رکابدار آنحضرت بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد و کمانی زیبا
مانند قوس قزح بزه کرد و خدنگ چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم
بهدف قاب قوسین افکنند در آن پیوسته رجز گویان بطریق جولان درآمده

خاک میدان بر اوج کیوان رسانید و باتش شمشیر ابدار باد غرور را از دماغ
دشمنان بیرون میبرد و سپاه مخالف ازو بتنگ امده تیرباران کردندش
زخم بسیار بدو رسید و بهشتش رسانید بعد ازو سیف ابن حارث
با پسر عم خود مالک ابن عبد ابن سریع گریه کنان بسرعت تمام بپای بوس
فرزند حضرت خیر الانام شتافتند انحضرت پرسید که سبب گریه شما چیست
گفتند ما برای شما می گرییم که می بینیم که دشمنان شما را احاطه کرده اند و دوستان
بدفع ایشان قدرت و قوت ندارند انحضرت در شان آن هردو دعا کرد
و ایشان چون شیر مرغزاری بکارزار درامده داد نامداری بدادند و بسی
سوار و پیاده را از عرصهٔ حیات بدروازه فنا و فوات فرستادند و اخر بازین
ظلمت خانه پر وحشت و ملال روی بنزهت اباد ذو الجلال نهادند شاهزاده
بران دو نوجوان که بحسرت ازین جهان برفتند بگریست و امرزش از
حضرت باری استدعا نموده فرمود که با قضای تقدیر جز در ساختن و
تسلیم کردن چه تدبیر مصرعه نیست کس را ز دست مرگ نجات
بعد ازان غلامی که قاری قران و حافظ صحیفه فرقان بود با روی رخشنده
و چهره چون افتاب تابنده پیش امام حسین امد و در زمین افتاده گفت
نفسی لنفسك الفداء جان من فدای تو باد یا ابن رسول الله صلعم
می بینم که از لشکر ما یک کس زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من پیش تو جان فدا

کنم و خود را بعالم قرب مقربان صدق اش تا کنم آنحضرت فرمود که من ترا
برای فرزند خود زین العابدین خریده ام برو و اجازت طلب راوی گوید
که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت
ای مخدوم زاده من از حضرت پدر شما اجازت حرب طلبیدم فرمود که تو از آن نور دیده
منی او اختیار تو دارد حالا روی با ستانه عرش نشان تو آورده ام و امید دارم
که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی فرمایی امام زین العابدین
فرمود من ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه
جمال صادق نیت صافی طویت بگرد خیمها برآمد و از همه موالی بحلی طلبید و
گفت مراد من آنست که فردای قیامت مرا باز طلبی و هر چند تقصیر خدمت
کرده ام از من فراموش نکنی غرض از اهل بیت برآمد دیگر باره بملازمت
امام حسین رفته صورت حال بعرض رسانید و اجازت طلبیده روی بمیدان
نهاد خبر بامام زین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن
خیمه را برگیرند تا من نظاره کنم دامن خیمه برگرفتند شاهزاده نظر می کرد
ترک با عذاری چون گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر
دو صف ایستاده بود و شمشیری چون برق درخشان و مانند شهاب
ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سیاه روسیاه افکنده مبارز
می طلبید گاهی بعربی رجز میخواند و گاهی بلغت ترکی کلام میراند

و ترجمهٔ بعضی ازان رجزهای او این ست — غزل

ای حسین ای گهر روحانی — نسخهٔ مکرمت سبحانی
منم ان ترک که سلطان بانم — گر تویم هندوی خود میخوانی
تیغ در دست من از معجز تست — بر سر خصم کند ثعبانی
چه شود گر تو بروی خوش خویش — سرخ روی ابدم گردانی
روی بر روی من غمگین نه — چون کنم ترک سرای فانی

مبارز می امد و بدست او کشته می گشت تا انکه بسیاری را از مخالفان بقتل رسانید تشنگی بروی غلبه کرد باز گردید و دیگر بار بخیمهٔ امام زین العابدین امد امام زاده بروی افرین گفت و مبارزت او را بسیار تحسین کرد و بشارت شربت کوثر و مژده و رضوان من الله اکبر مبتهج و مسرورش گردانید ترک صادق دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داد و دیگر بار از مخدرات عصمت بحلی طلبید و از سوز مفارقت ایشان های های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلا برانگیخت و خاک هلاک بر سر مبارزان ریخت عاقبت سروش عالم غیب و منادی عرصهٔ لاریب ندای ارجعی بسمع روح شریف او رسانید و از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش ان ترک پاک اعتقاد در رسید — فرد

روی دل در حدیقهٔ جان کرد — منزل اندر ریاض رضوان کرد

در اکثر کتب مذکورست که ان ترک زخم گران یافت و از پای در امد امام
حسین بر سر وی رسید و او را بدر خیمه امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود امده
سرش در کنار گرفت و روی بر روی او نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض
بر سر بالین او ایستاده بود که غلام دیده باز کرده سر خود را در کنار انحضرت دید
و امام زین العابدین را بر سر خود مشاهده نموده تبسم کنان سلام کرده
روی بحدیقه دار السلام اورد بعد از و حنظله بن سعد عجلی در میان هر دو
صف امده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عذاب گروه عاد و ثمود
می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کنید
و بمنازل خود باز روید امام حسین فرمود که یا ابن سعد ازین سخن بگذر که این
جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی حاصل شده
دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و صلاح ایشان توقع میداری
که بران صلحای ما کشته شده اند و حالا قاصد جان ما گشته اند حنظله گفت
صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم
امام حسین فرمود که برو بمنزلی که به از دنیا و ما فیهاست ابن سعد گفت سلام تو
باد و بر اهلبیت تو امید میدارم که خدای تعالی مرا در گلشن ابادِ بهشت بخدمت تو
رساند انحضرت السلام امین گفت و او روی بمیدان نهاد و جنگهای مردانه کرد تا بدرجه
شهادت رسید و از عقب او یزید بن زیاد الشقیا هشت تیر بجانب اهل غدر

و نفاق انداخت و پنجتن را بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت شاهزاده
میفرمود اللهم سدد رمیته واجعل له ثواب الجنة خدایا تیر او را
بر هدف صواب رسان و بهشت را ثواب دست مزد او گردان تا آخر مخالفان
غلبه کردند و شکار تیرانداز اجل گردید از عقب وی سعد ابن عبدالله الحنفی از اقربای
مادر محمد حنیفه بود اجازت طلبید و عزیمت میدان کرد بر اسب کوه پیکری سوار
شده با تیغی چون قطره اب بر میان بسته و نیزه خطی بر گوش اسب راست کرده
بگرد پیش و پس و راست و چپ انکه مبارزی که در میدان امدی اگر دور
بودی به تیر جان از وی ربودی و اگر نزدیک امدی بضرب تیغ نقد حیات از وی
گرفتی و عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامه حیاتش بانجام رسید
و راقم اجل رقم کل من علیها فان بر صفحه زندگانی او کشید بعد از ان جنادة بن
حارث انصاری مکمل و مسلح بمیدان امد و بعد از کارزار بسیار از منظره عبور
بمرتبه جهور سرور رسید پسر عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام
الولد سر ابیه عمل نموده اقتفای اثار پدر عالیمقدار کرد اندک زمانی او را بوصال
ان حمیده خصال رسید مصرع — مرگ بست که دوست را رساند بر دوست
از پس این دو ترک انصاری مرت ابن ابی مره غفاری چون شیر شکاری بمعرکه در
امد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بر سر امد با تیغ گوهربار بهر بدگوهری
که در امدی فی الحال بضرب جان شکارش دود از دل ان تیره روزگار

برادری عاقبت امر المجلس دار البوار المحفل جنات تجری من تحتها الانهار
اشتغال نمود و خطائر عالیه بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار نمود
آورده اند که محمد مقداد و عبد الله ابو مجانه با یکدیگر از آن سیه روز بهتری
خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیاری را کشته و خسته گردانیدند و
چون خواستند که بخدمت شاهزاده آیند فوجی سواران از لشکر فجار گرد
ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المؤمنین علی بود با جمعی از مؤمنان موالیان
و بندگان امام حسین که قیس ابن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و
عطمه و حماد بودند بمیدان آن سواران رفتند و بواسطه کثرت مخالف
و ضربهای متوالی و مترادف هر هشت تن ازین نشیمن فانی متوجه مناظر
هشتگانه بهشت جاودانی گشتند رضوان الله علیهم اجمعین و درین
محل اخیار یاران و چاکران و ملازمان انحضرت پنجاه و سه تن شربت شهادت
چشیده از جهان فانی رحلت نموده بودند و از مردان غیر از شاهزاده و امام
زین العابدین نوزده تن مانع بود شانزده تن از برادران و اقربا و فرزندان
بودند و دو تن از یاران و یک نفر غلام چنانچه بتفصیل مذکور میشود مثنوی

چو نوبت بال بهمبر رسید — جهان جامه صبر بر هم درید
جهان شد پر از فتنه و ولوله — فلک گشت پر شورش و غلغله

و زبان روزگار بزاری زار میگفت — فرد

چیست یارب کآتشی در عرصهٔ عالم زدند   فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند

و فلک دوار بلسان اضطرار مضمون این سخن را بگوش جهانیان میرساند فرد

ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد   نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد

چون امام حسین دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز حیرت بر آل آنحضرت غالب گشته آه صعبناک برکشید اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت بجهت ایشانست همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیدهٔ صدر رسالت و سرور سینهٔ عرصهٔ شاه ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینهٔ بی کینه منه که ما زندگی خود را بعد از تو نمیخواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم و سوختهٔ داغ شوق محبت تو ایم ما را از شعلهٔ بلا چه بیم غرقهٔ دریای مودت تو ایم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه فرد

ما چو دادیم دل و دین بطوفان بلا   گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

امام حسین بگریست و دعای خیر ایشان بتقدیم رسانید پس اول کسی که از اقربای قریبهٔ شاهزاده پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما بعقیل رسانم آنحضرت فرمود که ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادر تو رسیده جهان نادیدهٔ تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا آتش منه

و شربت تلخ هجران بر بلای جام زهرآلوده مصیبت پدرت بمن مده یادگار
مسلم تویی ترا الم مفارقت بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که مجال هست
سر خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا می بینند پروای کسی دیگر
ندارند عبدالله گفت یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که جدت را بخلق
بحق فرستاد که مرا بمیدان گذار و از کارزار مخالفان مدبر مرا باز مدار
تا من نیز در خدمت تو جان فدا کنم و بدرجه پدر و برادر رسم و چنانچه اول
کسی که در وفاداری تو جان فدا کرده پدر من بود نخستین کسیکه از اقربا سر در بازد
من باشم آنحضرت او را در کنار گرفت و گفت ای عمک زاده و از پسر عم
چشمم بنور روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد و در دنیا مصاحبت ما
تمام شد و برا وداع کرده دستوری داد عبدالله جگرگویان مرکب بمیدان
در اورده مبارز طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر ابدار کار میفرمود و گاهی چون
شهاب ثاقب نیزه آتشبار حمله مینمود و بانتقام پدر بنای ابدان مبارزان را
زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامه ابن اسد فراز کرد و گفت ای قدامه تقدیم
مراسم حرب کرده بیرون رو و دلیروار متوجه این هاشمی شو شاید که بلای او را
از سر این لشکر باز کنی و خود را درمیان مبارزان کوفه و شام سرفراز کنی
قدامه با سلاح تمام بر اسپی سوار شد که از این دو بیت وصف او ظاهر است مثنوی
چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو   جهان پیماتر از شبدیز خسرو

بسرعت بر فلک بیشی گرفتی | بهوبه با قمر خویشی گرفتی

تازان نازان بدلنوازی عمر سعد نازان در میدان برابر عبد الله مسلم در آمد
چون عبد الله به نیزه بر و حمله کردی روی بگریز نهادی و هر چند عبد الله تاختی
بوی نرسیدی چون مرکب عبد الله درین روزها اب نخورده بود از
تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفکند و تیغ برکشیده در یک گوشه
میدان بایستاد قدامه چون دید که عبد الله نیزه ندارد بغایت شادمان شد
و مرکب برانگیخت و نیزه حواله سینه بی کینه انجناب کرد عبد الله خود را
خم داد تا نیزه برگذشت و بخانه زین باز آمده قدامه اسب باز گردانید
و خواست که حمله دیگر آورد که عبد الله تیغ زد بر دهانش که یک نیمه کله او
بران شد پس کمربند او را بگرفت و از پشت مرکبش زده بر مرکبش سوار شد
و اسب خود بغلام و نیزه خود از زمین در ربوده مبارز طلبید و رجز میخواند
که ترجمه بعضی ابیاتش این است | نظم

امروز به بینم پدر سوخته جان را | بیشک شه مظلوم کنم روح روان را
با دولت جاوید در اغوش درارم | در روضه فردوس عروسان جهان را
زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم | با خاک برابر کنم این جمع سگان را

راوی گوید سلامت ابن قدامه چون شجاعت عبد الله بدید بعمر سعد گفت
ای سپهسالار بدانکه من حرب بسیار کرده ام و بسیار مبارزان کاری و

دلیران کارزاری دیده ام اما بجرئت و شجاعت اینجوان ندیده ام و بنظر من در نیامده فرد

سالها لعب نماید فلک چوگان قدر — تا چنین سواری سوی میدان آورد

چون سپاه مخالفان ضرب و حرب مشاهده کردند همه ترسان و هراسان شدند و هیچکس را زهره آن نبود که دران میدان آید عبدالله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابرش نیامد از تشنگی بیطاقت شد و بر میمنه لشکر حمله کرد چندان مرد و مرکب را در ورطه هلاک انداخت از آنجمله جمیر را که از تتمه خوارج نهروان بود بقعر غاب دوزخ فکند و قطره قطره خون از شمشیرش میچکید که خود را بر قلب لشکر زد و قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح ابن نصیر را هم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاد و داد مردانگی بداد و با قدامه جشمی برابر افتاده شر او را هم کفایت کرد و باز خواست که بلشکرگاه خود آید پیادگان سر راه بر او گرفتند و خداع دمشقی ناگاه از عقب وی درآمد و بیک ضرب تیغ هر دو پای اسبش را قلم کرد عبدالله سبک از اسب فرو جست نوفل ابن مزاحم حمیری درآمد و بطعن نیزه و گویند عمرو بن ضبیح صیداوی بزخم تیران خلاصه خاندان عقیل را قتل کرد

رباعی

دریغ و درد که خورشید آسمان کمال — غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال

همای اوج شرف نفس گشاد بال و برفت — ازین نشیمن فانی باسمان وصال

و چون عم او جعفر ابن عقیل برادرزاده خود را کشته و بخون آغشته دید زار زار

بکریست و از امام حسین دستوری خواست و روی در میدان نهاده رجزی میخواند
که ترجمه آن ابو المفاخر در نظم آورده قطعه رباعی

قرة العین عقیلم من و مولای حسین   پاک جان و دل ز هر آلایش تهمت و شین
پسر عم من است این شه و شهزاده که هست   قرة العین نبی خاتم و خیر ثقلین
این حسین ابن علی است که جبریل امین   پرورشش داده او را در حلل جنتین

و هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد و نهال نهاد او را از بیخ بر میکند و بهر طرف از کشته پشته می افکند چون آن سگان مردم خوار درمانده کارزار وی شدند بیکبار در میانش گرفتند و عاقبت بطعن و ضرب سفینه سکینه اش در گرداب اضطراب افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد بعد از و عبدالرحمن عقیل بحرب در آمد کمر مردی بر میان بسته بر مرکبی تازی نشسته و شمشیری چون قطره آب حمایل کرده و حربه چون شعله آتش بدست گرفته فرد

دمادم بدان حربه مردکش   بمردم کشی دست میکرد جست

عاقبت بسهم عبدالله بن عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و بمقعد صدق رسید چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت بفرزندان جعفر طیار رسید و پیش از همه محمد ابن عبدالله جعفر نزد آن سرور آمده گفت که ای باز بلند پرواز اوج ولایت و ای عنقای دلربای جانفزای قاف قرب و هدایت

مرا دستوری ده که آرزوی حرب دارم و تمنای خاطر فاترم چنان است
که پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت در هوای با فضای بهشت طیران کنم
و به بال شهادت روی به آشیانه سعادت آرم چنانچه مرغ دانا بر
دانه وجود این جغد صفتان ویرانه ادبار و بوم سیرتان آشیانه انکار
واسنگبار را بمنقار کارزار عرصه میدان برچینم امام حسین فرمود که اجازت
دادم محمد روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ای اهل کوفه و نااهلان شام

باشما کارزار خواهم کرد ‌‌ ‌ بر شما کارزار خواهم کرد
وز برای آل حسین علی ‌ ‌ جان خود را نثار خواهم کرد
تا کنم دست ظالمان کوتاه ‌ ‌ با حرب استوار خواهم کرد
کین خود از شما بخواهم خواست ‌ ‌ سر دل آشکار خواهم کرد
شکوه در پیش جعفر طیار ‌ ‌ از شما بی شمار خواهم کرد

حرب میکرد و روی میدان از مغز سر دلیران چرب میکرد تا آخر بجانب
آشیانه قدس پرواز نمود و مرغ روحش در حوصله مرغان سبز بال بهشت
آرام گرفت زینب خواهر امام حسین در فراق فرزند دلبند خود بنالید و آنحضرت
او را تسلی داده خاموش کرد اما برادر محمد که عون ابن عبدالله بود دو برادر خود
را کشته دید بی اختیار گشت و خود را در میدان انداخته قاتل برادر را
دید که بر سرش ایستاده اول بیک ضربت کار او را تمام کرد و نزد امام حسین دوید

و عذرخواهی کرد که ای خال بزرگوار از فراق برادر رنجور بودم و از حضرت تو اجازت ناگرفته بمیدان رفتم حالا کرم فرموده مرا اجازت فرما امام حسین او را پیش طلبید و در کنار گرفت و دستوری داد عون بمعرکه رفته رجزی میخواند که ترجمه آنرا ابوالمفاخر برین وجه آورده

غزل

ماییم بقوت عیانها　　برخاسته از زه کمانها
در معرض غیبت شهادت　　بر دست نهاده نقد جانها
چون اختر تیغ زن کشیده　　در دیده اهرمن سنانها
از قبله ترا ز دین تابی　　ما طائفه نیستیم از آنها
گر خدمت تو ملول گردیم　　گر زیر و زبر شود جهانها
ما نفروشیم حاش لله　　وصل تو بوصل جانانها

بکینه برادر مبارز میخواست و به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت ایشان میکاست عاقبت از سر زندگی عاریتی برخاست و بمنزل بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین راه بقدم تکرم خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزاده های آن امام مظلوم نوبت برادرزادگان مهموم و مغموم رسید اول عبدالله ابن امام حسن جوانی بود چون ماه ناکاسته و سرو آراسته بپیش عم عزیز خود آمد گفت ای خلاصه خاندان رسالت و امامت و ای نقاوه دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم

وبار مهاجرت ایشان را تحمل نمی‌ارم امام حسین فرمود که ای تر اچگونه اجازت
دهم که مرا یادگار برادری و نزد من با جان شیرین برابری عبدالله شاهزاده
سوگند داد و اجازت طلبید وچون اجازت یافت روی بمیدان نهاد و
میگفت وابیات ابوالمفاخر در ترجمهٔ او این است مثنوی

خواجهٔ هر دو جهان جد منست | جد دیگر ولی ذوالمنن است
پدرم محترم و محتشم است | نور بینائی زهرا حسن است
وین گرانمایه شهنشاه حسین | هادی مسلک حق عم من است
نائب ذوالمنن است اندر دین | انکه امروز امام زمن است
طائر قدسم که عم پدرم | شهره طیار مرصع بدن است
تو چه مرغی و زاغ جهان | روشن و پرورش اندر چمن است
حاصل عمر شما اهل نفاق | طاعت و پیروی اهرمن است
زود رفتن بسقر کار شماست | جان ربودن ز تن کار من است

راوی گوید که چون عبدالله بمیدان امد توقف نکرده از کمر دراه روی بقتل
لشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک پسر عمر سعد رسید از بیم تیغ شاهزاده عنان بر
تافت و درمیان سواران گریخت عبدالله بمیدان بازگشته زمانی براسود
انکه مبارز طلبید چون عمر دید که عبدالله روی بعرصهٔ میدان نهاد و باز پیش
لشکر امد و مردم را بر جنگ حریص میکرد و وعده زر و مرکب و غلام میداد بحیر

بن عمرو شامی بپیش امد و گفت ای پسر سعد دعوی سپهسالاری میکنی
و دعوی سرداری میتمایی اینک گریختی ازین جوان هاشمی عمر سعد خجل زده گفت
ای بحیره جان عزیزست و عمر بعوض اگر نگریختمی از دست او جان نبردمی
و عمر عزیز را وداع کردمی اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک این جوان
در میدانست و چشم براه مبارز دارد برو و دست بردی بوی نمای مثنوی

سر و تاج از دعوی انگیختی بناموس ننگی برانگیختی
چو انجا رسی بر تو کین اورد ز تندی گره بر جبین اورد
چنانت دهد اتش تیغ تیز که با مرگ خواهی از و یا گریز

بحیر از سخن عمرو منفعل شده اتش غضب او مشتعل گشته با پانصد سوار که
ملازم خاصه او بودند روی بعبد الله اورد و از صف سپاه امام حسین محمد بن
انس و اسد ابن ابی دجانه و فیروز غلام انحضرت بمددکاری شاهزاده
امدند و فیروز خود را در پیش افکنده برابر بحیر امد وی از غایت غضب
بر فیروز حمله کرده فیروز با او در امد عبد الله ابن امام حسن بر غلام خود سپر
و نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد در عقب او حمله کردند
فیروز چون دید که شاهزاده بیامد او نیز از بحیر برگشته با ایشان متفق شد
و بیک حمله ان پانصد مرد را برداشته میراندند تا بقلب سپاه لشکرگاه
رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بجنبید و بانگ با هیبت

بر بجیر میزد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چها بتن رو بگردانی
پس او بلشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و گرداگرد آن جهار
تن را فرو گرفت عبدالله روی پشت او و محمد و اسد با وی بودند اما فیروز
دیگر باره روی بجیر آورده بر وی حمله کرد و لشکر او را از پیروز برگردانید و از عمر سعد
منقولست که من دران روز حرب فیروز را تفرج کردم سوگند بخدای
که اگر یک شربت آب یافتی همه لشکر را کفایت بودی و می شمردم صد و
بیست کس را به نیزه و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که فیروز
از بسیاری حرب کوفته شده بود برگشت تا بخدمت امام حسین رود عثمان
موصلی از قفای او درآمد و بجیر نیزه بر کمر او زد که از اسب بر افتاد
و اسب رم کرده روی در صحرا نهاد ولی چون فیروز پیاده بماند نیزه
بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام برآورده با آن مدبران درآویخت
اما اسد ابن ابو دجانه چون فیروز را پیاده دید بانگ بر مرکب زده
حمله کرد و از حلقه که گرد فیروز زده بودند چهار کس را بقتل رسانید و
باقی آن جماعه در رمیدند و اسد نزدیک فیروز آمده گفت ای برادر
جهد کن و بر اسب من نشین فیروز خواست که سوار شود از چهار سوی
ایشان مردم درآمدند و بنیاد حرب کردند اسد فیروز را بگذاشت و پیش
ایشان باز شد و دست بحرب گشاد و در اثنای محاربه مردی از دست راست

اسد در آمد و نیزه بر پهلوی او زد که نیزه از دست اسد افتاد خواست
که تیغ برکشد دستش کار نکرد و ازرق بنی هاشم در آمده بیک ضرب تیغ کار
اسد تمام کرد اما عبد الله امام حسن با شیث ربعی در آویخت و در اثنای حرب
هژده زخم بر وی زده بودند چندان بکوشید که آن قوم از گرد او گریزان
شدند و چون دید که لشکر گرد فیروز و اسد را فرو گرفته اند بجانب ایشان
رفت و در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبد الله از اندوه وی در آمد
و قاتلش را بیک ضرب نیزه هلاک کرد و بحیر را مجروح گردانید لشکر از وی در رمید
و او پیش آمد فیروز را دید افتاده دست دراز کرده او را از زمین در ربود
و پیش زین اسب خود گرفت و روان شد اسب عبد الله که قدمی چند رفت
فرو ماند و فزون از صد چوبه تیر بر وی انداختند و اسب گرسنه و تشنه بود
و بسیاری بهر جانب دویده و دو تن که بر وی سوار شوند طاقت نیاورد
و بایستاد عبد الله پیاده شد و فیروز را نیز از اسب فرو گرفت عمش عون
علی چون وی را پیاده دید مرکب بتافت و اسبی بیاورد تا عبد الله سوار شد
و بازوی فیروز را گرفته بدست عون داد عون خواست که براه در آید
فیروز بیفتاد و جان بحق تسلیم نمود عبد الله بگریه در آمد و عون نیز گریان شد و بر فراق او دریغ میخورد رباعی

از غم و حسرت یاران وفادار دریغ   ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ
با لب تشنه بیکبار برفتند افسوس   ما بماندیم بصد محنت و تیمار دریغ

بار دیگر شاهزاده مؤتمن عبد الله بن حسن دست توکل در حبل المتین حسبی الله
استوار کرده پای یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا
وما فیها برداشت وعنان اختیار بقبضهٔ ارادت آفریدگار گذاشت فرد
روان کرد رخش عنان تاب را　　برانگیخت چون آتش آن آب را
در روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید هیچکس را داعیهٔ حرب او نشد
و هرچند عمر و سعد مبالغه کرد کسی سخن او نشنید عمرو در غضب شده لشکر خود را
دشنام میداد یوسف ابن الاحجار اسب فراپیش راند و گفت که ای ابن سعد
منشور ملک ری تو گرفته و علم سپهسالاری تو برافراشته چرا خود پیش
نمیروی و ما را انکوهش میکنی عمر سعد جواب داد که مرا امیر جلیل امر نفرموده که خود
جنگ کن بلکه این لشکر را بفرمان من کرده تا ایشانرا بحرب فرستم پس ترا
فرمان من میباید برد نه مرا فرمان تو برو و با این جوان حرب کن و گرنه
فردا از تو پیش پسر زیاد شکایت خواهم کرد یوسف بترسید و مرکب را
برانگیخت و بمصاف عبد الله در آمد و از گرد راه نیزه حوالهٔ سینهٔ او نمود
شاهزاده طعن او را رد کرد و نیزه بر حلقوم او زد که سنان از قفا آشکارا
شد و آن شقی از مرکب افتاد و جان بداد و پسرش طارق ابن یوسف
چون حال پدر مشاهده نمود روی بمصاف عبد الله آورده زبان بیهوده
گشاد و رسم ادب را بیک طرف نهاده سخنان ناسزا میگفت عبد الله را

طاقت نرسید و نیزه حواله طارق کرد طارق لسبک دستی تیغ براند و نیزه
عبدالله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبدالله زند که عبدالله سپر بر عدش
زد و درهم شکست و تیغ از دستش بیفتاد عبدالله بهر دو دست کمرش بگرفت
و از خانه زین چنان بر زمینش زد که استخوانهای او نرم شد و ابن طارق را
عمی بود نامش مدرک ابن سهیل از کشتن پسر عم غبار غم و الم بر دلش نشسته
بمیدان امد و فحش بسیا گفت عبدالله را تحمل نماند تیغ محرف بر او زد که بدو نیم
افتاد شاهزاده از مرکب خود بر مرکب او سوار گشت و مبارز طلبید و لشکریان
از ضرب تیغ او ترسان و هراسان شده سر در پیش انداختند و چون دیگر
هیچکس در میدان نمی امد عبدالله دلگیر شده خواست که خود را بر سپاه
دشمن زند ناگاه نیزه قوی دید که در ان صحرا افتاده فی الحال در ربود و گرد
سر بگردانید و روی بمیمنه لشکر نهاد و صف ایشان را از جای برکند و دوازده
کس را بر زمین افکند و بازگشته پیش امام حسین امده گفت یا عم العطش
العطش انحضرت فرمود که ای روشنایی دیده برنم حالی جد و پدرت ترا
اب خواهند داد عبدالله بدین بشارت خوشحال گشته روی بمیدان نهاد
و قریب بچهار مرد بر او حمله کرده به تیغ و تیر و نیزه و ناوک و ژوبین و خنجر زخم بسیار زدند
تا از کار فرو ماند و خواست که بیکطرف بیرون رود رها نکردند عباس علی که
علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و با برادرش عون علی بمدد عبدالله

او را از میان لشکر بیرون آورده عبدالله زخم بسیار داشت آهسته میراند ناگاه فیهان ابن نهیر از عقب وی درآمد ضربی درمیان دوکتف او زد چنانکه از مرکب درافتاد و در افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس بازپس نگریست و آن حال مشاهده نمود در تاخت و بیکضرب فیهان زاده قدم دور انداخت بشر حمزه ابن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند عون علی پیشدستی کرده به تیغ تیز دست و نیزه داشش را بینداخت و عباس به تیغ دیگر کار او تمام ساخت و عبدالله را برداشتند و بپیش خیمه امام حسین آوردند و محذرات اهل بیت را دل بجوانی و جمال او می سوخت و مادر با گرم شعله آتش سینه سوز می افروخت

فرد

از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ گنجی چنان نهفته بزیر زمین دریغ

افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمه زندگانی که بهبوب صرصر اجل ناگهان چون نفس زمهریر از باد دی افسرده گشت

رباعی

دردا که دل از حادثه غمناک افتاد در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد
نوباوه باغ عمر از شاخ امید بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد

راوی گوید که چون قاسم ابن الحسن چهره برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن حادثه جانگداز خراشیده دید آه از نهاد او برآمد و پیش عم

عم بزرگوار خود آمد گریان گریان و دل از آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزاده دو جهان
مرا قوت مفارقت اقربا نمانده و زمانه از سر بیرحمیم بر خاک اندوه و مصیبت نشانده
دستوری ده تا کینه برادر باز جویم و سؤال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان سنان
جواب گویم امام حسین فرمود که ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا
انیس دل فگار من تویی ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه پر غم نهم
مادر قاسم نیز از خیمه بیرون آمده دست در دامن قاسم زده فریاد برکشید و ناله در گرفت

ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو مرهم سینه چون تویی مردم دیده هم تو شو

القصه قاسم اجازت نیافت و برادران امام حسین حرب میکردند قاسم بخیمه درآمده
سر بزانو نهاده ناگاه بخاطرش رسید که پدرش تعویذی بر بازوی او بسته بود
و فرموده که بهر محلیکه اندوه بسیار و ملال بی‌شمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز
کن و برخوان و بدانچه در آنجا نوشته بدان کار کن قاسم با خود گفت که تا
من بوده ام مرا چنین حالی نیفتاده و بدین سان ملالی دست نداده بیا تا تعویذ را
برخوانم و مضمون آنرا بدانم سر آنرا باز کرده دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته
که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت حسین را بینی که در کربلا بدست
شامیان دغا و کوفیان بیوفا گرفتار شده زنهار که سر خود را در قدم وی
اندازی و جان خود را روان برای وی در بازی هر چند ترا از مضایقت ممانعت
نماید و باز دارد تو در الحاح و ابرام فزایی که جان فدای حسین کردن مفتاح

با شهادت و وسیلهٔ ادراک اقبال و سعادتست فرد

کدام کشتهٔ عشق و لیست رو بر خاک ‌ ‌ ‌ که جان کشتهٔ نخوتش غریق رحمت نیست

قاسم این وصیتنامه فرو خواند و از شادی ندانست که چکند و از جای برجست و بخدمت شاهزاده آمده آن نوشته را بدست وی داد و چون شاه شهیدان آن مکتوب را دید آه سوزناک از جگر برکشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدرست بنسبت تو میخواهی که بدین وصیت کار کنی گفت آری و مرا هم در باره تو وصیتی دیگر فرموده من نیز داعیه دارم که از آنجا آرم بیا تا ساعتی ما بدین خیمه درآییم و بدان وصیت قیام نماییم پس دست قاسم گرفته بخیمه درآمدند و برادران خود عون علی و عباس علی را طلبیده و مادر قاسم را گفت که جامهای نو در قاسم پوشان و خواهر خود زینب را گفت که عتبه برادرم حسن را بیار فی الحال بیاورد و در پیش وی نهاد و سر عتبه را بگشاد و دراعه امام حسن و یک جامهٔ قیمتی خود را در بر قاسم پوشانید و عمامه زیبا بدست خود بر سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود بگرفت و گفت ای قاسم این امانت پدرست که وصیت کرده تا امروز بدست من بود اکنون بستان پس دختر را بدو عقد کرده دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون امد قاسم از یکجانب دست عروس گرفته در روی می نگریست و سر در پیش می افکند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز برامد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسم

دست عروس رها کرده خواست که بمیدان آید عروس دامنش بگرفت و گفت

فرد

ای قاسم چه حال داری و عزیمت کجا میکنی

بگو کز بر من کجا میروی　　مرا میگذاری کجا میروی

قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان میگمارم دامنم بگذار عروسی و دامادی بقیامت افتاد

مثنوی

غباری بر دمید از راه بیداد　　شب خون کرد بر سرین شمشاد

بر آمد ابری از دریای اندوه　　فرو بارید سیلی کوه تا کوه

ز روی دشت باد تند برخاست　　هوا گردید با خاک زمین راست

رسید از عالم معنی صدایی　　صدایی نی ندای آشنایی

که احسنت ای زمانه وای بر تو　　عروسان را بدامادی چنین ده

عروس گفت میفرمایی که عروسی ما بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان ترا بشناسم گفت مرا نزدیک پدر و جدت طلب و برین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید عربده اهل بیت برآمد زار زار

قاسما این چه ظلم و بیدادیست　　وین چه آیین و رسم دامادیست

اما چون امام حسین دید که بمصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بدینگونه نتوان رفت دست فراز کرد و گریبانش بدرید و هردو سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت و لباسش بشکل کفن در پوشید

و تیغ خود بدست وی داده بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه نهاد و
آغاز حرب کرده رجزی میخواند که ترجمه بعض ابیاتش ابوالمفاخر اوزره غزل

دل خریدار جاه خواهم کرد　　جان نثار شاه خواهم کرد
با سلاح و لباس دامادی　　عزم و ترتیب راه خواهم کرد
بسم مرکب و سپر سینه　　ماه و ماهی تباه خواهم کرد
آب هندوی و باد تازی را　　بشهادت گواه خواهم کرد
بلبل آیین بنغمهای حزین　　بانگ یا سیدا خواهم کرد
کبریا را کفیل خواهم ساخت　　مصطفی را گواه خواهم کرد
با بتول علی شکایت قوم　　در حریم اله خواهم کرد

طرید میکرد و جولان مینمود و مبارز طلب میفرمود تا بسیاری را سر از تن برود و از بسیاری که دلیرانرا جان از تن ببرد دیگر هیچکس آهنگ میدان او نکرد پس در برابر قلب لشکر عمر سعد آمده آواز داد که ای جفاکار بیوفای تیره روزگار دور از صفا بسی یاران و هواداران امام حسین را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دمار برآوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند وقت آن نیامد که از ما دست باز داری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را با این تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی　فرد

دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار . و زانچه بر دل ما کرده پشیمان باش

عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامده که از سر نافرمانی درگذرید و
بعاقبت خود فرو نگرید و در سلامت بر خود بگشایید و به بیعت یزید و متابعت
پسر زیاد درآیید قاسم برو و برای وی نفرین کرد و گفت ای شقی
دین را بدنیا فروخته و متاع امانت را باتش خیانت سوخته و بدین
عجوزه غداره فریفته گشته و قباله خواستگاری او را بدست غرور نوشته
وندانسته که بقصد او هر کس که در آید روزی بیش نپاید   فرد
جمیله ایست عروس جهان ولی خوشباش   که این مخدره با عقد کس نمی پاید
ای عمر و امروز اسب خود را آب داده گفت آری آب داده آنکه برو نشسته
ام قاسم فرمود ویلک یا ابن سعد وای بر تو ای پسر سعد دعوی
مسلمانی میکنی اسب را سیراب میداری و شهسواران امامت را تشنه
میگذاری عورات و اطفال اهلبیت را از تشنگی جان بلب آمده تو آب
ایشان را باز میگیری و پند اذکرکم الله فی اهل بیتی نمی پذیری
آخر از تشنگی قیامت بر نمیندیشی و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر
یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاد و آب چشمه چشمش بگشاد و چون از
خاکساری نقد دین بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب نداد اما روی
به سپاه خود کرده گفت این سوار را می شناسید قاسم ابن حسن است
که در روز رزم اگر شمشیر الماس فعل زمرد فام ببیند از لعل خوبان طرار بند آشفته

ببوسه کاری آن میل کنند و اگر تا بپیچ کمند نظر او در آید از حلقه چین زلف
ماهرخان خط امان انگاشته بدست بازی این رغبت نماید شما بگمان بکان
پیش بیرون مروید و تدبیر او کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالفان
ترسان و لرزان عزم آن کردند و روی بقاسم کردند و قاسم از آن حال بی خبر
و چون دید که مبارزی پیش او بیرون نمی آید روی بخیمه عروس نهاد و چون
بدر خیمه رسید آواز دختر را شنید که بر مفارقت او می نالید قاسم نیز بسیار
آرزوی ملاقاتی داشت کلمه بدین مضمون ادا کرد — فرد

برون آ اندکی اینجا نا که بسیار آرزو دارم — وداع عمر نزدیکست دیدار آرزو دارم

عروس که آوازه قاسم شنید از خیمه بیرون آمد و گفت — فرد

خوش آمدی ز کجا میرسی بیا بنشین — بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین

قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم وای نیست دل
بر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی مینمایند
میخواهم که بوصلت تیغ آبدار آتش جرئت ایشان را فرو نشانم حقا که
باختیار از تو مفارقت نمی نمایم — فرد

ز دیدار توام دوری ضرورت می شود ورنه — نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد

پس قاسم او را وداع کرده فرمود که مراجعت میدان حرب مینمایم
و از زبان عروس این نکته بگوشش داماد رسید — رباعی

بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی ‌‌ جانم چو گل فکنده بدامان چه میروی
سروی و جای سرو بجز جویبار نیست ‌‌ از جویبار دیده گریان چه میروی

اما چون قاسم بمیدان مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد شعلهٔ آتش غیرتش زبانه زده چهار بار خود را بر میمنه و میسره لشکر زده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ میشد بمعرکه می آمد و مرد میخواست درین نوبت که قاسم طلب مبارز نمود عمر سعد ازرق را بخواند و او سپهسالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده دینار از یزید می ستانی و طنطنهٔ شجاعت بگوش دلاوران عراق و شام میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل ندهی ازرق گفت ای عمر سعد این سخن از تو غریب و عجیب است مرا که دلاور شام و عراقم و با هزار سوار برابر گرفته باشند بحرب کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا درهم شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد گفت ای پیر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است و نبیرهٔ حضرت مصطفی است و فرزند علی مرتضی بخدا که اگر ضرورت تشنگی نبودی او را عار آمدی با ما سخن گفتن برو بهانه میار تا ترا یزید محترم گرداند و پیش پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره کنند من بحرب او نروم اما چون تو مبالغه میکنی مرا چهار پسر است همه شجاع و دلیر یکی را فرستم تا سر او را از میدان

بیاورد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس سپر مهتر را بخواند و از مرکب
فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود در میانش بست پسر ازرق از پیش بدر آمد
با سلاح تمام روی بمیدان نهاده قاسم حمله کرد و او را بدان شکوه و آراستگی
دیده بمقدار ذره نیندیشید و بانگ بروی زد و مرکب بجانب او راند
و نیزه حواله سینه او کرد سپر فولادی پیش روی او رد تا نیزه قاسم
بر سپر آمده سنانش بشکست قاسم نیزه را بیفکند و تیغ برکشیده بوی درآمد
او نیز نیزه بینداخت و تیغ از نیام برآورده حمله بر قاسم کرد قاسم سپر پیش
آورده تیغ پسر ازرق زد سپر را دو نیم کرد و پشت دست قاسم
مجروح شد امام محمد انس در لشکرگاه امام حسین بود چون دید که قاسم سپر
ندارد فی الحال سپر فراخ دامن بوی رسانید و دید که قاسم را بر پشت دست
زخمی رسیده قدری از عمامه در پیچ برآنجا می بند و محمد انس ملول شده
بلشکرگاه باز گردید قاسم سپر در دست گرفته آهنگ موذی کرد پسر ازرق
دیگر باره تیغ برآورد تا بر قاسم زند اسپش بسر درآمد و بر زمین انداخت و سپرش
برهنه شد و بر سر او موی دراز بود قاسم از پشت مرکب موی او را بدست
پیچیده و از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکنده
مرکب و دوانید چنانچه همه اعضایش درهم شکست پس تیغ او را که بس
گرانمایه و قیمتی بود بر داشت و نیزه او را در ربود و بایستاد و مبارز طلبید

ازرق چون دید که پسرا و بدان خواری وزاری کشته شد بگریست پسر دوم
چون دید که پدر میگرید اجازت خواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردید
گرفت و گفت ای بیرحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت
قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا ببرادرت رسانم و درامد و نیزه زد
بر پهلوی وی که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید
برادر سیوم که دید جامه بدرید و خاک بر سر کرده نزد پدر امد و دستوری
طلبید پدر او را بغایت دوست میداشت او را اجازت نداد او بگفتار
پدر التفات ناکرده بانگ بر مرکب زده نفرین کنان در برابر قاسم امد
چون قاسم سخنان بیهوده او استماع کرد نیزه بر پشتش زد که از شکمش بیرون
رفت ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسب فرود امده خاک بر سر
میکرد و میگریست و سلاح بر خود راست میکرد بعزیمت انکه بحرب قاسم اید
پسر چهارم دید که پدر بدان حال است از هیچ نپرسید و بانگ بر مرکب زد
و در برابر قاسم امده اغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات ناکرده
آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرد شاهزاده تیغی که در
دست داشت و بدو قا دربود برزد و دست راست او را با نیزه قلم کرد
وان مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت و چون نزدیک
لشکر خود رسید بیفتاد و جان بداد اما ازرق چون چهار پسر را کشته دید

جهان روشن بر چشمش تاریک گشت از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده
بر مرکب تازی سوار شد چون برق جهنده و از آهن گرم روی باتشن
رضیع اللبان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد شریک العنان بود قطعه

ز نعل او همه صحن زمین گرفته هلال   ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل او سستی ز باد رکاب   نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان

و آهنگ میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای سنگین دل ای بی انصاف
چهار پسر مرا بکشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم
فرمود که چه غم ایشان خوری که هم اکنون ترا در آن زمین که منزلگاه ایشان
کرده اند برسانم امام حسین دید که ازرق در برابر قاسم ایستاده بروی بترسید
چون آن مدبر در مبارزت شهرت تمام داشت پس آنحضرت دست بدعا
برداشته نصرت قاسم از درگاه عالم پناه درخواست و مردم از دو فرق نزدیک
نظاره آن میکردند ازرق نیزه بر قاسم حواله کرد قاسم حواله او را قبول
کرده در صدد رد آمد هر چه او می بست این میکشاد تا دوازده طعن در میان ایشان
رد و بدل شد ازرق در غضب شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای
در افتاد امام حسین انس را گفت در باب جگر گوشه برادرم را این اسب بدو رسان
محمد انس جنیبت آنحضرت را نزدیک قاسم آورده سوار گردید بر ازرق حمله کرد
ازرق پیش حمله قاسم باز شد و سه طعن نیزه دیگر میان هر دو رد و بدل شد

عاقبت قاسم تیغ چون برق سوزان از نیام براورد وچون رعد خروشان
طنطنه نعره بر کشید وگفت بیا تا به بینیم که در چه کاری واز هنرهای مردانه چه داری مثنوی

بیا تا نبرد دلیران کنم | درین رزمگه حرب شیران کنم
به بینیم کز ما بلندی کراست | درین کار فیروزمندی کراست

چون ازرق درنگریست وتیغ در دست قاسم دید گفت من این تیغ بهزار
دینار خریده ام وبهزار دینار دیگرش بزهراب داده ام حالا بدست تو چگونه
افتاده قاسم فرمود که این یادگار پدر تست میخواهم که ترا ضرب این تیغ
بچشانم وبعقب فرزندانت برسانم ای ازرق روا باشد که تو مرد سپاهی باشی
وبجنگ سوار میشوی وتنگ اسب را ملاحظه نمیکنی تا بدین زودی سست شده
ونزدیکست که زین از نشستنش برگردد ازرق پشت خم کرد که تنگ اسب را
نگاه کند که قاسم به تنگ وی درامده ضربتی زدش که چون خیار تر
دونیم شد غریو از لشکر شام برامد فی الحال قاسم از مرکب خود جسته بر
مرکب او سوار شد وجنیبت امام حسین را بلشکرگاه خود اورد وچون نزدیک
امام حسین رسید پیاده شد ورکاب سعادت انتساب عم عالیجناب خود را
بوسه داد وگفت العطش العطش حقا که اگر یک شربت اب یابم دمار
ازین لشکر برارم انحضرت فرمود که ای نور دیده عم نزدیک رسید که از دست
جدت شربت کوثر نوش کنی واین غمها والمها فراموش کنی برو که مادرت

بفراق تو میگریید و میزارد و همه اوقات با آه و ناله میگذارد و آتش هجرت
داغ عنا بر دل آن نامراد نهاده و دست شوق رخساره تابانت ابواب
حرمان بر روی آن دردمند کشاده — فرد

خرابیها اندر جانش از دست فراق تو — دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو

قاسم روی بخیمه مادرش آورد چون نزدیک رسید آواز مادرش شنید که
می گفت ای عزیز ارجمند وای آرام دل دردمند آخر کجایی و چرا دیدار عزیزت بما نمینمایی — فرد

رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو — تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو

عروس نیز می نالید و بزاری زار میگفت — فرد

برفت آنماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده — غم هجران او با جان شیرین همنفس مانده

چون قاسم این صداها شنید خروشید مادر و عروس از خیمه بیرون دویدند در
دست و پای قاسم افتادند ایشان را دل میداد و بصبر و تحمل اشارت مینمود و میگفت
ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب وصد در می آید
و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت میرسد چنین که چمن زندگانی
شما از نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته است و چنانکه شما را
طاقت تنهایی نیست از من هم قوت شکیبایی بیگانه گشته است اما این روز
ضروریست و اضطراریست و این مفارقت از روی بی اختیاریست و گل را
روی امید آنست و جان و دل را توجه بجانب جانان — فرد

ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند جان نماند ایجر و تن در حسرت رویت بماند

چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت اندوز بر زبان وی جاری شد

فرد

دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم مردم کس مشو از دیده خونبار جدا

اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر غلام ابن زیاد افتاد که بر عمر سعد باز داشته اند عنان بدان صوب معطوف گردانیده و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخته و بیکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم از علم بر نمیداشت و میخواست که خود را بعلم رساند و علم را از پای درآورد که پیادها سر راه بروی گرفتند و همین که بحرب پیادها مشغول شد سواران از گرد او درآمدند و تیر و نیزه و شمشیر حواله وی کردند و قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صف سواران را درهم خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای درافتاد و شبث ابن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سنان از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم دران حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار ازو رفته از اسب فرو گشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش امام حسین رسید مرکب در تاخت و صف پیادها و سوارانرا برهم زده قاسم را بدید در میان خاک و خون غرق شده و شبث بر سر او ایستاده میخواهد که سر مبارکش را از تن جدا کند امام حسین

ضربی بر میان او زد که دو نیم شد آنگاه قاسم را در ربوده بخیمه در آورد
و هنوز رمقی در تن وی باقی مانده بود آنحضرت سرش در کنار گرفت و
بوسه بر روی مبارکش میداد و عروس نجابت ایستاده مینالید و میزارید
و قاسم چشم باز کرده در ایشان منگریست که تبسمی فرمود و جان بجان آفرین
تسلیم نمود و خروش از بارگاه امام حسین برآمد مخدرات اهلبیت طهارت
بناله درآمدند و مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت
که بر شهرستان رشک آفتاب عالمتاب بود و بیشش از آنکه عرصه جهان را
بشعشعه ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار شد و افسوس از چشمه
حیات فائض البرکات که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه
متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاک هلاک مکدر شد فرد

دریغا که پژمرده شد ناگهان گل باغ دولت بروز جوانی

ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را ببین ای قاسم حسرت نو دامادی در دلت بماند فرد

با حسرت ازین جهان فانی رفتی نا خورده بری ز کامرانی رفتی

دختر امام حسین دست در خون وی میمالید و بر سر و روی خود میکشید و بزبان حالش میگفت قطعه

بیدلانی که یارشان بکشد سرخی رو بخون یار کنند
نو عروسان شوی کشته ولی سر و پا زانچنین نگار کنند

راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام حسین آمد و گفت ای برادر

مرا دستوری ده تا کینه خویشان از این بدکیشان باز جویم آنحضرت فرمود
که آره شما یکیک میروید مرا که میگذارید ابوبکر گفت ای برادر مدتی است
که میخواهم که تحفه بپیش تو آرم نمیدانستم که چه تحفه لائق آنحضرت تواند
بود امروز می بینم که هیچ هدیه لائق تر از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار قدم
ملازمان کنم

رباعی

امروز که یار من مرا مهمانست　　بخشیدن جان و دل مرا آسانست
دل را خطری نیست سخن در جانست　　جان افشانم که روز جان افشانست

پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان آمد و طرید و
جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سرهای مبارزان بران میربود
و رجزی که ترجمه بعضی ابیاتش این بیت می خواند

غزل

شاه برادر من است اختر آسمان دین　　مهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین
لاله روضه صفا گلبن باغ اصطفا　　چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین
گوهر کان اجتبا مهر سپهر اقتدا　　طره نشان طاها چهره گشای یاسین
من نه برادرم یم خادم و چاکر ویم　　پیش دو دیده شما خارجیان تیره دین
در گذر مخالفت قاعده اجل کمان　　بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین
تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرگهش　　دیده و رخ ابرستان تیغ و کفن در آستین

امام حسین او را بدعا یاد میکرد و مینواخت و مرکب تازی نژاد را که در تحت

برابر و باد سبقت بردی و در تیز روی پیک سبکپا همت را مانده کردی فرد

بگرمی چو آتش بنرمی چو آب / گرو برده از آهوان در شتاب

بهر طرف که تاخت و رایت شجاعت بدست جرات برمی افراخت و عرصهٔ
میدان را از نامردان تهی میساخت تا وقتیکه نقد حیات را بر سر بازار
شهادت درباخت راوی گوید که ابوبکر را سبب و یکزخم رسیده بود
و آخر زخم نیزه قدامه موصلی و گفته اند که بزخم تیر عبدالله بن عقبه غنوی
رخت ازین منزل فانی بربست و بطربخانه باقی نشست بعد از و عمر علی
دستوری خواست و بحرب درآمد و بقوت مبارزت از سران معارک
برسر آمد و در غرا مناقب اهل بیت بالماس فصاحت می سفت
و رجزی مشتمل برین مضمون بزبان نیاز میگفت رباعی

ما عافیت نثار ره در کرده ایم / جان را بمن یزید عدم فرد کرده ایم
زین بحر اکنون چو کسی آب خوش نخورد / دل را ز آب خورد جهان سرد کرده ایم

پس از محاربه بسیار بسبب غلبه اشرار و فجار از عالم غدار رخت بربست
و در روضه رضوان قرار گرفت و بعضی گفته اند که عمر علی دران حرب
نبوده و بعد از و عثمان علی باجازت سبط نبی و ولی فرد

نگاور را به پیش صف برانگیخت / ز لب مانند دریا کف فرو ریخت

بحرب مردانه در پیوست و دست مبارزان از آن شوکت مردانگی فرو بست و رجزی میخواند نظم

آمده عثمان بجنگ تیغ یلان بر یمین　　خورده بقتل شما بشن راو زمین
شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین　　بشکست دلش را اگر دیده انصاف بین
صبح سعادت دمید وقت صبوح من است　　مست شوم دمبدم از قدح حور عین

بعد از حرب بیکران بزخم گران یزید الطحی شمع حیات آن چراغ دودمان اجل بباد اجل منطفی شد وان گنج زواهر معالی بزیر خاک فوات مختفی گشت فرد

رفت کحل روشنی در چشم عالم بین نماند　　برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماند

از عقب او عون علی جوانی بود خوش صورت زیبا سیرت نیکو نیت پاکیزه طویت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا صرفه نیست که مبارزان را طلبم که در آن تاخیری و توقفی میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازتی فرمای و همتی ارزانی دار آنحضرت فرمود ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالفان بی شمار جواب داد که یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم شیر را چه پروای روباه است اندیشه و ضمیر نگردد و شهباز را از بسیاری کبک غمی روی ننماید

بکوشم درین حرب مردانه وار　　چه اندیشم از لشکر بی شمار
دل و دست و بازو بکار آورم　　جهان بر عدو تنگ و تار آورم

این بگفت و مرکب برانگیخت و بر قلب دشمن حمله آورد و در دریای هیجا به پشتی بازوی توانا غوطه خورد و ابن الاجار با دو هزار پیاده و سوار گردا گرد او فرو گرفتند عون علی چون شمشیر علی صف آن قوم را از هم بدرانید و

لشکر را از پیش خود برمانید و عنان بجانب امام حسین معطوف گردانید
آنحضرت بر او آفرین کرده فرمود که مجروح شده برو بخیمه و زخمهای خود را
بربند و زمانی بیاسا عون گفت ای برادر بزرگوار بروح جدت محمد مختار
صلی الله علیه و سلم که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و
می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن
اشارت میکند و من زود تر میخواهم که خود را از تشنگی خلاص کنم بمدد
رفیق طریق شهادت که قافلهٔ سالار سعادتست جگر تشنهٔ خود را باب
زلال رسانم پس امام حسین فرمود که این اسب ادهم را که حضرت امیر
در زمان حیات بتو حواله کرده بود بفرمای که زین کنند و سوار شو عون
حسب فرموده برادر آن مرکب را تکمیل کرده سوار شد و زرهٔ داودی
پوشید و تیغ یمانی حمایل کرده نیزهٔ رومی گردار بدست گرفته روی بمیدان
نهاد و از زبان این صید ابو صه حرب گاه افتاد فرد
چه آفتست که باز آن سوار پیدا شد کدام سرو ببالای زین بر آمده است
صالح ابن سیار را که چشم بر او افتاد و بلرزه در آمد و کینهٔ دیرینهٔ او
سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت
مرتضی علی کرم الله وجهه او را بمحکمهٔ علیهٔ ایشان مست در آورد ند امیر المومنین
پسر خود را که عون است فرمود که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حد بیگانگی

مزد بابی عون اورا حسب شرع و حکم پدر هشتاد تازیانه بزد کینه او در سینه
مخفی داشت تا درین وقت که عون بمیدان آمد صالح نام طالح انجام
بانتقام آن صورت تیغ از نیام برکشیده و زبان بفحش گشاده بر عون
حمله کرد از کلمات سفاهت آمیزش خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسبش
درگردانید برادرش بدر ابن یسار چون برادرش را بدان حال دید
بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان بفحش باز کند
عون او را هم مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سنان از قفا نمود
عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره از چپ و راست وی در آمدند
و طعن و ضرب بروی روا کردند و آن سواران این سوار نامدار و صاحب
ذوالفقار را در میان گرفتند و او با ایشان به نیزه در آمده بهر جانب
که حمله میکردی دمار از آن نامردان بر آوردی تا زخم بسیار برو زدند و از
مرکب در افتاد و گفت **بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله** ص
یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکه دنیا آمده ایم و در وفای تو بمیدان آخرت
میرویم آنکه برادر دیگر که او را جعفر علی گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته
باجازت امام حسین روی بمیدان نهاده داد مردی و مردانگی و جرئت و
فرزانگی بداد و اندک زمانی را از همان شربت که برادران عزیزش چشیده بودند
بنوشید و در یک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبدالله علی

با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده دو جهان آمده بزبان حال میگفت

ای نعمت تخم شادمانیها — وصل تو اصل کامرانیها
میبردم کوههای غم بر دل — میبرم از تو رنج گرانیها

ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال فراق گشته شرف اجازت ارزانی داری امام حسین او را دستوری داد و عبد الله روی بمیدان نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کس را در مهلکه فوات افکنده بود بزخمهای بسیار گفته اند که بزخم هانی بن ثویب حضرمی در آخر کار از مرکب در افتاده توجه بدرجات جنات نمود — فرد

نجات یافت ازین دامگاه رنج و عنا — نزول کرد بجنات روضة المأوا

اما عباس علمدار امام حسین بود چون احوال برادران بر آن منوال مشاهده نمود و سیل خونی از دیده محنت دیده بگشود — فرد

ایا برادران عزیزم کجا شدید — در دشت کربلا همه از هم جدا شدید

پس علم را برداشته پیش امام حسین آمد و علم را بر بالای سر مبارکش برپا کرد و گفت ای برادر علمداری ما بقیامت افتاد — مصرعه

عنایتی بنما و اجازتی فرما

آنحضرت بگریست و گفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که بروی همه جمعیتها بتفرقه مبدل گردد عباس گفت ای پسر رسول خدا جان من فدای

تو با دو دلم از دنیا به تنک امده و اینه سینه از غبار ازار زنک کرفته میخواهم
که داد خود از ستمکاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی را از مدبران کوفه و
منکران شام بیجان کردانم امام حسین فرمود که اکر مراد تو این است باید که
بمیدان روی و اول برین قوم حجت کیری و هرچه با تو بکویم بدیشان
بکوئی اکر شنوند پس اغاز حرب کنی پس کلمه چند با او بکفت و دستوری
داد عباس مبارز نامدار و شجاع عالیمقدار بود و جرئت و قوت از حیدر
کرار میراث داشت و پیوسته در معارک و مقاتله رایت نصرت بر می
افراشت درین محل بر مرکب تیز پای رعد صدای برق نمای سوار شده
با تیغ مصری و خود رومی روی بمیدان نهاد فرد
برقی کرفت بر کف و ابری به پیش رو ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
روی هوا را از تراکم غبار چون شب تار کرد و صحن زمین را از طرید و جولان
چون عرصه کلستان منور و مزین ساخت و چون بمیان جنک جای رسید
عنان مرکب باز کشید و کفت ایقوم این سید و سرور و این فرزند دوده
پیغمبر میفرماید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید
و خون پاک چندین بزرکوار دین را از صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختید
اکنون ما را چندان اب دهید که اطفال و عورات بخورند و تشنکی ایشان
کمتر کردد و مرا بکذارید که بر خیزم و این باقی اطفال که مانده اند بر کرفته

بطرف روم یا بلاد هند بروم و جزیرهٔ و ولایت حجاز را بشما گذارم و شرط میکنم
که فردای قیامت با شما خصمی نکنم و فعل شما را بخدای تعالی حواله نمایم تا در هر چه
خواهد کند چون عباس این پیغام جگر سوز ادا کرد غلغله از لشکر پسر زیاد
برآمد جمعی خاموش کردند و بعضی دشنام آغاز کردند و قومی پشیمانی
میخوردند و گروهی زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شیث ربعی
و حجر بن الحجاره پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت
بگوی که اگر همه روی زمین آب گردد و در تصرف ما باشد یکقطره
بشما ندهیم مگر وقتیکه بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید
عباس بر ایشان نفرین کرده بازگشت و نزدیک امام حسین آمده هر چه
شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افکند
و آب از دیده می بارید که ناگاه از خیمه فریاد برآمد و فغان در رسید که
العطش العطش و این صدا بمحیط اسماع رسید عباس خروش و زاری
اهل بیت شنیده بیطاقت شد تشنگی و دو مطره برگرفت و نیزه در ربود
و گفت میروم تا آب بروی کار آورم یا در دریای خون غرق گشته
از تشنه بودن و تشنه دیدن و فغان شنیدن باز رهم رباعی

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ... یا غرقه شدن یا گهری آوردن
اینکار مخاطرست خواهم کردن ... یا روی بدین سرخ کنم یا گردن

راوی گوید که چهار هزار مرد بر لب آب موکل بودند دو هزار پیاده و دو هزار سوار
چون عباس روی بلب آب نهاد این چهار هزار ناکس نامرد سر راه برو گرفتند
عباس گفت ایقوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت در مسلمانی کجا
روا باشد که دد و دام و چرنده و پرنده همه ازین آب میخورند و شما فرزندان مصطفی
و مرتضی و جگرگوشهٔ فاطمهٔ زهرا را آب نمیدهید از تشنگی قیامت اندیشه نمیکنید
و از خجالت و ندامت آنروز یاد کنید حالا شما اوقات بر لب آب میگذرانید
و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید　　　　فرد

ترا که درد نباشد ز درد ما چه تفاوت　　　　تو سوز تشنه چه دانی که بر کنار فراتی

چون نگهبانان فرات این کلمات از عباس شنیدند پانصد پیاده پیش آمده
بر عباس تیرباران کردند عباس سپر بر روی کشید و نیزه بر گوش اسب نهاد
و بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای در آورد و باقی را برگردانید
و تا رسیدن سواران اسب خود را آب داد درین محل سواران رسیدند
عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد و رجز خوانان بر ایشان
حمله کرد و از ان جمله این ابیات مشهور است　　　　غزل

عباس علی ست شیر غازی　　　　از بیشهٔ خسرو حجازی
آورده بزیر ران و در دست　　　　اب یمنی و باد تازی
سر میبازم مگر که یابم　　　　نزدیک خدای سرفرازی

بر آل نبی سپه کشیدن   کاریست که نیست کار بازی

غافل مشوید از آنکه نبود   بیهوده سخن بدین درازی

مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند و او دیگر باره اسب در آب راند
بار دیگر سواران قریب هزار کس بر او حمله کردند عباس نیزه در آب افکند و
تیغ برکشیده از آب بیرون آمد بهر سوی که حمله آوردی مردم برمیدند تا او تشنگی
لب آب را از ایشان بگرفت و مشک را پر آب کرده میخواست که آب خورد
از تشنگی امام حسین و کودکان و عورات و اهل بیت یاد کرد و آب ناخورده
سوار گشت و مشک در دوش راست کشیده و سوار شد پیادگان و سواران
سر راه بر او گرفتند و او با ایشان حرب میکرد ناگاه نوفل ابن ازرق بخنجر
خود را بعباس رسانید و او بدیگری مشغول بود ناگاه حربه حواله عباس کرد
و دست راست او را از بدن جدا ساخت عباس آنجا رجزی می خواند

که یک بیت او این است ؛   شعر

والله لو قطعتم یمینی   لاحمین صابرا عن دینی

و ترجمه رجز او این ست ؛   نظم

اگر کاشت دشمن مرا دست راست   ز دین و ز مردی چیزی نکاست

زنم تیغ و ناندیشم از مرگ هیچ   که بی آب برگشتن من خطاست

اگر آب یابم و گر نه کنون   سر اندر سر آب کردن رواست

پس عباس از روی مردانگی مشک را در دوش چپ کشید و بر کاب دشمن را از پهلوی خود
دفع میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخها شده آبها بریخت بزبان حال
عباس میگفت آیا چه حکمتست که آب بحلق ما تشنگان نمیرسد منادی غیبی آواز کرد
که نهرهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که بدین آب لب تر کنید قطعه

باب شور جهان تر مکن لب همت　　که شربت تو مهیاست از شراب طهور
برین مضیق فنا دل منه که جای دگر　　برای عشرت تو بر کشیده اند قصور

پس عباس از آن دو زخم از اسب در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک
ای برادر برادرت را دریاب آواز وی بگوش امام حسین رسید دانست که
نزدیک جد و پدر رفته است آهی از آنحضرت برآمد که زمین کربلا از آن بلرزه درآمد بیت

بر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زد　　عشر و انجم کلاه سروری بر خاک زد
قامت گردون دوتاه و چهره مه شد سیاه　　برق آه آتشین بر قبه افلاک زد

در بعضی تواریخ مذکورست که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود الآن
انکسر ظهری این زمان پشت من شکست وقلت حیلتی و اندک شد چاره مرد

برفت آن یار و من بیگانه گشتم　　نماند خوشدلی آواره گشتم

راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید
و گریه امام حسین بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون
بدانجا رسید او را دید در میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا

روی گلستان بقا او دیده خود را بروی انداخت و شیون در گرفت جمعی سواران
و پیاده که آنجا بودند حمله بروی آوردند بیکبار زره زره گوشت اعضای وی را
در ربودند که او هم بشهیدان ملحق شد پس امام حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و
علی زین العابدین و علی اصغر و گویند که او عبدالله نام داشت و بجهت او
کنیت امام حسین ابا عبدالله مقرر شده بود چون امام حسین دید که از یاران
و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان
در آید علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمده در دست و
پای پدر افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که یکروز و یکساعت بی تو در جهان
باشم و روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود در توقف انداز
که من جان خود در قدم مبارکت در بازم و دل پرخون خود را از اعضای
این دونان بپردازم حرم امام حسین و خواهرانش و دخترانش و دختران
از خیمه بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع او از حرب
مبالغه نمودند و امام حسین نیز اجازت نمیفرمود و علی اکبر تضرع و زاری مینمود
و سوگندهای عظیم میداد و قطرات اشک از چشمه چشم میگشاد پس امام حسین
از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک سلاح در وی پوشیده زره
و جوشن بروی راست کرد و کمر ادیم که از حضرت امیرالمؤمنین علی بود
بر میان وی بست و مغفر فولادی زمردگون بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب

عقاب سوارش ساخت و مادر و خواهرش برکاب و عنانش در آویختند
و بجای آب خون از دیدها میریختند امام حسین فرمود که دست ازوی برارید
که عزیمت سفر اخرت دارد فرد

این مه بجانب سفر آهنگ میکند صحرا و دشت بردل ما تنک میکند

پس هر یک ایشانرا وداع کرده روی بمصاف نهاد و او جوانی بود هژده
ساله با روی چون افتاب و گیسوی چون مشکناب و از روی خلق و
خلق شبیه تر از وی برسول خدا صلی الله علیه وسلم کس نبود چون بمیدان رسید
ساحت آن معرکه را از شعاع رخسار خود منور ساخت و لشکر عمر سعد از
جمال وی متحیر شدند و پرسیدند که کیست که بحرب امده رباعی

این کیست سواره که بلای دل و دینست صد خانه برانداخته در خانه زین است
ماهیست درخشنده چو در پشت سمند است سرویست خرامنده چو بر روی زمین است

چون عمر سعد درنگریست و او را بر اسب عقاب بدید گفت ای پسر بزرگتر حسین
که در شکل و شمایل حضرت رسالت صلعم میماند و در روایتی امده که هرگاه شوق
لقای سید عالم صلعم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و بر روی علی اکبر
نظر کردندی و چون شوق استماع کلام حضرت سید انام صلوة الله سلامه علیه
برایشان غلبه کردی بسخن شکر نثار ان شاهزاده بشنودندی این جوان
با قامت سرو روان و طلعتی چون گل ارغوان افروخته اسب را در عرصه میدان

بجولان در آورده می گفت شعر

انا علی بن حسین بن علی   نحن وبیت الله اولی بالنبی

همچنین رجزیست که شاهزاده میخواند و از عز و حسب و شرف نسب خود
خبر میداد ابوالمؤید آورده که علی اکبر معرکه مبارزت جولان کنان درآمد
حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی رنگین افکنده و آن شاهزاده جهار زلف بافته
مجعد معنبر مسلسل معطر داشته که دو از پیش و دو از پس پشت می انداخته
و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین ابیات نغمه میپرداخته رباعی

خسرو و مشتری غلام تو باد   توسن چرخ در لگام تو باد
سبز خنگ فلک مسخر تست   ابلق روزگار رام تو باد

شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهلبیت خود میخواند که ترجمهٔ بعض آن
در منظومات نورالائمه خوارزمی برین منوال است قطعه

منم علی حسین علی که خسرو مهر   فراز تخت فلک کمترین غلام منست
من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت   که خطبهٔ شرف سرمدی بنام منست
عنان ز معرکهٔ خصم بر نخواهم تافت   چرا که توسن تند سپهر رام منست

راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او دنیامد شاهزاده
خود را بر لشکر زد و شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه انداخت
و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت

نموده پس بدر امد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ذبحنی العطش مرا می کشد و هلاک میکند تشنگی واثقلنی الحدید و گران میسازد و در رنج می افکند مرا اهن سلاح فهل الی شربة ماء من سبیل ایا سوی شربتی از اب راه توان برد و برای حصول مقداری از ان هیچ چاره توان کرد حقا که اگر اب بحلق من رسید دمار ازین قوم بر اوردمی امام حسین او را پیش طلبید و خاک از لب و دندان او پاک کردانید و انگشتری رسولخدا صلی الله علیه وسلم در دهان وی نهاد تا بمکید و اندک تشنگی وی تسکین یافت و دیگر باره روی بمیدان اورد و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابو المفاخر رحمه نموده غزل

ساقی کوثر اب میخواهد	میر مجلس شراب می خواهد
بچه شیر در طریق خطر	راه اب از کلاب می خواهد
کیست انکو ز فرط بی نمکی	دل بزهر کباب می خواهد
کیسوان سیه سفید حسین	کیست کز خون خضاب میخواهد
مومنان در بهشت منکر ما	سوی دوزخ شتاب میخواهد

درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار حسین را بساز تا من حکومت رقه موصل از برای تو از یزید باز بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند پیرا بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول بر نگردم اینک انگشتری مرا بگیر و نگاه دار

طارق انگشتری عمر سعد را از انگشت کرد و با رزدی حکومت موصل روی بجرب
علی اکبر نهاد و با سلاح تمام بمیدان امده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را
رد کرده در امد و نیزه بر سینه وی زد که مقدار زده وجب از پشتش بیرون امد
طارق از اسب برگردید علی اکبر مرکب عقاب را بر دوانید تا همه اعضای او
در هم شکست پسر او عمر بن طارق بیرون امده بقتل رسید پسر دیگر او طلحه ابن طارق
از غم پدر و برادر سوخته مرکب برانگیخت و چون شعله آتش خود را بشاهزاده
رسانیده روی گریبانش گرفت و بطرف خود کشید تا از مرکب در افکند
علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بر گرفت و چنان در پیچید که بشکست
و از زینش در ربود و بر زمینش زد غریو از لشکر بر امد و نزدیک بود که مردم
از هول و هیبت شاهزاده متفرق شوند عمر بترسید و مصرع بن غالب را
فرمود که برو و شر این جوان هاشمی را دفع کن مصرع در برابر وی امده گرم
بر و نیزه حواله کرد علی اکبر نعره زد که همه سپاه از هول او بلرزیدند و به تیغ
نیزه او را دو نیم کرد مصرع خواست که تیغ برکشد علی اکبر خدا را یاد کرده بر مصطفی
صلوات فرستاد و تیغ بر سرش زد که تا بر روی زمین دو نیم گشت
و دو پاره از مرکب در افتاد و سپاه در خروش امدند ابن سعد محکم بن طفیل را
با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان
از گرد راه بر وی حمله کردند شاهزاده بیک حمله دو هزار سوار را بر گرفته تا قلب

لشکر بر بپاشید مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان
افتاد و بعد از آن بازگشته بنزد پدر آمد فریاد العطش العطش برداشت
امام حسین فرمود که ای جان پدر غم مخور که دمبدم از حوض کوثر سیراب
خواهی گشت علی اکبر برین مژده دلشاد گشته بازگردید و بیکبار حمله اشرار
از یمین و یسار بر او واقع شد و بزخم بسیار مجروح گشته آخر بطعن نیزه ابن نمیر
گویند بضرب تیغ منقذ ابن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر

از پای افتاده دریاب و دستگیر
قطعه

برکند از جو خاکم فتاد هان ای بخت ... بدین طرف برسان نازنین سوار مرا
نمیرم از غم این بار جان ز بهر خدای ... خبر برید ز من یار غمگسار مرا

آواز او بگوش امام حسین رسید در تاخت و او را از میان میدان در ربود
و بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند
ارجمند و ای آرام دل دردمند با ما درد و بدرد سخن بگوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود
در کنار پدر دید و خروش ما در و خواهر شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای
آسمان گشاده اند و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت میکنند
که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد و خروش از حرم آنحضرت برآمد
امام حسین میگریست و میگفت ای فرزند منزل خویش در جهان بدیدی و نزدیک
جد خود رسیدی و شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی

و مارا در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی پو

غزل

ای عزیز پدر کجا رفتی — وز کنار پدر چرا رفتی
برخوردی ز بوستان حیات — سوی کاشانهٔ فنا رفتی
نه کزین کلبهٔ فنا رستی — به سراپردهٔ بقا رفتی
مصطفی جد تست میدانم — که بنزدیک مصطفی رفتی

شهربانو میگفت دریغ ازان نهال چمن شادمانی که با تراوت بهار جوانی بصدمت باد خزانی اجل پژمرده شد و افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از حلاوت حیات چاشنی ذوقی نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا در پرده شده

ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد — ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه

ای فرزند تو کجایی و چراغ نازنین خود بدین سوخته جگر نمایی ای پسر از جفای دشمن دل ریشم بر درد است و دل ریش مرا نمک هجران در خور دست

فرد

من خود از این سنگین دلان — زار بودم کشتم اکنون زار تر

در اثنای این حال نظر بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که آن اسب را بگیرد و اسب روی ببادیه نهاد امام حسین پی اسب را برداشته میرفت تا بموضعی رسید که آن اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید و بخود در میان خاک و خون میغلطید آنحضرت پیاده شد و پیش وی بنشست

ودست بر پیشانی وی نهاد علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت
یا ابتاه می بینی آنحضرت فرمود چه چیز را گفت هلا ای پدر درنگر و ببین که جدم
رسولخدا صلی الله علیه و سلم دو قدح شربت از شراب بهشت در دست دارد
یکی بمن میدهد که بنوش و من میگویم که هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام
میفرماید که ای علی تو این یک قدح را بنوش وان دیگری برای پدرت
آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد این بگفت
و نقد جان بجانان سپرد امام حسین او را برداشت و بر اسب عقاب بسته بدر خیمه
اورد و مادر و خواهرش خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیها میخواندند
چنانچه مذکور شد روایتی این ست فرد
تا دامن آن تازه گل از دست برون شد چون غنچه دلم ته بته اغشته بخون شد
این درد را غمزده داند که بواقعه غم اندوز فرزند دلبند سوخته باشد و خراشش
این زخم را مصیبت زده داند که بحادثه جگر سوز دلبند ارجمند مبتلا گشته باشد فرد
هلاک جان من آن پیر داند که روزی از جوانی دور مانده

احوال شاهزاده امیرالمومنین حسین رضع

القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری روی نمی نماید
و از هیچ جانب غمگساری و هواداری نمی اید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت
خروش بر آوردند و فغان و شیون اغاز کردند آنحضرت فرمود که ای پردگیان

حرم نبوت و ای پرورش یافتگان عفت و فتوت خاموش باشید
تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود سازید که در بلا
جزع کردن محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد
حساب است زبان نیاز فراق زدگان اهلبیت فحوای این سخن را ادا می کرد فرد

دل ندارد طاقت درد فراق　　　این دلست ای شاه سنگ خاره نیست

و ناطقهٔ حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست میگویید　　فرد

صبر کردن در فراق چون توئی　　　سخت دشوارست اما چاره نیست

پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد
زنهار که بعد از من بانگ بروی نزنید و با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان
نازک میباشد و پس از واقعهٔ من موی برهنه نکنید و طپانچه بر چهره مزنید و بروی
و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که اینها عادت اهل جهل است اما از گریه
منع نمیکنم که شما غریبانید و بیکسان و مظلوم و بیچاره شده اید و محروم و آواره
گشته اید و با این همه مصیبت من مبتلا خواهید شد و شبها دست من سراسیمه و
شیدا خواهید گشت درین محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بیطاقت شده
گریه و زاری آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و نالهٔ ایشان
بفریاد آمدند امام همه ایشان را تسکین داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان
رود ناگاه خروش عظیم و غلغلهٔ بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن

برسید گفتند ای سید وسرور زمانه ستمگر بر ما خواری میکنید و علی اصغر از
تشنگی بیقراری وزاری میکند و شیر در پستان مادرش خشک شده
و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیکست آنحضرت فرمود که او را نزد من آرید
زینب او را برداشته نزد آنحضرت آورد و امام او را ستانیده پیش قربوس
زین گرفت و نزدیک صف مخالف آورده بر روی دست گرفت و آواز برآورد
که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم این طفل باری هیچ گناهی ندارد
ویرا یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده
جفاکاران سنگین دل گفتند محالست که بی حکم پسر زیاد یکقطره آب بتو و فرزندان
تو دهیم نامردی از قبیله ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری در کشیده
بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمده گذشت و بر بازوی
امام حسین نشست آنحضرت تیر را از حلق معصوم زاده بیرون کشید و خونی که از
حلق او میرفت بدامن پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین افتد پس روی بخیمه
نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیراب
گردانیدند شهربانو خروش برآورد و خواتین اهلبیت فغان برداشتند امام حسین
نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه میفرمود ؛ نظم

تا جدا گشتی از کنار پدر   تیره شد بی تو روزگار پدر
غمگسار پدر تو بودی و شد   بی تو یاد تو غمگسار پدر

تو برفتی ز پیش من وز تو   درد دل مانده یادگار بجای

و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این ابیات بزبان میراند رباعی

رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز   گوشم یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز

چند دست اجل ای غنچه نو رسته ترا   گلی از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز

ابو المفاخر گفته رباعی

ای دل و دیده روان پدر   بتو خورسند بود جان پدر

ای گل سرخ ناشکفته هنوز   زود رفتی ز بوستان پدر

راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بود که شربت شهادت چشیدند و رخت زندگانی بدار الملک بقا کشیدند با امام حسین هیچکس نماند بغیر از امام زین العابدین چون شاهزاده را تنها دیدند آه سوزناک از جگر گرم بر کشیدند و از بی کسی فرزندان و غریبی و بیکسی ایشان بر اندیشید و خود را از گریه نتوانست داشت ؛ غزل

ای دریغا دیده انصاف گر بینا بدی   سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی

بر غریبی حسین و درد او بگریستی   حضرت خیر النبیین گر در آن صحرا بدی

کی توانستی کشیدن تیغ بر روی کسی   گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی

فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان   جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی

گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا   از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی

راوی گوید از مردان پس امام حسین زین العابدین مانده بود و پس وی نیز
بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت اما از غایت
ضعف در پی میکشید از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین حال روی
بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بر وافتاد که بمصاف جای میرود در عقبش
بتعجیل روان شده گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی خواهد
و تو پدر ایمه اهلبیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد و من ترا
وصی خود کرده عورات را بتو میگذارم و از جد بزرگوار و پدر نامدار امانتی که
بتو می سپارم اول قرانست و کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی و دیگر
مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم غافث و مزبور و باقی علوم
که غیر ایمه اهلبیت را بدان اطلاع نیست پس امام زین العابدین را بخیمه در آورد
و بنشانید و آنها را بدو سپرده بتقوی و طلب رضای مولی وصیت کرد آنگاه
شهربانو را گفت جمله سلاح را بیار نور الایمه از زبان آنحضرت نوشته نظم

اینک آمد نوبت من الوداع الوداع عزت من الوداع
زود دلهای شما خواهد شدن سوزناک از فرقت من الوداع
دم بدم خواهید چون ابر بهار گریه کرد از فرقت من الوداع

پس قبای حصر مصری در پوشید و عمامه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در بست
و سپر حمزه سید الشهدا در پشت افکند و ذو الفقار شاه ولایت حمائل کرده

براسب ذوالجناح سوار شده اهنک میدان نمود پرده نشینان حجابه عصمت از
پی روان وروان شدند وکفتند ای شاه واویلاه مارا بکه میکذاری
واین غریبان بیکسی را بکه می سپاری انحضرت فرمود بازکردید شمارا بخدا
سپردم واو وکیل منست در مهمات شما وکفی بالله وکیلا جون امام حسین
بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد ورجزی اغاز نمود که قریب بیست بود
وازان جمله پنج بیت برسم تبرک آورده شد ترجمهٔ بعضی از آن ابیات از کلام عزیزی ایراد میشود

جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست	افتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست
منقبتهای پدر کر برشمارم دور نیست	در درج لافتی وبدر برج هل اتی است
مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی	بر کمال او کلام بضعة منی کواست
وز برادر کر بپرسی هست شاه دین حسن	آنکه سبط مصطفی ونور چشم مرتضی است
هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد	دائما پرواز او تا اشیان کبریاست
حمزه سر خیل شهیدان باشدم عم پدر	اینچنین اصل ونسب جمله عالم کراست
ای ستمکاران سنکین دل که اخلاق شما	بیوفایی ونفاق وحیله وجور وجفاست
جمله فرزندان وخویشان وعزیزان مرا	قتل کردید این چه آیینیست این طغیان چراست
وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید	کشتن من در کدام ملت و مذهب رواست

تشنه لب رفتند یاران ومن از پی میروم
در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

پس گفت ایقوم بترسید از خدا اینکه شب برد و روز آورد و بمیراند و زنده گرداند
و روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدا اقرار دارید و برسولش محمد صلعم
که جد منست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و برانید بشنید
از آنکه فردا در عرصات جد و پدرم و مادرم بر شما خصمی کنند و شما را از حوض
کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا
و یاران و موالیان من بکشتید و حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت است
سر راه مرا بگذارید تا بروم با حبشه و یا ترکستان بروم و عیال مرا که از
تشنگی جگر کباب است مقداری آب دهید تا من فردای قیامت با شما خصم نباشم
و گر چنین نکنید فالحکم لله و رضاء بقضاء الله مردمان شام که این سخن
بشنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بدبخت ترین
ربیعه و شبث بن ربیع و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک
شد که لشکر با امرای خود بحرب درآیند در برابر امام حسین آمده گفتند یا ابن ابی تراب
قصه بر خود دراز مکن و گبر از سر بنه بیا تا ترا پیش یزید بریم تا با یزید بیعت کنی
و ازین مهلکه خلاص یابی و الا ترا برین وجه داریم که از تشنگی هلاک شوی آنحضرت
سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان بدید بترسید
و از قلب لشکر بیرون تاخت و بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که دیگر پسر
ابو تراب سخنی گوید و تیرباران کنید بیکبار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهادند

وا پشت رها کردند قضا را یکی بر آنحضرت و مرکبش نیامد و تیراندازان از آن خطا کار
منفعل گشتند و امام حسین بخیمه باز آمد نور الائمه از امام جابر الله علامه نقل میکند
که دران محل که امام حسین در کربلا تنها ماند و ورای پرده نشینان و کودکان
بیمار کسی دیگر نمانده بود آنحضرت گریان در وداع فرزندان ستاده و لشکر
در انتظار روی شاهزاده میخواست که حمله کنند ناگاه گردی و غباری پدید آمد
چنانچه یکدیگر را نمیدیدند مقارن آنحال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی
نشسته که سر و تن و دستش باسب مانند و پایش چون پای شتر بوده
پیش امام حسین آمده سلام کرد بدین عبارت السلام علیک و علی جدک
و علی ابیک و امک امام حسین سلام او باز داد و فرمود تو چه کسی ای نیکبخت
که درین محل و درچنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت
یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم مهتر پریان و مولای حضرت اجرانم
و چاکر شاه مردان مرا زعفر زاهدی گویند و لشکر من در بیابانست پدرت
وقتی که بجاه بئر العلم در آمده بود و دیوانرا بزخم ذوالفقار مسلمان میکرد پدر مرا
بر ایشان مرتبه امارت داده بود و بعد از فوت پدر من همه در فرمان منند
دستوری ده که لشکر خود بیارم و دمار ازین قوم برآرم و دوستان ترا
شاد کنم بتوفیق خدا و این ستمکاران بدکیش را از پا درآرم آنحضرت فرمود
که ای زعفر خدا ترا به نیکویی مژده دهد شما را دستوری بقتل آدمیان نیست

ازانکه شما جسم لطیفید وایشان شما را نه بینند وشما ایشانرا ببینید وچون
ایشانرا بکشید ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بدر وحنین نزدیک جدم
امده با کفار حرب کردند ان بحکم خدای تعالی بود باز کرد و بمنزل خود معاودت
نمامی زعفر کفت ای سید ما خود را بصورت انسان نمایم وحرب کنیم اگر کشته
شویم شهید راه تو باشیم انحضرت فرمود جزاک الله خیرا یا زعفر دلم از زندگانی
دنیا سیر شده و در عالم منا یادیده ام که من امروز بلقای پروردکار خواهم
رسید تو برای خاطر من باز کرد و متعرض این قوم مشو زعفر باز کشت و فی
الحال ان غبار فرونشست امام حسین چون دید که اهل عناد در انکار و
جدال می افزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمیکنند دیکر باره روی
بمیدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از مردان شام بود
مردی نامدار و در میان قوم خود عالیمقدار پیش انحضرت باز امد و کفت
ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاهل نوشیده اند و اقربا
و چاکرانت لباس فنا پوشیده اند تو هنوز جنگ میکنی و بکین تنها با بیست
هزار کس تیغ میزنی امام حسین فرمود که من بجنگ شما امده ام یا شما بجنگ
من آمده اید من بعداوت شما کرفته ام یا شما فرزندان و برادران مرا بقتل
رسانیدید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه توان بود بسیار مکو و بیا
تا چه داری این بکفت و از راه مردانکی یک نعره زد که زهره لشکریان آب شد

تمیم سراسیمه شده از کار فرو ماند شاهزاده تیغ بر گردنش زد که سرش بنجاه
قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ وی ترسان شده
بکنار در رسید

در مانده شده اند به بینید که من کار او چون میسازم پس سلاح بر خود راست
کرده پیش امام حسین آمد و او بمبارزت در شام و عراق مشهور بود و بجرأت
و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف سپاه عمر سعد چون او را در
مقابله امام حسین دیدند از شادی نعره بر کشیدند و اطفال و عورات اهل
بیت ازین حال واقف شده بترسیدند اما آنحضرت بانگ بر ابطحی زد
که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخی مینمایی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله آنحضرت
کرد امام حسین پیشدستی کرده بر کمرش زد که بدو پاره افتاد پس جنگ لب
کرد که بسیار تشنه بود شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که آب خورد اگر
یکشربت آب خورد یکی از ما زنده نماند پس لشکر غلبه کردند و در میان آنحضرت
و آب حائل شدند امام حسین تیغ بر کشید و مرکب ذوالجناح را بر انگیخته

عزیزی در صفت اسپ و تیغ شاهزاده فرموده — قطعه

تیغ گوهربار و الحق زنگ گوهری — آتشش همرنگ آب و آب را رنگ آتشین
گوهر او تابناک و آتش او آبناک — آب و آتش گشت یکجا همقران و همقرین
کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ — نعل خارا کوب اسپش خاک را با خون عجین

تیز تک چابک عنان پولاد سم خارا شکاف خرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین
شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین
اینست مرکب اینست راکب اینست تیغ و اینست مرد ای هزار آفرین با جان پاکت آفرین

چون امام حسین مرکب برانگیخت و بجان تیغی سر یاغیان چون برگ خزان
در میان میدان میریخت تا سه صف لشکر را بدرید و راه بر خود بگشود و بلب
رسید و اسب را بر جوی فرات راند و کفی از آن آب برگرفت و خواست
که بیاشامد یکی آواز داد که امام حسین تو آب میخوری و لشکر در خیمه عورات افتاده
غارت میکنند آنحضرت را غیرت نگذاشت آب را بریخت و چون باز بدر خیمه
رسید هیچکس را ندید دانست که آن سخن را مکر کرده بودند و غدر اندیشیده
اما حکم دوست چنان بود که امام حسین آن شب روزه را بشربت بهشت
بگشاید آورده اند که آنحضرت از لب آب تا بخیمه رسیدن چهار صد را
بکشت و چون بخیمه رسید فرود آمد و لبرا برده خبر بمخدرات اهل بیت
همه در خدمت آنحضرت حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم چادرها بر سر
کشید و میانها استوار بر بندید و مصیبت مرا آماده شوید اما جامه مدرید
و فزع منمایید و یتیمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در بر گرفت
و روی او را بوسه داد و گفت ؁ نظم
بیا ای جان وداعم کن بپای انشم بنشان که تیغ از استخوانم بگذشت و آب فرق دگار از جان

بیاران پیش کر حلقم بریزد شمر ناکس خون   شود مرغ دل یا کم زتاب کربلا بریان
کنارم گیر کز نوبت شود جان حزین خرم   سخن کوتاه از گفتار دل غمگین شود شادان

ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو که پدرم حسین گفت که هرگاه برنج غریبی مبتلا شوید از غریبی من یاد کنید و چون کشته ببینید از حلق بناحق بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر سوخته من بر اندیشید

غزل

ای همدمان مشفق وای دوستان من   یاد آورید واقعه و داستان من
در جوی دیده چشمه خونین روان کنید   از بهر آب دادن سرو روان من
زد آسمان عمامه خورشید بر زمین   آندم که گشت غرقه بخون طیلسان من
پژمرده شد بغم دل صد برگ آفتاب   تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من
آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد   وقتیکه تشنه لب بهر فشان من
گریید خون بتعزیت من که میسزد   صد بحر فیض جان شما را زجان من

شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم و خواهران و دختران تو اولاد رسول‌اند صلی الله علیه و سلم وکسی را با ایشان دشمنی نباشد و طریق حرمت ایشان را نگهدارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و بغیر از تو کسی دیگر ندارم و خواهران و دختران مبادا که بعد از تو دشمنان قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند آنحضرت فرمود که شهربانو

غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در روایتی
انست که امام حسین فرمود که دران ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند
مرکب من پیش تو خواهد امد سوار شو و عنان بدو بسپار که ترا از میان
قوم بیرون برد و بجایی رساند که خدا خواهد اما اصح انست که شهربانو
همراه اهلبیت بشام رفت القصه امام حسین یکیک را از اولاد وداع
کرده سوار شد و ان وداع اخرین بود و پس دیگر بار سوار شده
روی بمیدان نهاد و بزبان حال میگفت نظم

لاوبالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند   هر چه دامن گیردم دامن از ان هم خواهم افشاند
دامن اخر زمان دارد غبار حادثه   استین بر دامن اخر زمان خواهم فشاند
پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد   دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند

راوی گوید شاهزاده در میدان درامد و مبارز جست عمر سعد گفت
ای قوم بدانید که یکیک حریف او نیستید و او حالا تشنه است
و بهلاکت نزدیک شده یکبار بر وی حمله کنید لشکر یکبار از جانبی بجنبیدند
و انحضرت را درمیان گرفتند و سرور شهدا چون شیر غران با تیغ برا
درمیان ایشان فتاده ارکان را با صدای رعد اسای انا ابن رسول الله
در تزلزل می اورد و شعاع تیغ برق نما صاعقه اتش خشم اهل خصم را
خیره و رخسار امیدش را تیره میکرد و غباری که میان اسمان و زمین بر بسته بود

بباران خوف فرو می نشاند و نزاعی که جان مخالفان را با بدن تیره اش محکم
شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان حالش گوش هوش
اهلبیت که نظاره حرب او میکردند مضمون این قصه و فحوای این نکته می شنود فرد

الوداع ای دل که جان خواهم فشاند   دست همت بر جهان خواهم فشاند

در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب فرات رسانید و کفی آب
بر داشت و خواست که بیاشامد از تشنگی عورات و اطفال براندیشید و آن
آب را نخورد و بریخت و نقلی دیگر هست که کف آب پیش دهن آورده و هنوز قطره
آب بحلقش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زد و آن آب خون
شده بریخت و دهان آنحضرت زمان زمان پر خون میشد و بیرون می افکند
و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری
زخم آنحضرت دست از حرب برداشت و مرکب نیز از کار بماند و بهمانجا که رسیده
بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید
آهنگ وی کرد امام حسین فرمود که تو خود می آیی که مرا بقتل رسانی عمر شرم داشت
و عنان مرکب باز کشید و از آنجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت که گرد وی را
بگیرید و همین که پیادگان گرد آنحضرت را گرفتند شمشیر حواله ایشان کرد منهزم
شدند شمر خجل شده با طائفه از آن سنگین دلان پیش امام حسین راندند و بعضی
لشکریان خواستند که بخیمها درایند و غارت کنند آنحضرت آواز داد که ای

ال ابی سفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید و تعرض حرم میکنید شمر گفت ای ابن ابی تراب مقصود تو چیست آنحضرت فرمود که اگر مقصود شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو باجابت مقرونست و الجماعه را که متوجه خیمها بودند باز گردانید گفت که از تعرض اهل خیمها چه حاصل مقصود ما قتل ویست اگر کاری میکنید اینجا سعی نمایید دیگر باره آغاز جنگ کردند و امام حسین همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست و میگفت عجب حالتیست چندین که نگاه میکنم یاری و هواداری نمی بینم و هر چند نظر میگمارم مهربانی و غمگساری نمییابم قطعه

هر که مینگرم رو نمیکند سوی من میان این همه بیگانه آشنایی نیست
کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش درین میان بیابان که ره بجایی نیست

راوی گوید که ازان همه سوار و پیاده که حمله کرده نزدیک شاهزاده رسیده بودند یکی از ترس قدم در پیش نمی نهاد و از هیبت چشم نمیتوانست گشاد آخر عزم تیرباران کردند آنحضرت از مرکب پیاده گشت تا زخمی بدان اسب رسید که یار و کار جهد و پدر روی بود لشکریان که ویرا پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد تیر را بیرون کشید و از موضع جراحت مانند جوی آب خون روان شد و آنسرور دست مبارک

بران می نهاد و چون پر خون شدی بسر و روی خود مالیدی و می فرمود
که بدینصورت پیش جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفته ملاقات
خواهم کرد و حالات کشندگان خود بتفصیل باز خواهم گفت راوی گوید
که هفتاد و دو زخم شمشیر و نیزه بروی زده بودند و درچنین وقتی شاهزاده
روی بقبله نشسته بود و سر آنحضرت کبربا پیوسته بود و یک یک و دو دو
بقصد قتل او پیش می آمدند و نظر ایشان بر آنحضرت می افتاد شرم
میداشتند و باز می گشتند و میگفتند که ما نمیخواهیم که فردای قیامت
این خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند فرد
سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن
چون شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل مینمایند بانگ برایشان
زد که این همه توقف و تاخیر چیست زرعه بن شریک در آمد و زخمی بر
دست مبارک آنحضرت زد چنانچه شاهزاده بیفتاد و خولی ابن یزید اصبحی
از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت از تن جدا کند دستش بلرزه آمد
و برادر او شبل ابن یزید متصدی آن امر قبیح شد اما اسمعیل بخاری
آورده که در وقتیکه شاهزاده افتاده بود کسی بباید که کارش تمام کند
آنحضرت در وی نگریست و گفت برو گشنده من تو نیستی و مرا دریغ می آید
که تو با آتش دوزخ گرفتار گردی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله

نوبت بدینحال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که باتش دوزخ بسوزیم پس
تیغی که برای کشتن امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید و دوان دوان
بپیش عمر سعد رفت عمر پرسید که کار حسین را ساختی گفت امده ام تا کار ترا تمام بسازم
و تیغ حواله عمر سعد نمود نوکران او آن مرد را زخم بسیار زدند پس روی بجانب
امام حسین کرده گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید
میکنند فردا مرا باز جویی و با شهیدان بهشت ان حضرت از انجا اواز داد
که خوشدل باش چنین خواهم کرد

فرد

چون بر سر کوی مهر من کشته شوی   از عهدهٔ خون بها برون آیم من

روایتی هست که چون امام حسین بر زمین افتاد زمین کربلا بلرزه درامد و غبار
از اسمان برامد ده کس ازان لشکر پیاده شده تیغها بر کشیدند و بیامدند و
هر یک را داعیه بود که ان فعل شنیع بکنند و خلعت یابند هر کدام که به پیش امدی
انحضرت چشم باز میکرد و در ایشان می نگریست شرم میداشتند و باز میگشتند
تا دو کس ماندند سنان ابن انس و شمر ذو الجوشن و این شمر علیه اللعنه پیش دستی
کرده بیامد و بر سینهٔ امام علیه السلام نشست انحضرت دیده باز کرده فرمود تو چه
کسی گفت من شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دامن زره از روی خود
بردار همینکه روی خود برهنه کرد انحضرت دید که دندانهای او چون دندان
خوک از دهنش بیرون امده فرمود که این یک نشانی است اینک سینه برهنه کن

چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشانی دیگر
صَدَقَ جَدّی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم امشب خواب من دیدم
و گفت فردا نماز بنشین نزدیک ما خواهی کرد و کشنده تو کسی برین شکل خواهد بود
و آن نشانیها که بمن نمود همه در تو موجود است کار را باش ای شمر میدانی که امروز
چه روز است گفت روز جمعه است و روز عاشورا گفت می شناسی که این چه
ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن است و نماز جمعه گزاردن گفت این ساعت
خطبای امت جدم صلی الله علیه وسلم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم
میگویند تو با من این میکنی ای شمر حضرت رسول صلعم روی مبارک بر سینه من نهاده
و تو اینجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو بران تیغ میرانی من می نگرم جدم و دیگر
پیغمبران علیه السلام بر دست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم مظلوم علیه السلام
بر جانب چپ خود مشاهده میکنم ای شمر از سینه من برخیز وقت نماز است تا من
روی بقبله آرم و نشسته بنماز در پیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز
زخم خوریم از زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینه آن سید برخاست
و شاهزاده آنمقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون
بسجده رفت شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آنحضرت را شربت
شهادت چشانید انا لله وانا الیه راجعون و درین حال غلغله در صوامع
ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب این

و ماه جهان آرای در چاه محاق زهره برای دل زهرا دست از طرب بازداشت
کیوان بر بالای هفتم ایوان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت
فرشتگان در هوا ناله برداشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه درآمدند
آسمان دامن از خون پر کرد زمین از غضب الهی برخود لرزید مرغان هوا
از آشیانها متفرق شدند و نعره غراب البین برکشیدند ماهیان دریا
از آب بیرون آمدند و بر خاک خواری طپیدند و دریاها موج حسرت
باوج فلک رسانیدند کوهها بصداهای درد آمیز و نوای محنت انگیز بنالیدند
آواز گریه از جوانب و اطراف برخاست و کسی ندانست که این
فغان چیست وآن تعزیه کیست ـــــ نظم

اندرین غم نی همین ارض و سما بگریستند   کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم   در غم شاه شهید کربلا بگریستند
در هوای آن لب محروم از آب فرات   ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند
اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان   انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند
در قصور جنت الفردوس حوران سربسر   از برای خاطر خیر النسا بگریستند

وای پیروان احمد مختار علیه صلوات الملک الستار از وقوع این حادثه
در مقام تحیر دایره وار سرگردانند و جان هواداران اهلبیت طهارت
از حدوث این نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند حیران هرگاه شعله این

حکایت در کانون سینه برمی افروزد دل محزون را کباب میسازد
وسینه پرخون رامی سوزد
رباعی
بر فلک دود نفس از خروش من دل اختر بسوخت　　شعله اهم چو پروانه ملک را بر بسوخت
زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر　　اه ازین اتش که جوز شعله خشک و تر بسوخت
احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده مقارن قتل امام حسین غبار
سرخ پدید امده جهانرا تاریک کرد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند
که مقدمه عذاب خداست اما بعد ساعتی مرتفع شده عالم منجلی گشت اسب
امام حسین بعد ازان واقعه بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه بیامده
موی پیشانی خود را بان خون که از حلق انحضرت میرفت آلوده کرده اب
از دیده روان ساخت و روی بخیمها نهاد چون اهل حرم شاهزاده اسب را
دیدند که باروی خون الوده می اید و سوارش پیدا نیست فریاد از نهاد
ایشان بر امد مرکب را مخاطب کرده میگفتند ای ذوالجناح شاهزاده را
چه کردی و همچنانکه بردی چرا نیاوردی ولت اجازت داد که درمیان دشمنان
بگذاشتی و بی او روی در راه بسوی لشکرگاه او برداشتی　　مثنوی
چه کردی خداوند اسلام را　　چه کردی شهنشاه ایام را
چه خاکست ای اسب بر رو بشو　　ز خون که سرخست این موی تو
ایشان نوحه میکردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده بود و قطرهای اب از چشم

می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین میمالید ابو المؤید
خوارزمی آورده که آن شب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت
و ابو المفاخر آورده که بجانب بادیه رفت و دیگر او را کس ندید اما بعد
از قتل امام حسین شمر مردود علیه اللعنه با جمعی مطرود روی بخیمها نهادند و هر چه
دیدند بتاراج بردند و گرد عورات نگردیدند و شمر چون بخیمه امام زین العابدین
رسید وی تکیه داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست که ویرا بقتل رساند
حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک بیمار درگذر
و بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست شمر را بگرفت و گفت از خدا شرم
نمیداری که بقتل این جوان بی گناه که در دام مرض اسیرست و از قتل
پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام مینمایی شمر علیه اللعنه بمبالغه سعد
از سر خون او درگذشت و سرهای شهدا و جماعه نسا عزم کوفه نمودند
و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال و التفصیل گفته آید

باب دهم در وقائعی که اهل بیت را بعد از واقعه کربلا واقع شده

بباید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از حکایات
شهدا و اهل بیت قصه نیست و نبوده و بهیچ زمانی از ازمنه قرون و اعصار
پرسوزتر ازین واقعه کربلا صورتی روی ننموده و بواسطه غرابت این حالت
که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که قریب هفتصد و چهل سالست

که هرگاه که ماه محرم نو شده رقم تجدید این ماتم بر صفحات قبول اهل عالم و هوا
داران اهل بیت این سید انام علیه افضل الصلوات کشیده میگردد واز
زبان هاتف غیبی و ندای عالم لاریبی نسبت بمصیبت داران اهل بیت
این صدا و ندا شنیده میشود

غزل

ایعزیزان در غم سبط نبی افغان کنید — سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از بی آن تشنه لب خاک بر سر بریزید از چشم — در میان گریه یاد آن لب خندان کنید
نخل قدش را زجوی دیده ها آبی دهید — اندران عشا که گشت گلشن و بستان کنید
در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش — یاد دل بر در محزون بلبلان افغان کنید
گر رسد از سنبل سیراب بوبی در مشام — یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید

بزرگی فرمود که ماه محرم ماه محترمست و امام حسین ابن علی شاه محتشم آن
معاندان جاهل و آن ستمگران سنگین دل نه حرمت ماه نگاه داشتند و نه حشمت
شاه بجای آوردند ماه محرم یکی از ماههای ماه حرامست و روز عاشورا روزی
با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز ادینه محل اجابت دعا و روا شدن
مدعا و مرام در چنین روزی و ماهی قصد جان چنان شاهی کردن و در عاشورا
شور از اهلبیت برآوردن و در چنان روزی رخسار چنان دلفروزی بخون
رنگین ساختن و در چنان ساعتی بنای حرمتی چنان صاحب دولتی از پای
در انداختن عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمره ملائکه مقربین بر موافقت

سید اولین و اخرین از ان واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنیان
پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند
دران روز علم عشرت نگونسار بود و خیل حشم شدت محنت بی شمار مین
مینالید که امروز روز عاشوراست زمان فریاد میکرد که روز فتنه و شر و شورست غزل

بیا بنگر که عاشورست امروز　　جهان پر فتنه و شورست امروز
حسینی کو نبی را نور دین است　　بدست خصم مقهورست امروز
بریدن حلق تشنه لب جگر خون　　سر از تن تن ز سر دورست امروز
رخ چون افتابش ای دریغا　　بمیغ تیغ مستورست امروز

دران روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاد و دران روز
گیسوی معطرش که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست گرفتی در خاک و
خون افتاده دران روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت
سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت از تاب تشنگی
اضطراب مینموده اند در دهم محرم گردان محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغ مجروح
ساخته اند دران دهم ماه سر مبارک ان شاهزاده برداشته بر خاک
کربلا انداخته اند ؎

قطعه

روز عاشورست بردارید از سر تاج کبر　　و اندرین ماتم پلاس عجز در گردن کنید
چاک سازید از غم شاه شهیدان جان جیب　　قطرهای خون ز چوی دیده در دامن کنید

هواداران اهلبیت درین روز از شادی و مسرت کرانه نمایند و درهای محنت
بر روی دل سوخته بگشایند زمانی اشک ندم از دیده ببارید و ساعتی آه
سوزناک از سینه برارید در عیون الرضا مذکورست که هرکه روز عاشورا
بگیرید و این روز را روز محنت و مصیبت خود داند و ترک مهمات دنیا کرده
بمراسم مصیبت قیام نماید که هرکه این روز را روز غم و الم خود شناسد
خدای تعالی روز قیامت را روز شادی او گرداند و حق تعالی حاجتهای
او را برآرد و دیده او دران روز بجمال اهلبیت روشن گردد و هم در
کتاب عیون در حدیث ریان بن شبیب آورده که یا ابن شبیب اگر میخواهی
که در جنت اعلی بر درجات عالی با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک
باش و بغم ما غمگین شو بر تو باد که بدوستی ما هرکرا که دوست دارد او را
با ان کس حشر کنند ای ابن شبیب اگر بگریی بر حسین و قطرهای اشک
بر رخساره تو روان شود حق تعالی بیامرزد گناهان ترا از صغیره و کبیره
و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدا رسی و ترا هیچ گناهی نباشد
زیارت کن حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی لعنت
کن بر قاتلان حسین و اگر شاد میبکرداند ترا انکه بیابی ثواب کسانیکه
در ملازمت حسین بمرتبه شهادت رسیده اند هرگاه از واقعه کربلا یاد کنی
بخاطر بگذران که کاشکی من دران معرکه حاضر بودمی تا بران شاهزاده مظلوم

جان نثار کردمی بخو — فرد

جان فدا کردمی بحق خدای — بودمی گر بروز کار حسین

آورده اند که عمر بن لیث پادشاه خراسان بود و قاعده داشت
که هر امیری از امرای او که هزار سوار مکمل بر و عرض کردی او را انعام
کردی تا یک روز حکم کرد که تمامی لشکر را بدو عرض کنند و بر بالای بلندی
بر آمد چون تمامی لشکر بر و عرض کرده شد صد و بست امیر با کرز زرین
در حساب آمد که هر یک ازان هزار مرد مکمل داشت چون این صورت
بوقوع رسید عمر بن لیث کریان شد چنانچه چون را از اسب در انداخت
و روی بر خاک نهاده بسیار رفت با ناله و زاری بر داخت بعد از زمانی
بحال آمد یکی از ندمای او که کستاخ بود سوال کرد که ای ملک — فرد

این نه وقت کریه و فریاد است — وقت شادی و مبارکباد است

ملک داری وسیع و امرا و وزرا مطیع کارها را ساخته و مهمات پرداخته
صد و بست هزار سوار آراسته و نهال اختیار در بوستان اقتدار بر آراسته
سبب کریه چیست عمر لیث کفت چون لشکر خود را مشاهده کردم واقعه کربلا
در چشم آمد و آرزو بردم که چرا من آن روز با این لشکر دران صحرای خونخوار
نبودم که وقتیکه شاهزاده حسین در میان آن بدبختان در آمده بودی
من با این جماعه حاضر شدمی و دمار از لشکر دشمن اهلبیت بر آوردمی یا جان

خود را فدا کردمی یا راه فتح و ظفر را بپایان بردمی القصه بعد از وفات اورا
بخواب دیدند تاجی مکلل بر سر و دراجی مرصع بر کمر آراسته بجواهر میان بسته
و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلمان نازکبدن در پیش روان و ولدان
سیمین تن از چپ و راست او دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات
چگونه بگذشت گفت مرا بیامرزیدند و خصمان مرا خشنود گردانیدند و این بسبب
نیتی که در خاطرم گذشت در روز عرض لشکر و معاونت شهدای کربلا در قضیه
که بجهت ایشان صادر شد و آنچه درباره آن مظلومان بخاطرم گذشت
و ازین سخن نکته معلوم میشود که بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام حسین در دل
کسی گذرد موجب نجاتست بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت غرفات
و علو درجات خواهد بود

قطعه

شهیدان را بچشم کم مبین کایشان بهر زخمی — که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند
اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش — بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند

و هم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را یعنی قصه کربلا یاد کند پس بگرید
یا کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزیکه همه چشمها گریان باشند و هر که مجلسی سازد
که ذکر ما را زنده گرداند دل او نمیرد در روزیکه همه دلها از هول بمیرد پس
ای عزیز جهد کن تا درین ایام مشقت انجام قطره آب از دیده بباری و آن
قطره را ضایع و بیحاصل نه پنداری که هدیه تو یوم لا ینفع مال و لا بنون است

آبدیدہ و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند فرد

اشکی بدیده الوده و گنجی بردآ آهی بزن آهسته و ملکی بستان

نور الائمه اورده که ای مشتاقان اهلبیت بگریید وای محبان خاندان

نبوت ناله و زاری کنید که روح مقدس امام حسین از عروج قدس با نشک

شما می نگرد و بر ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکند روزیکه انحضرت

کمر شفاعت بر بندد هرکه امروز برای او گریسته باشد فردا لب از ادیش از شادی بخندد فرد

اخر هر گریه اخر خنده ایست مرد اخر بین مبارک بنده ایست

امام اسمعیل بخاری رح در تفسیر کبیر اورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا

میگفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مدانید و مدارید و این تعزیت را

اسان تعزیتی مپندارید رباعی

زین ماتم اگر سپهر بقانون گریستی از چشم اختران همه شب خون گریستی

چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی تا من درین غم از همه افزون گریستی

قبل ازین گفته شد که در روز قتل امام حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی

بیت المقدس بر داشتند در زیران خون تازه یافتند در شواهد آورده

که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده ام معبد

که فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خیمه من خواب کرد چون بیدار شد

اب طلبید و هر دو دست خود را بشست و مضمضه کرده اب دهن مبارک در بیخ

خاربنی که درطرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم ازان موضع درختی بزرگ رسته ومیوها براورده پس بزرگ شد بوی ان چون بوی عنبر وطعم ان چون طعم شکر اگر گرسنه بخوردی سیر شدی واگر تشنه بخوردی سیراب گردیدی واگر بیمار بخوردی بیماری او زائل گشتی وهیچ شتر وگوسفندی برگ او را نخوردی که شیر وی بسیار گشتی ونام انرا شجرة المبارک نهادیم وازهمه بادیها بواسطه شفای بیماران سوی ما امدندی وما ازان میوه به بیماران میدادیم وانسانان منفعت می یافتند تا یکروز امدیم دیدیم که میوهای او ریخته وبرگها خورد شده فزع بسیار کردیم وچون چند روز بگذشت خبر وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید بعدازان میوه میداد اندک تا مدت سی سال ازین واقعه گذشت یکروز بامداد دیدیم که ازبیخ تا شاخ درخار برآورده ومیوهای همه فروریخته ناگاه خبر قتل امیرالمومنین علی رضی الله عنه رسید بعدازان میوه نداد اما ازبرگ وی نفع میگرفتند تا که صباح برخواستیم ازساق وی خون تازه روان شده بود وبرگهای پژمرده گشته گفتیم اه این نوبت حادثه عظیم واقع شده وچون شب شد اواز نوحه وزاری اززیران درخت می شنودیم وهیچکس را نمیدیدیم درمیان انکه ما مغموم وملول بودیم ناگاه خبر قتل امام حسین بما رسید بسیار گریستیم وجزع کردیم وبمراسم مصیبت قیام نمودیم

فرد

این زمان محنت است ای دل دمی خرم مباش　　خون گری در ماتم او از درختی کم مباش

اما راویان این خبر جانسوز و ناقلان این واقعه غم اندوز چنین آورده‌اند
که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود زمانه بیوفا درهای کرب
و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور بگشود و لشکر
حوادث از کمینگاه غدر و حیله بیرون آمدند و کمان عنا بزه کرده تیرهای
جگرگشا و نیزهای زهرآبدار روی بسر خیل ابرار و نقاوه اهلبیت سید اخیار
آوردند و دریای فتنه موج زد دشمنان خود را بر آن امام وفادار ریختند غزل

پرهای بلبلان سخن گوی شسته‌اند　　خونهای طوطیان شکرخوار ریختند
هر میوه که بود ز بستان مصطفی　　همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند
آن سرو بوستان ولایت ز پا فتاد　　حوران سرشک بر گل رخسار ریختند
مرغان کربلا ز پی ماتم حسین　　خون بر لب فرات ز منقار ریختند

روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلک از دود آه غمزده خیره گشته نورالائمه
آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان
خون شفق در دامن کرد و زمین غبار غیرت بر فرق روزگار بیخت دریاها در
جوش و ماهیان در خروش آمدند و مرغان فریاد و فغان در گرفتند و پران
پران بمدینه رفتند و گرداگرد روضه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پریدند
از آنجمله کبوتری سفید از هوا در آمد در خون امام حسین بغلطید و پر و بال خود را بخون

آلوده و سرخ کرده پرواز نموده بیامد تا روضه آنحضرت و قطره قطره خون
از پر و بال او میچکید و اهل بیت در آن حیران مانده بودند و در حل این عقده تامل مینمودند
تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید دانستند که این مرغ نامه حال شهیدان
کربلا بر بال شکسته خود بسته بجهت اعلام بسر روضه حضرت سید انام آمده فرد

بنامه که برد مرغ اگر نویسم حال   زسوز واقعه من بسوزدش پر و بال

قصه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است ازانجمله در کنز الغرائب آورده
که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بر وطاری شد هر دو چشمش نابینا
گشت و امراض و علل دیگر نیز برو پیدا شد و هر دو دست و پایش از کار فرو ماند
پدرش را در بیرون شهر بوستانی بود وی را بجهت تبدیل مکان و تغیرات هوا
بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زائل کند
دختر در آن بوستان ساکن گشت و پدرش دائم پیش او میبود و او را بانواع
سخنان تسلی میداد و ملول نمیگذاشت روزی پدرش بضرورتی بشهر رفته او را
در باغ تنها گذاشت و قضا را مهم پدر روجود نگرفت و شب در شهر بماند دختر
در زیر درختی تنها شب گذرانید صباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار
می نالید دختر نزدیک آن مرغ رفت چون از بیماری نالان بود ناله آن مرغ
در وی اثر تمام کرده در دل او دردی پدید آمد و خود را بزیر آن درخت رسانید
و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضا را قطرهٔ آب گرم

در چشم او چکید در زمان آن چشم روشن گشت و در نگریست و آن مرغ را بدید
که قطرات خون از بال او میچکید ناگاه قطره بر دست او چکید گیرا شد دست
دیگر را برداشت قطره دیگر بران چکید در چشم دیگر مالید آن نیز روشن شد
بر قطره دیگر استعجال نموده اخذ کرد و در پایها مالید و روان گشت دختر تندرست
و روشن چشم برخاست و گرد باغ میگردید که پدرش آمد عورتی دید که میگردد
پرسید که چه کسی گفت ای پدر من دختر معلول توام پدر از شادی بیهوش
گشت و چون بخود آمد کیفیت بپرسید دختر باز نمود و پدر را نیز بر آن درخت
آورد آن مرغ هنوز آنجا بود یهودی مرغ را بدید با بال و پر خون آلوده گفت
ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال
خجسته حال این خون بر پر و بال تو چراست و اثر صحت برین خون از کجاست
مرغ با الهام الهی بجهت آنکه سبب هدایت یهودی شود گویا شده گفت ما
جمعی مرغان دیروز از آشیانه پرواز نمودیم بطلب آب و دانه هر مرغی بگوشه
و بیشه فرا رفتیم و نیمروز بود که اکثر از حرارت هوا بر درختی که در فلان
بادیه بود جمع شدند و هر یک از آنچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه ندای
رسید که ای مرغان حسین علی از تاب آفتاب کربلا بریان شده و شما بغذا
بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین تمام بمصیبت مشغولند و شما در غم آب و دانه
ما بالهام الهی بجانب کربلا روان گشتیم شاهزاده را شهید کرده بودند و

هنوز خون از تن شریف آنحضرت میرفت همه بکر بستیم و من خود را بر آنحضرت
افکندم و پر و بال خود را پر خون کردم و این آن خونست که از من می‌چکد
و هر قطره که چکیده از وی خیر و برکت زایید یهودی این سخن شنیده گفت اگر
جد امام حسین بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافته نشدی فرزند
من از میمنت قطرات خون صحت نیافتی پس با تمام اهلبیت خود مسلمان
گشت و چون سبب اسلام او پرسیدند این حکایت غریب را می‌گفت مصرعه

از قدرت خدای چنینها غریب نیست

راوی گوید که بعد از شهادت امام حسین شمر ذی الجوشن دست بغارت
امتعه اصحاب آنحضرت بگشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل
رساند حمید بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین میگفت جزیت یا حمید
خیرا و شمر علیه اللعنة نعره میزد که اقتلوه علی فراشه بکشید این پسر را
بر همین فرش که تکیه داده القصه عمر سعد فرمود که منادی کنند که بخیمه
زنان در نیایند و متعرض این کودک نشوند و دست از غارت بدارند
و آنچه برده اند باز دهند این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ باز ندادند
اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که عمر سعد
سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده بنزد پسر زیاد فرستاد و دو روز
دیگر در کربلا بود و کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گزارده بفرمود

که دفن کردند و بدن حضرت شاهزاده و سایر شهدا را درمیان خاک و خون
بگذاشت صباح روز سیوم خواتین اهل بیت فرمود تا جامها پوشانیدند
و رویها بربستند و بر شتران سوار کرد و دران گذر ایشان بر موضعی که
حرب واقع شده بود افتاد چون تنهای کشتگان بدیدند دیدند که غرق
خاک و خونست و سرهای ایشان بیدانه اورده اند که زینب چون تن برادر
خود را دید فریاد برکشید واخاه واجداه وامحمداه یا رسول این حسینست
بوسه بر روی او میداد و روی مبارک بر سینه ادمی نهاد و این ابیات میخواند
که بدین خواری و زاری در کربت و غربت گرفتار شده اند و این تن
جگرگوشه تست که درین صحرا بر توده غبرا افتاده **نظم**

بجای غالیه بر روی خاک و خون آلود	کمند غالیه آسای مشکسای حسین
سپهر شیشه شامی پر اشک یاقوتی	که امشب طپید لعل جان فزای حسین
نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر	کبود پوش شده از پی عزای حسین

القصه از گفتار زینب دوست و دشمن گریستند عمر سعد سرهای شهدا
بقبائل عرب فرستاد بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم
و سردار ایشان حصین بن نمیر و باقی سرها را بجوانب و اطراف روان کرد
سر امام حسین را بدست خولی فرستاده بود و خود بجانب کوفه روان شد
راوی گوید که چون خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را

منزلی بود بر یک فرسخی کوفه دران منزل فرود امد و زنش از انصار بود و اهلبیت را
از جان و دل دوست داشتی خولی ازوی بترسید و سر او را بیاورد و در تنوری
نهاده پنهان کرد و بیامد و بجای خود قرار گرفت زنش پرسید که درین
چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید باغی شده بود بجنگ او رفته بودیم
زن دیگر هیچ نگفت و طعام بیاورد تا خولی بخورد و بخفت ان زن عادت بود
که نیم شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب برخاست و دران خانه که
تنور بود درامد خانه را مشابه روشن بود که صد هزار مشعل و چراغ برافروخته اند
چون نیک درنگریست دید که روشنی ازان تنور بیرون می اید از روی
تعجب گفت سبحان الله من درین تنور اتش نکرده ام و دیگری را نفرموده ام
این روشنایی از کجاست دران حیرت دید که ان نور بسوی اسمان میرود
تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از اسمان فرود امدند و بر سر
تنور رفتند و یکی از ایشان ان سر را بیرون آورده میبوسید و بر روی
سینه خود می نهاد و میگفت ای شهید ما در وای مظلوم ما در حق سبحانه و تعالی
روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از
قائمه عرش باز نگیرم و ان زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و اخر ان زن
سر در تنور نهاد و غائب شد زن انصاریه برخاست و بسر تنور امده سر را
بیرون اورد و نیک درنگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت

نعرهٔ زد و بیهوش شد دران بیهوشی چنان دید که هاتفی اواز داد
که برخیز که ترا بگناه این مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد زن از ان
هاتف پرسید که چهار زن که بر این تنور امده گریه وزاری کردند کیان
بودند بوی رسید که ان زن که سر و روی بروی میمالید و برروی سینهٔ
خود می نهاد و از همه بیشتر ناله وزاری میکرد مادرش فاطمه زهرا و ان دیگری
مادرش خدیجه کبری و سیوم مریم مادر عیسی و چهارم اسیه زن فرعون دنیا
پس ان زن که با خود اند کسی را ندید و ان سر را برگرفت و بوسید و بمشک و
گلاب بشست و غالیه و کافور اورد و بر و مالید و گیسوهای مبارک شاهزاده را
شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی را بیدار کرد و گفت ای ملعون
دون و مطعون زبون این سر کیست که آورده و درین تنور نهادهٔ اخر این
سر فرزند رسول است برخیز که از زمین و اسمان فغان برخاسته و فوج فوج
ملائکه می آیند و زیارت این سر بجا می ارند و گریه و زاری میکنند و بر تو
لعنت کرده توجه بفلک مینمایند و من بیزارم از تو درین جهان پس چادر بر
سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان
مرا چرا یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزند مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی
کو فرزندان تو هم یتیم باشند پس آن زن برفت و هیچکس از و دیگر خبر نداد
چون بامداد شد خولی سر امام حسین را بر داشت و بر طبقی نهاد و پیش یزید آورد

وان بیحیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم رضه دران مجلس حاضر بود خروش بر اورد وگفت ای ابن مرجانه این چوب را بر لب و دندان او مزن و بی ادبی مکن بخدای کعبه که من در شما نمیتوانم اورد که چند بار دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوسه برین لب و دندان میداد انگاه باواز بلند بگریست واهل مجلس بگریه درامدند وابن زیاد در خشم امده گفت ای زید اگر نه انست که ترا کبر سن دریافته و خرف شده گردنت بزدمی زید از ان مجلس برخاست وگفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را بکشتید وابن مرجانه را بر خود امیر گردیدید واز دار الاماره بیرون امد ابن زیاد گفت این سر را بیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر بگردانید مثنوی

سر فرزند ارجمند نبی　　بر سر نیزه الست بو العجبی

سران سرو بوستان غیوب　　جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب

آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهیدانرا برداشتند و تنهای ایشانرا در کربلا بگذاشتند اهل غاضره را خبر شد بیامده دیدند که تنی چند بی سر افتاده واواز نوحه وزاری بی انکه کسی ببیند شنیدند والحاصل جنان بود که بر شهیدان نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند از الجمله یک بیت این است شعر

نساء الجن یسعد کنساء الهاشمات　　بنات المصطفی احمد امام للبرامات

یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی با
دختر برگزیده جبار احمد مختار علیه الصلوة والسلام پیشوای همه آفریدگان و مقتدای
مجموع برگزیدگان بود در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله
طی گفتم که بما رسید که شما نوحه جنیان را بر امیرالمؤمنین حسین شنیده اید
گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد
گفتم من دوست دارم که از تو بشنوم آنچه خود دیده و شنیده گفت من از جنیان شنیدم که
میگفتند ؛ شعر

مسح الرسول جبینه　　فله بریق فی الخدود

معنی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسود جبین او را یعنی بدست مبارک با
بر روی و پیشانی او را مسح فرمود با رقه نور جمال او بواسطه آن در رخسار مبارک او ظاهر بود

ابواه من علیا قریش　　وجده خیر الجدود

یعنی علی و فاطمه از بزرگان قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت صلعم بهترین
اجداد بلکه اشرف آبا و اجداد و فخر اولاد بود القصه اهل غاضریه تجهیز نموده
نماز بر ایشان گذاردند و هم در آن جبرگاه دفن فرمودند عمر سعد چون
بیک فرسخ کوفه رسید سر شاهزاده نزد وی آوردند پس سر آن سرور را
با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و نسا و جواری امام حسین را
در محلها نشانده میبردند و آنکه در بعضی کتب آورده اند که سر و پای برهنه

بر شتران بی جهاز نشانده میبردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده
بلی برین وجه که بردند بتحقیر اهلبیت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت
و ستر داران حریم عفت بوده اند و آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان
سایه نینداخته بود و باد عالم گرد حجره پاکیزه ایشان نتاخته چون خبر آوردند
ایشان با ابن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ
سلاحداری باستقبال ایشان بیرون نرود و هزار سوار فرستاد که سرهای
راه محلات را بگرفتند تا کسی فتنه نکند پس دم از شهر بیرون آمدند و هر کرا
چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها می افتاد بهای های میگریست و بعضی
مخالفان نیز از کرده خود پشیمان شده بودند و نوحه و زاری و گریه بیقراری
میکردند امام زین العابدین میفرمود که چون لشکر بر قتل پدر و برادران
و خویشان ما میگریند پس کدام قوم ایشانرا کشته اند ابو المؤید آورده
که اهل کوفه در حوالی محامل اهلبیت غلو کرده میگریستند از درون هودج
آواز داد که ای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بخدا که شما وعده های دروغ کرده
و روی توجه از روی نفاق ببرادر من آوردید و نامها مشتمل بر حیله و غدر
فرستادید و در هلاک آل رسول صلعم سبب شدید و بدترین آدمیان را بر بهترین
عالمیان مسلط گردانیدید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق
نپرداختید و اکنون برو در پاشش ما اشک میبارید و از روح مقدس

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرم نمیدارید درمیان آن قوم
پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن او قطرات اشک
فرو میریخت و می‌گفت شما راست میگوئید ای دختر خاتون قیامت
پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و خواتین شما
بهترین خواتینند و کودکان شما بهترین کودکانند و این صورت که واقع شده
تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود

قطعه

این چه جور و فاحش است ای کوفیان بیوفا ‌ ‌ وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم روی
درمیان حرب با ما خنده‌های هایهای ‌ ‌ وز پس قتل شهیدان گریه‌های هوی هوی

راوی گوید هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می‌انداخت از هیبت و سطوت
آنحضرت بیهوش میگشت و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان
ستارها می‌درخشید و در شواهد آورده از زید ارقم رضه که چون سر شاهزاده را
در کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفه خود بودم چون در برابر من رسید از
سر آنحضرت شنیدم که میخواند **ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا** از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و ندا
کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله صلعم و امر تو عجیب‌تر است
و عزیزی دیگر فرموده که چون سرها را بدر کوشک یزید رسانیدند و از
نیزه‌ها فرو میگرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که لب مبارکش میجنبید

گوش فرو داشتم این آیه تلاوت میفرمود ولا تحسبن الله غافلا عما
یعمل الظالمون اما چون سرها را بیاوردند پسر زیاد سر آنحضرت را دیگر
باره برداشت و در روی او می‌نگریست و لرزه بر دست و پای او افتاده
چنانچه آن سر را نتوانست داشت و بر روی ران خود نهاد و از آن سر نوری
میتافت مثال ماه شب چهاردهم و از گیسوی مشکینش بوئی بمشام می‌رسید
خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار اشارت بدین معنی فرموده فرد
بوی جان می‌آید از باد صبا این بوی چیست مشک را این بو نباشد نکهت گیسوی اوست
ابو المفاخر آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را در کنار خود نهاد قطره
خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ازار ویرا سوراخ کرده
بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمده رخت و تخت را سوراخ
کرده بر روی زمین رسیده غائب گشت و آن سوراخ در آن موضع بماند
هرچند علاجها کردند فائده نداد و از زخم وی نتنی عظیم ظاهر میگشت چنانچه
هیچ شامه را یارای شنودن آن نبود و پیوسته نافه مشک بر آن
سوراخ بستی و با وجود آن رائحه آن سوراخ بر بوی مشک غالب آمدی
بهمین بلا مبتلا بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان
بهمین علامت شناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است اما راوی گوید
که بزرگیان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند و زینب در پیش

ایشان میرفت وچون بمجلس درآمد سلام ناکرده بنشست ابن زیاد برسید
که این زن کیست گفتند زینب دختر علی وخواهر حسین است ابن زیاد
گفت شکر مر خدایرا که ما را بر شما مسلط گردانید وسخن شما دروغ شد
زینب جواب داد که ثنا وستایش مر خدایرا که ما را به پیغمبری خویش گرامی
گردانید وبحکم ویطهرکم تطهیرا ما را از انجاس پاکیزه گردانید وخدای تعالی
فاسقانرا رسوا سازد وسخن بدکارانرا دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه
دیدی صنع خدایرا در شان برادر واهل بیت خود زینب فرمود که بجز نیکوئی
چیزی ندیدم اهلبیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان رفته بود وجد
بزرگوار وپدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند وایشان انتظار
حکم سبحانی وتقدیر ربانی میبردند وبدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا
وبمنازل خود در آخرت تشریف فرمودند وای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی
ترا در یک موضع با ایشان جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند براندیش ای
ولد مرجانه که در آن روز ظفر ونصرت ترا باشد یا ایشانرا عبدالله زیاد
ازین سخن در غضب شده قصد بقتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی اورا
گفت ایها الامیر عورات را بر گفته ایشان مواخذه منمای خصوص زنی
که ماتمزده ومصیبت زده باشد پسر زیاد ازین کشتن وی درگذشت
وگفت ای خواهر حسین خدای تعالی مرا از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد

و بکشته شدن وی و توابع او درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت
نیکوکاری کرده که سبب روح و راحت خیال مسکینی ای از خرد بی بهره و از شراب
غرور مست گشته و بواسطه جاه ناپایدار از دست شده   مصرعه

فردات کند خمار که اکنون مستی

تو هیچ میدانی که چکار کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشته و اصل فرع
شجره بوستان رسالت را قطع کرده اگر همین موجب صفای دل تست
درین زودی عشقی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و بجزای
این عمل نامرضی خود برسی   فرد

پنداشت ستمگر که جفا با ما کرد   برگردن او بماند و بر ما بگذشت

پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین شد پرسید که
این کیست گفتند علی بن الحسین است و برادر او علی اکبر بود که بقتل رسید پس
امام زین العابدین گفت والله ان له مطالبا یوم القیمة آری برادر
بزرگوار من بود که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون او کند
پسر زیاد تند شده گفت که این پسر را بر در گوشک گردن زنید و سرش را نزد من
آرید موکلان عقوبت قصد وی کردند زینب برخاست و گفت ای پسر زیاد
هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلعم سیر نگشتی بس نبود این خونهای ناحق که ریختی
اگر البته او را بخواهی کشت و برجستن خون ناحق اقدام خواهی نمود اول مرا بقتل رسان

امام زین العابدین گفت ای عمه زمانی سخن بمن گذار تا من جواب او گویم پس گفت ای ابن زیاد تو بکشتنم میفرمایی و میترسانی از کشتن و تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و فنا از عادتهای ماست و شهادت نهایی خود را عین کرامتهای الهی میشناسیم بدانکه قالب ما را بآب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته اند هلاک اعدا صناعت ماست و در یافتن شهادت میمنت ماست

ما را فنا ز دشمن بد کیش عادتست | با اهل بغی حرب نمودن سعادتست
تهدید ما چرا بشهادت کند کسی | حقا که آرزوی دل ما شهادتست

ابن زیاد متحیر گشته ملازمان خود را گفت ما را از گفتگوی این جماعت خلاص کنید و ایشان را ازین قصر بیرون برید و بپهلوی مسجد جامع در فلان سرا فرود آرید بموجب فرموده او عمل نمودند و ایشان را دران منزل فرود آوردند و هیچکس از مردم کوفه از ترس پسر زیاد ایشان را نپرسید و بعد از چند روز ابن زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام پیش یزید برند ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل میکردند و در هر موضع کرامتی دیگر روی می نمود و برهانی دیگر ظهور میکرد بعضی از حکایات که بصحت اقرب بود مذکور میگردد

فصل اول

راوی گوید از آنچه در راه واقع شده یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانه مردی یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی

باستقبال ان مردم بیرون امده ان سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بسر
امام حسین افتاد دید که لبهای او میجنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات
بسمع او رسید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده
ان حال متعجب شده پرسید که این بسر کیست گفتند این حسین ابن علی است
گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه زهرا بنت محمد مصطفی صلعم
یهودی گفت اگر دین جد او برحق نبودی این معنی از وی بدید نیامدی پس
کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دق مصری از سر بر داشت و قطعه
ساخت و بخواتین داد و جامه خز که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد
با هزار درم که این را بما یحتاج خود صرف کند و جماعتی که موکل ان سرها بودند
حمله بروز دند که این چکارست دشمنان والی شام را حمایت میکنی از گرد
این اسیران دور شو و گرنه سرت را برداریم یحیی ذوق محبت دریافته بود
خادمان خود را فرمود تا شمشیر او را بیاورند و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد
و پنجتن را بکشت و عاقبت بدرجه شهادت رسید و امروز تربت او بر
دروازه حران معروفست و یحیی شهید میگویند و انجا دعا مستجاب شود فرد

در هر دو جهان گر ابروی مطلبی بگذر بسر خاک شهیدان غمش

نقل کرده اند که چون این لشکر در اثنای طریق نزدیک موصل رسید کسی
با میر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر ها ی بیارای و باستقبال ما بیرون آی

و طبقهای زر و سیم بیرون آر تا برمن نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو
بتمامی اهلبیت بادیه مباهات نمایی که سر حسین علی و برادران و فرزندان
و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهلبیت نیز می آریم امیر عماد الدوله
که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع نمود و صورت حال بدیشان بگفت و گفت
زنهار ای قوم بدین سخن تن درندهید و بدین فضیحت همداستان نباشید
موصلیان همه با او متفق گشته نزل و علوفه راست کرده پیش ایشان
فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخ شهر
منزلی بود ایشانرا آنجا فرود آوردند و در آن موضع سر امام حسین بر سنگی
نهاده بودند و قطرهای خون از سر مبارک شاهزاده آنجا چکیده بود
هر سال از آن سنگ در روز عاشورا خون تازه بیرون می آید و مردمان
از اطراف و جوانب آنجا جمع شده مراسم مصیبت قیام مینمایند
و همچنین بود تا زمان حکومت عبد الملک بن مروان فرمود تا آن سنگ را
از آنجا برداشتند دیگر کسی از و نشانی ندید اما آنجا گنبدی ساخته
اند و آنرا مشهد نقطه نام نهاده اند هر سال که ماه محرم در آید مردم آنجا
آمده شرائط تعزیت بجا می آرند و شیخ اوحدی مناسب تعزیت شهیدان
بیتی چند فرموده اند بعضی از آن این است ٭ **نظم**

هر سال تازه می شود این درد سینه سوز　　سوزیکه کم نگردد و دردیکه بیدواست

اندر شفق هلال محرم ببین که هست   چون نعل اسب شه که بخون غرق گشته است
ای تشنه فرات یکی دیده باز کن   کز اب دیده بر سر قبر تو دجلهاست

ای عزیز بر دمیدن خون تازه از سنگ عجیبست و عجیبتر انکه در بعضی بلاد روم در کوهی صورت شیریست از سنگ تراشیده و هر سال روز عاشورا از دو چشم ان شیر دو چشمه اب روان شود و تا شب این اب میرود و مردم حوالی انجا جمع گردند و تعزیت اهلبیت بدارند و ازان اب بخورند و بجانهای برسم تبرک ببرند رباعی

کوه از حسرت ان تشنه لبان میگرید   بحر از غیرت ان خسته دلان میجوشد
آه ازان سنگدلی بیخردی تیره درون   که ز حسرت نکشد اه وز غم نخروشد

در روایتی اورده اند که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که در شهر در ایند روز دیگر روی بنصیبین اوردند و منصور ابن الیاس که امیر انجا بود کس فرستاد که شهر را بیاراست و همین که لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب باد و صاعقه برق پدید امد که نیمه شهر را بسوخت مردمان بهم برامدند و حمل زده گرد ان لشکر نگشتند و ازانجا بشهری که رئیس ان شهر سلیمان ابن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بود یکی در جنگ صفین در دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و دیگری با این برادر در حکومت شهر شریک بود و یک دروازه از شهر تعلق بدو داشت او را داعیه شد که سرها را از دروازه که تعلق بدو دارد بشهر در اورد و سلیمان میخواست که از دروازه او بشهر در ایند میان برادران

دران جنگ شده سلیمان کشته شد وفتنه وغوغا پدید امد لشکر از انجا نیز
سراسیمه روی بحلب نهاد و در حوالی حلب کوهی بود در بالای ان کوه دیهی بود
اباد ان با حصاری مستحکم وانرا معموره کفتندی وکویند که حالا نیز معموره است
و در انجا کوتوالی بود نام او عزیز ابن هارون واهل ان حصار با کوتوال
همه یهودی بودند وحریر میبافتند وجامهای ایشان در عراق وشام
بنازکی مشهور بود چون بپای ان کوه رسیدند فرود امدند چون شب در امد
در خدمت شهربانو کنیزکی بود در غایت زیبائی او را شیرین کفتندی
در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحت لیلی دوران فرد

دو شکر چون عقیق اب داده دو کیسوی چو سنبل تاب داده

پیش شهربانو امده اغاز کریه کرد وسبب ان بود که شهربانو که امد با او
صد کنیزک همراه بودند شبیکه بشرف زفاف امیرالمومنین حسین رسید
پنجاه کنیزک را ازاد کرده وروزیکه علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک
دیکر را ازاد کرد و با او ده کنیزک بود و در میان ایشان بحسن یکتا و بجمال
بی همتا بود و روزی شیرین بخانه درامد وشاهزاده با شهربانو نشسته بود
امام حسین در شیرین نکریست ومطایبه کفت ای شهربانو شیرین روی
افروخته واز شهربانو کمان برد که انحضرت را بدو میلی پدید امده کفت یا
ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام حسین دانست که او چه کمان برده فی الحال

فرمود که من هم آزاد کردم شهربانو برخاست و از جامهای خود خلعتی لطیف نفیس
قیمتی در شیرین پوشانید آنحضرت فرمود که تو چندین کنیزکان آزاد کرده
هیچکدام را چنین جامه نه پوشانیدی شهربانو گفت ای سید آنها آزاد کرده
منند و شیرین آزاد کردهٔ شماست پس او را فرقی باید امام حسین او را دعا کرد
و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو بسر برد تا در آن شب که در پای
کوه منزل گرفتند شیرین در حال شهربانو بگریست که جامه که فراخور او باشد
نپوشیده بود بیادش آمد آن جامه مرصع که در نظر امام حسین بدو پوشانیده
بود گریه بر او افتاد و از شهربانو اجازت طلبید که ده رود و غرض آن بود
که اندک پیرایه با او مانده بود آنرا بفروشد و از بهای آن جامهای
آنجا بخرد و پیش شهربانو بیارد اما چون شیرین دستوری خواست
که بدان ده رود شهربانو گفت که تو آزادی و کسی ترا نگاه نمیدارد هرجا
دلت میخواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفت و بدر حصار رسید
و در بسته دید پاسی از شب گذشته در را فرو کوفت عزیز این هارون واقعه
دیده بود و در پس حصار آمده انتظار میبرد آواز داد که ای کوبنده در شیرین
تویی گفت آری در حال در باز کرده برد و سلام کرد و بتعظیم بنشاند شیرین
عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخوابیدم موسی و
هارون را علی نبینا و علیهما السلام در خواب دیدم سرهای برهنه آه زنان

واب از دیدهٔ ریزان و اثر تعزیت بدیشان پیدا و علامت مصیبت
از صفحه حال ایشان هویدا گفتم ای سید بنی اسرائیل و برگزیدگان
ملک جلیل شما را چه رسیده و سر و پا برهنه چون مصیبت زدگان چرا
و این ناله و گریه و زاری شما برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر
اخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بظلم بکشتند و اکنون سر او را
با اهلبیت او بشام میبرند و امشب در زیر این کوه فرود امده اند من
گفتم شما محمد را صلعم می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام
گفت ای عزیز چگونه نشناسیم که او پیغمبر بر حق است و حق سبحانه از ما در
باره او پیمان گرفته و ما با وی ایمان اورده ایم و هرکه با او منکر رود او را
راست گو نداند جای او دوزخ باشد و ما همه پیغمبران ازان کس بیزاریم
من گفتم مرا نشانه و علامتی بنمایید که یقین من بیفزاید و درین کار مرا فتوحی
رسد گفتند برو بدر قلعه چون انجا رسی کنیزک شیرین نام که آزاد کردهٔ
امام حسین است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد کوفت
متابعت او کن که او زوجه تو خواهد بود بدین اسلام درای و نزدیک سر
امام حسین رو و سر آن سرور را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید
از خواب در امدم و فی الحال برخاستم و بدر قلعه امدم و هنوز در فرو کوفتی
بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین نیست و چون مرا گفتند که تو حلال منی

رضا میدهی که زوجه من باشی شیرین گفت روا باشد ولیکن بشرطیکه
مسلمان شوی و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت
شهربانو آمده تمام قصه را بالعرض رسانید شهربانو ازان واقعه متحیر
گشته با اقربا و اهل امام حسین گفت همه متعجب گشتند اما چون خورشید
جهان آرای موسی وار از سر کوه با ید بیضا طلوع نمود و معموره عالم را
روشن گردانید عزیز بیامد و هزار درم بموکلان سر امام حسین داد و
دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد چون دستوری
یافت برای هر یک از خواتین حجرات جامه قیمتی بیاورد و دو هزار دینار
پیش امام زین العابدین نهاد و بر دست او بشرف اسلام مشرف شد
و نزد سر شاهزاده آمد و گفت ای سید سلام موسی و هارون علیهما السلام
بشما آورده ام از سر امام حسین آواز برآمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز
گفت خدمتی بفرمائی که مرا رضای حق سبحانه تعالی حاصل آید سر امام فرمود که آنچه
لائق بود بجا آوردی و بر اسلام قبول نمودی خدا و رسول از تو خشنود اند
و چون در حق اهلبیت من احسان کردی جد و پدرم از تو راضی گشتند و سلام
آن دو پیغمبر من آوردی رضای من دریافتی در روز قیامت در میان اهلبیت ما
محشور خواهی گشت آنگاه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من میخواهی
عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز در آوردند و اهل آن قلعه مسلمان شدند

سایهٔ آل نبی چون بر ایشان فتاد   در زمان هر ذرهٔ خورشید تابانی شدند

امام اسمعیل اورده بروایت ابی الحنوف که هر شب بران سرها پنجاه کس
موکل میبودند شبی درمیان انها بودم که ناگاه همه بخواب رفتند و مرا خواب
نمیبرد از جانب اسمان اوازی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر
شود و مردی سفید جامه نورانی بلند بالا گندم گون دیدم که از اسمان
بزیر امد و سر خود را برهنه کرده سر امام حسین را که در صندوقی بود بیرون اورد و
بوسه بر روی او میداد و میگریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که ان سر را
از و بستانم و دران صندوق نهم پیش از انکه موکلان بیدار شوند چون
فرا پیش شدم یکی بانگی برمن زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این ادم صفی است
علیه السلام که بماتم فرزند حبیب خدا امده ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم که نوح علیه السلام
فرود امده و همچنین ابراهیم خلیل و اسحق علیهم السلام فرود امدند و اخر حضرت سید
انبیا علیه الصلوة و السلام با اصحاب کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار
همه گیسوها باز کرده نزول نمودند و یکیک ان سر را بر داشته پس کرسی بیاوردند
و مسافر عرش عظیم یعنی سید رؤف رحیم   فرد

محمد که افرینش هست خاکش   هزاران افرین بر جان پاکش

بران کرسی نشست و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید امد
دریک دست شمشیری و در دست دیگر عمود اتشین و ان فرشته دست مرا بگرفت

و من فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دوستدار اهلبیت توام و مرا این
قوم بأکراه آوردند آن فرشته طپانچه بروی من زد که موضع آن سیاه
گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن فرشته را گفت که دست از وی بدار
آن فرشته مرا بگذاشت و من تا صبح بیهوش بودم چون بحال آمدم
دیدم که از آن نگاهبانان اثری پیدا نبود و سر آنحضرت را دیدم که در صندوق
نهاده بود و گرداگرد آن هرجا توده خاکستر بود راوی گوید که چون
بامداد شد شمر ابو الحنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است
احوال پرسید وی هرچه دیده بود بدو گفت واهی برزد و جان داد لشکریان
گردند زهره او طرقیده بود و اهل آن لشکر بترسیدند و از آمدن پشیمان
شدند و بجز رفتن چاره ندیدند ٭ فرد

دگر باره سفر را ساز کردند ... بی رفتن شتاب آغاز کردند

ابو سعید دمشقی گوید که من همراه آن جماعت بودم چون نزدیک دمشق رسیدند
خبری در میان آن مردم پیدا شد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکر جمع کرده
میخواهد که شبخونی آورده سرها را از آن جماعت بستاند سرداران لشکر
مضطرب گشته باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند که در آن
منزل دیری بود بغایت محکم رای ایشان بران قرار گرفت بناه بران
دیر بردند که اگر کسی شبخونی آرد کاری نتوانند کرد شمر بدر دیرآمده نعره زد

پیری که سر حلقه اهل دیر بود ببالای بام بر آمد لشکری دید که گرداگرد دیر
سوار ایستاده اند پرسید که این چه لشکر است شمر گفت ملازمان یزیدیم
و از کوفه بدمشق میرویم گفت که بچه مهم بشام میروید گفتند در عراق شخصی بر یزید
یاغی شده بود ما بجرب او رفتیم و او را بکشتیم با کسان وی و اینک سرهای ایشان
بر نیزه کرده گفت که سر مهتر اینها کدام است اشارت بسر امام حسین کردند پیر
در نگریست و هیبتی از سر آنحضرت در دل او افتاد گفت بگردید بر من چرا آمدید
شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق نموده اند که بر ما شبخون آورند و سرها
و اسیران را از ما بگیرند میخواهیم که امشب در دیر تو در آییم پیر گفت لشکر بپای
دارید دیر من جای آن نیست که مردم شما در آن گنجد این سرها و عورات را
در دیر در آورید و گرداگرد دیر را شما فرو گیرید و آتشها افروزید و هشیار
و بیدار باشید تا از شبخون ایمن گردید شمر گفت که نیکو میگویی پس سر
امام را در صندوق نهاده مستحکم کرده هر کس از لشکریان را که گفتند همراه صندوق
بدیر در آی و شب آنجا باش هیچکس قبول نکرد چرا که از واقعه ابو الحتوف
ترسیده بودند ابتدا کردند که صندوق را بدیر برده در خانه مضبوط
کردند و قفل گران بر در آن خانه زدند و برنشستند و امام زین العابدین را
با اهل بیت در آوردند و پیر دیر ایشان را بمنزل نیک فرود آورد و صندوق را
که در خانه نهاده بود و بدیر گرد آن خانه میگردید و میخواست که سر مبارک

انحضرت را از نزدیک ببیند ناگاه دید که ان خانه بی شمع و چراغ روشن شد
بر متعجب گشته گفت ابا این روشنی از کجاست قضارا از پهلوی ان خانه
خانه دیگر بود که روزنی درین خانه داشت بر در انخانه درامد و از روزنه
می نگریست که روشنی هر ساعت زیادت می شود تا بجدی رسید که
هیچ دیده را تاب دیدن ان نور نبود   قطعه

دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان   یکتاب لمعه لمعات جمال او
هر جا که کرد بارقه نور او ظهور   گو عقل دم مزن که نباشد مجال تو

القصه بعد از غلبه نور سقف خانه شکافته شد و عماری نازل گشت و از انجا
خاتونی خوبروی بیرون امد و کنیزکان بسیار با وی ندا میزدند که راه دهید
مادر همه آدمیان را حوا صفیه الله میگذرد و بهمین دستور ساره حرم محترم خلیل
و مادر اسحق و هاجر والده اسمعیل فرود امدند انگه راحیل مادر یوسف و صفورا
دختر شعیب و کلثوم خواهر   و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند
ناگاه خروش بر امد و عماری در رسید که خدیجه کبری بود و بعضی از ازواج طاهرات
اهلبیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین فرود امدند
و سر انحضرت را از ان صندوق بر اوردند و یکیک زیارت میکردند که ناگاه
ناله عظیم پیدا شد و عماری نورانی ظاهر گردید و یکی بانگ بر ترسا زد که ازین
سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می اید برد ز حیرت آن بیخود شد

و چون بخود باز آمد حجابی در پیش نظر او بود که از آن زنان کسی را نمیدید
اما ناله و فریاد ایشان را می‌شنید که می‌گفتند ای مظلوم ما در وای شهید مهموم
ما در وای غریب مغموم ما در ای نور دیده و ای فرزند پسندیده من غم
مخور که داد ترا از خصمان تو بستانم و شعله غضب ترا باب انتقام فرو نشانم
و در اخبار آمده که حضرت فاطمه در آن شب بیتی چند در مرثیه امام مظلوم
میخواند که خروش از خواتین برآمد و مضمون بعضی از آن کلمات از فحوای
این ابیات معلوم میتوان کرد

غزل

گریه نیست ابر نیسان همچو من بگریستی — چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی
کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا — تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی
رشته موی حسین آغشته شد در خاک و خون — چشم شب کو تا بران مشکین رسن بگریستی
یوسف مصری را جامه پر خون شد کجاست — دیده یعقوب تا بر پیرهن بگریستی
طفل خرد شهربانو تشنه لب آب کو — تا بران لب تشنه شیرین دهن بگریستی
کوه را گر گوش بودی تا شنودی ناله اش — با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی

پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد از آن عماریها
نشانی ندید برخاست و بیرون دوید و قفلی که آن مدبران در زده بودند
در هم شکست و بخانه در آمد قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش در خانه غلطید
و بسیار بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشست

و بر سجاده نو بنهاد و شمع کافوری روشن کرده پیش آورد و از دو زانوی
ادب بنشست و در ان سر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران
عالم و ای مهتر بهترین بنی آدم چنان گمان میبرم که تو از ان جماعتی که وصف
ایشان در توریت موسی دیده ام و در انجیل عیسی خوانده ام بحق ان خدای
که ترا این جاه داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو می ایند که مرا
خبر کن تو چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر امام حسین بسخن درآمد
گفت ای پیر انا مظلوم من بستم رسیده ام و انا مغموم من بغم دیده
و محنت کشیده ام و انا مقتول من به تیغ ستم کشته شده ام و از خان
و مان آواره ام

رباعی

منم خسته بیدلی ناتوانی — نه یاری نه کاری نه خانه نه مانی
اسیری غریبی شهیدی حزینی — نه همره امینی نه از کس امانی

پیر گفت زیادت کن بیان را سر آنحضرت فرمود ای پیر از حال من چه میپرسی
انا ابن المصطفی و انا ابن الولی المرتضی من پسر پیغمبر گزیده ام
و من پسر ولی پسندیده ام

نظم

من نور دو چشم مصطفی ام — فرزند علی مرتضی ام
سر دفتر خاندان خویشم — بگزیده حضرت خدا ام
نی نی که غریب و مستمندم — مظلوم شهید کربلا ام

بر دیر چون این سخن بشنید مریدان خود را طلبید و ایشان هفتاد کس بودند
صورت حال بدیشان گفت فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و پیش امام
زین العابدین رفتند و زنارها ببریدند و کلمه شهادت بر زبان راندند
و دست و پای شاهزاده را بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت
فرمای تا ازین دیر بیرون رویم و شبیخون برین لشکر زنیم و دل خود را
خالی کنیم امام زین العابدین فرمود جزاک الله خیرا ایشان دمبدم
سزای خود را خواهند یافت   فرد

ظالمان را بگرد کار بسیار   تا جزاشان دهد بزاری زار

اما چون روز شد سرهای اهل بیت را از دیر بیرون آوردند و روی براه
آوردند و منازل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند و یعقوب عسقلانی
که از مردم شام بود در حرب امام حسین حاضر بود و همراه این لشکر می آمد
و حکومت آن شهر تعلق بدو داشت بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان
آغاز شادی و سرور کردند و بر غرفها نشسته خمر میخوردند و آن سرها را
با اهل بیت در شهر آورده شادی میکردند جوانی از بزرگان که او را
زریر خزاعی گفتندی امروز در بازار عسقلان ایستاده بود و طرب
و بهجت آن مردم را میدید و از هر طرف آواز مبارکباد میشنید از کسی
پرسید که سبب آرایش شهر شما چیست گفتند که مگر تو غریبی گفت آری

دیروز بدین شهر رسیده ام آن کس جواب داد که جمعی از مخالفان با یزید در عراق
علم مخالفت برافراشته بودند و باغی شده لشکر شام و کوفه بر سر ایشان رفته
آن جماعت را بقتل رسانیده اند و این سرهای ایشانست که بر سر نیزه کرده
آورده اند و این عورات اهلبیت ایشانند که درین هودجها می بینی گفت
این جماعه مسلمان بودند یا کافر گفت مسلمان بودند اما اهل بغی بودند که بر
امام زمان بیرون آمده بودند پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان
بر یزید چه بود گفت مهتر ایشان میگفت من سزاوارترم بر امامت چراکه
پدر من امام بود زریر گفت پدر و مهتر ایشان که بود گفت ابوتراب که
نامش علی بود و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرده پرسید که او چه نام
داشت گفت حسین گفت مادرش که بود گفت دختر رسول خدا محمد صلی الله علیه
وسلم که او را فاطمه زهرا خواندندی زریر چون این سخن بشنید دود از دلش
برآمد و روی بجانب هودج کرد چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد
شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانست
تو چرا گریانی گفت زیرا که من شما را می شناسم وای کاشکی که هرگز بدین
شهر نیامدمی تا اینحال مشاهده نکردمی دریغا که از قبیله خود دورم و در غربت
بیچاره و مهجورم و گرنه کاری کردمی بر دشمنان که تا قیامت از آن گفتندی رباعی

چکنم چه چاره سازم که اسیر دردمندم بکجا روم چگویم که غریب و مستمندم

سر گریه دارم اکنون لب خنده گشته   بهر زغم بگریم بچه خوشدلی بخندم

امام زین العابدین بگریست و گفت ایجوان از تو بوی آشنایی می آید
حق سبحانه و تعالی ترا جزا دهاد زربر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای که بکنم
و آرزوی که در خاطر مبارک هست بفرمای تا بدانچه توانم شرط خدمت بجای آرم شعر

بهرچه حکم کنی جاکریم و خدمتکار

شاهزاده فرمود که ایجوانمرد آن کس که سر پدرم دارد بفرما که زپهلوی شتران
بیشتر رود که مردمان بنظاره آن مشغول شوند و عورات در حجاب بمانند زربر
پیش رفت و پنجاه درم بدان کس داد که سر امام حسین را داشت تا از پیشتر راند
و مردمان بتماشای آن از حوالی شتران دور شدند زربر باز آمد که یا ابن
رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامه زاید داری بجهت عورات
بیار فی الحال برفت و از برای هریک از مخدرات دو جامه بیاورد و از برای
شاهزاده جبه و فرجین و عمامه ترتیب کرده و در اثنای این خروش و
فریاد از بازار بازار آمد زربر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعیت
و سر انداز و شادی کنان و نعره زنان میکند زغیرت دین اسلام و حمیت
ایمان در دل زربر جوش زد دوید و عنان مرکب شمر لعین را بگرفت و گفت
ای لعین بد کیش وای مدبر بیدین این سر کیست که بدین نوع بر سر نیزه کرده
و اینان فرزندان کیند که بر شتران سوار کرده دستها بریده باد

و دیده‌ها برکنده و اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای پراکنده فرد

شما را دیده‌ها بی نور بادا   دل از دیدار حق مهجور بادا

شمر نعره برملا زمان زد که بزنید این بی ادب را بیکبار حمله آوردند و مردم
شهر نیز سنگ و خشت بجانب او روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای
درآمد و بیهوش شد گمان بردند که بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شب بود
که در مشهد عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری
از پیغمبران در آن مشهد آسوده بودند زریر مجروح و کوفته از زخم دشمنان در آن
مشهد آمد جمعی را دید سرها برهنه و گریبانها چاک زده آب از دیده گشاده
و آتش از سینه افروخته زریر گفت که این چه حالت مردم این شهر همه در
طرب‌اند و شما در شغب همه در عشرت‌اند و شما در عسرت همه در تهنیت و شما در تعزیت
ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم
محبان خاندان تو اگر از دشمنانی بمیان ایشان بازگرد و اگر از دوستانی
بنشین و با ما در غم و محنت موافقت کن و اگر دردمندی دردمندانرا بنواز
و اگر سوخته بنشین زمانی و ما سوختگان را دریاب   فرد

ای شمع بیا تا من و تو زار بگریم   کاحوال دل سوخته هم سوخته داند

زریر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و حالا از دست قاتلان امام حسین
جان بحیله بیرون آورده‌ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد تکیه کرده‌ام

پس صورت حال باز گفت و جراحتهای خود را بدیشان باز نمود باتفاق بمصیبت
اهلبیت مشغول شدند و تاسف میخوردند و کاشکی ما در کربلا بودمی تا جانهای نثار
شهیدان نمودمی یا انتقام امام را از ایشان کشیدمی زر بر گفت حالا نیز انتقام
میتوان کشید القصه زر زیورهای خود را بفروخت و از بهر ایشان سلاح خرید
و صد و ده تن با وی بیعت نمودند و روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدند
و داروغه را بدست آوردند و بجزای او رسانیدند و قصه ایشان در کتب
مذکور است اما چون خبر لشکر و آوردن سران سرور بدمشق رسید حکم شد
که شهر را آیین بندند و مردم شهر همه بتماشا بیرون آیند و در کنز الغرائب
از ابو العباس سهل ساعدی رضی الله عنه آورده که من بتجارت بولایت شام
رفته بودم روزی در حوالی دمشق در دهی رسیدم و مردم شادی میکردند
با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست ورای عیدهای سایر الناس از یکی
حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو غریبی گفتم من سهل ساعدی ام مصاحب
رسول الله صلعم آنکس از سینه آهی بر کشید بغایت پرسوزناک و گریه در گرفت
و گفت که عجب است که درین تعزیت از آسمان خون نمیبارد و زمین اهل
طغیان را فرو نمیبرد گفتم کدام مصیبت و تعزیت گفت خبر نداری این سر
حسین علیست که اهل عراق بسوی یزید میبرند و مردم شام فرح و شادی
میکنند گفتم این سر را از کدام دروازه بشهر می آورند گفت از باب ساعات

پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را در میان شتران اهلبیت رسانیدم
سرها بر سر نیزها دیدم و سری دیدم که تمام بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبیه بود
گریه بر من افتاد یکی از عورات اهلبیت با من بسخن درآمد که ای پیر چرا میگریی
گفتم تو کیستی گفت من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیاده شد گفتم ای فرزند
خاتون قیامت هیچ حاجت داری که من برآرم من سهل ساعدی ام صحابی
جد بزرگوار تو گفت این نیزه دار را بگو تا سر پدرم را با دیگر سرها بیشتر برد تا
غلبه انصار شامیان آنجانب بود و ما از نظر خلق دور باشیم پیش رفتم و حال
آن سر بزرگوار را گفتم که بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهارصد دینار بتو دهم
گفت حاجت چیست گفتم آنکه سر امام حسین را پیشتر بری آن مرد چنان کرد
من زر بوی دادم و خواستم که نزد اهلبیت باز آیم از غلبه مردم نتوانستم
و ازدحام بمرتبه رسید که از باب ساعات درآمدن متصور نبود و بازگشتند و از
دروازه توما درآمدند راوی گوید که چون بشهر درآمدند گذر ایشان در پیش
مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری با محاسن سفید بود چون چشمش
بر امام زین العابدین افتاد و عورات را در هودجها بدید گفت شکر مر
خدای را که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را
مستولی ساخت امام زین العابدین فرمود که ای پیر قرآن خوانده گفت آری
گفت این آیت را قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

امام زین العابدین گفت فنحن ذوالقربی پس مائیم آن خویشان رسول
که مودت ما لازم است باز گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده‌ام
گفت مائیم آن اهلبیت که بطهارت اختصاص یافته‌ایم پیر چون این سخنان
بشنید سر در پیش افکند و گریه در وی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله
معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورد
و گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان
و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در زیر پای اشتران اهل بیت
انداخت و میگفت خدایا توبه کردم توبهٔ من قبول کن و اگر قبول کرده
و از من خشنود گشته جانم بستان بر تقضای ملک جلیل قدیر موافق
افتاد نعره زد و جان بداد خروش از اهلبیت برآمد و همه بر وی بگریستند شعر

بر در کوی محبت جان بداد جان برای وصلت جانان بداد
چون ز سر دوستی آگاه شد با شهیدان در زمان همراه شد

راوی گوید که اول روز بود که سرها را بدروازه در آوردند از بسیاری
مردم که بنظاره آمده بودند هنگام نماز دیگر بود که بکوشک یزید رسیدند
فرمود تا کوشک را بیارآستند بانواع زینتها و تخت وی را بزر و جواهر
مکلل کردند چون شمر با آن دو امیر برسیدند حکم کرد که در اینه و سرها

واهلبیت را درآرند چون اهلبیت درامدند ایشانرا دریک صفه جای داد
برده از پیش آن صف درا و تخت و سرها راکه درا وردند در پیش تخت او
برداشتند یزید یکیک را میدید واحوال صاحب ان میپرسید تا بتمامی
سرهای ان سروران اطلاع یافت بعد ازان کفت سر حسین را بیاربد شمر
مردی بد حیله بود سررا به بشیر بن مالک داد تا پیش برد و با و کفت
رجزی بخوان ومباهات کن بقتل حسین واز وصله نیکو طلب غرض شمر
آن بود که مزاج یزید را درباره قاتلان حسین معلوم کند بشیر سر حسین را
پیش تخت یزید برد و این رجز اغاز کرد مصرع

املأ رکابی فضة وذهبا

یعنی پرکن چهار پایان ما را از زر و نقره مصرع

انی قتلت الملک الحما

بجهت انکه بکشتم پادشاه بزرکوار را مصرع

قتلت خیر الناس اما وابا

وبکشتم کسی را که بهترین مردمان بود هم ازجهت پدر وهم از جانب مادر و بسبب
چند مشتمل بر شرف نسب وحسب امام حسین بود فرو خواند یزید ازین سخن در
خشم شد و کفت اگر میدانستی که حسین بدین صفت موصوف بود چرا او را کشتی
والله که از من هیچ چیز بتو نرسد بلکه ترا اید رسانم پس فرمود که او را بردند و کردن زدند

واین بشیر از ان ده کس بود که بقتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی
کتب مذکورست که این صورت در مجلس یزید واقع شده پس یزید روی
با مرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن
اغاز تکلم کرد که این شخص با چندین تن از قربای خود و شیعه خود بکربلا فرود امده بود
ما با لشکران متوجه او شدیم و چند کس او را به بیعت تو و متابعت یزید
خواندیم اجابت نکرد ما بر وی حمله کردیم و اندک فرصتی را دمار از او و از لشکر او
بر اوردیم و سرهای ایشان آوردیم و تنهای ایشان در صحرا بر خاک افتاده
جامهای ایشان بخاک و خون اغشته یزید زمانی نیک سر در پیش افکند
و بعد از ان سر برآورد و طشتی زرین طلبید و فرمود تا سر مبارک امام حسین را
بران نهادند و پیش او آوردند چوبی در دست گرفته بر ثنایای امام حسین میکرد
و میگفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بروی زد
که دور دار چوب را که چندین بار من دیده ام که حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم بوسه برین لب و دندانها داده قطعه

ان لب که بوسه داد بران بارها رسول سوزیش بچوب کرد اشارت کجا رواست
ان سر که بر کنار نبی داشتی وطن در طشت زر نهاده به پیش تو کی سزاست

ابو المؤید اورده که دران زمان که یزید چوب را بلب و دندان مبارک انحضرت
حواله میکرد سمرة بن جندب که از اصحاب بزرگوار و از یاران حضرت سید ابرار بود

دران مجلس حاضر بود نعره برکشید که خدای تعالی دستهای ترا ببرد ای یزید
میخواهی که چوب برلب و دندانی زنی که بارها دیده ام که حضرت رسالت صلعم
بوسه بران میزد یزید در غضب شده گفت ای سمرت اگر نه حرمت صحبت رسول بودی
بفرمودمی تا گردنت بزدندی سمرت گفت عجب حالتیست که ملاحظه حرمت صحبت رسول صلعم
میکنی و رعایت فرزندان و عزیزان او را بدین نوع بجا نمی آری حاضران
ازین سخن در گریه شدند و نزدیک شد که فتنه حادث گردد آخر سمرت را از مجلس
بیرون بردند و یزید خود را بسخنی دیگر مشغول کرد ابوالمفاخر آورده که تاجری
یهودی آنروز دران مجلس بود پرسید که این سر کیست یزید گفت این سر کسی است
که در عراق برمن بیرون آمده بود میخواست که خود را امیرالمؤمنین نام کند کارداران
من برو حرب کردند و سر او و تابعانش پیش من آوردند یهودی گفت مگر صاحب
این سر داعیه امامت داشته باشد یزید گفت آری شریف بود و پسر اشرف
بنی هاشم یهودی پرسید که نام او چه بود یزید گفت حسین گفت نام پدرش گفت
علی گفت نام مادرش گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد رسول الله صلعم
یهودی گفت پس صاحب این سر نبیره پیغمبر باشد یزید گفت آری یزید سر خود
جنبانیدن گرفت و فریاد برکشید که وای بر شما که اگر این پیغمبرزاده شما
برحق بوده باشد ای یزید لعنت خدا بر تو باد میان من و داود پیغمبر هفتاد و هشت
واسطه است و جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام میدارند و نبیره محمد عربی

دیروز از میان شما بیرون رفته امروز با فرزندان او این میکنید فرد
جواب چیست اگر از شما سوال کند   محمد عربی از شما بروز جزا
آن چه بود که با اهل بیت من کردید یزید از این سخن در قهر شد و گفت
خاموش باش ای یهودی که اگر نه آن بودی که پیغمبر فرموده که اهل ذمه را
مرنجانید که هر که آزاری بذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا
بفرمودمی تا سرت از تن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که
از برای یهودی خصمی کند آیا از برای جگرگوشه خود چها کند وای بر تو در
زمانی که جدش پیغمبر خدا بخصومت تو برخیزد و مادرش فاطمه زهرا دست در دامنت
در آویزد آتش غضب یزید باشتعال در آمد و گفت جلاد طلبید یهودی برخاست
و سر امام حسین را برداشت و گفت یا اباعبدالله من مولای توام و از دل
پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله ای سید فردا پیش جدت برایم گواهی ده یزید گفت اکنون
که دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان میشوی گفت ای یزید من از حسین علی
فاضلتر نیستم او را فرمودی که بکشند مرا هم بفرمای که بقتل رسانند و امیدوارم
که با زمره شهدای کربلا مرا برانگیزانند یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند
و گفت که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم و زینب را بیاوردند
و امام زین العابدین هم بیامد زینب را که چشم بر سر آنحضرت افتاد فریاد برداشت

واجلاه واحمداه پس روی بیزید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را
در پس پرده نشانده و دختران حضرت رسولخدا را صلی الله علیه وسلم در پیش
خلق بداشته ندانم که در وقت بازخواست از عهده این عمل چگونه
بیرون آیی یزید برخود بلرزید و پرسید که این چه کس است گفتند خواهر امام
حسین ام کلثوم بر پای برخاست و گفت اجازت ده تا سر برادرم را بر دارم و دیدار
باز بینم وی به بینم دستوری یافت برجست و سر آنحضرت را برگرفت
ولب خود بر لب وی نهاد و بیهوش شد بعد از زمانی سر بر آورد و گفت
ای یزید امید دارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه درین ایام ما را
در رنج افگندی یزید گفت این زن خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است
پس روی بامام زین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی
بن حسین است گفت من شنودم که وی کشته شده گفتند او را سه پسر بود
علی اکبر و علی اصغر و علی زین العابدین علی اکبر و علی اصغر کشته شدند
واین بیمار بود او را گرفته اوردیم یزید گفت ای صبی تو دانی که پدر تو
خواست که بر سر منبرها خطبه بنام او خوانند و مسند خلافت مقام او بود
شکر خدای را که بمقصود نرسید امام زین العابدین گفت ای یزید این منبر
ها را پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران ما زیبا بود
که در راه دین جهاد میکردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی شرک می آوردند

رباعی

اما هم ما و تو در قیامت سپید خواهند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

روزی که اندر جگر از هول خون شود — حکام را لوای علم سرنگون شود
این از برای دنیای دون داده دین بباد — اندیشه کن که حال تو از روز چون شود

یزید از این سخنان در غضب شده سرهنگی را گفت این را بیرون بر و سرش را
بازکن و پیش من آر سرهنگ دست او گرفت که بیرون برد ام کلثوم بر جست
و هر دو دست در زده گفت ای پسر زاده هند دست از این کودک بدار
والله که هیچکس نمانده که دختران محمد را صلی الله علیه و سلم محرم باشد الا این کودک
چون یزید این سخن بشنید لرزه بر او افتاد و دست از وی بداشت و نزدیک
خودش خواند و در پهلوی پسر خودش نشاند و گفت یا علی پسر من در
سن بتو نزدیک است تو اینک با او کشتی گیر امام زین العابدین فرمود که
کار کشتی سهل است هر یکی را کاردی ده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب
آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که در این محل نقاره شام
فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت
پدر تو کجاست امام زین العابدین فرمود که زمانی تحمل کن تا جواب تو
باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام
زین العابدین فرمود که ای پسر یزید اینک نوبت پدر و جد من است
که میزنند تو بنوبت پنجروزه پدرت غره مشو که در این سرای فانی مصرعه

هر کسی بحجره ز نوبت اوست

اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقی هست و در دار الضرب ازل امّا سکّه
سعادت بنام ما خواهند زد و بر منابر عزّت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند فرد
نام هر روزگار بود هر هر رسمایست   تا نام کائنات بود نام نام ماست
پسر یزید خاموش شد و حاضران مجلس از فصاحت شاهزاده زمین و زمان
متعجب بماندند و در میان امام زین العابدین و پسر یزید مباحثه بسیار
واقع شده که ذکران طولی دارد القصه سخن بجای رسید که علی بن الحسین فرمود
که ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیه تطهیر در حق ما نازل
گشت یا در حق شما و لزوم مودّت قربی در باره ماست یا در باره شما
همچنین سخنان میگفت تا رعشه بر یزید افتاد گفت یا ابن الحسین از من چه حاجت
خواهی تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را
طلبیده گفت که حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید یزید گفت تا او را حاضر کردند
پرسید که حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود
گفت حاشا مرا کشتن او چکار گفت پس که کشت گفتند سنان بن انس او را
آواز داد پرسید که تو کشتی گفت نی لعنت بر قاتلان حسین باد یزید تند شده
گفت پس او را که کشته گفتند شمر ذی الجوشن فرستاد تا شمر را آوردند
پرسیدش که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند

برانکه او را نکشتی گفت اینها دروغ میگویند غضب بر یزید مستولی شده
گفت پس او را که کشت گفت من راست بگویم گفت بگو گفت او را کسی کشت
که قبائل عرب را جمع کرد و در بیت المال گشود و لشکر را اسب و سلاح و نقره
و خلعت داد و گفت بروید و با حسین جنگ کنید یزید ازین سخن انفعال
عظیم دست داد گفت برخیزید لعنت خدا بر همه شما باد و آنگه روی با امام
زین العابدین کرد که حاجت دیگر خواه فرمود که سر پدرم را بمن ده تا با سرهای
دیگر برم و با تنهای ایشان ملحق کنم گفت این حاجت رواست حاجت
دیگر خواه گفت مرا با اهلبیت من اجازت تا بمدینه رویم و بر سر روضهٔ
جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم بطاعت و عبادت مشغول گردیم گفت
این مراد هم حاصلست آرزوی دیگر درخواست کن فرمود که فردا روز آدینه است
مرا اجازت کن تا بر سر منبر برآیم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزویت
نیز برآریم و خطابت فردا بتو گذاریم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده
خطابت پشیمان شده خطیبی فصیح شنیع را مقرر کرد که خطبه بخواند منادی
کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم جمع شدند و خطیب بر منبر
رفت زبان بستایش آل ابوسفیان برگشاد و در مذمت آل ابیطالب
مبالغه بسیار نموده بطلان حسین بنیاد کرد و ایالت یزید عیان کرد
امام زین العابدین بیطاقت شده خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد

که یا شامی بئس خطیب القوم انت ای مرد شامی تو بد خطیبی مر این قوم را
رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نمودی و دین را بدنیای دون بدل کردی نظم

به پیروی نفس و هوا میکنی　　راه حق این نیست خطا میکنی
در حق اخیار نگویی سخن　　مدحت اشرار ادا میکنی
ال عبا از همه فاضلتر اند　　ذم چنین قوم چرا میکنی

پس روی بیزید کرد و گفت وعده که با من کرده وفا کن و وام عهد که بسته
از ذمه خود ادا کن اجازت ده تا بمنبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و
رسول باشد بخوانم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست همین جای بر پای
ایستاده سخنیکه خواهی بگوی اهل دمشق بفغان امدند و اشراف شام بر پای
خاسته درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم
و به بینیم که فصاحت و بلاغت ایشان بچه مرتبه است یزید گفت ای اهل
شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب اند مبادا که چون بمنبر رود
ال سفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خرد است
چه تواند گفت ما را هوس است که از جد خود سخنی نقل کند که ما را دران
موعظه بود یزید سخن ایشان قبول کرد و اجازت داد شاهزاده بالای منبر
بر امد و خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناه ادا نمود
بر وجهیکه سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد

و بصائر ضمائر بلغای زیبا بیان با سرار توصیف ان راه نیابد بدایع
الفاظ دلکشایش چون روایع مسائل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی
و حقائق معانی جانفزایش مانند دقائق دلائل ارباب یقین بر لطائف
براعت و فصاحت مشتمل و منطوی لوامع کلماتش چون مهر عالم گیر و طرائف
سخنانش چون ماه نور افزای فرد
بدین لطافت و خوبی اداء نکرده کسی سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرا
و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه دلها ان تاثیر آن نرم شد و مجموع
سینها از تصرف شعله آن گرم شد فرد
غلام آن سخنانم که آتش افروزد بطوطیان خرد نغمه حق اموزد
پس انکه که دیدها اشکبار و دلهابی آرام و قرار شده بود فرمود که ای اهل شام
هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند ابن رسول المختار انا ابن المصطفی
سید الاخبار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب
البراق و افضل همه پیغمبران بالاتفاق منم پسر مسافر سبحان الذی
اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب منبر
فاوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحا
و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت اله محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم منم پسر شهسوار مضمار هل اتی و شهریار خرگاه لا فتی منم پسر ولی و

مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها منم پسر مناصب و مظهر عجائب
و غرائب یعنی علی ابن ابیطالب هرگاه گفتی انا ابن علی آواز خلق برآمدی
بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین سیده نساء العالمین
منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة منی و اخرج من اذاها فقد آذانی
پسر مهتر سادات و شفیع عرصات یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم برادرزاده
سبط رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المؤمنین حسن منم
فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم و نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی
مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش و فغان
برخاست و غریو در شهر دمشق افتاد و یزید ازین غلغله بترسید و از بیم غوغا
برخود بلرزید و مؤذن را اشارت کرد که بانگ نماز بگوی و سخن را بر زین العابدین
منقطع گردان مؤذن برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر امام فرمود که نعم
لا شیئ اکبر منه گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شهد بها
لحمی و شعری و دمی و بشری مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
زین العابدین عمامه از سر برداشت و به پیش مؤذن افگند و گیسوهای مشکین برهنه
کرده گفت ای مؤذن بحق این محمد که یاد کردی که یکزمان توقف کن مؤذن
خاموش کرد شاهزاده روی به یزید آورد که ای کشنده آل مصطفی علیهم این رسول
کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی جد تو بوده دروغ گوئی و اگر گوئی که جد من بود

علی بن حسین نیز با چه جبر بر آن داشت که پدرم را که بهترین عترت این حضرت
بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت را
چون برده ببلده گردانیدند و مرا اسیر کردی و رخنه در دین جدم انداختی
و با این همه کلمه میگوئی و روی بقبله می آری و گفت ای امرمان هیچکس از شما هست
که جدا و پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد بر آمد و آن مردم بگریستن در آمدند و اهل
مسجد بعضی بیهوش شدند یزید بر پای خاست و بانگ بر موذن زد
که قامت بگوی پس قامت گفته شد و نماز گزاردند مردم در غلغله در آمدند
و دمدمه در مردم افتاد و یزید ترسید که گرد جمعیتی ساخت و همه اکابر
شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت
در روی ایشان گفته نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل
حسین راضی بودم اگر او را زنده می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم
لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام
بدنام کرد در تاریخ العالم آورده اند که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان
راند که مردم بر قتل امام حسین بر وی نفرین میکردند و سرزنش مینمودند
الحق بجای خود بود که بر آن مدبران بیدین و بدبختان لعین هزار گونه ناسزا
و نفرین گویند چه این کار نه از انسان کاریست و نه این عمل سهل کرداری غول
نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را که بوده حضرت روح الامین گهواره جنبانش

نه مهلت از عطش تر کرده گردن نو بهارا
که ز باغ رسالت رشته سر خرامانش

نه امانت کردن بر سر نیزه سر شاهی
که داده بوسه سلطان رسل بر روی خندانش

بوقت قتلش از هر ذره آواز می آید
که نفرین خدا بر شمر و هم انصار و اعوانش

در کنز الغرائب آورده که یزید اهلبیت را درون کوشک خود جای داد و امام حسین دختری داشت چهار ساله که او را بسیار دوست داشتی و او نیز پدر را دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود دائم میپرسید که کجاست پدر من میگفتند بجایی رفته است و او را تسلی میدادند و درین وقت که در کوشک بودند شبی این دختر پدر خود را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شده شورش زیاده شد و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت پرسیدند گفت در خواب دیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگویید که پدرم کجاست که مرا ازین بیش طاقت فراق او نیست

شعر
طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست

بابام را پیش من آرید یا مرا پیش پدر فرستید چون اهلبیت این سخن شنیدند فغان بر آوردند یزید از فغان ایشان از خواب در آمده کس فرستاد که اهلبیت را چه واقع شده ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر بیزید رسید گفت بروید و سر پدرش را بوی نمایید شاید که تسلی یابد یزید آن سر را در خانه خاص خود نگاه میداشت فرمود که آن سر را بر طبق سیمین نهاده مندیلی از

سندس بران افکنده نزد اهلبیت اوردند اما چون طبق را پیش وی نهادند
پرسید که این چیست گفتند آنچه مطلب یزید است همین که مندیل را برگرفتند دید که سری بران طبق نهاده سر را برداشت و نیک نگاه کرد
دانست که سر پدر و لیست آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر
مالید و لب خود بر لب پدر نهاد و فی الحال جان داد فرد
ای اجل با این چه غوغا در جهان انداختی بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی
یزید چون ازین حال واقف شد ایشان را تعزیت بپا نمود و ام کلثوم اجازت
طلبیده در خارج کوشک بمنزلی رفت و تعزیت اهل بیت را بداشت
و اکابر شام زنان خود را بتعزیت فرستادند و در روایت ابو المؤید
چنانست که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد
و زاد راه چنانچه لائق بود تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرده
که با سی سوار در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار
مبالغه نموده بجانب مدینه روانه ساخت و امام زین العابدین سر پدر
بزرگوار را با سرهای دیگر فرا گرفته بکربلا بیامد و در سیوم ماه صفر سر آن سرور
ببدن اطهر انضمام یافت و سرهای شهیدان دیگر با بدن ایشان پیوست
و دران راه نعمان بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه از خدمت
و حرمت فرونگذاشت و قاعده تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی میداشت

و نزول و ارتحال ایشان حسب دلخواه بود هر جا خواستند نزول فرمود
و هرگاه اراده کردندی رحلت نمودی و در وقت سوار شدن و فرود آمدن
ملازمان نعمان دور شدندی و بمثابه ادب ایشان نگاه داشت که چون
قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر حقوق نعمان بر ما واجب
گشت و ما هیچ چیز نداریم که بوی دهیم زینب گفت راست گفتی نیست ما را
چیزی که برای وی فرستیم مگر آنکه زیورها و پیرایهها که ما راست بوی گذاریم
پس آن پیرایهها از دست و گردن بیرون کردند و برای وی فرستادند
و عذرخواهی نمودند که بعضی از جزای خدمت تو در دنیا و باقی پاداش
حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان اصلا چیز
از آنها قبول نکرد و همه را باز پیش ایشان فرستاد و پیغام داد
که اگرچه همراهی شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از
اغراض دنیا واقع نشد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم و الحمد لله
که خدمت من قبول اهلبیت نبی صلعم افتاد و من شکر این نعمت چگونه بجا توانم آورد فرد
لله الحمد که از یاری بخت بلند   بچنین منصب شایسته شدم دولتمند
اهلبیت او را دعا کردند و ایشان را بمدینه رسانیده بازگشت راوی گوید
که چون اهل مدینه خبر آمدن اهلبیت را شنودند فغان از ایشان برآمد
و اولاد مهاجرین و انصار از صغار و کبار حتی که زنان و کودکان ایشان

قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری شدند و با هزار اضطراب و بیقراری
باستقبال بیرون آمدند و چون امام زین العابدین را با خواهران امام حسین
و دختران شاهزاده کونین بدیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند
و با دیده گریان و سینه بریان مضمون این کلام بسمع اهلبیت رسانیدند **نظم**

عالمی را جا درین ماتم پریشان گشته است خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است
آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا بالبی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است
چشم ما همچون سرشک از خون دل گشته است غرق حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است

در زهرة الرضا آورده که پنج نوبت در مدینه جزعی و فزعی افتاد
که مردم گمان بردند که قیامت قائم شد اول روزی که حضرت پیغمبر صلعم
در حرب احد بود و شیطان ندا در داد که **الا ان محمدا قد قتل**
خروش از مرد و زن برآمد چنانچه محرمات حجرات رسالت و بنات هاشم
و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و شمه ازین حکایت سابق
ذکر یافته دوم آنکه حضرت رسالت صلعم از دار فنا متوجه ریاض سبحانی شد
هیچکس نبود که در غم و الم و ماتم نبود سیوم وقتیکه خبر شهادت مرتضی علی از
کوفه اهل مدینه فغان برکشیدند و گویا ماتم حضرت پیغمبر تازه شد
چهارم زمانی که امام حسین عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت
و خواهران خود را بردو اهل مدینه را وداع میکردند پنجم درین محل

که اهل بیت از شام آمدند واهل مدینه استقبال نموده تعزیت درگرفتند
اما اهلبیت که بمدینه در آمدند از گرد راه بروضه حضرت رسالت صلعم رفته باواز
سوزناک از جگر چاک نعره بر کشیدند **واجداه وامحمداه واسیداه**
واسنداه ما یتیمان خاندان توایم ما غریبان دودمان توایم وسوزان
وگریان از غم فرزندان توایم محنت کشیدگان بادیه هجران توایم مظلومان
صحرای کربلاییم مهجوران بیابان رنج وعناییم ولگدکوب جفای کوفیان
بیوفاییم آزرده خنجر ستم شامیان بی شرم وحیاییم تشنه لبان آب فراتیم
گرمازدگان عقبات عفو باتیم سلام فرزندان دلبند تو آورده ایم واز
شرارت اشرار بناه بروضه عرش آشیان تو آورده ایم   قطعه

یا رسول الله برآر از روضه سر تا بنگری   اهلبیت خویشتن را زار وغمناک وحزین
در بلای دشمنان دین گرفتار آمده   کس مباد در جهان هرگز گرفتار چنین

اهلبیت اینجا گریان وغریوان که ناگاه ام سلمه رضه از حجره طاهره خود
بیرون آمده غریوان ونالان شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست
گرفته ودختر امام حسین را که در مدینه بواسطه بیمار گذاشته بودند دست گرفته
چون اهلبیت را چشم بر مادر مومنان افتاد وآن خاک خون شده را معاینه
کردند درد وسوز ایشان متضاعف ومترادف شد دختران امام حسین خواهر خویش را
ام سلمه را کنار گرفتند ودختر شاهزاده را پرسش بسیار کردند بیان آن تعزیت

که بر سر روضه حضرت رسالت صلعم واقع شد از سر خد نفر مینجا و زیست اعالی
و اوانی مدینه در ماتم سهیم بودند و خاص و عام ازین مصیبت دارند و عظیم ماندند فرد

مطلقا در جهان کون و فساد　　کس چنین تعزیت ندارد یاد

ام سلمه اهلبیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم امام حسین میگریستند
وعده ثواب بسیار فرمود و گریه برای امام حسین ثواب بغایت دارد
چنانکه قبل ازین گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است
در عیون الرضا مذکور است پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدر مرا
وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه
بترسیدم و این صورت را از مردم بپوشیدم و گفتم تا بپنهان او را غسل دادند
و دفن کردند و من از جهت وی بغایت ملول و محزون بودم شبانه وی را
در خواب دیدم با روی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق تعالی
با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجیب پدید آمده بود
گفت آری سیاهی روی و گرفتاری زبان من از آن بود که خمر میخوردم
و چون بمردم و در القبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم
ناگاه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیامد و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله
گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهدای اهلبیت من گفته من برخواندم شعر

فلا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت　　وآل محمد مظلومون قد قهروا

تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میگریست چون شعر را تمام
کردم فرمود که نیکو گفتهٔ و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خداست
که در بر دارم و ازین خبر معلوم میشود که گریه بر امام حسین موجب اجر جمیل است
و سبب جزای جزیل ﴿ نظم

دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار — باد از نور سعادت روشنی روزشمار
از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن — گوهر اشکی ز بحر دیدهٔ خونین برآ
هر که امروز گریانست از بهر حسین — با لب خندان بود فردا بصد عز افتدا

فصل دوم در عقوبت قاتلان حسین

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتل شاهزاده از صحیفه رضویه نقل افتاده که
کشنده امام حسین در تابوتی از آتش دست و پای او بسلاسل آتش مقید و عقوبات
او فزونتر از حد و عد است و هم در صحیفه شریفه باسناد عالی حضرت رضویه
مذکورست که حضرت رسالت صلعم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادرش
هارون ع دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون شربت
فوات چشید و رخت از زندان فنا به بوستان بقا کشید مرا او را بیامرز
حق سبحانه و تعالی مر او را وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین طلبی
دعای ترا رد نکنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین ابن علی را که من بخود انتقام از و
خواهم کشید ﴿ فرد

کسی کو اینچنان خونی بریزد　　چنان افتد که هرگز بر نخیزد

و در کنز الغرائب آورده که بزرگترین ماران در دوزخ ماریست که او را تنینه
گویند هر روز هفتاد بار میلرزد و از زهری فرو میریزد حق سبحانه و تعالی میفرماید
که ای شدید چه میخواهی گوید الهی عقوبات قاتلان امام حسین را بمن ده و حواله
بمن کن تا زهرهای خود را بر ایشان ریزم حق تعالی بدو فرماید که ساکن شو
که عقاب ایشان حواله تست همه را بید ریغ خواهی گزید و در آن عقوبت
محنتهای کلی خواهند کشید و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که در آن
معرکه حاضر بودند از سپاهیان و نظارگیان و آنانکه حاضر نبودند اما
بقتل امام حسین راضی بودند و شادی نموده هر یک ببلای بزرگ مبتلا شدند
و در کنز الغرائب از امام سدید رح آورده که یکی از خوارج نزد ما بود و ما
از قتل امام حسین سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس ما گفت هیچکس از کشندگان
امام حسین الا آن کس در بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت غلط میگوئید
یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسید هنوز در مجمع
ما بود که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن
کرد آن ناکس برخاست و خود را در حوض آب انداخت چون بزیر آب
فرو شد آن آتش بر بالای آب ایستادی و چون سر از آب بیرون آوردی
آتش در وی افتادی تا آن لعین در میان آب از آتش هلاک شد و سر این آیه کریمه

اغرقوا فادخلوا نارا انجا بر دیده اولوا الابصار جلوه کرد فرد

آب دیده شهید از اجر آتش در زدی — با شدت تشنگی میان آب و آتش سوختن

امام حسن بصری رح فرموده که مردی پیش من می آمد که مسائل شرعیه دهم و مرا از
صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از و نتنی می آمد که هیچ شامهٔ را قوت
شنودن آن نبود و شرم می آمد مرا که سبب آن نتن از وی باز پرسم آخر از روزی
سوال کردم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا
رسوا مکنید بدانید که من با آن طائفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردند که لشکر
امام حسین آب بر ندارند و منع میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب بینم
که قیامت قائم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب میطلبم و نمی یابم
ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلعم و علی و فاطمه و حسن و حسین بر لب حوض نشسته اند
و برخی از اصحاب بر پا ایستاده اند و جمعی سقایان مردم را آب میدهند من
پیش آنحضرت رفتم و آب طلبیدم فرمود که آبش دهید هیچکس مرا آب نداد ناگاه
من استغاثه کردم و کسی بفریاد من نرسید نوبت چهارم که فریاد کردم آنحضرت صلعم
فرمود که چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر کنار فرات
بودند و اهلبیت را از آب منع کردند و تشنگان لشکر امام حسین را آب نمیدادند
آنحضرت فرمود که اسقوه قطران او را از قطران بچشانید و من بیدار گشتم
این نتن با خود یافتم و هر چه میخورم قطران میشود و رائحه آن موجب کراهت مردمانست

امام حسن بصری فرمود که نود دیگر نزد ما میادار از خاطر ما روا مدار و از دعذر
خورست واو بانک زنان بخوزری تمام بمرد فرد

اعدای ترا دهد خداوند مرگی که ازان بتر نباشد

ابوالمفاخر اورده که مردیرا در طواف دیده دیدند که نقابه بر روی
فرو گذاشته میگفت خدایا مرا بیامرز و میدانم که نیامرزی سادات
ومشائخ حرم گفتند ای مرد نا امیدی از رحمت خدا کفرست هر چندکسی را گناه بسیار باشد
چون بندهٔ حق سبحانه و تعالی رجوع نماید بتوبه و زاری و ندامت بخشش اید امید امرزش هست فرد

اگرچه جرم بیش از بیش داریم بدرگاه خدا امید واریم

تو چرا اظهار نومیدی میکنی گفت بیایید و قصه من بشنوید تا بدانید که سبب ناامیدی
چیست گفتند بگوی گفت من دران لشکر بودم که با امام حسین جنگ میکردند
و بعد از شهادت انحضرت رفیق انمردم شدم که سر مبارک شاهزاده بشام میبردند
در انجا کس بودیم که نگهبانان سرها میکردیم ان سران هرکجا فرود می امدند سر
مبارک انحضرت را درمیان نهاده بر گردان حلقه زده خمر میخوردند و من ازدو
در ایشان نمی نگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت خود و ایشان میگریستم
شبی از شبها بر ایشان عادت بعد از شرب خمر بخفتند و من در خواب نمی شدم ناگاه
اواز ناله و زاری شنیدم و کسی را نمیدیدم ناگاه بنظر من درامد که درهای اسمان بگشودند
و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود امده و در برابر سر امام حسین در هوا بایستاد

وسه تن باروبهای روحانی وبالهای نورانی فرود امده سر امام حسین را
زیارت کردند مردمی دیدم که جامهای سبز پوشیده بودم وعمامهای سفید
بر سر نهاده بر بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفتند
مقربان درگاه صمدیتند یکی جبرئیل دوم میکائیل سیوم اسرافیل ناگاه
جبرائیل علیه السلام بزیر خیمه فراز رفته گفت انزل یاصفی الله فرود ای
ای ادم صفی دیدم که ادم وشیث وادریس فرود امدند وسر شاهزاده را
زیارت کردند باز زیر خیمه شد که انزل یانجی الله دیدم که نوح وسام
فرود امدند نوبت دیگر فرمود انزل یاخلیل الله ابراهیم واسمعیل
واسحق فرود امدند دیگر باره گفت انزل یاکلیم الله موسی
وهارون نزول نمودند بار دیگر گفت انزل یاروح الله عیسی نازل شد
وهر پیغمبری که فرود می امد سر امام حسین را زیارت میکرد اخر زیر خیمه در امد
وگفت انزل یاحبیب الله حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه واشراف اهلبیت چون
امیرالمومنین علی وامام حسن وحمزه وجعفر طیار اما چون حضرت رسول صلعم
ازان خیمه بزیر امد دیدم که سر امام حسین هفتاد قدم پیش دوید وشیخ
خود برپشت پای انحضرت نهاد وباواز حزین گفت یاجداه ببین که
ازستمکاران بیوفا وبدکاران باجور وجفا بمن چها رسیده سید عالم صلعم

ان سر را برداشت و روی مبارک بر روی نالید و بگریه در امد و همه انبیا
بموافقت انحضرت بگریستند

غزل

ادم درین عزا الغم و غصه مبتلاست — کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست
هان ای خلیل زاتش نمرود دم مزن — وین شعله بین که در جگر شاه کربلاست
رنگین چراست پیرهن موسی زنیل — ور دست غصه جبه عیسی چرا قباست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین — چندین خروش و ولوله در جان انبیاست
اینها غم از برای ال مصطفی خورند — ان خود چه داغهاست که بر جان مصطفاست
گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست — ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک — در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

جبرائیل پیش امد و گفت یا رسول الله اگر فرمایی با اهل کوفه و شام ان کنم
که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که میخواهم که فردای قیامت بر
ایشان خصمی کنم جبرائیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود امده اند
میگویند که ما را فرموده اند که این سنجاه تن را هلاک کنیم انحضرت فرمود
که بکنند انچه ایشانرا فرموده اند ان فرشتگان حربهای اتشین داشتند
هر که بروی حربه زدند اتش در وی افتاد تا جهل و نه تن بسوخت جون نوبت
بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لا غفر الله لك
خدایت میامرزاد و من میدانم که سخن پیغمبر راست و خلاف نیست

اهل حرم گفتند که چرا نقاب فروگذاشته گفت از هول آن واقعه
هیئت من متغیر شده پس بمبالغه مردم نقاب برداشت رویش چون
روی خوک بود و دندانهایش چون گراز از دهان بیرون آمده سادات
و مشایخ حرم چون اینحال مشاهده کردند فرمودند که ای مشوم از نزدیک ما
تا شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فروگذاشت و از حرم
بیرون رفت هنوز قدمی از حرم بیرون ننهاده بود که صاعقه
از هوا در آمد و آن ناپاک را بسوخت

قطعه

از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان شد سوخته صاعقه خشم الهی
از هر که الم یافت دل آن شه مظلوم حقا که ببیند الم نامتناهی

راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت امام حسین و سایر شهدا بیشک
از امرا و سرداران لشکر یزید زیاد و سوار و پیاده و خادم و مخدوم
ایشان دمی خوش نزدند و آبی بآسایش نخوردند و اندک زمانی را هر یک
بعقوبتی که سبب عبرت عالمیان بود هلاک شدند در تواریخ آورده
که هیچکس از قاتلان امام حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد
و مبتلا نگشت در کنز الغرائب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن
یزید ازدی عمامه معزز ویرا برداشته بود و بر سر نامبارک خود نهاده فی
الحال دیوانه گشت چنانچه او را بسلاسل مقید ساختند و در آن قید فوت شده

بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل شد و چون جعفر
قمیص مطهرش از بدن برکشید پوشنده ابرص شد و دران کرته یک
صد و هفتاد سوراخ شمردند که اثار زخمها بود و گفته اند که قمیص انحضرت
عبد الرحمن بن حصین پوشید و مبرص گشت و موی سر و محاسن او فرو
ریخت و عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله یک شمشیر انحضرت را برگرفت
علت جرام بدید امد و جوره در همه اعضای او افتاد و ساقط گشت ؛
مالک بن لسار چو شش ان شاهزاده را فرا گرفت از عقل بهفتاد و یاوه
گوی شد و جان بمالک دوزخ سپرد در شواهد اورده که شمر در میان بارها
امام حسین مقداری زر سرخ یافته بود و بعض ازان بدختر خود بخشیده
و دختر او انرا بزرگر داده تا برای او حلقه سازد چون زرگر انرا باتش برد
در اتش هبا و ناچیز گشت چون شمر انرا شنید زرگر را طلبید و باقی
زر بدو داد که این را در حضور من باتش نه زرگر انرا در اتش نهاد
آن نیز ناچیز شد اورده اند که شتری چند که از ان شاهزاده غنیمت بود
آن بدبختان بکشتند و بخیتند چنان تلخ بود که هیچکس ازان نتوانست
که یک لقمه بخورد و قصه عقوبات قاتلان امام حسین در دنیا و قتل ایشان
بانواع خواری و مشقت بسیار بود امام یافعی در کتاب مرآت الجنان
آورده که بعد از قتل امام حسین باندک وقتی سر عبید الله زیاد را بکوفه آوردند

وان سر خبیث را انجا که سر مطیب امام حسین نهاده بودند بنهادند امام ترمذی
بسند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را بمسجد
جامع کوفه اوردند و در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم او از مردم شنیدم
که آمد آمد نگاه کردم دیدم ماری بیامد و در میان ان سرها در امد و بسوراخ
بینی عبید الله زیاد رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون امد و برفت
تا از نظر مردم غائب شد باز فریاد برامد که امد امد دیدم که همان مار بیامد و همان
عمل کرد و چند نوبت این حال مشاهده افتاد امام یافعی اورده که علما
آورده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین ازو ظاهر شده بود
و این از نشانهای عذاب اشکار وست و این نقل نیز در شواهد مذکور است
و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امام حسین
اظهار بشاشت کرد شبی اوازی شنیدند و صاحب اواز را ندیدند
و سه بیت شنیدند که میخواند یکی از ان این است شعر

ایها القاتلون جهلا حسینا   ابشروا بالعذاب والتنکیل

ای کشندگان امام حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ
و بند و مقید بودن در حصن حصین ترجمه بیت دیگر انست که بر شما نفرین میکنند
ارواح انبیا و ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سیوم چنین است که شما لعنت
کرده شده اید بزبان پسر داود یعنی سلیمان علیه السلام و بزبان عیسی

که صاحب الجبل است علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده که یکی از رفقای صاحبان
ارض روم گفته است که در یکی از کنائس دیدم که نوشته بودند شعر

اترجوا امة قتلت حسینا   شفاعة جده یوم الحساب

پرسیدم که این را که نوشته وکی نوشته گفتند نمیدانیم و ابو المفاخر
گفته که این چهار بیت و تاریخ نوشته اند واین ابیات در تحت ابجد
حساب کرده اند سیصد سال پیش از مبعث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
ترجمه این بیت این است که آیا امید میدارند که استفهام بر سبیل تعجب است
یعنی چگونه امید میدارند گروهی که امام حسین را شهید کنند از شفاعت جد او
در روز جزا پس غریب است که کسی فرزند کسی را بظلم وجفا کشته باز خواهد که
پدر آن مقتول مظلوم او را شفاعت کند   قطعه

تعجب است مرا زان لعین که از سر جهل   نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی
بریخت خون حسین و هنوز میدارد   طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی

امید بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی است که از مواهب
فضل واحدی و میامن شفاعت احمدی صلعم قسطی اتم و اکمل و سهمی اعم و
اشمل بروزگار غمزدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان با دیده گریان
و سینه بریان حاضر میشوند و داستان حکایت جگرسوز و روایت
غم اندوز شهدای کربلا میشنوند واصل وارد و فرماینده این کتاب

و خوانندو و شنونده و نویسنده را از مثوبات آن نوشته شدگان
شرب شهادت و کرامات و پوشندگان خلعت سعادات محروم
و بی بهره نگذارند آمین یا رب العالمین ❊ رباعی

ای جهان آفرین بجان حسین | بغم و درد بیکران حسین
که رسانی ثواب آن شهدا | بمصیبت رسیدگان حسین

خاتمه در ذکر اولاد حسنین و سلسله نسب علیه ایشان

بباید دانست که حضرت امیر المومنین علی را رضی الله عنه بقول اشهر سی و شش
فرزند بوده هژده پسر و هژده دختر و شیخ شرف الدین عبید الله نسابه فرموده
که نوزده پسر بوده و شش در حال حیات وی متوفی شده اند محسن و یحیی
عبید الله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از امیر مانده اند حسن و حسین و محمد حنفیه و
ابوبکر و عمر و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و فضل و عباس و شش از ایشان
در کربلا شرب شهادت چشیده اند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان
و عون و جعفر و عبد الله و فضل و عباس و بقول دیگر عمر علی هم در آن حرب بوده
و بشرف شهادت فائز گشته و از پنج پسر ایشان عقب ماند حسن و حسین و
و محمد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی
مشاهیر از اعقاب سبطین سید بن علی جدهما سلام خالق الکونین
برسبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد ❊ مقصد اول

عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابیطالب که اکبر اولاد امیر است
وی امام دوم است لقب وی مجتبی و سید و ولادت وی در منتصف رمضان
سنه ثلث من الهجرة بوده و وفاتش شب پنجشنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین
من الهجرة عمر شریفش چهل و شش سال بوده و پنج ماه و نیم و او را شانزده
فرزند بوده یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبد الله
و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمرو و قاسم ازین جمله عبد الله و قاسم با عم
بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بعز شهادت مستسعد گشته عزیمت دار القرار
فرمودند و از چهار پسر او را عقب مانده زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد
حسین و عمر زود درگذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن ماند
از دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان
کالشمس فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده ؛ مصراع

مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است

و درین اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند
یاد کنیم بطریقی که حسیب و نسیب جمال الدین احمد عنبه رحمه الله در مولفات خود
آورده و ذکر عقب هر یک بر سبیل اختصار در فصل جداگانه بیاریم ؛

فصل اول اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسن
گفتندی از پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد بود و در زمان دوانیقی

امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را از سه پسر عقب است ابو محمد قاسم
و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسین
اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار
انها که کمتر اند یکی اسحق است و از نسل او قبیله خطیبانند دوم زید از
نسل او بنو طاهر اند و در ایشان اختلاف است سیوم عبد الله و اولاد او
نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغربت افتادند در
طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبشه اما انها که اولاد ایشان بسیار بوده
یکی اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان
پادشاه بود از نسل او و قبائل ایشان بسیار است و دیگر علی است
که امام عبد العظیم که در مسجد الشجره بنواحی ری آسوده و مزار وی حاجت روای
خلق است از فرزندان اوست و ایشان نیز بیوت و عشائر زیاده از حد است
سیوم قاسم و اصح آنست که عقب وی عبد الرحمن شجری است و محمد بطحانی و بر
اما بطحانیان بسیار اند و سید موید ابو الحسین احمد و برادرش سید ناطق بحق
از نسل هارون بن بطحانی اند و ابو تراب النقیب و ابو الحسین محدث از نسل
عیسی بن بطحانی و ابو زید مشهور با بن الزهریه از نسل موسی بن بطحانی
و ابو الحسن اطروش و ابو الفضل الملقب با براضی که نسب سادات گلستانه
اصفهان بوی رسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و دیگر داعی الجلیل که پادشاه

دیالمه بوده ویکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبدالرحمن است و بعضی گفته‌اند
او شجریست نه بطحانی و سادات دراز گیسو در آمل و طبرستان هم از عبدالرحمن اند
اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده‌اند محمد اعلم و حسن از این گهر
و ابومحمد مانکدیم از نسل محمد شجری اند و بنو شنکر و بنو ودهم ازین قبیله اند و
ابوالحسین احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیرست از نسل علی شجری است
و داعی الصغیر نیز از ایشان است

فصل دوم اما عقب حسن مثنی

از پنج پسرست و حسن مثنی را ابومحمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و او را
داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی رضی الله عنه را بعقد خود
در آرد حسین رض دو دختر خود فاطمه و سکینه را بر او عرض کرد و گفت ای پسر
برادر من هرکدام ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنی شرم
داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد
حسین رض گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار
با مادر من فاطمه زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن داد
و خدای تعالی حسن را از دختر حسین رض سه پسر داد عبدالله محض و ابراهیم غمر
و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر کردندی که مادر ما دختر حسین است
و پدر ما برادرزاده حسین رض و حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان ام ولدی بوده
حبیبه رومیه اما ابوسلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانیقی افتاد

مادرش التجا بامام جعفر صادق نمود و امام او را دعائی تعلیم فرمود که در روز استفتاح
بخوان تا پسرت از زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند
و فرزندش از آن محبس نجات یافت و حالا هم آن دعا را روز استفتاح میخوانند و بدعای
ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر
و ابو تغلب در روی نصیبین و سادات آل طاوس همه از نسل سلیمانند
اما ابو الحسن جعفر بن حسن مرد بزرگ و مشهور بود و سادات سیلقی از نسل محمد بن
سیلق اند که پسر حسن جعفر بوده و عبید الله که امیر کوفه بوده در زمان مامون
خلیفه پسر عبد الله بن حسن جعفر است و محمد ادرع پسر عبید الله امیر است
و بنو الملحوس از اولاد وینند و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان
محمد بن عبید الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر قوم خود بوده و ابو الحسن علی
عابد از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فخ است
که در زمان هادی خروج کرد و جماعت سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد
تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ
واقعه اهل بیت را صعب‌تر از واقعه فخ نبوده اما عبد الله محض و ابراهیم غمر
کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب این دو بسیار بزرگان بخاسته اند و ما
شمه از عقب هر یک در وصلی ایراد کنیم وصل عبد الله محض شیخ بنی هاشم
بوده و در زمان خود او را محض گفتندی یعنی خالص چه جده هم سبط بود

مادرش بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بوده بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و از و پرسیدند که شما بچه جهت از فضل همه مردمانید گفت
بانکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم فرد
در آرزوی رتبۀ ما بند دیگران   مارا برتبۀ دگران نیست آرزو
و عقب او از شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس
اما محمد صاحب نفس زکیه بود که او را ابوالقاسم میگفتند و اکابر زمان او را مهدی
لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابوالقاسم و نام پدرش عبدالله و در
حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام پدر او نام
پدر من و در روایت دیگر هست که کنیت او کنیت من و عظمای بنی هاشم
همه بوی منتظر بودند و دندانی نسابه از جد خود نقل کرده است که او چهار سال
در شکم مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر
بیضه و او خروج کرد در مدینه و امام مالک رح فتوی میداد مردمانرا که با وی خروج
کنید و یاری و مددکاری و هواداری او فرو مگذارید و ابوجعفر دوانیقی لشکر
بسر او فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون آمده محاربه واقع شد
و او در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از
فرزندان من نفس زکیه با حجار الزیت کشته خواهد شد او را نفس زکیه لقب دادند
و عقب او از پسرش ابی محمد عبدالله اشتر الکابلی است که او بعد از شهادت پدرش

گریخته بولایت سند رفت و در کابل شهید شد و ابوجعفر نقیب کوفه و ابو البرایا
حسن و ابو البرکات محمد و ابو طالب محدث همدان هم از بنی اشتر اند اما ابراهیم
قتیل باخمری کنیت او ابو الحسن بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند که اگر دم
شتر رمنده گرفتی و بر جای بداشتی و بودی نیز که شتر برفتی و دم او در دست
ابراهیم بماندی و او از کبار علما بوده و در شب دوشنبه غره رمضان سنه ۱۴۵
ببصره خروج کرد و بسی از اکابر بر وی بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباد
بن منصور و بصحت رسیده که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله نیز در بیعت او
بوده و بخروج با وی و معاونت و نصرت وی فتوی میداده و پسر خود حماد را
با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد اگر نه حفظ
امانات و ودائع مردم که نزدیک من است مرا دامن میگیرد و الا بتو لاحق شده
تقویت تو میکردم و این نامه بدست دوانیقی افتاد و بر ابوحنیفه رحمه الله متغیر شد
و او را ایذائی کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه نزد امام اعظم رح
آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد
امام فرمود که کاشکی من بجای پسر تو بودمی القصه دوانیقی لشکر بروی فرستاد
و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمده با لشکر دوانیقی محاربه نمود و بعد از انهزام
لشکر دوانیقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد در دیه باخمری و آن قریه ایست
قریب بکوفه و عقب او از پسرش حسن است و بس و بنو الازرق و صاحب خاتم

ورزق الله ملقب بجندر پس از نسل ویند اما موسی کنیتش ابو الحسن است
وچون لون مبارکش اندکی بسیاهی مائل بود مادرش او را جون لقب داد
وعقب او از دو پسر است اول عبدالله که شیخ صالح گفتندی واو را نیز
رضا لقب داده بودند ومامون میخواست که او را ولی عهد خود سازد ابا نمود
وبکریخت ودر بادیه اقامت نمود تا همانجا دعوت حق را لبیک اجابت فرمود
دوم ابراهیم وعقب او از ابراهیم یوسف اخیضر است ویوسف امیر وابو جعفر
حاکم یمامه وبنو حمیدان همه از نسل ویند اما شیخ صالح عقب او از پنج پسر است
موسی ثانی وسلیمان واحمد ویحیی وصالح واز اولاد صالح آل ابی الضحاک اند
وآل حسن وآل هدیم اما یحیی ملقب است بسویقی واولاد او را سویقیون خوانند
وابو الغنائم وآل ابی الحمد از نسل یحیی اند اما احمد ملقب است بمسوّر که در حرب
بس سوار سیر نمود واولاد او را احمدیون خوانند وایشان بسیارند همه اهل
ریاست وحکومت وبنی عمق وآل المطر وآل حمزه وکرامیون وآل عرفه وآل حماز
وآل سلمه وبنی السراج همه از نسل احمد مسور اند اما سلیمان سید وجیه بوده
وصاحب باس وسطوت وشجاعت وسخاوت مذکور ومشهور او را
یک پسر بوده داود نام وداود پنج پسر داشت ابو الفاتک عبدالله وحسین
شاعر وحسن محترق وعلی ومحمد مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندکی بود وعقب او
از علی بن سلیمان حسین عابد شهید است وحسن محترق بادیه نشین بود واعقاب او نیز

قلیل بودند و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبدالله المکنی بابی الهندی
اما ابوالفاتک اولاد او را فاتکیون گویند و تقدم و ریاست سادات حسینی
ایشان را بوده و ابوالفاتک صد و بیست و پنجسال بزیست و اولاد داود در مخلاف
یمن ملوک بودند و او را هشت پسر بوده اول اسحق او را فارس بنی حسن
گفتندی وجود و جرأت و کرم و سطوت خاصهٔ او و اولاد او بوده و عقب او
از محمد و علی و ادریس و قاسم است دوم محمد و بنو الحجازی در بغداد و طرابلس از
نسل ویند سیوم احمد که ابو جعفر گفتندی صد و بیست و هفت سال عمر یافت
و عقب وی بسیار اند همه نقبا و رؤسا و ابوطالب و عباس و قاسم از اولاد ویند
چهارم ابی الفاتک و صحیح آنست که اولاد او نمانده اند پنجم جعفر آل مضام از
نسل ویند ششم قاسم نسابه او نیز معقب است هیاج و سراج از فرزندان ویند
هفتم داود و موسی فارس و حسین هدار از اولاد ویند هشتم عبدالرحمن ابی فاتک
صد و بیست سال بزیست و بیست و یک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند و ابو الطیب
داود بن عبدالرحمن که اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب وی بسیار است
و بنو وهاس و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینها همه اولاد ابی الطیب اند
و بنو شماخ و بنو مکثر اولاد وی اند اما عقب وهاس بن ابی الطیب از شش پسر است
محمد و حازم و مختار و مکثر و صالح و حمزه اما حمزه بن وهاس والی مکه مبارکه شد
بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه را از چهار پسر عقب بوده

عماره و محمد و ابو الغانم یحیی و امیر المخلاف عیسی و عیسی اکبر بود علی
بضم العین و فتح اللام و حاکم و صاحب اختیار مکه بود در ایام حکومت او بمکه
امام علامه جار الله شکر الله سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرد
و قصائد بسیار در مدح وی انشا نمود و او نیز در مدح علامه زمخشری ابیات
دارد و عقب وی بسیارست اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند
کنیت او ابو عمرو ست و در سنه ۲۵۶ او را شهید کردند در ایام معتز از خلفای
عباسی و اولاد او را موسویون گویند و امارت حجاز از ان ایشان بوده و
هژده پسر داشت از یازده تن عقب نماند و هفت تن معقبند ادریس
بن موسی و ابو القاع و ابو الشویکات پسران وی اند امیر حرم و نقیب
بطائح از نسل ایشانند وال علقمه از نسل حسن بن ادریس است یحیی بن موسی
که ملقب بنقفیه است عبد الله دیباج پسر او ست وآل ابی اللیل از نسل
احمد بن یحیی اند صالح بن موسی ملقب بارث است و گویند ارث پسر او
بوده و مراد او را عقب نیست حسن بن موسی اولاد او در ینبع و نواحی ان
ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحیون خوانند از
نسل محمد بن حسن است وال بدر هم ازین نسلند علی بن موسی پسر او عبد الله
عالم ست و اعقاب دارد و اولاد امیر بن موسی او را عقب بسیار نیست
صلاصله وال الشرقی وآل نزار وآل یحیی وال عطیه از نسل وی اند

و قطب الاقطاب سیدی محی الملة والدین عبدالقادر قدس سره منسوبست
بعبدالله بن یحیی بن محمد الرومی بن داود بن امیر محمد اکبر بن موسی الثانی
که او را ثائر گویند که بمدینه خروج کرد در ایام معتز عقب او از پنج کس است
اول عبدالله اکبر اشدا از نسل وینید اولاد حسین شدید دوم حسین امیر و عقب او
از سه پسرست ابو هاشم و ابو جعفر و ابوالحسن یحیی امیر از اولاد ابوالحسن است
و حسن محترق از نسل ابو جعفر و اول کسیکه از نسل بنی الجون در مکه ملک شد
او بود و اولاد ابو هاشم را هواشم گویند و امرا نیز خوانند سیوم علی و بنو علی
اولاد وینید و ال شهم و ال مقن بجمله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را برادر
خرد او حسن را که عقب نیست حرانی گویند که در حران با اعادی جنگ کرد
و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اعقاب
و اولاد بسیار اند ال کتیم و ال ادریس و ال ابی الطیب از مشجره بنو مالک
معلوم میشود که نسب این شاهزاده بزرگوار فلک اقتدار بقاسم میکشد جد والد
عالی مقدارش سید السادات و منشاء البرکات والسادات سید صلاح الدوله
والدین موسی از جانب پدر از نسل علی بن مالک است و از طرف والده عقب دینار
از نسل سلطان السادات العظام و برهان القادة الکرام جلال الملة والدین
امیر سید برکه بن محمد بن مالک است و نسب مالک بر این وجه در مشجره مسطور است مالک بن
الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن وهاس

بن محمد بن شکر یحیی بن محمد بن هاشم بن قاسم اطرانی بن محمد الثائر بن موسی الثانی
بن عبدالله بن الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن الحسن المثنی
بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پیوسته شد که سلسله نسب
این شاهزاده عالی نسب والا حسب از جانب والد بزرگوار بسبط الرسول
المؤتمن امیرالمؤمنین حسن رضا میرسد و بعد از اطلاع بر معنی این نسب زیبا باید دانست
که از طرف والده عصمت شعار بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان منتهی میشود
چه مهد اعلی و چتر اسنی که والده حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان
الاعظم قهرمان الامم خاقان الوری معز الدوله والدین بایقراست
که برادر عینی اعلی حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین معز السلطنة
والدنیا والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان است خلد الله ملکه
وسلطنته والیشان فرزند بزرگوار حضرت سلطان مبرور سلطان غیاث الدین
منصور و او فرزند سلطان کشورستان بایقرا سلطان و او فرزند خاقان
مغفور امیرزاده عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان صاحب قران قطب
السلطنة امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و باز این شاهزاده عالی قدر
بشرف مصاهرت اعلی حضرت خلافت رتبت جم جاهی ظل الهی شاه ابوالغازی
خلدت معالم سلطنته کما مهدت دعائم عظمته معزز گشته و کوکب تابان از
صدف شرف ظهور نموده مسمی بمحمد بر که آثار دولت ابد پیوند از صفحهٔ

احوالش ظاهرست و مخایل بخت روز افزون از وجنات اقوال
و افعالش لایح و باهر
شعر

ان الهلال اذا رایت نموه   ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا

صفات او خبری میدهد در اول وقت   که شاه ملک معالی شود در آخر کار

لازال مویدا بعنایة الجلیل فی ظل والده النبیل

اما یحیی بن عبدالله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرد
و عقب او بسیارست اما سلیمان بن عبدالله پسر او محمد را در مغرب اولاد
بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبدالله عقب او
از پسرش ادریس است و عقب ادریس بن ادریس از هشت پسر است
و هر یکی از ایشان را در مغرب مملکتی بوده حمزه بن ادریس را سوس اقصی و عمر را
مدینه زیتون و علی تا هرتی که رسول سلطان مصر بوده بسلطان محمود غازی از نسل
یحیی بن ادریس است

وصل

ابراهیم عمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را بجهت کثرت جود
و سخا غمر لقب دادند سیدی شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود
صلی الله علیه و سلم و در حبس دوانیقی وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته
و عقب او از پسرش اسمعیل دیباج است و بس و عقب او از حسن تج است
و ابراهیم طباطبا و عقب حسن تج از پسرش حسن است و بنو التج لقب اولاد او

وعقب او از ابو جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعیه
وصاحب مسجد عبد الجبار کوفی از ال معیه است واکابر ال معیه بسیار بوده اند
از نقبا وخطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت
لسان ال حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبا پیشوای قوم بود وسبب تلقیب او
بطباطبا آن بوده که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او
جامه بدوزد واو را مخیر ساخته میان جبه وقبا وهنوز زبانش بر کلام
فصیح جاری نبوده فرمود که طباطبا وبعضی گفته اند که او را اهل سواد
بدین لقب خوانند ومعنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات باشد وعقب
او از سه فرزند است قاسم رسی واحمد وحسن اما از اولاد حسن طباطبا
ابو محمد صوفی مصری است وابو ابراهیم وابو الحسن ملقب بجمل وبنو المسجد وبنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا که ابو عبد الله گفتندی عقب او
از ابی جعفر وابی اسمعیل است وابو البرکات وابو المکارم از نسل احمد اند
اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد است وبجهت نزول او در جبل الرس او را رسی
گفتند مردی عفیف وزاهد بوده وعقب او از هفت پسر است یحیی رسی والی
رمله بوده وانجا عقب دارد حسن رسی حاکم ورئیس مدینه بوده علیان
بن محسن از اولاد اوست اسمعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد
شعرانی است که نقیب طالبیان بوده بمصر وعقب محمد شعرانی از اسمعیل پسر اوست

که بعد از و در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد نقیب نقبای مصر
همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد اوست و بنو تورزون
ببصره از اولاد محمد بن ابراهیم بن سلیمان اند و حسین رسی سیدی کریم بود
و او را ابو عبد الله گفتندی پسرش ابو الحسین یحیی هادی امام بزرگ
بوده است از ائمه زیدیه در ایام معتضد بیمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق
لقب دادند و اولاد او ملوک و ائمه یمن اند و حسن قیلی پسر اوست
و آل ابی العساف از نسل محمد مرتضی بن یحیی اند و احمد الناصر بن یحیی الهادی
او را ناصر لدین الله لقب دادند و ناصریه از اولاد اویند بسیار اند و عقب
ایشان در یمن و خوزستان است و محمد رسی نقبا و قضاة شیراز از اولاد
اویند نقیب النقبا و قاضی القضاة قطب الدین ابو زرعه از اولاد
زید سود اند و او پسر ابراهیم محمد رسی است و ابن طقطقی صاحب اموال و
ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرسی بن محمد است و موسی رسی بمصر بوده و عقب
او انجا بوده اند و آخر بنی رسی ایشانند و بنی رسی آخر بنی ابراهیم طباطبا اند
و ایشان آخر بنی اسمعیل دیباجند و اسمعیل پسر ابراهیم غمر و او پسر حسن بن حسن
بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم این بود شمه از انساب اعقاب شاهزاده
حسن رض که بر سبیل ایجاز و اختصار رقم ذکر یافت و بعد ازین در عقب سبط
شهید شروع میرود بعون الله تعالی

مقصد ثانی در ذکر عقب سید و شهید ابی عبدالله الحسین ع
وی امام سیوم است و ابوالائمه است لقب وی سید و شهید و ولادتش سنه اربع
من الهجرة بوده و شهادتش دهم محرم سنه ٦١ هجریه و میان ولادت برادرش
حسن و حمل وی پنجاه روز بوده و طهری نیز گفته اند و مرضعه او ام الفضل بود
زوجه عباس بن عبدالمطلب بلبن قثم بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر
بوده اما پسران علی اکبر است و علی اوسط که زین العابدین گویند و علی اصغر
و عبدالله و بروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر
و در تاریخ العالم بجای محمد عمر آورده والله اعلم و بر هر تقدیر عقب او از علی
زین العابدین است و بس و از این حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمه
اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصد را در نه فصل ایراد می کنیم
فصل اول در عقب امام زین العابدین وی امام چهارم است از ائمه
اثنا عشر و کنیتش ابومحمد است و لقبش زین العابدین در شواهد آورده
که یک شب در نماز تهجد بود و شیطان بصورت اژدهائی متمثل شد تا وی را
از عبادت مشغول سازد امام بوی هیچ التفات نکرد شیطان آمد و انگشت
پای وی را بگزید نیز التفات نکرد و بس چنان کرد که درناک شد هنوز نماز
خود را قطع نکرد و بس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است و
امام وی را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل

چون دور شد برخاست که ورد خود تمام کند آوازی شنید و قائل را ندید
که سه بار گفت انت زین العابدین و دیگر سجاد و ذی الثفنات و ادم
آل عبا هم از القاب اوست پدرش حسین بن علی سبط النبی العربی صلی الله علیه وسلم
و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن پرویز
بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل و ازینجا گفته اند که زین العابدین
جمع کرده است میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر زین العابدین
هم از شهربانو بوده و بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز پیغمبر
و پادشاهی جمع باشد ولادت زین العابدین بقولی سنه ثلثین بوده از هجرت
و وفاتش سنه خمس و سبعین و هیچکس را از خواص و عوام و دوست و دشمن
در فضائل وی شبهه نیست و او را نه پسر و نه دختر بوده و عقب او از شش پسر است
محمد باقر و عبدالله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر
اما علی اصغر عقب او از پسر او حسن افطس است و علمای نسب را در وی سخن نیست
از جمله ابو جعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش این است شعر

افطسیون انتم اسکتوا لا تکلموا

و حق آنست که میان وی و امام جعفر صادق مباحثه واقع شد نوعی طعن بر وی
از آن سبب است نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است اول حسن خرزی
و حسین بالکدیم پسر حسن بن علی خرزی است و بالکدیم را عقب هست و تاج الدین حسن

اقضی قضاة بلاد فراتیه و ابو الفضل نقیب نقبا ممالک اولجایتو محمد هم از نسل
حسنند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابوجعفر نسابه از نسل اوست
و اعقاب او بسیار اند سیوم حسین بنو الشکران از اعقاب ویند و علی دینوری
پسر حسن بن حسین افطس است و ابو هاشم مجتبی که نسابه ری بوده از نسل
دینوریست چهارم حسن مکفوف پسر وی علی قتیل الیمن است و بنو ترنج
از نسل ویند و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوفند و بنو زبرج از اولاد
قاسم بن حسنند و بنو زباره که در بنی الافطس خانواده ازان مشهورتر
نیست از نسل عبدالله مفقود بن حسن مکفوفند پنجم عبدالله شهید اولاد و
اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فاخر و بنو المحترق و بنو الاعز
و ابو محمد حسن مداینی از نسل طلحه بن عبدالله و مداینی است و یک پسر داشته
همه را علی نام نهاده و امتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الصلایا و بنو ابی النصر
از نسل ابو تراب علی بن حسن مداینی اند اما حسین اصغر بن زین العابدین
از پنج کس عقب دارد اول عبیدالله اعرج و کنیت او ابو علی است و در پای او
اندک نقصانی واقع بود که بدین لقب اشتهار یافت و در اعقاب فی الجمله
تفصیلی ضرورست زیرا که بطون و افخاذ و عشائر او بسیار اند و عقب او
از چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه اندک است
و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد جوانی منسوبست بجوانیه و آن قریه‌ایست

بمدینه ابوالحسن محمد محدث بن حسن محمد جوانی ست و بنو الجوانی از اولاد ابو الحسن اند
در مصر و واسط و ابوجعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرگ بوده
و ریاست عراق تعلق با اولاد او داشته و کنیت او ابوالحسن ست و مستجاب
الدعوة بوده ست و عقب او از عبید الله ثانی ست و از ابراهیم و بنو المقسطه
در کرخ و بنو المحترق از نسل حسن ابراهیم اند و عبید الله ثانی پسری داشته
علی نام مر او را البشر بوده عبید الله ثالث و پسر وی امیر ابوالحسین محمد اشتر ست
و او ممدوح ابوالطیب ست و بیست فرزند داشته همه بزرگ وجود بوده اند
و ابو یعلی نقیب واسط و ابوالمعالی و ابوالفضائل اشتری اند و بنو مکانسه
و بنو عرام و بنو عجیبه و بنو الصائم و بنو معلاج و بنو ابی الغنائم و بنو الحمید و بنو طبیق
و نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابوالعلا مسلم احول امیر
حاج که کنیتش عبد الله گویند ولد ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر ست و عمر مختار
نقیب امیر الحاج پسر اوست و بنی المختار که نقبا و سادات بزرگوار اند از
اعقاب وی اند اما جعفر الحجه امرای مدینه و نقبای بلخ و ترمذ و ملوک آنجا
از اعقاب وی اند و او را دو پسر بوده حسن و حسین و حسین بن جعفر پدر سادات
بلخ ست و عقب حسین از ابی الحسین یحیی بن نسابه ست و بنو عکه و بنو علون
و بنو فوارس و بنو عیلان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلالی
بجله و بنو شقائق و بنو خزعل و بنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی اند و جاحده از نسل

عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا و جماعه نیز ازین نسلند دوم از اولاد
حسین اصغر عبد الله ست و جعفر صحیح پسر اوست و عقب او از سه پسرست
محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو الموسوس از نسل وی اند دیگر
اسمعیل منقدی که در دار منقد بمدینه ساکن بود و اولاد وی بسیار اند و ایشانرا
منقدیون خوانند از جمله علی کیا که جد ملوک رستمدار است و آل عزنان که نقباء
دمشقند از نسل وی اند و دیگر احمد منقدی اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین
و عبد الله همه معقبند سیوم علی و او را نیز عقب بسیارست حسن جمصه و پسر او
حسین کعکی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو الفیل و بنو المضیره
از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر او عبد الله است
و پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بود محمد سیلق و بجهت سلاقت لسان یعنی تیز زبانی
بدین لقب مشهور گشت و حسن حکاک اولاد او و ولاة ری بودند از اعقاب
سیلقند و دیگر علی مرعش نقباء شیراز از اولاد وی اند و عبد الله با مطری نیز از
نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را ببلاد مصر و مغرب بنو الفوطم خوانند
اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر پدر و مادری زید شهیدست و او سن از زید
عقب او از پسر او علی اصغر محدثست و او از عم زاده خود جعفر صادق روایت میکند
و علی از سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش
ابو جعفر محمد صوفی ست که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند

ونقباء قم وشعرانیان از نسل عمر شجری اند وحسن را نیز عقب هاست مانند بنی طبری
از اولاد احمد اعرابی است واحمد پسر ابوجعفر محمد بن حسن و ابوجعفر محمد نقیب طبری
از نسل جعفر دیباجه بن حسن است و بنو زهران نیز از این نسلند و ناصر الکبیر بطبرستان
که پادشاه دیالمه بود و ناصر الحق لقب اوست پسر علی بن حسن است و او را عقب
هست بگیلان و اعقاب او ملوک و حکام اند اما زید الشهید کنیت او ابوالحسین است
ومناقب وفضائل او در حد حساب نگنجد و او بسنه ۱۲۱ در کوفه خروج کرد
و یوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبدالملک با وی محاربه نمود و راشد که مملوک
یوسف بود تیری بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید شد و او را برهنه
بردار کردند و بفرمان الهی آن شب عناکب بروی تنیدند چنانچه عورت وی
از ابصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین ذو الدمعه
و ذو العبره نیز گویند و عیسی موتم الاشبال و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر
بلخ رفت و در خراسان بجوزجان آن افتاد و نصر سیار جمعی را فرستاد تا وی را
شهید کردند و از وی عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی
و او را هفت پسر بود اول قاسم و عقب او اندک است دوم حسن را هم عقب او نیز
کم است و بنی طلنک و بنی خالص از نسل وی اند سیوم حمزه بن حسین بن یحیی عقب بسیار
داشت بنو الامیر از اولاد وی اند چهارم محمد اصغر اقساسی بن یحیی منسوب است
باقساس و آن دیهی بوده در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند

احمد موضح و علی زاهد و محمد قرة العین از نسل علی زاهد اند بنو زبرج از اعقاب محمد
بن الفساسی پنجم عیسی بن یحیی عقب او در بلاد و دیار منتشر اند بنو علون و بنو الابزر
و بنو مریم و بنو الخطب و بنو المقری از اعقاب وی اند ششم یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی
کتیله از نسل اوست و بنو کزبر و بنو قتیله از اولاد وی اند و بنو زین الشرف از نسل
کتیله اند و بنو مقبل و بنو هیجا نیز کتیلی اند هفتم عمر بن یحیی اعقاب او از همه اولاد
بن بیشتر است یحیی پسرش در ایام مستعین خروج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی الغدان
و آل شیبان و نقبای مشهد غروی از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمر اند دوم
حسین قعدد ذو الدمعه اکثر سادات فارس از نسل وی اند سیوم علی بن ذی الدمعه
عقب او از زید شبیه است و او نسابه بوده است و کتب مبسوط در انساب تصنیف نموده
نقبای بغداد و بصره از نسل وی اند اما عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است
و او شیری را بکشت که بچگان داشت و به موتم الاشبال ملقب شد یعنی یتیم کننده شیر بچگان
احمد مختفی پسر او مرد وجیه بود و پسرش محمد اعلم علما بود بعلم انساب عرب و عقب علی
بن عیسی در کرمان و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در ما وراء النهر
و عراق عرب و مصر هست و عقب محمد عیسی نیز بکثرت است و احمد و علی و علی
مصقله و ابو نزار رصا نیز از نسل اند و از حسن عضاره بن عیسی بنو عقر و بند
و بنو جکاجک اما محمد بن زید الشهید اصغر اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی
بغایت فاضل کامل بوده و بزیر ما مون شهید شده و عقب او از پسرش ابو عبد الله جعفر

شاعرست و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم اولاد و بند و صاحب دار الصحیح از اعقاب اوست
و فرزندان وی همه نقیب و بزرگ بوده اند اما عبد الله الباهر از غایت غلبه نورانیت
بر رخسار مبارک وی بدین لقب ملقب گشت و او با محمد باقر برادر اعیانی بوده و عقب او
از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسمعیل و او را دو پسر بود حسین منفسح
و محمد اسمعیل دخ از نسل حسینند و اعقاب او در قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد
اوست و بنو الغربون در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبا در ری و ملوک ایشان
و کوکبیان همه از نسل ارقط اند والله تعالی اعلم

فصل دوم

در ذکر عقب امام محمد باقر وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر لقب وی باقر و سبب ملقب او
بدین لفظ جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این لقب مر او را از قول
رسول خداست صلی الله علیه و سلم آورده اند که چشم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
در آخر عمر نابینا شده بود روزی محمد باقر نزدیک وی آمد در هنگام جوانی خود و سلام
کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید فرا پیشتر آی
محمد پیش آمد و دست وی بوی داد جابر دست وی را ببوسید و میل کرد که پای وی را نیز ببوسد
امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام
بدرستی که جدت ترا سلام رسانید فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود گفت روزی با حضرت رسول صلعم
بودم مرا گفت ای جابر شاید تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من

که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد و برا از من
سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر چنانست که پیغمبر صلوة الله و سلامه علیه
مرا گفت که شاید باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین
که او را محمد گویند یبقر علم الدین بقرا بشکافد و بیرون آرد علم دین را
بیرون آوردنی پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی برسان ولادت وی
در مدینه بود روز جمعه سیوم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة مادرش ام عبد الله
فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسیکه مر او را ولادت حسن و حسین رضه
جمع شد او بود و از حسینیان اول عبد الله محض را چنانچه رقم ثبت یافت
وفات وی در سنه ۱۱۴ هجریه و قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر
بزرگوار وی و از وی کرامات و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت
فرزند بود چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی و عقب وی از پسر او جعفر
صادق است و بس   فصل سیوم در ذکر عقب امام جعفر صادق
وی امام ششم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو عبد الله و اشهر القاب وی صادق
مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر رضه ولادت وی در مدینه بوده است
روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثمانین من الهجرة و وفات وی نیز در مدینه
واقع شده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۱۴۸ هجریه و قبر او در مدینه است به پهلوی قبر
مقدس پدرش و وی از عظمای علمای اهل بیت بوده و تفسیر نموده که علم با غابر است

و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزد یک ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه
و جامعه نیز که هر چه مردمان بدان محتاج اند در وی مثبت است و علم ایشان بسیار
بوده و جفر جامعه از مصنفات ایشان است و کرامات و مقامات ایشان از حد حصر
بیرون و فضائل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را هفت پسر بوده
اسمعیل عبدالله موسی اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج پسر است موسی
کاظم اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحق موتمن اما ابو محمد اسحق موتمن
برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیئت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مشابهت تامه داشته و نشر حدیث میکرده و چون سفیان بن عیینه از و نقل
حدیث کردی برین وجه ادا فرمودی که حدثنی الثقة الرضا اسحق
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب.
و او را عقب از سه پسر بود محمد و حسین و حسن و بنو الوارث در ری از نسل محمد بن اسحق اند
و حمزه نجار از بنی وارث بوده و اولاد حسن بن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون
بن عبید از ایشانست و حسین بن اسحق بحران افتاده و اولاد او در رقه و حلب
بسیار اند و محمد حرانی بن احمد حجازی و نقبای حلب از این عقب اند اما محمد مامون
که از جهت حسن و جمال او را محمد دیباج همی گفتندی عقب او از سه پسر بوده یکی
حسین و اولاد او منقرض شده اند دوم قاسم و بنو الشبیه از اولاد وی اند و بنو
الطیاره بمصر و بنو العروس و بنو الخوارزمیه هم از اولاد قاسم اند سیوم علی خارصی

وعقب او از دو پسرست حسن وحسین واعقاب این دو فرزند بسیار اند
ابو الهیجا محمد ضراب بن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد
دیباج است وازاولاد محمد بن حسین که ملقب بجوربوده ابو البرکات است واکابر
بسیار از نسل وی‌اند وابو طاهر که اولاد او بشیر ازاند از اولاد حسن علی رضی است
اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالم بزرگ بوده ودر کودکی از پدر باز مانده
واز برادر خود موسی کاظم علم اموخته ونسبت او بعریض است وان قریه‌ایست بر
چهار میل از مدینه واولاد او بسیار اند وایشانرا عریضیون گویند وعقب او
از چهار پسرست محمد واحمد شعرانی وحسن وجعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او از علی
پسر اوست وحال این عقب پوشیده است وحسن عریضی را عقب از پسر او
عبد الله است واولاد او در مدینه ومصر ونصیبین اند وبنو بهاء الدین وبنو فخار
وبنو یحیی از نسل حسن‌اند اما احمد شعرانی وبنو الجدع از اعقاب وی‌اند وصاحب السجاده
وحمزة الداعی وابو العشائر هم از اولاد وی‌اند ومحمد علی عریضی اولاد بغایت
بسیار اند ومتفرق در بلاد اولاد یحیی محدث وبنو ثوابه وبنو المختص از نسل
عیسی رومی اکبر اند واو پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج
اکبر اولاد امام جعفر بوده واو را بسیار دوست میداشته ودر زمان حیات
پدر وفات فرمود وتابوت او را مردمان از عریض تا مدینه بدوش آوردند
وعقب اسمعیل از دو پسری محمد وعلی است وعقب محمد از اسمعیل ثانی است

و جعفر شاعر بنو البعیض از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند
و ائمه مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد بن اسمعیل اند بنو البزاز
در حله از اولاد صنوجه اند و حسن صنوجه از نسل اسمعیل ثانی است و بنو التمام
نیز در سورا از نسل وی بند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق و عراق عجم بسیار اند

فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم

وی امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم است و بسبب حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم
لقب دادند ولادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر
سنه ۱۲۸ هجریه در حبس هارون الرشید شهید شد روز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۶
هجریه و روضه مقدسه وی در بغداد است عابدترین اهل زمان و کریم ترین ایشان
بود و فضائل و کرامات وی بسیار است و آنحضرت را شصت فرزند بوده سی
و هفت دختر و بیست و سه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در بعضی اختلافست
و آنچه حالا ائمه نسب برآنند آنست که او را سیزده پسر عقب بوده اولاد چهار تن
از ابنای وی بسیار اند و از آن چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمتر اند و چون
بیان این عجالت بزیادت تفصیلی محتاج است هر یک از اعقاب کانه را در فصلی علیحده آوردیم

وصل اول آن پنج تن که اولاد ایشان قلیلند عباس است و هارون و اسحق
و اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر داشته جعفر نام و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست
و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عزمی از نسل وی بند اما اسمعیل

بن موسی را ابرش بوده موسی نام و عقب او از پسر او جعفر است و بنو ابی العساف
و بنو الوراق از نسل وی‌اند اما اسحق بن موسی را امیر گفتندی عقب او از پسر است
عباس و اسحق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان وی‌اند و محمد و اولاد
او اندکی بودند در بلخ و طخارستان و حسن بن اسحق ابو جعفر صوری از اولاد اوست
و بنو الوارث از نسل صوری‌اند اما هارون بن موسی گویند از و عقب نمانده
و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون است و امیر کابطوش از نسل اوست
اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلتند و عقب او از قاسم بن عباس بوده
فصل دوم اما متوسطان در عقب زید النار است و عبدالله و عبیدالله
و حمزه اما حمزه را ابوالقاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیار اند و عقب او
از قاسم و حمزه است حمزه بن حمزه را عقب هاست در بلخ و بعضی در بلاد خراسان
و قاسم بن حمزه را اولاد هست و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانیست و با ملوک
آل سامان مخالطت ورزیدی از فرزندان اوست و احمد مجدور از نسل قاسم است
و عبیدالله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی و یمانی نیز گویند
عقب او از ابراهیم است و ابراهیم از ابو جعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر
در حجاز اند و ابوالفائز که در شیراز با عضدالدوله بوده از نسل ابو جعفر است و احمد
شعرانی را نیز عقب هاست اما قاسم بن عبدالله را نیز اعقاب بوده و عمید الشرف
از نسل وی است عبدالله بن موسی او را عقب از محمد است و موسی علی بن حسن الاحول

از نسل محمد عبد الله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبد الله و بنو ناصر از نسل زید زید النار و قتیکه بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشانرا آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته بمرو بردند و بزهر مامون شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده حسن و اولاد وی در قیروان مغرب‌اند و حسین محدث را نیز عقب هست بقزوین و جعفر را بارجان و بنو صعیب و بنو المکارم از نسل موسی اصم بن عبد الله‌اند والله اعلم و نسل سیوم بکثر ان از اولاد امام موسی کاظم چهار اند امام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را خواری گویند و اولاد او را خواریون و شجریون نیز خوانند جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب او از حسن لحوت است و حسن بدر محمد ملیطه است و ملیطه عدد وقوتی و انتشاری بوده و فارسیان عرب بوده با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابراهیم مجاب است و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده محمد حایری و احمد بقصر ابن هبیره و علی بسرجان کرمانند و بنو احمد و آل ابی الفائز و بنو ابی مزن و آل ابی الحرث از نسل احمد بن محمد حایری‌اند و بنو الضریر و آل ابی الحمراء از نسل حسن بن محمد اند و اعقاب احمد و علی منقرض شدند اما ابراهیم اصغر که ملقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی ابو سبحه و جعفر اما موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقل و چهار مکثر اما مقلون عبید الله است و اولاد او در بصره و امله اند و عیسی و اولاد او بفارس اند و علی اعقاب او در دینور

وشیراز اند ابوعلی صحیح است و ابوالفضل ازین نسل‌اند جعفر در ترمذ فرزندان
دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسی ابرش است و پسر او را
سه پسر معقب بوده ابوطالب محسن اولاد او بصره‌اند و ابواحمد حسین بن موسی
ابرش نقیب نقبای بغداد بوده و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی
و مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ هست که در کتابخانه
علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابوعبدالله احمد بن موسی ابرش نیز اولاد
بسیار اند ابوالبرکات نقیب مرا و نجم الشرف و ابوالمظفر هبة الله جد بنی الموسوی
ازین بیت‌اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی است و ابراهیم و علی احول
آل رافع از نسل علی احول‌اند و بنی الدزرق از نسل ابراهیم‌اند و ابن طلعه از
اولاد حسین وصی است و سید احمد رفاعی از نسل همین حسین است سیوم ابراهیم
عسکری بنوالممتع از اعقاب ویند و بنوالمحسن بمشهد غروی هم ازین نسل‌اند
و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده‌اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است
و منتهی میشود بابی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است و حسین اشقر
و حسن برکه و ابوالنفیس بحائر و آل ابوالسعادات از نسل ابی الحرث‌اند
و حیدر بن حسن از نسل حسین اشقر و ابن هبة الله در دمشق از نسل
حسن برکه‌اند والله اعلم فصل پنجم در عقب امام علی رضا رضی الله عنه
وی امام هشتم است کنیتش ابوالحسن ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه

یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۵۳ هجریه و شهادتش در سناباد طوس روز جمعه
بیست و یکم رمضان سنه ۲۰۸ هجریه هرچه از مناقب او بر زبان نهاند کور و
از فضائل او در کتابها مسطور است با معنا ذات عالی او مصرعه

چو یک قطره است از دریای زخار

و ابن یمین قطعه ابی نواس را در مدح وی ترجمه میکند برنهجی که قطعه

به بنده ابن یمین گفت دوستی که تو ئی   که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش
چرا بمدح سرای رضا همی نشوی   که در جهان نبود کس بپاکی گهرش
بگفتمش که نیارم ستود امامی را   که جبرئیل امین بوده خادم پدرش

و آنحضرت را پنج پسر بوده محمد حسن جعفر ابراهیم حسین و عقب او
از فرزند بزرگوارش محمد تقی است فصل ششم در عقب امام محمد تقی
وی امام نهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو جعفر است و لقب وی تقی و قانع
و جواد ولادتش روز جمعه بوده یازدهم رجب المرجب سنه ۱۹۵ هجریه در عهد
خلافت معتصم و گویند بزهر شهید شده و قبرش در بغداد است نزدیک مشهد
مقدس جد وی موسی کاظم و از کمال ادب و علم و فضلی که داشت تا صغر سن
مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی
بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستادی و کرامات و مقامات
وی بسیار است و عقب وی از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع

در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان بقم باشند
و درین اوقات جمعی بمشهد مقدس رضوی رض انتقال فرموده اند و عقب موسی
از احمد است و نسابه دینوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و نسابین اختلاف
بدو است اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است و بقیه اولاد از نسل ویند

فصل هفتم در عقب امام علی هادی

وی امام دهم است از ائمه اهلبیت کنیتش ابو الحسن است و او را ابو الحسن ثالث
گویند چه ابو الحسن اول علی مرتضی است دوم علی بن موسی الرضا سیوم علی هادی
و لقب او نقی و عسکری نیز هست ولادت وی در مدینه بوده سیزدهم
ماه رجب سنه ۲۱۴ هجریه و وفات وی در زمان منتصر خلیفه در سر من رای روز دوشنبه
آخر ماه جمادی الاخر سنه ۲۵۴ هجریه و قبر وی در سر من رای است در سامرا و مناقب
وی بسیار و فضائل وی بیرون از حد شمار است و او را سه پسر بوده حسن
و حسین و جعفر و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر اما جعفر کنیتش ابو عبد الله است
و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابو البنین
گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شصت فرزند است بعضی مقل و
بعضی مکثر و ابنای اسمعیل حریقان است و طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی
و ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل اند و ابو الغنائم
دقائق و ابو یعلی دلال از اولاد طاهر و ابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی

و اعقاب وی در مصر اند و سادات صیدا از بلاد شام از اولاد هارون
بن جعفر و محمد نازوک که اولاد او را بنی النازوک گویند از نسل علی بن جعفر
و اعقاب ادریس بن جعفر را قواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادریس
و فلتات و بدور و بنی کعب و مواجد همه از قاسمند

فصل هشتم در عقب امام حسن زکی رضه

وی امام یازدهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج
و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است ولادت وی بمدینه بوده است
سنه ۲۳۱ هجریه و قبر وی در پهلوی پدر وی است در سر من رای و از وی کرامت
بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبره آورده از جمله در شواهد
مذکور است که یکی گفته که پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم تازیانه
بدست داشت زمین را بان بکاوید و سبیکه زر موازی پانصد دینار بیرون
آورد و بمن داد و دیگری نقل کرده که رقعه بوی نوشتم و در آنجا مسئله پرسیدم
و میخواستم که از تب ربع نیز سؤال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت
که جواب مسئله تو این است و میخواستی که از حمای ربع نیز سؤال کنی فراموش
کردی این را که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره کاغذ
بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم و آن محموم شفا یافت و او را یک پسر بود محمد نام

فصل نهم در ذکر محمد بن الحسن رضی الله عنهما

وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابوالقاسم و لقبش بقول امامیه حجت
و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان و بمذهب ایشان خاتم ائمه اثنا عشر است
ولادت وی در سر من رای بوده در بیست و سوم رمضان سنه ۲۵۸ هجریه بسرداب
در امد و در سرای خود مختفی شد و در شواهد مذکور است که چون متولد شد
بر ذراع ایمن وی نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا و روایتی هست که چون از مادر بزاد بزانو درامد
انگشت سبابه باسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العلمین
و بزرگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری شدم و گفتم یا بن رسول الله خلیفه
و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه درامد پس برون امد کودکی بر دوش گرفته
گوئیا ماه شب چهارده است در سن سه سالگی پس فرمود ای فلان اگر نه تو
بپیش خدای گرامی بودی من این فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول است
صلی الله علیه و سلم و کنیت این کنیت وی و این جهانرا پر داد و عدل کند
همچنانچه پر جور و ظلم شده باشد و بقول بعضی که او را از نوع میدانند میگویند
در اقصای بلاد مغرب شهرها در تصرف اوست و او را فرزندان اثبات میکنند
و حق سبحانه و تعالی بدین معنی داناتر است انه یعلم السر و اخفی ۵ بیت
هر نکته که آن ز ما نهان است بر علم خدای ما عیان است
این بود کلمه چند از انساب سادات بزرگوار و علمای عالیمقدار مالکان

ممالک نقابت مرشدان مسالک نجابت سیارکان سپهر سیادت
سیارکان سبل سعادت ::

رباعیان

گرام لهم عین الامامة منبع   شموس لهم برج الکرامة مطلع
فیا نسبا کالشمس ابیض واضحا   ویا شرفا من هامة النجم ارفع

ال پیغمبر حریم کبریا را محرم اند   ال پیغمبر ز حرمت فخر ال ادم اند
نسبت ال نبی با سائر خلق جهان   گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم اند

روح الله ارواحهم وقدس بزلال الافضال اشباحهم
که بمدد الطاف ربانی و اعطاف سبحانی رقم زده کلک بیان شد
والحمد لله حق حمده حق سبحانه وتعالی ارواح مقدسه ایشان را بمصلصال
وصال سلسبیل قرب و اتصال در روضه جنات عدن مفتحة
لهم الابواب پیوسته تازه و سیراب دارد و روائح میامن برکت
و فوائح مواهب جمعیت از حدائق روح و راحت روحانیت ایشان
بمشام کافه اهل اسلام برساناد و سایه دولت ابن الحسب و النسب ملوک انام
امجد و اسعد ذوی الاجلال والاعظام ملاذ سادات الخافقین خلاصه
ودائع انی تارک فیکم الثقلین ::

قطعه

سلطان نشان عالم اقبال و مکرمت   مسند نشین منصب اقبال و اقتدار
خورشید اسمان نقابت که بوده است   سادات را بحضرت عالیش افتخار

نور دیدهٔ سلطنت کبری چراغ دودهٔ خلافت عظمی نقاوهٔ السلاطین خلاصهٔ
ابناء الماء والطین قطب فلک الشوکة مرکز دائرة العظمة والسطوع قطعه

خسرو جمشید جام داور دارا علم | شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر لقا
سرور عالی نسب دین پرور عالی حسب | آفتاب برج شاهی سایهٔ لطف خدا
مرشد الدین شاه عبد الله کز حکم ازل | در ممالک مشتهر باشد لسید میرزا

لازالت دوحة الاقبال مورقة بجلاله ولمعة الدولة مشرقة
من افق کماله سالهای بی‌نهایت بفیضان فضل الهی بر مفارق اعاظم کرام
واکابر عظام مبسوط ومخلد ومستدام باد و فرزند بزرگوار عالی مقدارش که قرة عین
سیادت کامله وغرهٔ جبههٔ افادت شامله است گوهر صدف شرف شهریاری ملحوظ نظرات
عنایات حضرت الهی غزل

شهی که از لمعات دل منور او | صد آفتاب تجلی کند ز منظر او
علاء دولت وملت محمد برکه | که تاج مهر بود گوهری ز افسر او
بسی بحر شرف غوص کرد عقل شریف | دری نیافت بپاکیزگی گوهر او

زینه الله بعلو المراتب وشرفه بسمو المناقب در ظل ظلیل
والد جلیل خود باعلی مراتب آباء عظام وقصی مآرب اجداد کرام خود برساد فرد

بر نور باد چشم پدر از جبین پسر | موفور باد قدر پسر از جنان پدر
آمین رب العالمین والحمد لله الملک الحق المبین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین

۲۰۸

الحمد لله والمنة که کتاب روضة الشهداء از تصنیفات حسین واعظ کاشفی نور مرقدها
بخط خام کمنام حبیب الله بن احمد عفی عنه الی الله به بیجاپور خاطر جناب فیضمآب مولوی حبیب الله بن احمد
بعد نماز ظهر ۱۳ جمادی الاولی سنه ۱۲۹۰ هجریه مطابق ۲۶ ... سنه ۱۲۸۰ بحمد الله حسن اختتام یافت

فقط فقط

